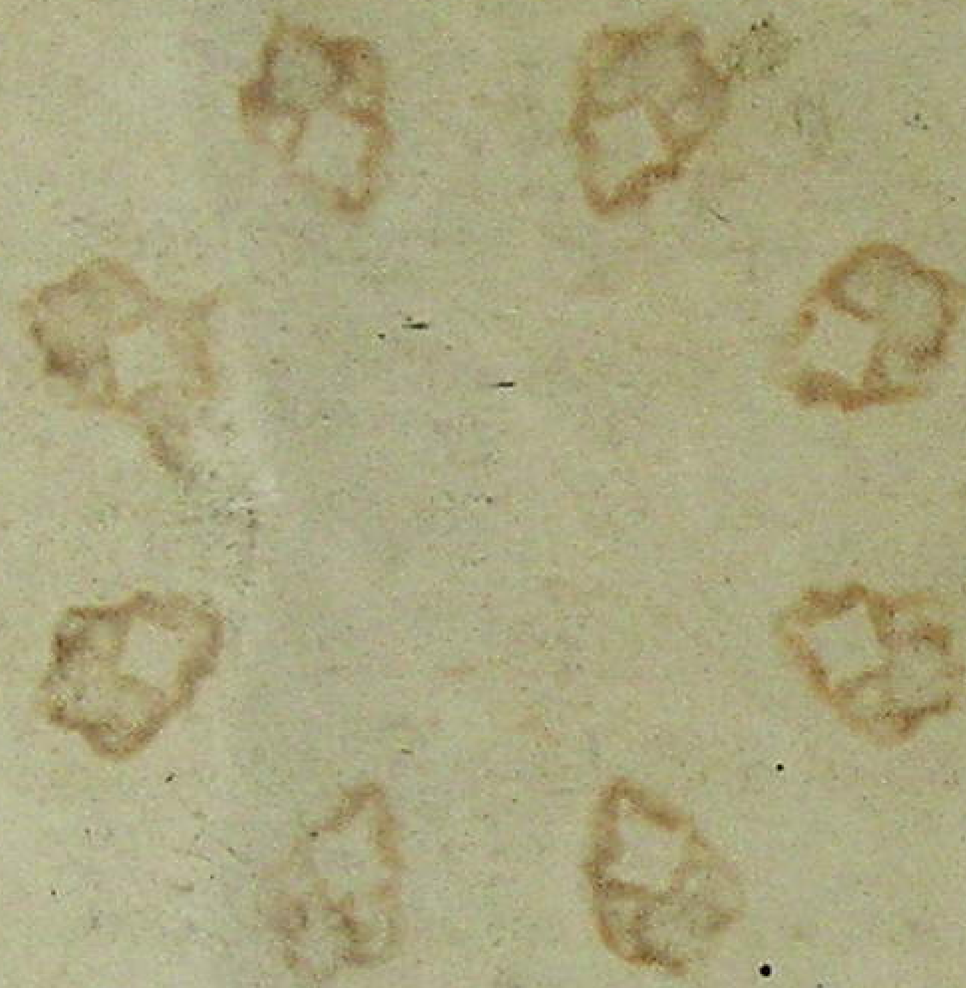
كتاب نهاية المسؤول في دراية الرسول صلعم ١٩

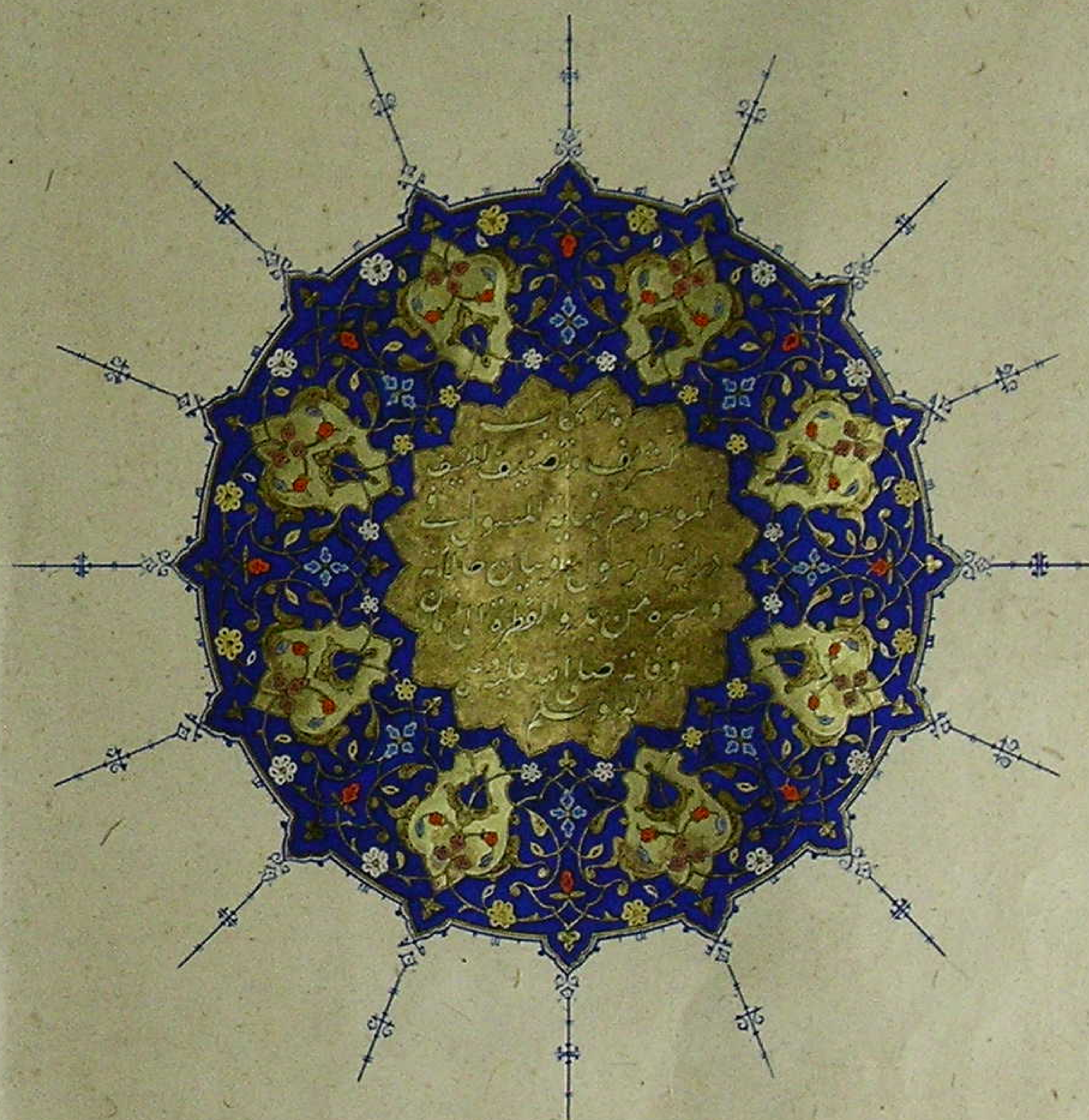
١

1









قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر المعظم الله تعالى دولته وأيد
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما





سپاس بی قیاس حضرت مبدعی را که ظهور نور محمدی را مطلع انوار ابداع کاینات و مظهر اسرار اختراع موجودات
گردانید • وثنای بی منتهای بارگاه صانعی را که مشرع شرع شریفش را منبع زلال اقبال و مجمع اشتات آمال اهل سعادات
ساخت شعر الحمد لله حمداً دائماً ابداً • علی سوابغ نعمی لم تجب احدا • وصلوات صلوات و نجابت تحیات
که نسایم شمایم آن خیاشیم مقیمان دار النعیم را معطر دارد • و اروح روایح عطرآمیز عنبربیز آن دماغ جان انس و جان را
مبخر کند شعر سلام کما لم النسیم مغلسا • باسرار ورد و هو مبتسم ندی • سلام کما فارس فی وذیقه • لذی القاع
یشفی غلة الکبد الصدی • نثار و ایثار روضه مقدسه صدرنشین صفه عالم وجود • واسطه ابراز کنوز رموز • کنت
کنزاً مخفیاً • از مکمن غیب بمشهد شهود آخر بعثت • ولکن رسول الله و خاتم النبیین • اول رتبت • کنت نبیاً و آدم
بین الماء و الطین • برگزیده انبیا برکشیده حضرت کبریا مهر سپهر اصطفا محمد مصطفی باد • و از حضرت جان
آفرین امداد مواد درود و آفرین که ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا با تلالؤ اشعه انوار آن استیضاح نمایند • و سکان
صوامع قدس که مجاوران مشاهد انس اند از هبوب ریاح مشک آسای آن ارتیاح جویند • بر مراقد آل اطهار و ضرایح
و صحابه بزرگوار اما بعد چون بر قضیه لولاک لما خلقت الافلاک و الکونین • بر چشم بصیرت بین دیده وران عالم
تحقیق • و رای حقیقت نمای سالکان مسالک توفیق چون آفتاب جهان تاب ظاهر و باهر باشد • که چشم و چراغ
عالم فطرت و انسان عین بل عین انسان شخص خلقت وجود دایم الوجود محمدی است • و بمصداق اول خلق الله

نوری جواهر مبدعات علی اختلاف الطبقات از معدن بنیاد نهادش استخراج یافته • و مقصود کل و کل
مقصود در ایجاد مواد و انشاء اشیا طلوع مهر محبت و حقوق رایت دولت او بوده شعر
فلولاکم ما عرفنا الهوی • و لولا الهوی ما عرفناکم • اجالت یکران بیان در میدان کمالات او که بهر
ازان علی حده مایه اعجاز روس و اعجاز عقلای جهان بوده و هست • و تقریر و تحریر عجایب غرایب سیرت
آن صاحب دولت نحن الآخرون السابقون • که از بدو فطرت تا زمان رجوع بحضرت در معرض عرض آمده
افضل اعمال قرب و اکمل احوال ارباب رتب تواند بود • بنابرین مقدمه علما سلف و فضلا خلف جزی الله عن
الاسلام و المسلمین خیرا • هریک در مضمار اظهار این آثار جولانی فرموده اند • و دست بردی در پای مردی این قضیه
نموده اند • و از جمله این بزرگان بزرگ دین • نقاوه ارباب یقین • مولانا شیخ الاسلام اعظم • استاد المحدثین
و ملاذ المحققین فی الامم • سعید الملة و الدین محمد بن مسعود بن محمد الکازرونی • ابقی الله بین المسلمین میامن ظلاله
و متع الطالبین بمحاسن فضایله و افضاله • دراحراز این فضیلت قصب السبق از سباقان غایات که هریک
در فن روایات صاحب آیات بوده اند ربوده • و در تسوید کتاب مولد النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم که
درین باب فصل الخطاب است ید بیضا نموده • لکن بواسطه غرابت عبارت و غرایب اشارت بعضی از مقتبسان
انوار فواید جزیله • و معترفان تیار بحار عواید جلیله این کتاب از نیل امانی درک بعضی از معانی محروم می مانند •
و عرایس لطایف آن از طالبان و خاطبان که از ادای مهر تعلم لغت عاجز بودند در جلباب حجاب غموض متواری
می گشت • لاجرم اشارت عالی جناب شریف پناه نقابت نقاب مخدوم معصوم مولانا اعظم • مرتضی ممالک
العرب و العجم • مولی صنادید القضاة و النقبا • مؤمل اعاظم آل العبا • سلالة الایمة المعصومین • معین الحق و الشریعة
و الدین مرشد السلاطین • ابو الاشرف محمد ناظم امور جمهور المومنین • اعلی الله سبحانه شانه • و نشر بین اهل الایمان
احسانه • که نسب مصطفوی را با حسب مرتضوی مشفوع داشته • و انتما بدودمان بتول با اقتفا بسیرت صحابه رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم الی یوم القیام مجموع کرده • و لله در القایل فما احسن قوله طباقا لتلک الشمایل

شعر الیکم کل مکرمة تول • اذا ما قیل انکم البتول • کفاکم من مدیح الناس طرا • متیما قلت جدکم الرسول
والحق مصراع همه گفتنی چو مصطفی گفتی • بنابر صدق نیت واشفاق برامت که همواره حلی حلیت
نیت وزینت طینت او بوده • بدین کمینه جاکران علم وعلما • وساد نان سن فضل و فضلا • المفتقر الی
عفو ربه الغنی • عبد السلام بن علی بن الحسین الابرقوهی • تاب الله علیه وغفر له ولوالدیه • در ترجمه این
کتاب شریف وتصنیف منیف صادر شد • تا در دار الحدیث دوکانه که هریک از میانه بقاع خیر وریاع
بر در جهان یگانه افتاده • از مستحدثات جناب عصمت مآب محل عمارت یکی دار الامان کرمان • ومؤسس
بنیان آن دیگر بلدة الطلعه یزد صینت عن طوارق الحدثان • که در مصارف جهات موقوفات آن دو بقعه
مبارکه تعیین فرموده وتخصیص وتصریح بذکر آن نموده که در طلایع ایام طلع الربیعین یعنی دوازده روز اول
ربیع الاول بدوازده جزو آن اخبار میمون الآثار را بخوانند • ودر روز مولد النبی صلی الله علیه وعلی آله ما اختلف
الغداة والعشی که روز دعوة عام واجتماع خواص وعوام باشد آن کتاب را ختم کنند • وهر آینه چون کشف
قناع از وجوه خراید فواید آن بترجمهٔ عبارت وتصریح اشارت کرده شود • نفع آن جمع اتم وبرکات آن کلمات
اعم تواند بود • وما احسن ما قیل فی بیان هذا القیل شعر با یار نو از غم کهن باید گفت ••
لابد بزبان او سخن باید گفت • لا تفعل وافعل نکند چندان سود • چون با عجمی کن ومکن باید گفت • هرچند قصور
بضاعت وقلت استطاعت این فقیر حقیر سیما که حوادث ایام • ونکبات تقلبات شهور واعوام • خاطر را
فاتر کردانیده از تقلید این امر خطیر تحذیری می نمود • فاما نص قاطع • والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا •
تحریص وتحریض می نمود • واکتساب ثواب وامید شفاعت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در روز حساب دربن
قضیه اصل الباب ساخته بر اتمام این مرام اقدام رفت وحسب المقدور بر وفق المیسور لا یسقط بالمعسور در ترجمه
این تالیف لطیف ببذل وسع وافراغ جهد مشغول گشت • ودر ذکر اسانید ووضع ترتیب درین توضیح ولقد
اقتدا بمولف اصل کرد وآنرا نهایة المسئول فی درایة الرسول نام خواهد بود ومدار این کتاب تقلید للمولف بر چهار قسم

و خاتمه

و خاتمه نهاد قسم اول در بیان حالات از ابتدا آفرینش نور مبارکش صلی الله علیه وعلی آله وسلم تا زمان
ولادت واین مقصور بر هشت باب است باب اول در ظهور انوار مبارکش پیش از وجود
صورتش وتقدم خلق طینة او بر طینة آدم وبیان صور انبیا علیهم السلام باب دوم در بشارات
کتب متقدم وانبیا سالف بمقدم مبارک رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم باب
سیوم در اخبار جنیان وفال کویان بوجود مبارک رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم باب
چهارم در بیان انتقال مبارک او از اصلاب طاهره بارحام زاکیه صلی الله علیه وعلی آله وسلم باب
پنجم در اماراتی که از مدت حمل مادرش تا زمان ولادت مبارکش صلی الله علیه وعلی آله وسلم باب
ششم در ذکر ولادت مبارکش ومیامن حالات وضعش صلی الله علیه وعلی آله وسلم باب
هفتم در حوادثی که در شب ولادتش ظاهر کشته صلی الله علیه وعلی آله وسلم باب هشتم در ذکر
نسب او وذکر آبا وذکر امهات ووفات عبد الله وذکر نامهای او ودرین باب پنج فصل است بحسب اقسام
مذکور قسم دوم در غرایب احوال که از اول ولادتش تا زمان نبوت ظهور یافته ودران نه باب است
باب اول در حالاتی که در سال ولادت مبارکش صلی الله علیه وسلم حادث شده •
باب دوم در حدیث مرضعه او حلیمه وشیر دادن بوی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
وحکایت کاین ومتعلقات آن باب سوم در حالتی که در سال سیوم ولادتش واقع کشته صلی
الله علیه وعلی آله وسلم باب چهارم در وقایع سال چهارم وپنجم وششم از زمان ولادت
او صلی الله علیه وعلی آله وسلم ودرین باب سه فصل است باب پنجم در حادثه سال هفتم
از ولادت مبارکش وبیان قضیه سیف ذی الیزن باب ششم در بیان احوال هشتم تا سال
یازدهم ولادتش صلی الله علیه وعلی آله وسلم باب هفتم در بیان آنچه در سال دوازدهم تا زمان
بیست وسیوم سال ولادت او پیدا آمده باب هشتم در آنچه در بیست پنجم سال مولد او ظهور

سال

یافته وبیان تزویج خدیجه و ذکر اولاد او صلّی الله علیه و علی آله و سلّم باب نهم در بیان حالات
سی وپنجم سال تا چهل سالگیش صلّی الله علیه و علی آله و سلّم قسم سیوم در غرایب مدت اقامت او
صلّی الله علیه و علی آله و سلّم در مکه شرفها الله و دران نه بابست باب اوّل در ذکر امارات
و علامات نبوتش صلّی الله علیه و علی آله و سلّم باب دوم در ذکر احوال سال اوّل از نبوت
وصفت نزول وحی و ذکر اوّل کسی که مسلمان شد باب سیوم در حوادث سال چهارم
و پنجم از نبوت و انچه از مشرکان تحمّل فرمود و مهاجرت حبشه و دران چهار فصل است بحسب مذکورات
باب چهارم در حالات عجیبه که در سال ششم و هفتم حادث شد و ذکر اسلام حمزه و عمر
رضی الله عنهما باب پنجم در بیان سال هشتم نبوت و ذکر معاهده قریش بر عداوت و قصد
بنی هاشم و بنی المطلب باب ششم درانچه در سال دهم از نبوت پیدا شد و ذکر وفات خدیجه و ذکر
وفود الجن و تزویج عایشه و سوده رضی الله عنهن باب هفتم درانچه در یازدهم سال نبوت او
ظهور یافته صلّی الله علیه و علی آله و سلّم باب هشتم درانچه در دوازدهم سال از نبوت واقع شد
و بحث معراج و چگونگی واجب گردانیدن صلوة خمس در شب معراج باب نهم درانچه در سال
سیزدهم از نبوت او حادث شد صلّی الله علیه و علی آله و سلّم قسم چهارم در بیان سالها بعد از
هجرت که روز بروز ظهور یافته و دران یازده بابست باب اوّل در بیان حال سال اوّل
از هجرت و دران پنج فصل است فصل اوّل در بیان سبب هجرة فصل دوم در بیرون شدن او
صلّی الله علیه و علی آله و سلّم با ابی بکر رضی الله عنه بغار ثور فصل سوم درانچه در راه مدینه بر وجاری شد
و قصه ام معبد فصل چهارم در مجامع اوصاف او صلّی الله علیه و علی آله و سلّم فصل پنجم
در بیان استقبال اهل مدینه و ابتدا وضع جمعه و سخن گفتن گرگ و زفاف بعایشه رضی الله عنها و اسلام سلمان
فارسی و بیان اذان باب دوم در بیان سال دوم هجرة و تزویج فاطمه بعلی رضی الله عنهما

وکردانیدن

وکردانیدن قبله بکعبه و واجب کردن صوم رمضان و ذکر غزای بدر باب سوم
در بیان سال سوم از هجرت و نکاح حفصه و غزا احد و ذکر شهادت حمزه و غیر او از صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین باب چهارم در بیان آنچه در سنه اربع هجری واقع شده و ذکر غزوات و نکاح ام
سلمه رضی الله عنها باب پنجم درانچه در سنه خمس هجری از غزوات و رخصت تیمم و قضیه
افک عایشه و نکاح زینب رضی الله عنهما و بیان حفر خندق مدینه باب ششم درانچه در
سال ششم از هجرت بوده و بیان غزا حدیبیه و اسلام ابو هریره رضی الله عنه باب هفتم
در حال سال هفتم از هجرت و غزا خیبر و قصه تعریس و نکاح ام حبیبه باب هشتم در بیان آنچه در
سنه ثمان هجری حدوث یافته و غزا فتح مکه و حنین و طایف و ولادة ابراهیم باب نهم
در سال نهم و آنچه دران واقع شده و ذکر وفود و قصه تبوک و حدیث کعب بن مالک و حج ابو بکر رضی الله عنه
باب دهم درانچه در سال دهم حادث شد و ذکر وفود و حجة الوداع باب یازدهم
درانچه در یازدهم سال هجرت حادث شد و ذکر مسیلمه و العنسی و بیان مرض رسول و آنچه دران ظاهر شد و ذکر
وفات او صلّی الله علیه و علی آله و سلّم خاتمة الکتاب در هر نوع از احوال که عاید بتعظیم رسول صلّی الله علیه
و علی آله و سلّم می باشد و دران هفت فصل است فصل اوّل در ثنا گفتن حق بر رسول صلّی الله علیه و علی آله
و سلّم و اظهار مقدار او فصل دوم در بیان بعضی از معجزات او صلّی الله علیه و علی آله و سلّم فصل سوم در بیان
آنچه بر خلایق از رعایت حقوق او واجبست فصل چهارم در وجوب محبت حضرتش و بیان عظم و کثرت فواید
آن فصل پنجم در صلواة بر رسول صلّی الله علیه و سلّم و بیان فریضه و استحباب آن و کیفیت فضیلت و ذم تارک
آن فصل ششم در نهی از انچه موجب نقص آن حضرت باشد و تکفیر انکس که سبّ و یا عیب او و یا تکذیب او کند و تعزیر
هر که بغیر لایق گوید و ذکر سبّ انبیا و ملایکه و اهل بیت و صحابه فصل هفتم در ذکر عرس نبی صلّی الله علیه و علی آله و سلّم
باب اوّل از قسم اوّل در ظهور انوار پیش از وجود صورتش و تقدم خلق طینه او بر طینه آدم

وحدیث صور ابنیا علیهم السلام اخبرنا المؤلف مدت میامن ظلاله اجازة قال اخبرنا شیخنا بدر الدین ابو عبد الله
محمد بن الحسین بن ابی الثابت اخبرنا الحافظ ابو طاهر احمد بن محمد بن السلفی اخبرنا القاضی ابو الفضل عیاض بن موسی
بن عیاض الیحصبی اخبرنا ابو محمد بن عبد الله بن احمد العدل حدثنا حازم وسوار بن عقیل عن یحیی وهو ابن اسمعیل
عن یحیی الحمانی حدثنا قیس بن الاعمش عن عبایه عن ربعی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم
ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما الحدیث • می فرماید که حق تعالی خلایق بدو بخش قسمت کرد و مرا
داخل بخش بهترین کردانید اینست که حق تعالی فرمود • اصحاب الیمین واصحاب الشمال • من از اصحاب یمینم و من
بهینه اصحاب یمینم بعد از ان دو قسم را سه بخش کردانید و مرا داخل بخش بهتر کرد و اینست که حق تعالی فرمود
اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة والسابقون السابقون • پس من از سابقانم و بهینه ایشانم پس آن سه بخش را
قبیله قبیله ساخت اینست که فرمود • وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم • پس من اتقی
اولاد آدمم و کرامی ترین ایشانم بر حضرت حق و بدین مناصب مفاخرت نمی کنم بعد از ان هر قبیله از ان قبایل
خانه خانه کردانید پس مرا در بهترین خانها جای داد اینست که حق فرمود • انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا قال اخبرنا شیخنا زین الدین عبد الرحمن بن محمد بن عبد المجید بن عبد الهادی بن یوسف
المقدسی اخبرنا ابو العباس احمد بن عبد الله بن نعمة المقدسی اخبرنا ابو عبد الله محمد بن علی بن صدقة الحرانی اخبرنا
ابو عبد الله محمد بن الفضل الفراوی اخبرنا ابو الحسین عبد الغافر بن احمد بن عیسی بن عمرویه الجلودی اخبرنا ابو اسحق
ابرهیم بن محمد بن محمد بن سفیان الفقیه اخبرنا مسلم حدثنا محمد بن مهران الرازی حدثنا الولید بن مسلم حدثنا
الاوزاعی عن ابن عمار شداد انه سمع واثلة بن الاسقع انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول • ان الله اصطفی کنانه
من ولد اسمعیل الحدیث • ابو عمار کفت از واثله شنیدم که او کفت از رسول خدا شنیدم که می فرمود که حق تعالی
قبیله کنانه را از اولاد اسمعیل اختیار کرد و قریش را از کنانه اختیار کرد و بنی هاشم را از قریش اختیار کرد قال اخبرنا
شیخنا السعید سراج الدین ابو الحفص عمر بن علی عمر القزوینی رحمه الله سماعا علیه اخبرنا عماد الدین ابو البرکات

اسمعیل بن علی بن احمد الطبال اخبرنا ابو حفص عمر بن کرم بن ابی الحسن الدینوری اخبرنا ابو الوقت عبد الاول
بن عیسی بن شعیب السجزی اخبرنا ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد بن مظفر الداودی اخبرنا ابو محمد عبد الله بن احمد بن
حمویه السرخسی اخبرنا ابو عبد الله محمد بن یوسف بن مطر الفربری اخبرنا ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری حدثنا
قتیبه بن سعید حدثنا یعقوب بن عبد الرحمن بن عمرو بن میسره عن سعید المقبری عن ابی هریره ان رسول الله
صلی الله علیه وعلی آله وسلم • قال بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا الحدیث • کفت مبعوث کشتم از
بهترین قرنی از قرون بنی آدم بیک یک از خیار قرون نقل میکردم تا باخر قرنی که در ان ظاهر شدم •
قال اخبرنا برهان الدین ابو اسحق ابرهیم بن اسمعیل الدرجی اخبرنا ابو جعفر بن نصیر الصیدلانی اخبرنا فاطمه بنت
عبد الله الجوزدانیه اخبرنا ابو بکر عبد الله بن بریده الضبی اخبرنا ابو القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی حدثنا
عبد الله بن احمد بن ابو حنیفه محمد بن حنیفه الواسطی قالا حدثنا حماد بن واقد الصفار حدثنا محمد بن ذکوان عن عمرو
بن دینار عن عبد الله بن عمر • قال کنا قاعدین اذ مرت امرأة الحدیث • یعنی نشسته بودیم که زنی بما بر کذشت
بعضی از قوم کفتند این دختر محمد است شخصی در میانه کفت مثل محمد فی بنی هاشم کمثل الرکانه فی التبن مثل محمد در قبیله
بنی هاشم مثل آرام و وزنست در کاه یعنی موجب تمییز بنی هاشم شد یا خود تمییز در ایشان متصور نیست چنانچه
وزن در کاه متصور نیست چون زن بکذشت حال اعلام حضرت رسول کردند ناکاه دیدند که رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم می آمد و آثار خشم در بشره مبارکش ظاهر تا میان قوم بایستاد فرمود چه افتاد قومی چند را که
سخنی چند باز من میرسانند بدرستی که حق جل وعلا آسمانها و زمینها را بیافرید پس آسمان اعلا را یعنی عرش از برای
خود برکزید و در آسمانها هر که خواست از مخلوقات خود ساکن کردانید زمین را بیافرید و زمین بالا را مسکن
طایفه که خواست حق بود کردانید و سایر مخلوقات را بیافرید از میان ایشان بنی آدم را اختیار فرمود و از بنی
آدم عرب اختیار فرمود و از عرب قبیله مضر را اختیار فرمود و از قبیله مضر قریش اختیار فرمود و از قریش بنی هاشم را
اختیار فرمود و از بنی هاشم من که محمدم اختیار فرمود پس من اختیار قوم بخیار قوم طبقا عن طبق رسیدم اما برین

هر که عرب را دوست دارد مرا بنه بواسطهٔ محبت من ایشانرا دوست دارد و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا بنه بواسطه
دشمنی من ایشانرا دشمن دارد • وازانس مالک رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرمود که چون خلایق را از مضایق قبور برانگیزانند اول کسی که از قبور بیرون آید من باشم و چون متوجه حضرت کردند
پیشوا و قاید ایشان من باشم و چون خاموش کردند در قیامت خطیب و متکلم ایشان من باشم و چون گرفتار شوند
و محبوس کردند شفیع ایشان من باشم و چون مایوس و ناامید مانند بشارت ده ایشان من باشم علم حمد بدست
من باشد منم که گرامی ترین اولاد آدمم بر حضرت حق پیرامن من در قیامت هزار خدمتکار می گردد که هر یک در لطافت
و سپیدی چون بیضه شترمرغ اند که دراداجی یعنی اماکن که بهرخایه اختیار کرده پنهان کرده باشد تا چون لولو منثور
مولف اصل کتاب مدت میامن ظلاله گوید بعضی از علما گفتند معنی لوا الحمد بیدی بسیاری از افاضل را پرسیدم
و هیچکس مرا جوابی مفید نگفت تا از بعضی مشایخ خود شیخ ابو احمد بن ابی عبدالله الجرجانی پرسیدم و او مردی بود
که بطریق معرفه تکلم کردی فرمود که در قیامت مادام که لوا محمدی در عرصات زده باشد هیچ کافر را عذاب نکنند چون
علم محمدی بردارند اطباق دوزخ مطبق گردانند و کفار را در عذاب گیرند کفار سپاس داری علم محمدی کنند و گویند چه
شریف و بزرگ بود علم محمد که تا در عرصات زده بود هیچ کدام از ما عذاب و بلائی نیافت اینست معنی لوا الحمد
بیدی و معنی آنچه فرمود که انا اولهم اول الانبیا مراد دست چنانچه در دیگر احادیث تصریح فرموده جمعی از صحابه
می گفتند ابراهیم را خلیل خود گرفت و موسی را کلیم خود گردانید و عیسی را روح خود خواند و آدم را صفی پس رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم برایشان بیرون آمد و فرمود که من اول ایشانم **نقلیست** از عباس رضی الله عنه که روزی
پیش رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمدم کانه که نقلی ممّلی باز رسول صلی الله علیه وسلم رسانیده بودند پس رسول
بمنبر برآمد و فرمود که من کیستم گفتند رسول خدایی از سر ملالت فرمود من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم حق تعالی
خلایق را بیافرید مرا از بهترین اقسام مخلوقات یعنی بنی آدم گردانید پس ایشانرا دو بخش ساخت مرا از بخش بهتر
گردانید بعد از آن ایشانرا قبیله قبیله گردانید پس مرا از بهترین قبایل گرد پس هر قبیله را خانه خانه کرد و مرا از بهترین

فانها

فانها کر پس من نسبت با سایر مخلوقات بهترم هم بنفس و هم بخاندان **نقلیست** بروایتی دیگر که جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد همه روی زمین را مشارق و مغارب گردیدم هیچ پسران پدری یعنی هیچ قبیله را فاضلتر از بنی هاشم
نیافتم **قال اخبرنا** شیخنا السعید محب الدین ابو الربیع علی بن عبد الصمد بن ابی الجیش البغدادی اخبرنا ابو الحسین علی بن
عبد الواحد بن احمد المقدسی اخبرنا ابو سعید عبدالله بن عمر بن احمد الصفار اخبرنا محیی السنه ابو محمد الحسین بن مسعود
الفرا اخبرنا السید ابو القاسم علی بن موسی الموسوی حدثنی ابو بکر احمد بن محمد بن العباس البلخی مشافهة اخبرنا ابو
سلیمان حمد بن محمد بن ابرهیم الخطابی اخبرنا محمد بن المکی حدثنا اسحق بن ابرهیم حدثنا ابن اخی ابن وهب حدثنا عمی
حدثنا معویة بن صالح عن سعید بن سوید عن عبد الاعلی بن هلال السلمی عن عرباض بن ساریة عن رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم انه قال • انی عبدالله مکتوب بین عینی خاتم النبیین الحدیث • فرمود که من بنده خدایم بر جبین
من نوشته شده بود که من ختم انبیاام در زمانی که هنوز آدم بر روی زمین صورتی از گل افتاده و روح در ان
ساری نگشته و همین زمان اخبار شما کنم باول کار خود من دعای ابرهیم ام در آنچه گفت • ربنا وابعث فیهم رسولا منهم
یتلو علیهم آیاتک • من آن رسولم که بدعای ابرهیم از میان قریش مبعوث شدم من بشارت عیسی ام در آنچه فرمود
یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد • من آن
خواب مادرم که چون بار بنهاد نوری از وی بیرون آمد که بروشنایی آن نور قصور بلاد شام بر وی ظاهر
گشت **قال اخبرنا** شیخنا السعیده عایشه بنت عبد الرحیم بن محمد بن فارسی الزجاجی اخبرنا ابو الحسین علی بن عبد
اللطیف بن یحیی بن حطاب الجیمی اخبرنا شهدة بنت محمد بن الفرج الابری اخبرنا البقت طراد بن محمد الوثنی اخبرنا ابو
الحسن علی بن المدنی حدثنا اسمعیل بن ابرهیم حدثنا خالد الحذاد عن عبدالله شقیق • قال قال رجل یا رسول الله متی
کنت نبیا الحدیث • مردی سوال کرد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که از کی باز تو پیغمبر بودی مردمان حاضر
گفتند بس کن بس کن یعنی این سوال ادب نیست خواجه فرمود که رها کنید پس گفت من پیغمبر بودم و حال آنکه هنوز
آدم میان روح و تن بود یعنی هنوز روح ببدن او تعلق نگرفته بود **و روایتست** از ابن عباس رضی الله عنهما از رسول

صلی الله علیه و سلم که او فرمود که من نوری بودم مقیم در حضرت حق تعالی پیش از آفرینش آدم بمدت دو هزار
سال آن نور در حضرت تسبیح میکرد و سایر ملایک بتسبیح آن تسبیح میکردند و روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله
عنهما آنست که قریش نوری بودند در حضرت حق معتکف پیش از آفرینش آدم بمدت دو هزار سال آن نور
تسبیح حق میکرد چون حضرت حق وجود آدم را پیدا فرید آن نور را در صلب آدم جای داد پس رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که مرا در صورت آن نور در پشت آدم بر روی زمین فرستاد پس مرا در صلب نوح قرار
داد و باز مرا بصلب ابرهیم انداخت و همین سبیل مرا نقل میفرمود از اصلاب کریم بارحام پاک تا مرا
از میان پدر و مادرم استخراج فرمود که هرگز بسفاح و زنا میان ایشان مباشرت و ملامسه اتفاق
نیفتاده بود و روایت کنند که ابن قانع تابعی از ابو الحمرا که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت دران
شب که مرا باسمان بردند دیدم که بر عرش معلا نوشته بود که • لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی • یعنی تایید
محمد بعلی کرده ام **نقلیست** از عبد الله عباس رضی الله عنهما در تفسیر گفتار باری تعالی وکان تحته کنز
لهما گفت آن گنج در زیر دیواری لوحی از زر بود بران نوشته • عجبا لمن ایقن بالقدر کیف ینصب • الی آخر
الکلام یعنی حضرت حق میفرماید که شگفت میدارم از انکس که یقین بتقدیر ایزدی دارد چرا رنج در دنیا کشد و شگفت
دارم از کسی که یقین دارد باتش دوزخ و چگونه خندد و عجب دارم از انکس که دنیا و انقلاب دنیا بر اهل
آن بیند و آرام بان گیرد • لا اله الا انا محمد عبدی و رسولی • پیش از موسی و خضر علیهما السلام لوحی که منقوش
بذکر رسول بود آنرا گنج میدانستند و ذخیره میکردند **نقلیست** از ابن عباس رضی الله عنهما که بر در بهشت
این کلمات مسطور است • انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی لا اعذب من قالها • یعنی منم که جز من هیچ
خدایی نیست محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاده من است تعذیب نکنم من که خدایم آنکس را که این کلمه شهادت گفته
باشد یعنی و باخر رسانند **مولف اصل کتاب** گوید که جمعی از سیاحان اطراف نقل کرده اند که در بلاد هند گلی سرخی
هست بخط سپید بران نوشته • لا اله الا الله محمد رسول الله **روایتست** از میسره رضی الله عنه که گفت گفتم

یارسول

یا رسول الله کی پیغمبر شدی فرمود حق جل و علا زمین را پیدا فرید و متوجه خلق آسمان شد تا آنرا هفت آسمان راست
کرد و عرش را پیدا فرید و نام من که محمدم بر درهای آن و برگهای درختان و قبها و خیمهای آن یکایک بنوشت
و حال آنکه هنوز آدم میان روح و جسد بود یعنی روح او تعلق بجسد هنوز نگرفته بود پس چون حق تعالی
او را زنده کرد آدم نظر باز عرش کرد اسم مرا دید از ان پرسید حضرت حق او را اخبار فرمود که این مهتر فرزندان
تست تا آن زمان که شیطان آدم و حوا را اضلال کرد و بفریفت وقتی که توبه کردند مرا شفیع بحضرت حق ساختند
منقول است از کعب احبار رضی الله عنه که گفت چون حق خواست که محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم پیدا فریند
جبرئیل را علیه السلام فرمود تا قبضه خاک سپید از زمینی که این زمان محل قبر مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم شده بیارد چون بیاورد آنرا باب تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسرشتند و بهمه جویهای بهشت غمیس
کردند و باب آن براوردند و بهمه آسمان و زمین بگردانیدند تا همه ملایک محمد را بشناختند بعد ازان نور محمد در پیشانی
آدم ظاهر شد بادم گفتند که این کس که نورش در پیشانی تست سید مرسلانست از اولاد تو پس آن زمان که حوا بشیث
آبستن شد آن نور از آدم بحوا انتقال یافت و معهود حوا آن بود که بهر شکم دو بچه آوردی الا شیث که او را تنها آورد
کرامت محمد را و بهمین ترتیب منتقل میشد از پشتی پاک برحمی پاک تا از رحم آمنه متولد شد **روایتست**
از عمر خطاب رضی الله عنه که آنچه مفسران در تفسیر فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه گفته اند گفت چون ذلت
مشهور از آدم صادر شد گفت بار خدایا بحق محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم که مرا بیامرزی حق تعالی بادم وحی فرمود
که محمد را از کجا شناختی می داند و می پرسد آدم گفت یا رب آن زمان که مرا پیدا فریدی سر برداشتم بعرش تو ناگاه
بر انجا نوشته یافتم • لا اله الا الله محمد رسول الله • پس بدانستم که هیچکس گرامی تر از ان کس نیست که نام وی با نام
خود قرین گردانیده پس حق جل و علی وحی کرد که بعزت و جلال من که بدرستی که این محمد است نه آخرین پیغامبران
اولاد تو خواهد بود و اگر مقصود وجود او نبودی ترا که آدمی نیافریدمی و همین خبر از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
و در روایت او این زیادت هست که حق تعالی فرمود تا آدم را ابو محمد کنیت کنند و در روایتی دیگر آمده که آدم

بآدم

گفت بحق آنکس که او را شرف بزرگتر کرامت فرموده که مرا از بن عشرت اقالت فرمایی و ذلت از من درگذاری
ندا آمد که ای آدم کیست آنکس که او را وسیلت می سازی آدم گفت الهی و سیدی و مولایی آنکس که زین
و بند بن و جبب تو محمد است محمد آن نور است که او را پیش من بداشتی و من نام او را بر سرادقات
عرش یافتم و در لوح محفوظ یافتم و بر صفحهای آسمان یافتم و بر در بهشت یافتم و دانستم که این کرامتها او را کرامت
نفرمودی الا که او اکرم خلایق است بر حضرت تو چون آدم این جواب گفت خطاب برسید که اکنون هرچه میخواهی
بخواه تا ترا بدهند و در بعضی کتب مسطور است در معنی این حدیث که متی کنت نبیّاً قال کنت نبیّاً و آدم بین
الروح والجسد که حق تعالی نور محمد را در پیشانی آدم بنهاد تا آن نور چون شمع از پیشانی او درخشیدی تا مردمان از
خوش آمدن در تعجب می بودند آدم را آرزوی دیدن آن نور خاست از بس که مردم ازان تعجب می نمودند باری
تعالی امر بآن نور فرمود تا بسر انگشت سبابهٔ آدم نقل کند پس نقل کرد و آدم آن نور را بدید گفت ای بار خدای
این چیست جواب رسید که نور یکی است از جملهٔ فرزندان تو نام آن فرزند محمد است صلی الله علیه و سلم پس آدم
اشارت بانگشت کرد و گفت • اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله • بنابران سنت این انگشت
در شهادت محل اشارت گشت بعد ازان نور بمحل خود منتقل شد تا آن زمان که آدم را با حوا اتفاق صحبت افتاد
آن نور از پیشانی آدم برحم حوا با نطفه انتقال یافت میان دو پستان حوا آن نور چون شمعی درخشیدی چون
حوا بشیث آبستن شد و شیث را بنهاد آن نور در پیشانی شیث از حوا منتقل شد پس حق تعالی وحی کرد که این
ودیعت یعنی این نور باید که در هیچ رحم ننهند الا بحلال و بفرمای فرزندان خود را تا این ودیعت جز بحلال
نقل نکنند چون شیث متولد آمد آدم او را از همه فرزندان دوستر داشتی بواسطهٔ نور محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم
و آنچه حق فرمود • و تقلبک فی الساجدین • اشارت بدینست یعنی سجود آن نور در اصلاب پدران پشت
به پشت و ارحام مادران شکم بشکم همه بمحض نکاح بی شایبهٔ سفاح **و نقل است** که نور رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم در جبین آدم بود و نور همه پیغمبران در قفای او و نور مؤمنان در پهلوی راست او و ظلمت کافران

در پهلوی

در پهلوی چپ وی **سوال** اگر گویند طینت منافقان کجا بود که در راست و چپ ظاهر نشد **جواب**
گوییم که بنور مؤمنان متصل بود بواسطهٔ نور ایشان نور می داد چون منتقل شد باز اصل ظلمت خود رفت چه رجوع
هر شی باصل خود باشد و اختلاط میان نور مؤمنان و طینت منافقان هرگز نبفتاد چنانچه بحر عذب و مالح
حق تعالی بقدرت نگاه دارد که مختلط نگردد **نقل است** که نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مثل مرغ سپید
بود حق تعالی آن مرغ را در دریایی که آنرا البحر الرحمة خوانند چهارصد هزار سال غمس فرمود تا در میان آن آب
سباحت میکرد و حضرت حق را بچهار کلمه تسبیح میگفت • سبحان العلیم الذی لا یجهل • سبحان القدیم الذی لا یزول
سبحان الکریم الذی لا یبخل • سبحان الحلیم الذی لا یعجل • چون ازان دریا بیرون آمد او را صد و بیست و چهار
هزار بال بود از هر جناحی از اجنحهٔ آن مرغ قطرهٔ آب چکید از هر قطره نور نبی از انبیا بیافرید و ازان نور روح آن
نبی ایجاد فرمود • اینست اشارة ثم اورثنا الکتاب • یعنی بعد ازانکه روح مبارک تو عنصر ارواح انبیا ساختیم کتاب
بمیراث بایشان دادیم **نقل است** که نور نبی ما چون ازان دریا مرتفع شد بیست و چهار هزار الا یک نفس
بزد ارواح همه انبیا ازان نفس بیافرید باز ارواح انبیا تنفس کردند ارواح صدیقان از تنفس ایشان مخلوق
شد و همچنین از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان بعد ازان عاصیان ازانجاست
که عاصی مطیع را دوست دارد و مجموع ایشان رسول را دوست دارند بنابرانکه از یکدیگر پیدا آمدند بعد ازان آن
گل پاره را که اصل فطرت رسول بود صلی الله علیه و علی آله و سلم چهار قسم کرد از قسمی آفتاب را بیافرید و از دوم
عمود آسمانها بیافرید و از سوم ماهتاب را بیافرید و از چهارم قندیل را بیافرید و سلسلهٔ بقا و عطا و لقا
از انجا در آویخت پس آن گل پاره را بفطر کرد قطره از انجا بچکید جبرئیل را امر کرد تا آن قطره را با خاکی که بران افتاده بود
آنرا برداشت و طینت رسول آمد صلی الله علیه و سلم و همچنان حق تعالی آن را از پشتی بپشتی و شکمی بشکمی میگردانید
تا در اصلاب و ارحام میان ساجدان تقلب مینمود چنانچه فرمود • و تقلبک فی الساجدین **روایتست**
از جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه که گفت سوال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم که اول چیزی از

مخلوقات چه بود فرمود که نور نبی تو ای جابر آن نور را بیافرید و از آن نور همه چیزها بیافرید و بعد از آن همه بها
بیافرید و چون آن نور را بیافرید دوازده هزار سال در مقام قرب و کرامت او را در برابر حضرت خود بداشت
پس آنرا چهار قسم گردانید خلایق را از یک قسم بیافرید و لوح محفوظ را از یک قسم بیافرید و بهشت را از یک قسم
بیافرید و باز قسم رابع را در مقام خوف دوازده هزار سال بداشت پس آن قسم را دیگر بار چهار جزو گردانید
ملایکه را از جزوی بیافرید و آفتاب و ماهتاب و ستارگان را از جزوی بیافرید و علم و حلم و عصمت و توفیق
از جزوی بیافرید و جزو رابع را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت پس باری سبحانه و تعالی نظر بدان جزو کرد
و آن نور عرق بر آورد صد و بیست و چهار هزار قطره از آن نور چکید باری تعالی از هر قطره روح پیغمبری بیافرید
بعد از آن ارواح انبیا تنفس کردند از انفاس ایشان نور اولیا و نیکبختان و مطیعان مؤمنان تا روز قیامت
بیافرید پس ای جابر عرش و کرسی از نور من و کروبیان و روحانیان از نور من و فرشتگان آسمان هفت گانه از
نور من و بهشت و نعمتهای آن از نور من آفتاب و ماهتاب و ستارگان و عقل و حلم و توفیق از نور من ارواح
انبیا و رسل از نور من شهدا و صالحان از نتایج نور من بعد از آن حق تعالی دوازده حجاب بیافرید آن نور را
که جزو رابع بود در هر حجابی هزار سال بداشت و آن حجب مقامات عبودیت بود حجاب کرامت و سعادت و هیبت
و رأفت و علم و حلم و وقار و سکینت و صبر و صدق و حسبت و یقین پس این نور در هر حجابی هزار سال عبادت
ذو الجلال کرد چون از آن حجب بیرون آمد حق تعالی او را در زمین انزال فرمود در مشارق و مغارب آن نور
چون چراغ در شب تار روشنایی میداد پس آدم را از زمین بیافرید و آن نور در جبین او ترکیب فرمود
پس از جبین او منتقل بشیث شد و هم چنین از طاهری بطیبی و از طیبی بطاهری نقل میکرد تا آنرا بصلب عبد الله
عبد المطلب رسانید و از صلب او برحم مادرم آمنه رسانید تا مرا بدنیا آورد و مرا سید المرسلین و خاتم النبیین و رحمة
للعالمین و قاید الغر المحجلین گردانید یعنی قاید امت از آثار آب وضو رویهای ایشان و دست و پایهای
ایشان در قیامت سپید باشد چون اسب اغر محجل پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ای جابر پیغمبر تو برین

صفت آفریده شده علما گویند که حکمت در رخصت تیمم بخاک این بود که آسمان بر زمین فخر آورد پیش از مولد نبی میگفت
عرش در منست و حمله عرش در منند و مسبحان ملایکه در منند و راکعان و ساجدان ملا اعلی در منند آفتاب
و ماهتاب و ستارگان در منند و تو که زمینی از فضایل مجموع خالیی و بهمین طریق آسمان بر زمین مفاخرت
کردی تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از ما در ولادت یافت و پشت زمین را بموطن مبارک مزین گردانید
آن زمان زمین بر آسمان افتخار کرد که اگر آفتاب و ماهتاب در تست و ستارگان و فرشتگان در تواند بر پشت
منست آن پیغمبر مبارک که نور عرش از نور اوست ولادت او بر پشت من خاک او بر پشت من بعثت او بر پشت
من دعوت او بر پشت من استعمال شریعت او بر پشت من وفات او و قبر او بر پشت من چون مفاخرت زمین بر
آسمان بواسطه رسول علیه الصلوة و السلام بحضرت رسید خطاب آمد که چون مباهات به پیغمبر من محمد کردی خاک
مشرق و مغرب ترا طهور این رسول و امت او ساختم یعنی خاک ترا چون آب وضو ایشان گردانیدم و شرق
و غرب ترا مسجد و نمازگاه او ساختم به برکت افتخار تو بوجود مبارک او و بنا برین رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
جعلت لی الارض مسجدا و طهورا **نقل است** که نور رسول صلی الله علیه و سلم در جوهری تعبیه بود که زمین از آن
موجود شد چنانچه آفتاب آن نور بر روی زمین روشنایی میداد از اینجا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود افتخر
السماء و الارض آسمان و زمین را با یکدیگر معارضه افتخار افتاد زمین گفت من فاضلترم از آن جهت که انبیا و صالحان
بر پشت منند و انوار ستارگان تو که آسمانی از نور محمد ظاهر شده و نور محمد بر پشت من اناره و روشنایی میدهد
پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که زمین بر آسمان بدین غالب آمد **منقول است** در بعضی کتب
که سایلی سوال کرد که باری تعالی چرا مخلوقات را آفرید و فایده در خلق ایشان چه بود جواب داد که فایده در خلق
آن وجود محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم **سعید مسیب** روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما که او نقل کرد از
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که حق تعالی وحی کرد بعیسی مریم که ایمان بمحمد بیاور و امت را بفرمای
تا ایمان بوی آرند چه اگر محمد نبودی آدم را نیافریدمی اگر محمد نبودی بهشت و دوزخ را نیافریدمی عرش را که آفریدم بر آب

بود و در غایت اضطراب بود برانجا نوشتم که • لا اله الا الله محمد رسول الله • تا آرام گرفت حدیث در صورت
انبیا علیهم السلام قال اخبرتنا شیخنا السعیده ام عبدالله بنت ابو العباس احمد بن عبد الرحیم الشامیه فی
کتابها الینا اخبرتنا ام الصباح عجیبه بنت محمد بن احمد بن مرزوق الباقداری و اخبرنا شیخای السعیدان ابو الفضایل
رکن الدین منصور و ظهیر الدین اسمعیل ابنا المطف بن محمود الشیرازیان اخبرنا السید علاء الدین المجتبی بن محمد بن
المجتبی الحسینی قالا اخبرنا الحافظ الکبیر ابو موسی محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی اخبرنا ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن محمد
التاجر اخبرنا ابو القاسم بن محمد الحافظ اخبرنا والدی اخبرنا اسمعیل بن یعقوب و غیره قالا حدثنا ابرهیم بن الهیثم بن
المهلب حدثنا عبد العزیز بن ادریس حدثنا عبدالله بن عبد الرحمن عن سرحبیل بن مسلم الجولانی عن ابی امامة الباهلی
رضی الله عنه عن هشام بن العاص رضی الله عنه که او گفت که ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا و یک مرد دیگر را از قریش
برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم بیرون آمدیم تا بغوطهٔ دمشق رسیدیم انجا که
جبلة بن ایهم غسانی نزول کرده بود چون درآمدیم او را دیدیم بر تختی نشسته برا بن سلاطین رسولی بر ما فرستاد تا ما سخن
با او رسانیم و او بجبله رساند ما قسم یاد کردیم که سخن بزبان رسول نرسانیم ما را پیش ملک فرستاده اند اگر اجازت
دهد سخن برسانیم و الا باز گردیم چون خبر باو رسانیدند ما را فرمان بار شد چون درآمدیم ملک ما را گفت سخن گویید
هشام متکلم شد و او را دعوت باسلام کرد در اثنا حال نظر میکردیم و مجموع ملبوسات او سیاه یافتیم از آن پرسیدیم
جواب داد که این جامهٔ سیاه پوشیده ام و سوگند یاد کرده که وقتی برکشم که شما را از تمام بلاد شام بدر کنم ما گفتیم
مجلس و موقع خود چنین تصور کرده بحق خدای که این ملک را از تو بازستانیم و ملک از ملک بزرگتر باز گیریم انشا
الله تعالی چه پیغمبر ما ما را برین قضیه بشارت داده جبله گفت شما آن قومید که این مملکت ایشان را خواهد بود ایشان
گروهی باشند که بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفت حال صوم شما چیست ما صورت صوم خود با وی بگفتیم چون بشنید
رنگ رویش سیاه شد پس گفت برخیزید رسولی همراه ما پیش ملک روم فرستاد ما روان شدیم تا نزدیک آن شهر که
مقصد ما بود همچنان بر شتران عربی خود سوار بودیم آن رفیق ما را گفت که بارگیران شما لایق این نیستند که

بران

بران بشهر درآیید اگر رای اقتضا کند شما را بر اسبان فربه و استران خوش رو برنشانیم گفتیم که ما بهمین اشترکان خود
درآییم بملک اعلام کردند که رسولان عرب از رکوب خیل و بغال امتناع مینمایند فرمان شد که همچنین درآیند همچنان بر مراکب
اولین شمشیرها حمایل کرده درآمدیم تا بغرفه که تختگاه ملک بود رسیدیم شتران را در ساحه آن بخوابانیدیم و ملک نگران
احوال ما بود پس گفتیم • لا اله الا الله و الله اکبر • حق داناست که چون این کلمه بر زبان راندیم غرفه ملک شکافته شد
تا گویی که آن کوشک شاخ تراست از خرما که بادی سخت از اجنبان میدارد پس ملک بما پیغام کرد که شما را نشاید که اعلام
دین خود بما کنید و اظهار آن نمایید پس فرمان دخول شد چون درآمدیم او را بر فراش نشسته و جمعی از بطارقهٔ روم یعنی
لشکریان کاردان قوی جسم پیش او بر پای و هر لباس که پوشیده یا نهاده سرخ چون ما نزدیک رسیدیم خنده بزد و
یکی از ایشان که در تکلم عربی ماهر و فصیح بود حاضر گفت چرا ما را بتحیت معهود خودتان تحیت نگفتید گفتیم تحیتی که در میانهٔ ما
مسلمانان متعارفست بر شما حلال نباشد و تحیت شما نیز ما را حلال نیست گفت تحیت معهود شما چیست گفتیم سلام علیک
گفت تحیت ملک خود بهمین گویید گفتیم بلی گفت جواب شما چه گویید گفتیم همین گفت بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم •
لا اله الا الله و الله اکبر • چون بدین لفظ تکلم کردیم غرفهٔ ملک باز شکافته شد و بتزلزل درآمد ملک گفت هرگاه که
در خانهای خود این کلمه گویید خانهای شما بر سر شما در تزلزل آید گفتیم هرگز مثل این ندیدیم که در حضور تو یافتیم ملک
گفت کاشکی هربار که در خانه خود می گفتید خانه بر شما و هرچه شما بودی فرو آمدی و نیمه مملکت از من فوت شدی گفتیم چرا گفت
از بهر آنکه فوات نصف مملکت بر من آسانتر و سزاوارتر از آنکه امر نبوت محمد ظهور یابد بعد از آن سوالی چند که در خاطر
داشت از ما پرسید و ما جواب او گفتیم در آخر گفت نماز و روزهٔ شما چگونه باشد ما کیفیت و کمیت آن تقریر کردیم فرمود
که برخیزید برخاستیم بمنزلی کریم و نزلی تمام ما را اکرام فرمود و رسم الضیافه ثلث اقامت کرد در اثنای آن ما را شبی
طلب داشت بر حسب فرموده پیش او درآمدیم پس طلب اعادهٔ آن کلمات ماضیه کرد تکرار کردیم فرمود تا مخزنی بزرگ که
خانهای کوچک دران بود و هر یک را دری آویخته حاضر کردند در یک خانه بگشود پارهٔ حریر سیاه بیرون آورد چون
از هم باز کرد صورتی سرخ بر آن حریر مردی فراخ چشم بزرگ سرین که بدرازی گردن او هیچ مردی را ندیده بودیم بی ریش

عظیم شعرانی دو گیسوی بافته داشت که بحسن و لطافت آن سر گز مشاهده نیفتاده بود گفت شناسید این صورت را
گفتیم نه جواب داد که این آدم است علیه السلام پس دری دیگر برگشود و هم چنین حریر سیاه بیرون آورد برانجا صورت
مردی با مویهای جعد و چشمهای فراخ سرخ سری بزرگ و محاسنی نیکو گفت او را شناسید گفتیم نه جواب داد که این نوح
پیغمبر است علیه السلام پس دری دیگر باز کرد و استخراج حریر سیاه کرد برانجا صورت مردی بغایت سپید با چشمهای
نیکو و ابروهای کشاده و پیشانی فراخ و روی کشیده و بینی کشیده گویا که در تبسم است گفت می شناسید گفتیم نه
گفت این ابرهیم پیغمبر است علیه السلام پس دری دیگر بگشاد صورت سپیدی بیرون آورد ناگاه چون دیدیم صورت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود گفت شناسید این را گفتیم بلی صورت پیغمبر ما محمد است علیه الصلوة والسلام
و بگریستیم راوی میگوید که چون آن حال مشاهده کرد برخاست و باز جای نشست پس گفت سوگند بخدا بر شما نهم
بر معهود دین شما که این صورت محمد است گفتیم بلی این صورت اوست و گانه که ما در و می نگریم ملک ساعتی تمام در ما
نگران می بود گفت این آخر صور انبیاست من استعجال این صورت از بهر آن کردم تا تجربه حال شما کنم پس دری دیگر
برگشود و حریر پارهٔ سیاه دیگر باز بدر آورد صورتی گندم گون سیاه فام مردی بشک موی چشم بگو فرو شده تیز
نظری ترش روی بهم پیوسته دندانها ستبر لبی گویا در خشم است گفت می شناسید گفتیم نه گفت موسی عمرانست علیه السلام
در پهلوی وی صورتی بود شبیه بوی لیکن اندامش روغنی بود گفت آنرا شناسید گفتیم نه گفت هارون عمران علیه السلام
پس دری دیگر برگشاد و حریر پارهٔ سپید بیرون آورد ناگاه صورتی بود گندم گون نرم روی خوب روی ربع القامه
گویا خشمناک است گفت شناسید گفتیم نه گفت لوط پیغمبر است علیه السلام بعد ازان دری دیگر برگشاد و حریر پارهٔ
سپید بیرون آورد صورت مردی سپید که رنگش با سرخی میزند در گردنش بطریق متواضعان میلی بودی روی خوب
داشتی تنگ عذارین گفت این را شناسید گفتیم نه گفت صورت اسحق است علیه السلام دری دیگر برگشاد و حریری
سپید استخراج نمود برانجا صورتی شبیه بصورت اسحق غیر ازانکه برلب زیرینش خالی بود گفت شناسید گفتیم نه گفت یعقوب است
علیه السلام پس دری دیگر برگشود و حریری سیاه ازانجا نمود صورت مردی بران سپید خوب روی محدب بینی خوش قامت

ملک

روشنی

روشنی از رویش تابیدی و خشوع و تواضع از بشرهٔ او ظاهر شدی و رنگش بسرخی میزد گفت این را شناسید گفتیم نه
گفت این اسمعیل است علیه السلام جد پیغمبر شما صلی الله علیه و علی آله و سلم دری دیگر بگشاد و حریری سپید ازانجا اخراج
نمود درانجا صورتی گویا صورت آدم است روبی چون آفتاب جهانتاب گفت این را شناسید گفتیم نه گفت یوسف پیغمبر است
علیه السلام پس فتح بابی دیگر نمود و استخراج حریر پارهٔ سپید دیگر کرد برانجا صورت سرخی باریک ساق چون چشم
بزرگ جسیم میانه بالا بودی شمشیر حمایل کرده گفت این را شناسید گفتیم نه گفت این داود نبی است علیه السلام آن حریر را
طی کرد و پارهٔ دیگر بیرون آورد هم سپید درانجا صورت مردی بود دراز پای بزرگ سرین بر اسبی سوار گفت این را شناسید
گفتیم نه گفت سلیمان پیغمبر است علیه السلام پس دری دیگر برگشود حریری سیاه ازان بیرون آورد صورتی سپید
بران حریر کرده مردی جوان سیاه ریش بسیار موی خوب چشم خوب روی گفت این صورت را شناسید گفتیم نه
گفت صورت عیسی مریم علیه السلام است گفتیم این صور انبیا از کجا ترا حاصل شده چه ما را محقق است که این صور
مطابق صور انبیا مذکور است چنانچه در صورت پیغمبر خود تحقیق کردیم و بعینه موافق آمد جواب داد که آدم از حضرت
عزت درخواست کرد پیغمبران فرزندان او با و نماید حق تعالی صورتهای ایشان بدو فرستاد آدم آن صورت را در خزانه
نگاه میداشت در زمین مغرب الشمس چون ذو القرنین بدانجا رسید بیرون آورد و بدانیال سپرد دانیال آن صورتها
بر پارهای حریر کشید این صورتها که دیدید همان صورتهاست بعینها که دانیال برکشیده بعد ازان ملک گفت نفس من
این زمان خوش شد که نقش صورت پیغامبر شما موافق بیرون آمد و در بعضی روایت آمده که ملک گفت آرزو دارم
که نفس از مملکت خود بدر رفتی و ترک ملک گفتی و بندگی کمترین کسی از شما می کردی تا عمر من سپری شدی بعد ازان ما را
انعام تمام داد و با عزاز و اکرام روانه گردانید چون پیش صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و تفاصیل و مجملات
قصه باز خواندیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بگریست گفت بیچاره هرقل اگر حق تعالی با وی خیری خواسته بودی یعنی توفیق
ایمان واقع شدی بعد ازان گفت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ما را فرمود که ترسایان و جهودان صفت و سیرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دیده و دانسته اند چنانچه حق فرمود • یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل • روایت

ابن حدیث قفال شاشی میکند از حسین ابن صاحب شاشی نقل است از کعب احبار رضی الله عنه که چون ابرهیم خلیل را
علیه السلام وعدهٔ وفات رسید فرزندان خود را که شش نفر بودند جمع کرد تابوتی را طلبید وگفت ای اولاد
نظر کنید نظر کردند بعد ابنیا در انجا خانها یافتند آخرین خانها خانه رسول صلوات الله علیه بود از یاقوت سرخ رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم در نماز یافتند وبر راست او کسی بود طلعت کرار ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر پیشانی او نوشته
که این اول کسی است که متابعت این رسول علیه الصلوة کند واز جپ او فاروق عمر خطاب بودی رضی الله عنه
بر پیشانی او نوشته قرن من حدید لا یاخذه فی الله لومة لایم • پیشانی آهنین که در راه خدای از ملامت ملامت کر
نیندیشد وبر پشت او ذو النور بن عثمان عفان بودی رضی الله عنه بر جبین او نوشته ثالث الخلفا واز
پیش دست او علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بودی شمشیر بر دوش انداخته بر پیشانی او مکتوب که این برادر رسول
الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم وپسر عم اوست رضی الله عنه وکرم الله وجهه آن موید بیاری خدای وبدان عموم
اعیان واکابر صحابه هر یک بر اسبان سوار که از سم آن اسبان ایشان نوری تابد در روز قیامت همچو نور آفتاب.
در دار دنیا رضوان الله علیهم اجمعین

باب دوم در بشارات کتب سابق وانبیا

سالف وغیر ایشان بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم قال اخبرنا شیخنا السعید جمال الدین ابو الثنا محمود بن
الموید الکازرونی رحمه الله بقرائتی علیه فی صفر سنه اثنی وثلاثین وسبعمایه اخبرنا شیخنا عز الدین ابو العباس احمد
بن ابرهیم بن عمر الفاروثی الواسطی سماعاً علیه اخبرنا ابو بکر محمد بن مسعود بن بهروز البغدادی سماعاً علیه اخبرنا ابو الوقت
عبد الاول بن عیسی بن شعیب السجزی سماعا علیه اخبرنا ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد بن مظفر بن محمد داود الداودی
سماعاً عام تین اخبرنا ابو محمد عبد الله بن احمد حمویه السرخسی قراة علیه اخبرنا ابو عمر بن عیسی بن عمر بن العباس السمرقندی
اخبرنا ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی اخبرنا الحسن بن الربیع اخبرنا ابو الاحوص عن الاعمش عن ابی
صالح قال قال کعب رضی الله عنه • نجد مکتوبا محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم لا فظ ولا غلیظ الی الآخر • یعنی
ما می یابیم در توریة که محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم رسول خداست نه درشت خوست ونه ستبر دل ونه فریاد کننده

في التورية

در بازارها

در بازارها ونه پاداش کنندهٔ بدی ببدی بلک عفو کند وبیامرزد امت او حماد وبسیار ستایش باشند تکبیر
خدای تعالی کویند بر هر پشته وسپاس داری او کنند در هر جایی که باشند ازار با نیمه ساق بندند ووضو اطراف
سازند یعنی بر روی ودست وپای که اطراف اندام است ومنادی ایشان در هوا میان آسمان ندا کند
یعنی موذن ایشان بر بامها بانک نماز کوید صف ایشان در کارزار وصف ایشان در نماز یکسان باشد
یعنی در ثواب تا راست بایستد در نماز چنانچه در قتال راست ایستند ایشان را در شب بتسبیح آوازی باشد همچو
آواز منج النحل منج زنبور عسل ولادة این پیغمبر در مکه بود وهجرتش بمدینه باشد وطول وعرض ملکش بشام بود وهمین اسناد
از دارمی نقل است که او نقل کرد از عبد الله صالح واو از لیث ولیث از خالد که ابن زید است واو از
سعید که ابن هلال اسامه است که او از عطا بن بشار واو از عبد الله بن سلام نقل کرد که او کفتی ما صفت رسول صلی
الله علیه وسلم در توریة چنین می یابیم • انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا الی الآخر • ما ترا فرستاده کواه حال
امم سابقه وبشارت دهنده مومنان وبیم کننده کافران وپناه امتان امی تو بهی ای محمد بندهٔ من وفرستادهٔ
من این محمد را متوکل نام نهادم نه درشت خوی ونه ستبر دل نه فریاد کن در بازارها ونه پاداش بدی ببدی بلک
عفو کند ودر کذارد من که خدایم قبض روح این رسول نکنم تا ملت کج را راست باز دارد بانک خلایق کواهی دهند
که هیچ خدایی نیست الا الله تعالی ما که خدایم ببرکت این رسول فتح کنیم چشمهای نابینا وکوشهای ناشنوا ودلهای
در غلاف بدانکه حق تعالی هر پیغمبری که مبعوث کرد او را عهد از وبستد که ایمان بمحمد آورد واو را راست دارد
واو را بر مخالفان نصرة دهد وعهد از ایشان بستد که این وصیت ادا کنند هر که ایمان بایشان آرد وتصدیق
ایشان کند وهر یک از انبیا حق بر ایشان واجب بود کزاردند چنانچه حق تعالی فرمود • واذ اخذ الله میثاق
النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتومنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین روایتست از عبد الرحمن بن زید که کفت
آدم کفت علیه السلام مهتر مجموع آدمیان باشم الا یک مردی از فرزندان من که پیغمبریست از پیغمبران نام او احمد

واخذتم

تفضیل او بر من بدو چیز نهاده اند اول آنکه زوجهٔ او و هم جفت او یاری دهنده او باشد بر دفع دشمنان و هم
جفت من یاری دهنده شیطان شد بر من و آنکه حق جل و علا یاری او داد بر شیطان وی تا مسلمان شد
و شیطان من بکفر اصلی باز ماند عبدالله بن سلام گفت من علامة فی التوریة جاء الله من سینا و اشرق من ساعیر
واستعلی من جبال فاران. معنی آنست که توریة بموسی فرستاد بطور سینا و انجیل بعیسی فرستاد در ساعیر
که زمین خلیل الله است در قریه از آن زمین که او را ناصره گویند و نصاری بدان ده منسوبند و مراد ظهور انوار
انجیل است و قرآن بمحمد صلی الله علیه و سلم انزال فرمود در جبال فاران یعنی زمین مکه و مقصود آنکه اظهار شرع
او در آنجا باشد محمد بن مظفر گوید در ترجمهٔ توریة خوانده‌ام که معنی این اینست جاء الله من طور سینا و اشرق
من ساعیر واستعلی من جبال فاران ومعه ربوة من الطوربین فوهب لهم وفی ترجمة اخری من الطهورین
فوهب لهم و ما طوربین در لغت عبرانی زیاده کننده در اسما از برای تعظیم چنانچه در ابراهیم زیاده کردند و اصل
آن ابرام بود و همچنین در توریة مذکور است که محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم فرو آید به بیابان فاران و مکه
منشأ اسمعیل درین بریه باشد با آنجا فرو آید و بآنجا رتبت یابد و در جبال فاران وحی و نبوة بمحمد آمد و از آنجا
او را بخلق فرستند از جمله آنچه در انجیل منزل شده اینست که عیسی علیه السلام فرمود. اِنْ اَحْبَبْتُمونی فاحفظوا
وصیتی و انا اَطْلُبُ الی ابی فیُعطیکم فارقلیط آخر ما یکون فیکونَ معکم الدهر کُلّه. یعنی اگر مرا که عیسی‌ام دوست
دارید وصیت مرا نگاه دارید و من طلب داشته‌ام از اب حقیقی یعنی مربی اصلی که رب عالمیان است تا
فارقلیط یعنی رسول و گفته اند که بهتر داند و شناسد بشما دهد در آخر کار و تمام روزگار شما را باشد این سخن صریحست
در آنکه حضرة عزت در آخر الزمان پیغمبری بفرستد که قایم مقام و نایب مناب عیسی بود در تبلیغ رسالات
و سیاست خلایق و شریعت آن پیغمبر ابدی و دین او سرمدی باشد و این اوصاف نیست الا وصف محمد
صلی الله علیه و علی آله و سلم که عیسی گفت ای قوم این کلمات که از من میشنوید نه سخن منست بل سخن اب حقیقی است
که مرا بشما فرستاده با شما مکالمت بدین میکند و من با شما ام اما فارقلیط روح القدس که اب حقیقی من او را بنام من

بفرستند

بفرستند تا شما را تعلیم هر چیز کند و مجموع آنچه با شما گفته‌ام باز یاد شما دهد بدین دلیل معلوم شد که فارقلیط
رسول است و اما لفظ اب شاید که تحریف رب باشد و نزد اهل کتاب این اب لفظی است که در مقام تعظیم
متعلم معلم را بدان خطاب کند و مشهور است که ترسایان بزرگان دین خود را بابا روحانی خطاب کنند
از آنجهت که ایشان را متولی اصلاح و حفظ دین خود می دانستند چنانچه پدر متولی امور فرزند باشد لیکن بنی
اسرائیل و بنی عیطون گفتند نحن ابناء الله بنا بر آنکه آنچه از انبیا شنیده بودند درین باب راست فهم نکردند
و از جهت اختلال بصیرة معنی سخن ایشان در نیافتند اما این که عیسی گفت که او را بنام من بفرستند اشارتست
بتصدیق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عیسی را و بیان رسالت او و آنچه در قرآن مندرج است از مدح و تعظیم
عیسی و مبرا داشتن او از مفتریات و اکاذیب یهود چون نسبت زنا بمادرش و غیره از جمله تراجم انجیل اینست
که چون بیا فارقلیط که بشما مرسل باشد بیاید روح الحق اینست که از اب حقیقی خروج یابد این فارقلیط گواهی دهد
بعصمة و نبوة و رسالت و براة ساحت من از آنچه دشمنان بمن نسبت کنند و شما گواهی بصدق من میدهید بنا
بر آنکه از اول امر با من بوده اید یعنی چون محمد که فارقلیط است بیاید قرآن که روح الحق اینست و از حضرت حق
تعالی که اب حقیقی اینست صادر شد گواهی بنزاهت و رسالت من دهد چنانچه امروز شما که مشاهده حال من میکنید
گواهی میدهید و این صریحست بر نبوة رسول ما صلی الله علیه و علی آله و سلم چه همه امم تکذیب اتباع عیسی کرده اند
بل یهود در شان عیسی افترا نمودند چون رسول ما مبعوث گشت در شان مسیح بعصمة و نبوة چنان گواهی داد
و راه یافتگان امت محمد هم چنانکه حواریان که در اول امر با عیسی بودند و مشاهده معجزات و غرایب احوال او کردند
و امثال این اقوال که ما بیان کردیم از دلایل نبوة محمد در توریة و انجیل بسیار و بی شمار است و عیسی علیه السلام
انجیل را چهار کس از حواریان تقریر کرد نام ایشان متی و یوحنا و مرقس و لوقا تا هر یک از ایشان بعبارتی که
موافق لغة آن امت بود ایشان را دعوت کردند و بنا بر اختلاف لغات اختلاف اناجیل چهارگانه باز دید شد
و حق سبحانه و تعالی یهود و نصاری را چنان ساخت که توریة و انجیل را یاد نداشتندی و آن را از افواه علما فرا گرفتندی

لاجرم جون محافظت توریة وانجیل با دمیان حواله کردند بواسطه تحریف وتبدیل نسخ وابطال برد وکتاب
ضایع ماند اما کتاب مستطاب قرآن را ذات قدیم خود متولی حفظ آن شد جنانچه فرمود • انا نحن نزلنا الذکر
وانا له لحافظون • لاجرم از تغیر وتحریف وضیعه وابطال امان یافت قال الله تعالی لا یاتیه الباطل من بین
یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید • واز جمله تراجم امال مزامیر داود علیه السلام اینست اللهم ابعث جاعل السنة
حتی یعلم الناس انه بشر خدایا جاعل سنت یعنی محمد را مبعوث کردان تا خلق را اعلام کند که عیسی بشر است
وایشانرا از ضلالت المسیح ابن الله خلاص دهد وهم از ترجمهای زبور اینست فاضت الرحمة علی شفتیک
مراحل ذلک بارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان بهاک وحمدک الغالب وارکب کلمة الحق فان ناموسک
وشرایعک مقرونة بهیبة یمینک والامم یخرون تحتک • یعنی رحمت ما بر هر دو لب تو فایض است ومراد آنکه رفق
ولطف در لفظ تو مندرج باشد بنا بر آنکه من که خدایم تا ابد برکت در تو مندرج کردانیدم بس شمشیر را حمایل کن وبکار آر
درای که زیب وبهای تو غالب خواهد بود وکلمة الحق مرکب خود ساز که ناموس وشریعت تو بهیبت دست وبازوی
تو قرین کردانیده اند وسایر اقوام وامم پیش او بر زمین تواضع افتد نیست الا محمد را صلی الله علیه وعلی آله
وسلم واز جمله تراجم کتاب شعیا پیغمبر علیه السلام اینست که بنده اینست مرا که ذات من که خداوندم بدو خرم وفرحان
باشد انزال وحی خود بدو کنم تا اظهار عدل من در میان اصناف امم کند وایشانرا وصیت بوصایا ومواعظ حسنه
نماید خنده نکند در میان اوازها آواز او نشنوند چشمهای کور دلهای در غلاف به برکت او کشوده کردد
آنچه باو داده ام هیچ یکی از بندکان خود نداده ام بحمد وسپاس من ستوده عالم بود که آن ستایش از اقصی
اراضی باو می آید تازه بتازه وروز بروز بیابانیان وساکنان بریه همه بوجود مبارکش خرم باشند به برکت
او بر هر پشته وربوه تهلیل وحی کبیر کویند نه ضعیف ماند ونه مغلوب کردد ونه میل بهوای نفس کند نصالحان
که چون نی ضعیف باشند خوار دارد بلکه مقوی صدیقان باشد وپناه متواضعان بود در میان خلق نور حق
بود که از آن اطفا نتوان کرد اثر نبوت او بر دوش او واین صفات مذکوره وعلامات مزبوره بشارات است بمقدم

که حق تعالی فرمود

و کوهسار

رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم وعلو شان عرب بنا بر آنکه فرمود که ساکنان بریه بوجود او خرم باشند
ودر مرموزی دیکراست از مزامیر داود علیه السلام • ان الله اظهر من صهیون اکلیلا محمودا • صهیون
نام مکه ومحمود اسم محمد است واکلیل کنایتی است از امامة وریاست یعنی حق تعالی امامت محمد از مکه ظاهر کند
ودر مرموزی دیکراست در صفت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که از دریا بدریا کذرد واز اطراف انهار
بمنتهی زمین رسد واهل جزایر پیش او بروی تواضع درافتد دشمنان او خاک بلیسند بادشاهان یمن قربانها
وهدایا پیش او فرستند اصناف امم بطاعت وانقیاد او درایند از آن جهت که داب وطریقه او خلاص
دادن ضعیف از قوی باشد ورهانیدن شکسته که اورا یاری دهنده باشد ثروت وتلطف با ضعفا ومساکین
کند وعطیه بهر کس بخشد واکر بر بابیلا دسادور رود در هر وقت صلوات بر او فرستند در هر روز میامن و
برکات باو متصل کردد مثل او چون درخت بزرک باشد که از روی زمین براید ومیوهاش تا بسر کوه براید چون
کیاه کوتاه از مدینه براید واز کوه لبنان طلوع کند ذکر او تا ابد باقی باشد واسم او پیش از وجود آفتاب
موجود بود همه خلایق تیمن وتبرک باو کنند وهمکان ستایش او نمایند شبهه نیست که آنکس که از بحر تا بحر حاکم
شد ومیان دجله وفرات تا منتهای زمین فرو کرفت وعلی الدوام بر وصلوات فرستند وبهر وقت اورا
برکت کنند وهمه امت در همه نمازها اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کویند نیست الا محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم از جمله بشارات متقدمان بمقدم مبارکش یکی اینست که ابن عباس نقل کرد از ابی بن کعب رضی الله
عنهم کفت چون تبع ملک یمن قصد مدینه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم کرد وبقربه قبا فرود آمد پیغام
باحبار یهود فرستاد که من این شهر را خراب خواهم کرد تا یک یهودی در آنجا مقیم نباشد تا در دیار عرب دین عرب
باشد فقط راوی کوید شامول یهودی که اعلم وپیشوای جهودان بود کفت ای ملک این شهر که تو قصد آن داری
هجرت خانه پیغمبری خواهد بود از اولاد اسمعیل مولد او مکه باشد ونام او احمد واین مقام که تو امروز درانی
درانجا مقاتله ومحاربه بسیار خواهد بود واصحاب واتباع آن پیغمبر را تبع کف کیان باشند که باینچنین پیغمبر نامور که

شما دعوی میکنید قتال و محاربه جایز دارد جواب داد که هم قوم او با او مقاتله نمایند تبع گفت جون با او قتال کنند
مغلوب کدام طرف باشند گفت یکبار غالب او و یکبار اعادیش • والایام دول والحروب سجال • اما غلبه او
درین شهر باشد که تو درانی و عاقبت کار ظهور امر او بمرتبه رسد که او را هیچ منازع نماند گفت قبر او کجا باشد
جواب داد که هم آنجا بکه تبع برسید که صفت او چه باشد گفت نه درازی دراز و نه کوتاهی کوتاه در چشمش سرخی
بود بر شتر سوار شود و بشمین بوشد شمشیر بر دوش داشته و مبالات ندارد که در راه دین قتال با برادر کند
یا با ابن عم یا عم کند با خویش و بیگانه درین امر محابا نکند تا کلمة الله را اعلا کند تبع گفت مرا نرسد که تعرض بچنین شهر
رسانم مرا با این شهر هیچ مدخل نیست فی الحال برنشست و عزم یمن ساخت و خاطر ازان بپرداخت روایتست
از وهب بن منبه که حق جل و علا وحی کرد بآدم علیه السلام که منم خدای مالک مکه اهل مکه همسایگان منند و زیارت
کنندگان مکه رسیدگان و مهمانان منند و در کنف حمایت من آبادان دارم همواره مکه را بملایکه آسمان و سکان
زمین فوج فوج بندگان من کالیده موی و گردآلود از اطراف بدانجای آیند آواز بالله اکبر برداشته و بلبیک
اللهم لبیک اطراف در حرکت آورده و بگریه اشکها از مدامع ریخته هر که متوجه آن گردد و قصد غیری دران نداشته
باشد بحقیقت زیارة من کرده و مهمان من شده و متوجه حضرت من شده و بمن فرو آمده و سزاوارست مرا که
او را بکرامت خود رسانم من که پروردگارم این خانه و شهرت و شرف و مجد و رفعت آن بپیغمبری خواهم داد از فرزندان
تو ابرهیم که رفع قواعد آن خانه او کند و قضاء عمارت آن بدست او خواهد بود و اسباط آب سقایه آن بهر او کنم و
زمین حل و حرم او بمیراث باو دهم و اعلام مشاعر و مواقیت این خانه او را کنم بعد از و طوایف امم و اقوام متاخر
قرنا فقرنا آن خانه را عمارت نمایند تا نوبت به پیغمبری رسد از اولاد تو که او را محمد خوانند او خاتم پیغمبران باشد
او را از جمله ساکنان حرم و والیان خانه و سقایه و حجاب آنجا کنم ای آدم هر که آنروز ترا از من بسد بگوی او را که من
با کالیده مویان و گردآلودگان ام که نذور را بوفا رسانیده اند و اعراض از اوطان و دیار خود کرده بحضرت
من باز گردیده اند قال اخبرنا شیخنا اثیر الدین ابو الحسان محمد بن یوسف بن علی بن یوسف بن حسان اخبرنا

جون این بشنید

ابوطاهر اسماعیل بن عبد القوی بن عبد العزی عزوان الانصاری اخبرتنا فخر النسا ام عبد الکریم فاطمه بنت ابی الحسن
سعد الخیر بن محمد بن سهل الانصاریه اخبرتنا ام ابرهیم فاطمه بنت عبد الله بن احمد الجوزدانیه اخبرنا ابو بکر محمد بن عبد الله
احمد بن زبده الضبی اخبرنا ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب الطبرانی حدثنا علی بن مبارک الصغانی حدثنا زید
بن المبارک حدثنا محمد بن الحسن بن زباله المخزومی عن محمد بن طلحه التیمی عن محمد بن ابرهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمه
بن عبد الرحمن بن عوف که او گفت کعب بن لوی بن غالب قوم خود را روز جمعه جمع کردی و دران وقت آن روز
را عروبه میخواندند بعد از ثنای خدای قوم را گفتی بدانید و بدانانید که شب تاریک روز روشن است و زمین بستر
و آسمان سقف است و کوهها میخ زمین و ستارگان دلایل راههاست و حکم اولیان و آخریان یکیست
و نر و ماده را هم جفت کرده اند پس بارحام صله کنید و خویشان را نگاه دارید و فرزندان را تربیت نمایید بگویید
که هیچ مرده باز گردید یا هیچ دفن شده را برانگیختند خانه کعبه در پیش شماست و ظن دارم که شما را صورتی جند غیر
از آنکه میگویید در پیش است پس آن خانه را بیارایید و تعظیم کنید و بدان تمسک جویید که چیزی بزرگ زود باشد
که بیرون آید از آنجا پیغمبر گرامی پس این ابیات را خواندی شعر نهار و لیل کل اوب بحادث
سواء علینا لیلها و نهارها • یوبان بالاحداث حین یاویا • و بالنعم الصافی علیها ستورها • علی غفلة یاتی
النبی محمد • فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها • بعد از آن گفتی بحق خدا که اگر من دران زمان بودمی زبهر او کوشش کردمی
و بموافقت او شتافتمی علما گفته اند که کعب صفت پیغمبر و نبوة او از صحف ابرهیم علیه السلام خوانده و دانسته
بود روایتست از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که جهودان قریظه و بنی النضیر و ساکنان فدک و خیبر
تمام صفت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در توریة میخواندند و میدانستند پیش از آنکه مبعوث شد و پیش
از آنکه بمدینه هجرت فرمود تا آن شب که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از مادر متولد شد بستاره و نشان
معلوم کردند و گفتند محمد درین شب متولد شد و ستاره ولادتش طالع گشت آن زمان که وحی باو نازل شد گفتند
او را پیغمبر ساختند کوکب که علامت نبوتش بود طلوع کرد بلکه او را بیقین می شناختند و وصف او می کردند و قرائت او

که بشما آید زود باشد

می آوردند اما حسد وبغی ایشان ایشانرا از اظهار آن منع میکرد لیکن رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم را از حسد وبغی ایشان هیچ مضرت نشد بلکه حق تعالی برغم دشمنان اظهار کار واعلاء دین او فرمود وبملت حنیفیش ادیان وملک را منسوخ گردانید چنانچه فرمود • هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون •

نقل است که بر در دروازه از دروازهای اسکندریهٔ روم صورت مردی بود از روی ساخته بر هیئت عربی عمامه بر سر ورداهی در بر وازاری بر طریقهٔ عرب بسته ونعلینی در پای تمامت از روی هر که ایشانرا داوری بودی مظلوم با ظالم گفتی انصاف من بده پیش از آنکه این مرد عرب خروج کند وحق من از تو استخلاص نماید اگر خواهی واگرنه وهم برین منوال حال ایشان میگذشت تا آن زمان که عمرو عاص زمین را تسخیر کرد ایشان آن صورت را پنهان کردند یعنی اهل ادیان مختلفه همواره از حال باکمال رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آگاه بودند واز خروج وظهور او انتباه داشته وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که در بعضی کتب آسمانی که منزل بر بعضی انبیاء بنی اسرائیل بوده خوانده ام که ای پیغمبر بمیان قوم برخیز وبگوی ای آسمان بشنو وای زمین خاموش باش که باری سبحانه وتعالی میخواهد که قصهٔ بنی اسرائیل باز گوید می فرماید که من بنی اسرائیل را بنعمت خود پروریدم وبکرامت خود شان را برگزیدم ایشانرا بهر نفس خود اختیار کردم بنی اسرائیل را همچو گوسفند رمیده بی شبان یافتم رمندهٔ ایشان را باز آوردم وگم شدهٔ ایشانرا جمع کردم مریض ایشانرا مداوا کردم کسر ایشانرا منجبر گردانیدم فربهٔ ایشانرا محافظت کردم چو من این کرامتها با ایشان کردم ایشان مغرور شدند وای برین امت خطاکار ووای برین قوم ستمکار من که خدایم حکم فرمودم در روز آفرینش آسمان وزمین حکمی جزم وقضایی حتم باظهار دینی که بر سایر ادیان غالب باشد وآنرا امدی معین کرده ام که بالضروره آن امد برسد ظهور یابد اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند اخبار کنند که کی خواهد بود ودر کدام زمان این دین غلبه خواهد گرفت وقیم بامر دین که باشد وانصار واعوان او کدام از اقوام باشند من باقامت این دین رسولی از اعراب امی نانویسنده خواهم فرستاد نه درشت خوی ونه ستبر دل ونه فریاد کنند در بازارها ونه بیهوده وفحش گوینده زبان او را است دارم از برای هر قول پسندیده

اورا کرامت کنم هر خلق گزیده آرام زبان او کارم وهر بهنرکاری بر ضمیر او مسلط دارم حکمت گفتار او سازم وراستی ووفا طبیعت او کنم عفو کردن خوی او گردانم حق شرع او کنم وعدل سیرهٔ او واسلام ملت او سازم هستی را بدولت او بلند کنم درویشی ببرکت او توانگری گردانم از گمراهی بوجود او هدایت بخشم میان دلهای متفرق ورایهای مخالف مختلف با او الفت کنم امت او را بهترین امم گردانم وتوحید حضرت من واخلاص بانچه رسول من با ایشان آورد ایشانرا توفیق بخشم وایشانرا الهام دهم تا در مساجد وخلوات ودر آمد وشد وطن واقامت تسبیح وتهلیل وتحمید ورد خود سازند از دیار واموال بامید رضا وطلب خشنودی من خروج نمایند در راه دین من صف صف بکارزار کفار بایستند نمازها ایستاده وبر هیئت رکوع وبر وضع سجود میگزارند گاهی در رکوع وگاهی در قیام وگاهی در سجود عبادة اقامت میکنند وتکبیر من میگویند بر سر پشته شب شب چون رهبان از مضاجع عزلت جویند وبطلعت روز چون شیران بیشه از قتال با اهل ضلال اندیشه نکنند این فضل منست بهر که خواهم دهم ومن که پروردگارم خداوند فضل عظیم وامثال این اخبار در کتب واسفار بسیار است اما تفصیل آن تطویل انجامد پس ستایش خدایی را که بدین کمالات خاص محمد را صلی الله علیه وعلی آله وسلم مخصوص گردانید وپیش از وجود او بر زبان انبیا خبر او وبعثت او جاری کرد تا بدین سبب بر عباد حجت الزام فرمود وچشم بصیرة اهل ایمان وایقان بدان بگشود • ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین

باب سیوم در اخبار جنیان وفال گویان بوجود مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم غرایب حکایات وعجایب روایات درین باب از غایت بسیاری باطناب کشد بروایت چند حکایات اقتصار کنیم

نقل است از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که او گفت ابو عامر راهب پیش از ظهور نبوة محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم وصاف ومداح رسول زیستی واز شرک اعراض کرده بود وبتوحید وملت حنیفیه ابرهیمی مایل گشته بهر طرف مسافرت نمودی واز اهل کتاب یهود ونصاری از ملت حنیفیه پرسیدی علمای اهل کتاب او را ببعثت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم واتیان بملت ابرهیم اخبار کردند ونعت رسول صلی الله

وعطا دادن

علیه و علی آله و سلّم با وی بکفشد تا روزی ابو عامر در مجلسی پنجشنبه بود و سادات اوس و خزرج در ان مقام حاضر
ابو عامر آغاز نهاد و ذکر نبی صلی الله علیه و علی آله و سلّم بنیاد کرد که او که مبعوث گردد و هجرت او بکجا باشد چون
مبالغه در وصافی او میکرد ابو الهیثم بن تیهان قضاعی که او نیز موجود بود و طالب ملت حنیفی گفت ای ابو عامر
اگر این پیغمبر را مشاهده کنی غالبا وصافی ازین زیاده کنی ابو عامر گفت بلی از انجهت که انس و جن نعت و وصف
او با من گفته اند ابو الهیثم متعجب ماند گفت ایشان نعت او در کتب آسمانی می یابند شاید که بدان اعلام و اخبار
کنند جنیان از کجا وقوف آن کردند اگر از ایشان خبری حاصل کرده مارا افادت کن ابو عامر گفت که بارزمن
رسانیدند که کاهنی در جانب یمن هست عظیم مشغوف بتعلّم اخبار و وقایع و ماهر در تذکر حوادث تنها در شهر
حرام که اسنه و سیوف اعراب در نیام بود متوجه او گشتم در شبی ماهتاب که می راندم که خواب بر من غالب شد چون
بیدار گشتم راحله خود را دیدم از راه گشته در میان بیابانی راه ناپیدا مرکز مسلک قوافل و ممر رواحل نبوده بترسیدم
از غایت انفعال و خوف بر هر طرف می نگریدم از دور آتشی چند یافتم همچو ستارگان درخشان روی سوی آن
کردم چون نزدیک آن شدم آتشی چند دیدم بیکدیگر نزدیک و در حوالی آن جمعی مصطلی که هیچ نسبت با آدمیان
نداشتند ایشانرا آشوبی بود اما رسم بشریت در ایشان نه بر طریقه اعراب خیمه و خانه نه و بر رسم احشام مواشی
و اغنام نه موی بر اندامم راست شد و بارگیرم در اضطراب و لرزه افتاد خود را از راحله فرو انداختم بعضی ازان
اشخاص متفرق شدند بر سر من چون ایشانرا دیدم فریاد بر آوردم که پناه برین گروه میگیرم زنهار تا مرا زنهار
دهید چون شنیدند طایفه ازان قوم بدفع قاصدان من مشغول شدند و بقول و فعل ایشانرا منع می کردند قاصدان
از من منخنس و دور گشتند چهار کس از قوم با ایناس من پیش آمدند و مرا تحیت نمودند و بنشستند با رویهای زشت
و منظرهای منکر یکی از ایشان مرا پرسید که ممّن الانسی از کجاست ابن انسی گفتم از قبیله غسان از بطن قیله و قیله نام
زنیست که اوس و خزرج ابنا او بوده اند گفت چون بنی اکر بقصدت برخیزیم گفتم نه آخر در پناه همسایگی شما
جواب داد که باکی نیست پس قصه خود بتمامها برو خواندم و گفتم که آدمیانم اعتماد بر کاهنان میکنیم در علمی که از آسمان

فرا

فرا می گیرند و من حق همسایگی را وسیلت می سازم تا مطلوبی که مراست بحصول پیوندد و مرا بر کنه این علم وقوف
بخشید سه نفر از ایشان مرا بچهارم اشارت کردند که عالم خبیر درین امر خطیر اوست از و سوال کردم گفت
ابو مَن انتَ گفتم ابو عامر گفت بلی ای ابو عامر سمعًا و طاعةً هرچه گویی فراگیر علمی که نه از کتاب مستفاد باشد
اُقسِمُ بناعش القبر الغامر • بالقطر الهامر لتعلمنّ الغابر الضوامر • الی اکرم ذامر و افصح آمر • و لینزلنّ من السّماء
کلام آمر • یخیش الغلص المغامر • و یُفخم عن السّمر السامر یا ابا عامر • انّ الله قد اسفه بیار غامر • و مبلغ عوامر •
و کان قد ذهب ماضر اکاسر و قیاصر • و زاقی عواقات عاصر • جنی گفت سوگند یاد میکنم بر دارنده درستی
خراب حال باران ریزان که هر آینه زود باشد که بیاید ناقهای باریک میان که می روند بگرامی ترین تحریض
کنند مردم را بقتال و فصیح تر فرماینده ایشانرا بکسب کمال و هر آینه فرو آید از آسمان کلامی پر معنی که ماهر را در
بینی کند هر بدخلقی را که مرتکب سوال و مقتحم قتال بسیار شده باشد یعنی مبارزان تندخوی را و افسانه گوینده را
مفحم و ساکت کند بدرستی که حق خشمناک گرداننده صحبت و مسافحه دغام یعنی ناکسان و قتال و جدال عوام یعنی
اخلاط الناس شخصی را که شکننده اکاسره و قیاصره باشد خواننده آن بد و آواز دهنده بر تعویق کنندگان اعصار و
روزگار موعود شده بو عامر گفت این چنین کس پادشاهی باشد گفت نه • بل نبیّ شرافٍ • کریمٌ وافٍ • موطّا
الاکناف • من بنی هاشم بن عبد مناف • گفت بلکه پیغمبری باشد شریف و کریم و وفادار حلیم از قبیله بنی هاشم
ابو عامر گفت گفتم ازین سخن نسبتش معلوم کردم نعتش دیگر بیان کن گفت • انه لا زهر وضاح • لیس بطویل
الملواح • و لا بالقصیر الدّحداح • اذا نظر رنا و لاح • و ان او ذی اعرض و اشاح • فی عینیه نجلة و لا مرة • و شکلة غیر
ممغرة • و بین کتفیه امره و هو امق لایدری السطره • یاتی بالحنفیة المیسره • یبعد من قاف اثره • یسمع اذنی من
المجنحة السفره • گفت این شخص درخشان رویی باشد روشن اندام نه درازی متحرک بود و نه کوتاهی غلیظ چون
بنگرد بآرام نگرد وقت باشد که سبک بنگرد و اگر آزرده شود صبر کند و تعجیل بانتقام ننماید در چشمش هیبت مبش
جشمی باشد و فسادی از بی کحلی نه حمرتی در ان بود بی آنکه او را رنگ کرده باشند میانه دو دوش او علامت نبوة باشد

تا نویسنده بود دین حنیفی آسان پیار دیکنجت کرد هر که متابعت او نماید گوش من این سخن از ملایکه که خداوند ان
اجنحه اند و سفره و نویسندگان اعمال اند شنیده پس جنی برخاست و رفیق سه‌گانه را با خود ببرد من بر جای
خود شب همه شب بماندم چون صبح شد بهمان مقام که آمده بودم بازگشتم اما ابو عامر با چنین عجایب که مشاهده
کرده بود فایده ازان نیافت بلکه مترصد مبعث رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می بود چون مبعوث گشت
بر وحسد نمود و ایمان نیاورد و مردم را از تخذیل و منع کردی و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم محاربه کرد
و مسجد ضرار ساخت و در بیان او آیت نازل شد • والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و
ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون • پس رسول صلی
الله علیه و سلم در حق او دعای بد کرد که بار خدایا او را طریدا وحیدا بمیران حق تعالی دعای رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم مستجاب گردانید تا معاودت باز بت پرستی کرد و بران مداومت نمود تا سال فتح مکه ازانجا در
وقت فتح بروم پیوست و نصرانی گشت و هم آنجا که طریدا وحیدا چنانچه دعای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بود بمرد و بدوزخ رفت • اعاذنا الله من علم لا ینفع و قلب لا یخشع **حکایت دیگر نقلست که** پادشاه عرب
مرثد بن عبد کلال از بعثت نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم از غزو مراجعت نموده بود با غنایم تمام و کرایم انعام پیش
اکابر عرب و بلغا و شعرای ایشان روی بدو نهادند و هر یک مراسم تهنیت و وظایف ثنا و مدحت اقامت
میکردند و مرثد رفع حجاب از پیش زایران و وافدان کرده و دست عطا بر همه گشاده و اهتزاز تمام بمدیح و اثنیه
ایشان می نمود درین حال شبی در خواب صورتی دید که ازان عظیم بهراسید بیدار شد صورت منام در خاطرش
نماند هرچند خواست که تذکر کند فایده نداد ازان حالت عظیم ترسناک و منهزم گشت تا فرحش بترح مبدل گشت
و زوار را بار نماند در حق او بدگمان شدند از کهنه درمان دردی خواست و قصه غصه با یک یک میگفت
و هیچکدام جواب سوال و حل اشکال او نکردند قلق و اضطراب او زیاده شد مادر مرثد کهانه دانستی با پسر گفت
زنان کاهنه درین باب حاذق تر باشند از مردان کاهن چه چنانکه تابع زنان باشند الطف اند از تابعان مردان

از همه

از همه کواهن نیز استخبار کرد و جواب ندادند چون مایوس گشت و بمرور ایام تسلی یافت بعد از مدتی بعزم
شکار بصحرا رفت در پی صیدی تنها می راند که نظرش بخانه چند افتاد بر قله کوهی و چون از حرارت نیمروز تنگ
سوخته بود متوجه آن خانها شد خانه را از آنها که منفرد بود قصد کرد عجوزه بیرون آمد و گفت انزل بالرحب
والسعة والامن والدعة والجفنة المدعدعة والعلبة المترعة المدعدعة الظرف الذی یملا ثم یحرک حتی یتراص
ثم یملا اخری والعلبة اناء من جلد والمترعة الممتلیة یعنی فرود آی بفراخی و خوش عیشی و امن و آرام بکاسها
بطعام و باوانی تمام چون از اسب فرود آمد و بخانه درآمد و باد وزیدن گرفت بخواب فرو رفت از خواب
بر نیامد تا روز دیگر که آفتاب گرم شد چون بیدار گشت زنی جوانی صاحب جمال در حسن بی مثال بر بالین خود
یافت خطاب با مرثد کرد ایها الملک الهمام هل لک فی الطعام • میل طعام خوردن داری مرثد از غایت بیم و
خوف بر خود کری ازان کلمه نمود چه مبادا که او را شناخته باشند و مکری اندیشیده زن گفت لا حذر • فداک البشر
فجدک الاکبر • و حظنا بک الاوفر • باکی نیست که هم بشر است و طالع تو بالاتر ست و حظ ما بحضور تو اوفر است
بعد ازان ثریدی و قدیدی و جنگالی پیش آورد بلطف تمام اقامت آن طعام کرد چون اکل با خر رسید شیر باره
تازه و بعضی کهنه حاضر کرد مرثد در کمال جمال آن صاحب جمال حیران مانده و در شکل و شمایل اش نگران از فرط
محبت برسید که نامت چه باشد زن گفت عفیرا مرثد گفت ای عفیرا آنکس که او را ملک همام خواندی چه کس باشد
جواب داد که هو مرثد العظیم الشان • حاشر الکواهن والکهان • لمعضلة بعل بها الجان • مرثد است که بواسطه
مشکلی که جنیان بر و انداخته اند همه زنان کاهنه و مردان کاهن را برانگیخت مرثد گفت آن مشکل چه باشد گفت
رویا منام • و لیست باضغاث احلام • خوابی بود که از خوابهای آشفته نتوان گرفت مرثد گفت راست گفتی ای
عفیرا دانی که آن خواب چه بود جواب داد که اعاصیر زوابع • بعضها لبعض توابع • فیها لهب لامع • لها دخان
ساطع • یقفوها نهر متدافع • وسمعت فیها انت سامع • دعا ذی جرس صادع • هلموا الی المشارع • روی جارع
و غرق کارع • اعاصیر جمع اعصار است و زوابع جمع زابعه و هر دو گرد باد است مرثد گفت خواب اینست

تعبیر چیست عُفیرا کفت • الا عاصیر الزوابع • ملوک تبابع • والنهر علم واسع • والداعی نبی شافع • والجارع ولی تابع • والکارع عدو له منازع • یعنی بخواب دیدی که کرد بادها برامدی بعضی از پی بعضی که درانجا آتش و دود سوزان بودی وازعقب آن جوی آب با نمو بودی و می شنودی که داعی باواز نرم صریح مردم را کفتی که با آب خور آیید که آن سیرابی آنکس است که اندک اندک خورد و موجب غرق هر که در شرب آن بافراط خورد و تعبیر آنست که آن اعاصیر تابعه و ملوک یمن باشند که بعضی از پی بعضی باشند و آتش و دخان اتفاق و افتراق ایشان باشد که از پی آن نهر واسع یعنی علم بسیار ظهور یابد و دعوت کننده پیغمبری شافع امت است که خلایق را بمشرع شرع دعوت کند آنکس که بجرعه جرعه خورد متابع اوست که سیراب کردد و آنکس که بافراط خورد منازع اوست که غرق کردد مرثد کفت ای عُفیرا اهل صلح باشد این پیغمبر یا اهل جنک کفت • اُقسم برافع السماء • ومُنزل الماء من الغمام • انه لمبطل الدماء • سوکند یاد میکنم بَبردارنده سمک آسمان و فرو آرنده آب از ابر باران که این پیغمبر خونها باطل کند و زیرا چون کنبرکان کمر خدمت برمیان بسته دارد یعنی ایشان را به بُرده برد و خدمت فرماید مرثد کفت این پیغمبر خلق را بچه خواند کفت • الی صلوة وصیام • وصلة ارحام • وکسر اصنام • وتعطیل ازلام • واجتناب آثام • ایشان را بنماز و روزه و پیوستن بخویشان و شکستن بتان و باطل کردن تیر قمار و دور شدن از کناهان خواند مرثد کفت چون قوم او با او قتال نمایند نصرة دهنده او که باشد کفت اعضاده عطاریف یمانون • طایرهم میمون • یغزونهم فیغزون • ویدمت به الحرون • والی نصره یعترون • انصار او جمعی سروران باشند از جانب یمن قومی مبارک فال که ایشان متوجه او شوند و او متوجه ایشان کردد و درشتیها بمدد ایشان نرم شود و ایشان بنصرة او منتهی و منتسب باشند ملک چون این سخنها می شنید با خود فکر کرد که این صاحب جمال فصیحه المقال را در تحت نکاح خود آورم زن دریافت فی الحال کفت • ان تابعی غیور • ولامری صبور • ناکحی مقبور • والکلف بی ثبور • یعنی آنکس که در پی منست عظیم غیوراست و نیک کارساز منست و آنکه مرا نکاح کند کوراست و آرزو و صحبت من هلاکتست مرثد روان شد و در ازاء جواب آن و جزای آن احسان و اجمال صد ناقه بزرگ کوهان بدو

فرستاد

فرستاد **حکایت** دیکر لبیب بن مالک اللهبی نقل کند که پیش رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم حاضر بودم که ذکر کهانه برامد من کفتم یا رسول الله من اول کسی ام که معرفه حراست آسمان از شیاطین و منع ایشان از استراق سمع بقذف نجوم حاصل کرده یا رسول الله ما را کاهنی بود نام او خطر بن مالک مردی پیر مسن بود دویست و هشتاد سال عمر کذرانیده بود و داناترین کاهنان زمان بود روزی مرا با او اتفاق مصاحبت افتاد پرسیدم که ترا علم این شکل نجوم که انداخته می شود هست و آنکه چراست و سببش چیست چه ما عظیم ازان ترسان و از بدی عاقبت اندیشناک می باشیم خطر بن مالک کفت سحر باز آیید تا خبر و یا شر جواب این سخن بکویم ما بموجب اشارت باز کردیدیم وسحر روز دیکر متوجه شدیم او را یافتیم بر دو قدم ایستاده و چشم بر آسمان کذاشته مستغرق وقت کفتیم ای خطر ای خطر اشارت کرد که خاموش باشید ایستادیم تا ستاره بزرک سوختن کرفت و منقض شد خطر نعره بزد کفت اَصابه اصابه • خامره عذابه • عاجله عقابه • احرقه شهابه • زایله جوابه • تا ویله ما حاله • بلبله بلباله • عاوده خباله • تقطعت حباله • وغیرة احواله • یعنی برسید بآن پیتاره آنچه رسید عذاب و ملابس حال او شد عقوبة او عاجلا باو رسید شهاب او را بسوخت قوة و دفع و جواب از و زایل شد ای وای بر و وجه شد حال او هلاک کرد او را وسوسه او هلاک او بدو عود کرد ریسمان بقای او کُسیسته شد و احوال او متغیر کشت بعد ازان کفت ای قوم بنی قحطان خبر کنم شما را بحق و بیان و سوکند می خورم بکعبه و ارکان و بشهر امن سکان که مانع شدند از قصد مَرَدة الجان بشارة روشن بقدرت ذی سلطان از بهر پیغمبر عظیم الشان که مبعوث کردد بمعجز و قران و بدین هدی و جدا کننده فرقان که بآن دین باطل کند عبادت بتان لبیب کفت ای خطر امری عجب و قصه غریب نشان میدهی برین تقدیر قوم خود را چه مصلحت بینی کفت **شعر** اری لقومی ما اری لنفسی • ان یتبعوا خیر نبی الانس برهانه مثل شعاع الشمس • یبعث فی مکة دار الحمس • بمحکم التنزیل غیر اللبس • کفت مصلحت قوم دران می بینم که متابعت بهترین پیغمبران کنند که دلیل آن همچو آفتاب روشن است این پیغمبر در مکه مبعوث کردد که سرای جوانمردی و شجاعت کتاب قرآن محکم بی التباس و اشتباه یعنی محکم باشد و باطل نکردد و تناقض دران کتاب یافت نشود کفتم ای خطر این پیغمبر

ازچه قوم باشد جواب داد شعر والجوع والعیش انه لمن قریش • مافی حلمه طیش ولا فی خلقه غبش • یکون فی جیش وای جیش • من آل قحطان وآل دبش • گفت معلوم شد که از قریش است بیان کن که ازکدام قبیله از قبایل قریش باشد گفت شعر والبیت ذی الدعایم • والرکن والحطایم • انه لجعل هاشم • من معشر اکارم • یبعث بالملاحم • وقتل کل ظالم • بعد ازان هم او گفت • هذا هو البیان اخبرنی به رئیس الجان • یعنی اعلام با بن قضیه مهتر جنیان کرده دیگر بار گفت الله اکبر • جاء الحق وظهر عن الحق الخبر • جون این سخن بگفت خاموش وبیهوش گشت بعد از سه روز باز هوش آمد وگفت لا اله الا الله رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم جون این شنید گفت سبحان الله بر طریق نبوت سخن راست راند وبدرستی که او تنها در قیامت امتی تمام حشر کرده شود

باب جهارم

در بیان انتقال او از اصلاب طاهره بارحام زاکیه صلی الله علیه وعلی آله وسلم حق تعالی در کلام قدیم خود فرمود وتوکل علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین از ارباب تفسیر عکرمه نقل کرد از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که مراد از آیت آنست که حق تعالی ترا می بیند جون قیام بامر نبوت می نمایی ومیدید ترا آن زمان که منقلب میشدی در اصلاب موحدان از صلب پیغمبری بصلب پاکی دیگر تا ترا در میان این امت استخراج فرمود قال اخبرنا شیخنا ظهیرالدین اسمعیل بن مظفر بن محمد اخبرنا ابو احمد محمد بن اسعد بن ابرهیم الفرغانی اخبرنا الحافظ ابو العلا الحسین بن احمد بن الحسن العطار الهمدانی اخبرنا ابو جعفر محمد بن ابی علی الحسن بن محمد الهمدانی سماعا علیه اخبرنا ابو القاسم الفضل بن احمد بن محمد الطبرانی البصری سماعا علیه اخبرنا والدی حدثنا القاضی ابو علی الحسین بن محمد بن العباس بن الفضل الزجاجی حدثنا ابو عبدالله احمد بن خالد الحروری حدثنا ابو الحسن علی بن سعید الحمصی حدثنا اسحق بن محمد بن الصیف حدثنا نعیم بن ابی نعیم بن ابی نعیم السوحی عن ربیعه بن عثمان عن سعید بن عمرو الانصاری عن ابیه قال صحبت کعب الحبر فرایته یکثر الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم الی الآخر عمرو انصاری میگوید که صحبت با کعب الحبر می داشتم دیدمی که بسیار صلوات بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرستادی گفتمش ای ابو اسحق ترا می بینم که بسیار صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم میفرستی اگر صلاح دانی ما را اعلام ده که ابتدا خلقت این رسول جگونه

بود واز بزرگی وجگونگی انتقال او از صلب آدم تا بعبدالله بن عبدالمطلب ونعت او وجگونه در توریه می یابید ما را بیان ده گفت بلی جنین کنم بدانکه خدای تعالی جبرئیل را میفرمود تا طینت آدم از زمین بردارد بفرمود تا قبضه خاک سپید ازان موضع که ناف زمین است وموجب نور وبها ان بردارد وجنان قبض کرد که از مشرق ومغرب وبالا وشیب زمین همه برداشت بعد ازان حق تعالی آدم را ازان پیافرید وباز جبرئیل با مجموع ملایکه جنان وملا اعلی فرو آمدند وقبضه خاک که طینت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بود از موضع قبر او برداشتند قبضه سپید روشن پس او را باب عین التسنیم بسرشتند وبهمه جویهای بهشت براوردند واو را تربیت میکردند تا بمجو دری سپید برآمد عظیم متشعشع ونورانی آن درج را در آسمانها وزمینها ودریاها بگردانیدند بر همه ملایک عرض کردند وهنوز روح در تن آدم ندمیده بود تا همه ملایکه اسم محمد صلی الله علیه وسلم وفضیلت او بیش از شناخت آدم بشناختند جون نفخ روح در آدم کردند نور نسمه محمدی در پیشانی او جون آفتاب تابان روشنی میداد تا همیشه آدم علیه السلام از سره پیشانی جون همهمه موجه شنیدی گفتی یا رب این آواز جیست خطاب رسید که این تسبیح فرزند تو محمد است صلی الله علیه وعلی آله وسلم که او را باب نطفه تو ممزوج کرده ام طبقات وابواب جنات وسرادقات عرش اعلی بنام او نشان کرده ام لاجرم همه اشیا خرمی نمود وروشن گشت که آنرا بنام حبیب خود محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم موسوم کردم کعب گفت جون حق تعالی میثاق از آدم بست که نور محمدی را در ارحام طاهره وضع کند واولاد را بدین وصیت نماید خوابی سبک بر آدم فتاد نور محمدی را از و اخراج کردند وانرا در نهر رضوان باب براوردند وباز آنرا با آدم رد کردند آن نور او جنان می تابید که بپانصد ساله راه روشنی میداد جون بیدار شد تمام حوالی خود نور یافت جنانجه همه جسم او فرو گرفت گفت بار خدایا این نور جیست خطاب آمد که نور محمد است فرمود بعزت من که خدایم نام او با علی علیین رفع کنم وبهشت خود را از و وامتان او پر کنم واو را زبانی بخشم که بهترین لغات بود ومحکم کلام خود را تازه وروشن بدو فرستم پس حق تعالی فرمود تا بعدد انبیا علیهم السلام کرسیها از زر در بهشت بزدند بلندتر وروشنتر ونردبان از همه کرسی پیشتر آن رسول صلی الله علیه

سماوات

و علی آله و سلّم بود آدم فرمود تا بر هر یک از آن کرسیها جلسه کند هر بار که آدم بر کرسی نشستی از پشت او
نوری که نور صاحب آن کرسی بود ظهور یافتی تا آن زمان که بر کرسی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم مرتفع
شد هشتاد هزار علم از نور نبوّت محمّدی علیه الصلوة و السّلام ظاهر شد ملایکه را در آن حال بها و بهجتی حاصل گشت که
پیش از آن هرگز نیافته بودند اکرام نور محمّدی را راوی گوید چون نور صاحب آن کرسی یعنی محمد صلی الله علیه
و علی آله و سلّم طالع شد اوّل بار که آدم آن را دید جمال و زیب و زهد او و جبینش در نبوّت و نور علم و طهارت او مشاهده
کرد از تعجب نظر بر سرادقات عرش انداخت از نور بر آنجا نوشته یافت که لا اله الا الله محمّد رسول الله پس آدم گفت
الهی درین نوری بینم که زینت همه فرشتگانست همه محض پرهیزکاری و پاکیست او را مهر پشت سپید که چون چراغ
از میان کتفش روشنی میدهد و چون مشک اذفر بوی از وی میدمد همه آسمانها می بینم بدو خرم اند همه مکونات
ندا میدهند که این شنیده ایست مرا میگویند طوبی لک ای آدم که تو او را پدری با وجود این همه کمالات من که آدمم
او را یتیم و تنها می بینم بر ملالت صابر دایما میان قوم بنصیحت قایم چه کسی است این فرزند خطاب رسید که این دوست
من محمد است آدم گفت که باشد این محمد که همه نکوییها او را کرامت فرموده اند ندا آمد که او صاحب ملت حنیفه روشن
باشد صاحب شفاعت کبری بود چراغ اهل بهشت باشد نور دنیا بود هرکه در نور او آویزد از عذاب برهد و در
بهشت همسایه او باشد و از خواص بندگان من گردد من که خدایم نام او بر هیچ چیز ننهاده ام الا که نصرت و سلامت
آن را کرامت کنم نام او را سهل مبین که عظیم و بسیار بزرگست معروف آسمان و زمین و تمام جنت است او را در
آسمان احمد خوانده ام و در زمین محمد گفته ام و در بحارش ماحی نام نهادم آدم گفت خدایا چرا در بحارش ماحی نام نهادی
وحی آمد که برای آنکه به برکت او زنگ کفر و شرک از دلها محو کنم زمان او با قیامت و آخر دنیا مقرون اول انبیاست
به ذکر و رتبت و آخر ایشانست بحسب بعثت هیچ پیغمبر را گرامی تر از او و هیچ امّت گرامی تر از امّت او بر خود نیافریدم
نام امّت او در کتب پیشینیان حمادان باشد چون کواکب در آسمان نور ایشان در زمین تابان باشد ملایکه من
با ایشان خرم رحمت بر ایشان نازل آدم دیگر گفت بار خدایا این محمّد را نگرم و صفات امّت او را مشاهده نکنم

خطاب

خطاب آمد که این مراد ترا کرامت کردیم هم کرامت محمّد را پس دوم بار نور محمدی با آدم برگذشت بلباس نور
مشرف و بهاء غالب پوشیده میان در ادای رسالت چست بسته با موافقان حلیم با مخالفان صبور اگر ستمش
کنند عفو نماید و اگر ضربش کنند صبر نماید آدم چون او را برین حال اجلال یافت نظر کرد مهاجر و انصار را دید و امّت
و موذنان یافت بر حوالی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم ابراهیم خلیل از راست و اسمعیل از چپ و تمام رسل
و انبیا ایستاده و دستها بر سینه نهاده آدم چون آن مشاهده کرد خنج بزد که شرق و غرب از نور آن خنج
روشن شد و گفت الهی حسبی حسبی بس بس بزرگی بالاتر این فرزند مرا کرامت فرموده نقل است که
دست بر پشت رسول بمالید و او را دعا کرد پس حق تعالی وحی کرد که این امانت و کلمه منست او را در اصلاب
طاهران و ارحام طاهرات بودیعت نه آدم گفت عهد کردم که این ودیعت ننهم الا در اصلاب طاهر و رحم زنان
پارسا و بران عهدنامه بنوشت و ملاء اعلا بر خود گواه گرفت پس آن نور را در پشت آدم درج کردند در طبقه
اعلا از طبقات مرسلان و سایر طبقات انبیا و رسل در تحت آن بعد از آن وحی آمد با آدم که چون نور او از پیشانی
تو مفقود گردد بدانکه از پشت تو به پشت پسرت شیث انتقال یافته بود باید که همچنین از شیث میثاق بستانی
که نکاح نکند الا با پاک ترین زنان زمان خود و آدم چنان بود که در روی خود نوری دیدی چون ماه تابان
و آفتاب درخشان مشاهده کردی و هرگاه که خواستی که با حوا صحبت کند اوّل غسل کردی و طیب را استعمال
نمودی و حوا را همین فرمودی و با حوا گفتی این نور در روی من ودیعتیست که پشت من آن را در شکم تو ودیعت
می نهد چون حق تعالی حوا را بشیث بشارت داد در آسمان با ایشان برگشادند و جویی از جویهای بهشت
بدیشان دادند تا غسل کردند همه ملایکه بهشتها یافتند با طبقهای زمردی پر میوهها بهشتی در پیش
آدم را مصافحه میکردند و میگفتند حیاک الله یا با محمّد این فاکهه را باین اطباق شناسی آدم گفت بلی میوه بهشتست
از حق خواسته بودم که مرا پیش از مرگ این میوه روزی کند ملایکه گفتند حق سبحانه و تعالی دعایت مستجاب
کرد ازین میوه بخور که گوارنده بادت تا نطفه را که در پشت تست و مسمّیست بنطفه محمد نور و بها زیادت گردد

وبشارت بادت که حق سبحانه وتعالی حوا را شیث بخشید که پدر پیغمبران و پدر مرسلان بود آدم و حوا از آن
میوه بخوردند واز آن ریحان بوییدند پس آدم را بعد از آن صفت چنین وقوت زیادت شد و حوا را نور بیفزود
تا از نور سر دو شرق و غرب زمان روشن گشت پس همانجا که جمع شدند حوا بشیث آبستن شد آدم چون بامداد
کرد نور رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در روی خود نیافت نظر بر روی حوا کرد نور در روی وی یافت ببرکت
آن نور روز بروز جبین ولطافت او زیاده می شد وآدم قطعا در مدت حمل از جهت طهارت با حوا صحبت نکردی
تا آن زمان که حوا بشیث بار نهاد حق تعالی میان حوا و ابلیس علیه اللعنه حجابی غلظش پانصد ساله راه باز دید کرد تا
قطعا مجال وسوسه حوا و مس فرزندش نبود ابلیس همچنان در مقام خود محبوس مانده تا زمین بر وی تنگ آمد بنالید و فریاد
کرد ملایکه او را لعن و رجم جواب میدادند همچنان محبوس می ماند تا شیث بنزدیک سن بلوغ رسید نور محمد در پیشانی
شیث چون ماه نو درخشان آدم را آن زمان یقین شد که چون ودیعت سپرد وقت مفارقت و مرگ رسید شیث را
گفت ای فردا با من بیا تا ترا الحوض بزرگتر برم روز دیگر شیث با آدم روان شد و نور رسول قطعا از جبینش مفارقت
نمی کرد آدم بر سر حوض بایستاد هر دو بازوی شیث را بگرفت و با حضرت ندا کرد که بار خدایا تو اظهار نور محمدی
در بشره پسر من شیث فرمودی و مرا فرمودی که از وی در محافظت آن نور میثاقی بستانم ملایکه را بمن انزال فرمای
تا بر شیث گواه باشند که با من عهد کرده که وضع این نور نکند الا در ارحام زنان مطهرات و بعد از این با زنان صحبت
نکند الا که طاهر و مطهر باشند هنوز دعا تمام نشده بود که جبرئیل با هفتاد هزار ملک فرو آمدند در دست جبرئیل حریر پارچه
سپید و قلمی یاقوت آدم را گفت السلام علیک خدایت سلام میرساند و میفرماید که هنگام آنست که دوست
من محمد نقل کند در اصلاب و این حریر و قلم از بهشت آورده ام بر بسرت عهدنامه بنویس و ملایکه که امنای آسمانهااند
گواه گیر آدم عهد ببست و نامه و میثاق بر حریر بنوشت و آن را محکم در نوردیدند و مهر جبرئیل بر آن نهادند حق تعالی
شیث را از جهت حرمت آن نور دو حله سبز فرستاد نور آن چون نور آفتاب و مخوایله را الخطبه جبرئیل و گواهی
ملایکه و ولایت آدم بزنی باو داد و مخوایله زنی بود بقد حوا و سپید و صاحب جمال و قبه از یاقوت برای زفاف

شیث بزدند شیث در آن قبه با مخوایله جمع شد با نوش بار گرفت چون آبستن شد از هر طرف ندا شنید که مبارک
باد که نور محمدی در تو بودیعت نهادند حق تعالی حجابی میان مخوایله و چشم مردم پیدا کرد تا او را ندیدندی
ابلیس هر که خواستی که در مخوایله نگرد خود در حجاب گرفتار یافتی تا آن زمان که مخوایله بار بانوش بنهاد و نور رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم در پیشانی او ساطع چون انوش بحد بلوغ رسید پدر او را طلب داشت و با او گفت ای پسر
بدانکه پدر من عهدی از بهر این نور که در پیشانی تست بسته و من نیز از تو عهدی می ستانم چنانچه از پدران ما
ستده اند که این نور را ننهی الا در ارحام مطهرات مومنات انوش عهد را قبول کرد و انوش همچنین پسر خود را
قینان وصیت کرد اخنوخ بر و خازن کرد متوشلخ از ایشان متولد شد و از متوشلخ لمک متولد شد و لمک مردی
اشقر بود صاحب قوت از پادشاهان دختری بخواست نام او قینوش بنت مرکایل بن مخوایل نوح از ایشان
متولد گشت چون مترعرع شد و بحد بلوغ رسید گفت ای پسر این نور که در روی تست نور مصطفی صلی الله علیه وعلی آله
وسلم است که انبیا پدران تو یکایک بمیراث برده اند و این را بعهد و میثاق نقل کرده اند من نیز عهدی از تو میگیرم
و عهدنامه می نویسم چنانچه پدران با من کرده اند که زن نخواهی الا پاکترین زنانی عصر خود پس نوح زنی خواست نامش
عمزره از جمله صالحات مومنات با او صحبت کرد و سام متولد شد و نور رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
در جبین او آن حلم او در آمد او عهد ببستد و زنی باو داد که نظیرش در جمال و عفاف نبود چنانچه هر گاه که سام
در و نظر کردی مفتون او شدی با او صحبت کرد و ارفخشذ بیاورد چون سام پسر را بدید نور محمدی در
جبین وی تابان تابوت آدم علیه السلام که از بهشت جبرئیل با او آورده بود از درج سپید و عهود و مواثیق
نامها از آن بوی داد ارفخشذ را وصیت کرد که صالحترین و پاکترین همه زنان عصر را خواهد ارفخشد زنی خواست
مرجانه نام چون مباشرت با و کرد عابر که هود بود علیه السلام ولادت یافت چون مرجانه را وقت وضع
بود آوازی شنید که این نور محمد است که بیمن او اصنام را بشکند و کفار را قتل کند هود از زهد و متعبدترین
اهل زمان خود برآمد زنی خواست نام او میشا فالع بیاوردند و از فالع شالخ بیامد و از شالخ اشروع و از

اشروغ ارغو و از ارغو ناخور و از ناخور تارخ تارخ زنی خواست نام او اذنا بنت تمر خلیل از ایشان در وجود آمد
چون ابرهیم در وجود می آمد دو علم از نور یکی در شرق و یکی در غرب بزدند تا همه دنیا نور شد عمودی زمردی در
آسمان دنیا بزدند آن عمود را طنینی که ملایکه از لذت آن طنین در اهتزاز و طرب بودند برانجا نوشته هذا البشری
نور محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم چون ملایکه نظر باز زمین کردند گفتند بار خدایا همه زمین را نوری می یابیم ندا رسید که
خاموش باشید که نور محمد است صاحب لوا و بشارت کبری قسم یاد میکنم که آن نور را نگذارم الا در ارحام طاهره
ابرهیم را از آن نور همان لذت و حبور حاصل شد که آدم را می شد گفت خدایا هرگز خوبتر ازین خلق هیچ آفرینه ندیدم
و خوبتر ازین امت هیچ طایفه نیافته ام چه پیغمبریست که با شمشیر کشیده که هرگز در غلاف نشود مبعوث شده
با ابرهیم وحی آمد که این حبیب من است که او را پیش از آفرینش آسمان و زمین برده ام و نبی مرسلش نام نهاده ام
و هنوز پدر تو آدم میانه روح و جسد افتاده بود و ترا که ابرهیمی با محمد در ذروه اولی یعنی دران زمان که او را بر
آدم عرض میکردند ملاقات شده و من این نور را بصلب تو جاری خواهم کرد و از صلب تو بصلب پسرت اسمعیل و همه
خیرات و کرامات را امر کرده ام که با این نور جاری او را مبعوث کنم بشمشیر و قتال اکبر بهشت را بجان سازم که
چهار دانگ او را و امت او را باشد و دو دانگ سایر امم را ابرهیم گفت الهی این طایفه کیستند که برین و یسار
این نوراند وحی آمد که انصار و اصحاب اواند که فضل ایشان بر سایر اصحاب و انصار چون فضل پیغمبر ایشانست
بر سایر انبیا ایشان نبی را محافظت و نصرت نمایند و با بشارت و محبت او از اولاد و اموال هجرت کنند دلها
ایشان مملو محبت او کرده ام ایشان چراغ و علم او باشند خوشا کسی که ایشان را دوست دارد و وای بر انکس که
ایشان را دشمن دارد ای ابرهیم افضل انبیا محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم است و افضل امم امت او و اول امت او این
کهل که بر راست او پیست صدیق نام کرده ام که همیشه تصدیق پیغمبر من کند و هرگز تکذیب او نکند او را بشناس و باولاد
خود شناسان پس آن نور میان هر دو چشم ابرهیم می بود و نور اسمعیل و نور اسحق در پیشانی و نور محمدی سایر انوار را
پوشانیده و حال آنکه ابرهیم ساره را که زنش بود بشارت داده بود که حق تعالی او را فرزند سیاه سر روزی خواهد

کرد

کرد که انبیا از صلب او بیرون آیند ساره طمع کرد که نور محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم او را حاصل شود چه از ابرهیم
علو شان و عظم آن معلوم کرده بود بران امید می بود تا هاجر باسمعیل آبستن شد دران وقت هیچ کنیزک
بحسن هاجر نبود ساره در روی هاجر پرتو نور محمدی بدید نزدیک بود که از غایت اندوه هلاک گردد ابراهیم را
گفت کجاست وعده که با من کرده ابراهیم او را تسکین کرد که البته حق تعالی وعده خود بوفا رساند و مرا بنه
خلف میعاد از و محال باشد بیچاره دایما گریان و اندوهناک بودی تا آن زمان که او را اسحق بزادند چون ابرهیم را وفات
نزدیک شد تابوت آدم علیه السلام بخواست از درع سفید پیش دست اسحق بنهاد بعد در هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز
دران آخر همه خانها خانه رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم از راست او کهلی مطیع ایستاده بر پیشانی او نوشته که اول
من یصدق به من امته. و از چپ او فاروق بر پیشانی او نوشته. قرن من حدید لا تاخذه فی الله لومة لایم. و از
پشت او ذو النورین ایستاده بر پیشانی او نوشته که ثالث الخلفاء. در برابر رسول صلی الله علیه وسلم علی بن
ابی طالب شمشیر کشیده بر دوش ایستاده بر پیشانی او نوشته. لیث کرار غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و
رسوله. شیر حمله آورنده ناگریزنده که خدای و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و در حوالی
او اعمام و اعوان و انصار صف کشیده ابرهیم نظر کرد و در تابوت از آدم تا ابرهیم هر پیغمبری را عصایی و تازیانه بود
با پسران خود گفت این تابوت را نگرید و عصاها و سیاط انبیا را ببینید نظر کردند انبیا را دیدند همه بصلب اسحق منتقل
بودند هر پیغمبری بعد از پیغمبری ابراهیم نظر کرد و رسول را صلی الله علیه و علی آله وسلم با غایت جمال و بها یافت منتقل
شده بصلب اسمعیل پس اسمعیل را گفت ای پسر مرا فرموده اند میان فرزندان از تو عهدی بستانم از برای آن
نور که آنرا ننهی الا در ارحام پاک و من ترا می برم به بهتر جایی از اماکن زمین او را برداشت و بر سر کوه ثبیر مکه آورد
بداشت حق تعالی ابری سپید فرستاد مشک اذفر از آن ابر ریزان و بر سر ایشان سایه کرد تا ایشان میثاق
تمام کردند پس اسمعیل زنی بخواست و هاله نام دختر حارث بن عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی چون باو رسید
قیدر که نور رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم در پیشانی او بود پیامد و او را قیدر نام کردند که قادون وسطی یعنی در افضل

ایام روز عرفه متولد شده بود و مردم را از آن تقادوری بود و حسن و جمال ابرهیم با و همراه اسمعیل در وی
نظر کرد نوری ساطع یافت تابوت با و تسلیم کرد و عهد از و بستد که آن نور را ننهد الا در زنان طاهرات قیدر را
ظن افتاد که آن طاهره از اولاد اسحق باشد یکی از ایشان بخواست حق تعالی را ارادت آن بود که دلیل و برهانی چند
از نفس قیدر بر او ظاهر کند تا نور ضایع نگردد و قیدر از دین بر نگردد و قیدر ملک قوم و وصی اسمعیل بود حق
تعالی او را شصت خصلت داده بود که غیر برادران عصر نداده دلبری قوة کشتی گرفتن صید کردن سواری قوة
مباشرت زنان و او را دو گیسو بود که دلها در فتنه افکندی و هر روز بشکار بیرون آمدی و نور رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم از پیشانی او ساطع بودی و زنان جنی بر و ظاهر شدندی و او را تحفه و هدایای ملوکانه فرستادندی
و اول پادشاهی که جنیان بر وی عاشق شدند قیدر بود خود را آراسته بر وی عرضه کردندی و گفتندی ما پادشاه
جنیانیم خود را با تو که از ابناء ملوکی عرضه کردیم ترا بماء بسر خلیل هیچ میلی باشد هرگاه که قیدر بایستادی تا آن زنان
جن سخن گوید در اندام قیدر هیچ موی نماندی الا که بقدرت خدای تعالی بسخن آمدی که ای قیدر آخر نه وصی و قایم
مقام اسمعیلی نه نور محمدی با چندین عهد و میثاق ترا بودیعت داده اند بگذر و از غافلان مباش چون بشنیدی
از پی صید برفتی و التفات بایشان نکردی و آن زنان گریان و پژمان باز گردیدندی گفتند طوبی ما دینه که نور محمدی
در رحم او بودیعت نهند و هم چنین هرگاه که در شکار صیدی بچنگ آوردی هم پرنده و هم چرنده چون قصد ذبح آن
کردی با وی باواز آمدندی که ای قیدر ما را مکش تا در ذبح نام خدای تعالی بزبان رانی که ترا سزاوار نبود که هر چه نام
حق بران نبرند از آن تناول کنی قیدر صد زن از بنات اسحق در یک سال در عقد نکاح آورد مگر نور محمدی در رحم
پاکی از آنها قرار گیرد هیچکدام آبستن نشدند تا روزی از شکار مراجعت کرده وحشیان کوه و دشت او را سرزنش
کردند که ای قیدر تا کی اهتمام بدین نور که بر پیشانی تست بنمایی اگر این ودیعت را بجای خود می نهادی ترا از شکار
و قتل ما اولی بودی از خدای ابراهیم بترس که نزدیک است که نور ابوالقاسم صلی الله علیه و علی آله و سلم از صلب تو خروج
کند قیدر چون این بشنید ترسان و خایف باز گردید و سوگند یاد کرد که هیچ طعام لذیذ نخورد و هیچ شربت سرد

بنا شامد

ننا شامد و با هیچ زن جمع نشود تا آن زمان که بیان و گفتار وحشیان معلوم کند درین میان غمناک و ملول
نشسته که ملکی در صورت مردی جوان از هوا فرود آمد گفت یا قیدر پادشاه زمین شدی و قوت ابن عم خود بعیص حاصل
داری و نور محمد از اصلاب طیب و ارحام طاهره بتو انتقال یافته بدانکه ترا فرزندی نه از نسل اسحق خواهد شد
اگر نذری میکردی و قربانی از برای حق تعالی میدادی نیت آنکه ترا روشن گردد که کجا نکاح کنی نیکو آمدی قیدر
روان شد تا بقعه که متعبد اسمعیل بود بقصد کبش آنجا یکه قربان کردند داد که بار خدایا اگر مرا فرزندی روزی
خواهی کرد قربان مرا قبول فرمای و بیان نمای که کدام طاهره را زن کنم و معهود آن بودی که هرگاه که قربان
بنهادندی آتشی از آسمان در سلسله سپید نازل شدی و قربان را برداشتی و باسمان بردی بترتیب که یک
قربانهای وی آتش می آمدی و می بردی تا ندا رسید که پسندیده است و دعات مستجاب شد و قربان قبول افتاد
برو تا بپای درخت و غد در فلان وادی و در پای آن بخواب رو و آنچه ترا در خواب فرمایند در پی آن باش
در پای آن درخت بخواب رفت هاتفی در خواب با و آواز داد که این نور که در روی تست نور محمد است که
حق جل و علا فتح انوار برکت او کرد و ایجاد خلق دنیا از برای و نمود و این محمد عربیست و سزا آنباشد که از آنهی
الا در زنان عرب طلب عربیه کن که نام او غاضره باشد قیدر بیدار شد خرم و بی غم می آمد و نور محمد صلی الله علیه
و علی آله و سلم در جبین وی چون ماه تابان بهیچ جنر نمی گذشت الا که او را سجده تواضع میکردند و میگفتند هنگام
آن رسید که اکرم عالمیان از صلب تو خروج کند و روشنایی عالم زیاده کند قیدر با هل باز گردید و در طلب
آن جهان زن غرب و شرق عالم را متوجه شد تا بملک جرهمیان رسید دختری بود عاضره نام از اولاد ذهل
بن عمرو بن یعقوب بن قحطان او را نکاح کرد و بولایت خود نقل کرد او را مباشرت نمود و بحمل آبستن شد چون
قیدر با مداد کرد نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نیافت نظر باز غاضره کرد در روی وی یافت درخشان
و تابان و حال آنکه اولاد اسحق همواره با قیدر نزاع کردندی بجهت تابوت آدم که پیش او بود و گفتندی این معنی
ترا نمی رسد چه نبوة از تو منصرف باولاد اسحق شده و غیر از این یک نور شما را نیست قیدر امتثلع می نمود و تابوت

نمی داد و تمسک بدان میکرد که وصیت پدرم چنین است روزی قیدر رفت تا در تابوت باز کند آوازی
باو رسید که ترا با فتح این تابوت کار نیست با ابن عم خود یعقوب اسرائیل الله تسلیم کن که غیر از انبیا مس این
تابوت نکردند و تو نبی نیستی بل وصی نبی و آن روز قیدر در زمین جرهم بود و یعقوب در عرض کنعان قیدر
غاضره را طلب داشت و او را گفت که چون وقت طلق باشد بدان مقام رو که پدرم اسمعیل علیه السلام در انجا
متولد شد اگر نرینه آوری او را حمل نام کن و امید آنست که نرینه باشد چه مرا در زیر درخت وعد بشارت بدین
رسیده پس تابوت برداشت و پیاده در عین تواضع بی بارگیر و بی آلت صید روی بکنعان نهاد چون بدانجا
رسید تابوت آوازی بداد که تمامت آل یعقوب که دران عصر بودند بشنودند یعقوب پسران را گفت ای
آل ابرهیم قیدر بن اسمعیل متوجه ما شده و تابوت انبیا با اوست خیزید تا باستقبال او متوجه گردیم باتفاق
استقبال نمودند چون برسیدند و سلام کردند یعقوب گفت ای قیدر ترا چه شد که رنگت متغیر و قوتت ضعیف
شد دشمنی در راه معارض تو شد یا معصیتی از تو صادر گشت من ترا بر طریق عهد و وفا گذاشتم قیدر بگریست
گفت دشمن در پیش من نیامد و معصیت صادر نشد بلی نور رسول آخر زمان صلی الله علیه و علی آله و سلم از من بمستقر
رحم نقل کرد یعقوب گفت از بهر شرف محمدی حق تعالی نخواست که در غیر عربیات نطفه او جاری گردد من در صحف
جد خود ابرهیم علیه السلام دیده ام که نور مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم همه در مردان و زنان نسل شیث انتقال یابد
از نسل قابیل هیچ مخالطت آن نگردد بشارت بادای قیدر که غاضره دوش پسری آورده و چنان دیدم که درهای
آسمان گشوده بودی و نوری چون نور ماه از آسمان تا زمین رسیده و ملایکه ببشارت یکیک نزول کردندی
گفتندی این از بهر نور محمد است صلی الله علیه و علی آله و سلم قیدر تابوت تسلیم یعقوب کرد و متوجه اهل شد چون برسید
زن را یافت زاییده و پسری آورده نور محمد علیه السلام در بشره اش چون پسر بحد بلوغ رسید پدر عهد معهود
ازو بستد و عهدنامه بران نوشت که این نور که در روی تست ودیعت تو و آبای تست و بعهود موکد انتقال
یافته چون قیدر از عهد فارغ شد دست پسر گرفت و از بریه مکه و مقام ابرهیم و ارکان کعبه او را بیرون آورد

تا بکوه ثبیره ملک الموت در صورت مردی جوان برو ظاهر شد و برو سلام کرد گفت حال چیست قیدر قصه برو
خواند جواب داد که نیکو کردی پس گفت ای قیدر گوش باز من دار تا با تو سری گویم چون گوش پیش داشت قبض
روحش از گوش بکرد و بیفتاد و بمرد پسرش حمل خشم گرفت که پدرم را کشتی ملک الموت گفت ای پسر اول پدر را ببین
که مرده است یا زنده چون حمل منحنی شد تا احتیاط کند ملک الموت غایب شد هر چند از یمین و یسار نگریست قاتل پدر را
ندید دانست که ملک الموت بوده پدر را غسل کرد و تکفین کرد و در کوه ثبیره اش مدفون گردانید حمل یتیم بماند در کلاءة
و رعایت حق تعالی می زیست تا ببلوغ رسید زنی از قوم خود بخواست سعیده نام با او جمع شد پسری آورد نامش
نبت نور محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم در وجه وی بسیرت پسندیده و طریقت گزیده برآمد تتبع آثار پدران کردی
و میل شکار داشتی عاقبت زنی خواست و از ایشان همیشع بیامد و از همیشع ادد موجود شد بلند آوازی تمام
عز و بزرگی اول کسی که بقلم علم آموخت از اولاد اسمعیل او بود بخانه بر اهل عصر مفضل بودی تا او را ادد متولد شد و از
ادد عدنان بیامد و نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در جبین او لایح و اصل عدنان بفتح دال بود که چشم جن و انس
دایما نگران باو بودی گفتندی اگر ما او را بگذاریم تا بمبلغ رجال رسد از پشت او کسی بیرون آید که سرور عالمیان گردد بقصد
قتل او برخاستند حق تعالی او را محافظت فرمود تا زنی از قوم بخواست آمنه نام با او مواقعه کرد معد از ایشان
متولد شد و نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با وی و او را معد بجهت آن گفتند که دایما حروب و غارات
یهود بنی اسرائیل را آماده بودی و هیچ حرب نکردی الا که نصرت عود نمودی تا نزار ازو متولد شد و او را نزار از ان
جهت خواندند که چون بزاید پدرش قربانی عظیم بکرد و گفت این قربان بغایت نزد اندک است او را نزار نام
نهادند نزار اجمل و اکمل و اعقل اهل زمان خود برآمد زنی خواست نامش عبیده با او جمع شد و مضر بیامد و نور
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در پیشانیش و او را مضر از بهر آن گفتند که دلها را محبت فرا گرفته بود چون
بالغ شد زنی خواست خزیمه نام از ایشان الیاس متولد شد و نور رسول صلی الله علیه و سلم با او و نام الیاس
بهر آن نهادند که پدرش پیر شده بود و هیچ فرزند او را نمی شد در زمان یاس متولد گشت او را الیاس نام نهاد

الیاس بزرگ قوم و سید عرب و عشیره بود در قضایا استشار همه بودی و گاه گاه از پشت او آواز لبیک
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شنیدندی و خلایق از آن متعجب ماندندی تا زنی را خنده نام زن کرد حق تعالی
او را مدرکه بداد و نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با وی و او را مدرکه نام کردند که ادراک همه عز تنها در
پدر آن میکرد او نیز زنی بخواست قریبه از ایشان در وجود آمد و نور نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم با وی او را
خزیمه نام کردند که خرم نور از آبا خود یعنی سلب و قطع آن کرده بود چند سال بماند ندانست که چگونه زن کند
تا در خوابش نمودند که بره دختر ادبن طابخه را زن کرد که سید قوم خود بود در حسن و جمال او را بخواست و کنانه
از ایشان بزاید و نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در جبین او و او را کنانه جهت آن خواندند که دایما در کنج
و گوشه عزلت کرده بودی او نیز زنی خواست ریحانه نام از ایشان نضر متولد شد و نور رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم در روی او و او را نضر خواندند که دایما ناضر و تازه روی بودی حق تعالی او را بسطت و نضرت داده
و او را قریش نام نهاده تا هر که از اولاد نضر باشد او را قرشی گویند و اگر از اولاد او نباشد قرشی نخوانند نضر
حکایت کند که روزی در حجر کعبه در خواب بودم چنان دیدمی که درختی سبز از پشت من بیرون آمدی که بعضی
از شاخ آن درخت راست و مستوی تا باسمان کشیده بودی و اغصانش همه نور در نور بودی قومی سپید
روی در آن درخت آویخته از آنجا که پشت من بودی تا باسمان و بعد اولیان و آخریان شاخها داشتی از
خواب بیدار شدم پیش کاهنه آمدم و صورت باز گفتم کاهنه گفت اگر خوابت راستست همه عز تنها ترا کرامت
کرده و باسمی و نسبی مخصوص کردی که هیچ کس را پیش از تو نداده باشند گویند حق تعالی این دولت بنضر آن وقت
داد که نظر بر زمین انداخت ملایکه را گفت اهل زمین را به بینید که حالشان چیست ملایکه گفتند بار خدایا هیچ
آدمی را در روی زمین نمی بینیم که یاد تو بتوحید میکند الا این نور تنها از اولاد اسمعیل حق تعالی بملایکه خطاب کرد
که من او را نطفه حبیب خود محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم اختیار کردم و آنرا به پشت او فرستادم آن نور
در جبین او می بود تا مالک از و متولد شد و بنا بر آنکه ملک عرب بود او را مالک گفتند مالک وصیت بپسر خود فهر هم چنین

کرد و فهر بپسر خود را غالب وصیت کرد و غالب بپسر خود را لوی و لوی بپسر خود را کعب و کعب بپسر خود را مره و
مره بپسر خود را کلاب و از کلاب قصی متولد شد و قصی جوانی برآمد خوب روی حاکم قریش و عالم ایشان
بودی و قیام بحق نمودی و او را قصی خواندند که اقصای باطل کرده بود یعنی دور کرد این از و عبد مناف
متولد شد و نور رسول با وی نامش مغیره بود و او را عبد مناف از آن می گفتند که بر قوم انافه کرده بود یعنی
غالب آمده بود از اطراف زمین رکبان و اکابر روی باو داشتندی و او را تحیت ملوک اکرام کردندی
علم نزار و کمان اسمعیل و کلیدهای کعبه با او بودی حق تعالی او را پنج پسر و هفت دختر داده بود اول فرزندی که
او را آمد هاشم بود و نامش عمرو بود و هاشمش از آن جهت گفتند که هشم ثرید از بهر قوم کرد و همیشه در سرا و خوان
مایده او مبسوط بودی حمل ابنا السبیل کردی خایف را جای دادی در فخر و سابقه بزرگی از همه بالاتر بود قطعا
شوایب نقصان امهات او را مشوب نکرده بود بلکه مادرانش همه معروف نسب بودند همه طیبات و طاهرات
همچنین مرتقی میشدند نطفه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تا از صلب عبد مناف بهاشم رسید نمی توانیست که
پیشتان انقیاد نماید تا نوری که در پیشانی او بود اسحق بن محمد گفت سلمه بن فضل از محمد اسحق مرا نقل کرد که چون
حق تعالی هاشم را بدان نور مخصوص کرد و او را بعرب برگزید با ملایکه خطاب فرمود که گواه باشید که او را پاک
کرده ام از همه ادناس و ارجاس و در پشت او نطفه حبیب خود ممزوج بلحم و دم او جاری کرده ام و نور رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم در جبین او چون هلال یا چون ستاره درخشیدی که هیچ حبر از احبار یهود او را ندیدی الا که
دستش بوسیدی و هیچ چیز بر نگذشتی الا که پیش او بسجده درآمدی قبایل عرب همه متوجه او شدندی و اکابر
احبار دختران ابر و عرض میکردند باشد که ایشانرا بزن کند تا هرقل پادشاه روم باو فرستاد که مرا دختریست که
هرگز زنان مثل این دختر نیاورده اند بجمال و بها برخیز و پیش من آی تا او را در تحت نکاح تو آورم که او از جود و
کرم تو بمن بسی سبع و فی الحقیقه مقصود هرقل نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود که در انجیل صفت آن دیده
بودند و هاشم ابا می نمود و قسم یاد میکرد که بحق خدایی که مرا بر اهل زمان خود فضیلت نهاد و مرا اشرف انساب

گرامت کرد که من نکاح نکنم الا زنی را که طاهرترین زنان عالم بود بجبل ثبیر می رفت و این چنین زن را از حق تعالی
می طلبید هرگه که خواستی که نزدیک اصنام رود جبرئیل علیه السلام نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از پشت او
انتزاع می کرد هاشم چنین می زیست تا در خواب دید که سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار زن کند
او را بخواست و این زن دران زمان همچو خدیجه بنت خویلد بود در زمان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را عقل
و حلم و مال و جمال وافر داده بودند او را بخواست حق تعالی عبد المطلب با ایشان داد و نور رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم با وی و نامش در اصل شیبه بود چون مرد شد روزی در حجر کعبه بخفت چون بیدار شد سر را روغن کرده
و چشم را سرمه کشیده یافت متعجب شدند ندانست که کدام کس این فعل با وی کرده هاشم او را پیش کاهنه قریش آورد
خبر با وی گفت کاهنه گفت خدای تعالی او را اذن استمتاع بزنان و تزویج با ایشان داده هاشم قیله دختر
عامر بن مالک از قبیله خزاعه بوی داد او را پسری آمد نام او حارث پس مادرش بمرد و دیگر بار هند بنت عمرو بوی
داد هاشم را وقت وفات شد عبد المطلب را طلب داشت گفت ای پسر بنی النضر را جمع کن و قریش را گرد آور عبد
المطلب قریش را برخواند بنی مخزوم و بنی عبد الشمس و بنی عبد مناف و بنی لوی و بنی زهره و بنی هاشم جمع کرد و عبد المطلب
هنوز بیست و پنج ساله بود بوی مشک از دهان او آمدی و نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از و لایح بودی
و دران زمان قریش لات و عزی و منات و هبل تا دویست بت می پرستیدند خدای را می شناختند و اصنام و عبادت
آنرا شریک می ساختند طواف کعبه و تعظیم مقام ابرهیم میکردند و قربان از بهر خدا و بهر اصنام هر دو می آوردند
هاشم گفت ای معشر قریش شما خلاصه ولد اسمعیل اید حق تعالی شما را اختیار کرد و سکنی حرم خود بشما داد من پیر
و سپید شده ام لوا نزار با من قوس اسمعیل با من کلیدهای بتخانها با من همه تسلیم بپسر خود عبد المطلب میکنم او را مطیع
باشید و از سخن او تجاوز منمایید که من او را مهتر شما گردانیده ام قریش برجستند و سر عبد المطلب را بوسیدند
گفتند سمعا و طاعة لوا عرب و کلیدهای بیوت الاصنام و کمان اسمعیل در تصرف عبد المطلب جاری بود عرب هر سال
مال بسیار از ابل و اغنام پیش عبد المطلب آوردندی و هر کرا که عبد المطلب او را ایمن داشتی ایمن بودی همه

بادشاهان

بادشاهان فضل او در کتب معلوم کرده بودند الا کسری پسر هرمز که او عناد با عبد المطلب ورزیدی و عبد المطلب
بزرگ قریش و صاحب احکام ایشان می زیست هرگاه که ایشان را واقعه صعب افتادی او را بکوه ثبیر بردندی
و دفع آن از خدای درخواست کردندی و قربان کردندی و رویهای بتان بخون آن قرابین بیالودندی
عبد المطلب ازطرفی بایستادی و گرد هیچ بت نگردیدی از جهت تعظیم نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در
میانه این بزرگی و عزت پسر بزرگترش حارث بن عبد المطلب متولد گشت و بسن بلوغ رسید روزی عبد
المطلب در خواب دید که چاه طیبه فرو کن گفت چیست طیبه جواب نشنید تا دگر در خواب دید که چاه زمزم فرو کن
و چاه زمزم بعد از عهد اسمعیل ناپیدا شده بود چون بیدار گشت گفت بار خدایا روشن کن مرا که کجاست تا چاه
فرو برم ندا دادند احفر بین الفرث والدم مبحث الغراب فی قریة النمل مستقبل الانصاب الحمر چاه
فرو بر میان سرگین و خون آنجا که کلاغ منقار فرو برد در سوراخ مورچگان که آن سوراخ مستقبل بتان سرخ
باشد که آنرا اساف و نایله می گفتند عبد المطلب چون بیدار گشت متوجه مسجد حرام شد انتظار ظهور آن علامت می کرد
فرمود تا گاوی را در مسجد ذبح کنند گاو از دست ذابح بجست گرد مسجد میگردید تا در موضع زمزم بیفتاد قصاب
او را همانجا یکه ذبح کرد گوشتهای او را ببردند فرث و دم بماند کلاغ بنشست درمیان فرث و دم فرود آمد و منقار
بکاوید سوراخ مورچه ظاهر شد عبد المطلب برخاست و بحفر مشغول شد و از قریش کتمان آن میکرد بدانستند نزاع
کردند که در مسجد ما چرا چاهی که از آن جد ما اسمعیل بوده بتنها حفر کنی ما نگذاریم عبد المطلب جواب داد که من چاه فرو
برم و هر که مانع شود با او محاربه خواهم کرد و حارث پسر بزرگتر آن تنها داشت با او منازعت و محاربه میکردند
او بر قرار می برید تا سخت شد و بسنگها رسید و مدد غیر از حارث نه نذر کرد عبد المطلب که اگر حق تعالی ده پسر
مرا دهد یکی از آن ده گانه قربان کنم و همچنان می برید تا بشمشیری چند رسید که در زمزم دفن کرده بودند قریش را
معلوم شد که عبد المطلب سلاحی چند یافته گفتند ما را از آن نصیب ده گفت آنرا اندر خانه خدا کردم و همچنان
بحفر مشغول میبود دران میان عبد المطلب زنی خواست نام او لبنی بنت هاجر ابولهب از و در وجود آمد نامش

عبد العزی بود آن زن بمرد بعد از و سعدی بنت جاب بن کلیب بخواست و عباس وضرار و عاتکه از و بزاید
او نیز بمرد بس از و هاله بنت وهیب در نکاح آورد و از و سید الشهدا حمزه و حجل و صفیه در وجود آمدند و بر
قرار نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در بشرهٔ عبد المطلب مقیم هر روز تازکی و طراوتی زیادت میکرد تا دفعی
در حجر کعبه بخواب رفت و ترسان و هراسان بیدار شد عباس میکوید که نظر باز عبد المطلب کردم او را دیدم که
ردا بر دوش کرفته و بخاک میکشد در پی او می رفتم تا پیش کاهنهٔ قریش در امدیم کاهنه او را دید متغیر اللون
او را کفت یا ابا الحارث ترا جه افتاده که رنکت متغیر است او را جواب داد که خوابی هولناک دیده ام در
حجر مرا بخواب نمودند که زنجیری از پشت من بیرون آمد که آنرا جهار طرف بودی طرفی باسمان بیوسته و
طرفی بتخت الثری رسیده و یک طرف بمشرق و جهارم بمغرب متصل شده من دران زنجیر تامل میکردم که ناکاه
درختی سبز شد همه میوها از ان فرو می آمد و دو پیر را دیدم که بر سر من ایستاده اند کفتم شما کیستید یکی کفت
من نوحم و آن دیکر کفت من خلیل رب العالمینم بر من سلام کردند کفتند که ای عبد المطلب این شجره سبز آن
اصل است که در پشت پدران تو در بدو فطرت غرس کرده اند پشت بپشت بعهود و مواثیق منتقل شده تا بتو
رسیده و در پشت تو حق تعالی او را از عبادت لات و عزی محفوظ داشته کاهنه با عبد المطلب کفت اکر راست
می کویی از پشت تو شخصی بیرون آید که اهل آسمان و اهل مجموع مطیع و منقاد او باشند و این که سلسله یا فی دلالت
کند بر روان و یاران او و قوة ایشان جو حلقهای این سلسله بسیار و با قوت باشند و این که باز درختی شد دلالت
کند که امر او عالی و ذکر او ثابت و بلند باشد و هر که با او ایمان نیاورد جون قوم نوح هلاک کردد و دین ابرهیم
بواسطهٔ او ظهور یابد عبد المطلب بعد از ان جند سال هیج زن نمی خواست و مباشرت نمی کرد مبادا که نور رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از روی او فوت کردد تا در خوابش نمودند که فاطمه دختر عمرو بن عاید بخواه او را بزن
کرد و صد اشتر بزرک کوهان و ده اوقیه طلا صداق ساخت با او جمع شد ابو طالب بیاورد و نام او عبد مناف
بود بعد از ان مره و امیمه از و متولد شدند و همجنان نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از روی و مفارقت

زمین

بی کرد

نمی کرد تا روزی از شکار باز کردید خسته و مانده و نیک تشنه در حجر کعبه ابی یافت و بیاشامید و با فاطمه حلیله خود
دخول کرد بعبد الله آبستن شد جون عبد المطلب صباح کرد نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را باز نیافت و بیری
و ضعیفی روی بوی نهاد نظر باز فاطمه کرد در روی او نوری ساطع یافت تا عبد الله بزاید که کوجک ترین همه اولاد
او بود بر پیشانی او نوشته عبد الله المستودع ظهره نور محمد علیه الصلوة والسلام بامان الله وامان ملائکة
بالعهود والمواثیق یعنی این بندهٔ خداست که نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بامان خدای و فرشتکان در پشت
او بودیعت نهاده شد عبد المطلب جون این را بدید او را عبد الله نام نهاد بعد از ان کفت بار خدایا من نذر
کرده بودم که جون مرا ده بسر شود یکی را در راه تو ذبح کنم اکنون مرا ده بسر شد و قرعه میان ایشان میزنم بر ان
یکی که صواب باشد قرعه انداز دران زمان او را ده بسر صلبی بودند و شش دختر اسامی پسران حارث
و زبیر • و ابو طالب • و عباس • و عبد الله • و ضرار • و حمزه • و مقوم • و حجل • و ابو لهب اسامی دختران
عاتکه • و امیمه • و بیضا • و بره • و صفیه • و اروی • میان پسران قرعه زد بر عبد الله افتاد و دوسترین
فرزندان بر وی بود عبد المطلب کفت خدایا عبد الله در ذبح بحضرت اولی فدیا صد شتر پس قرعه میان عبد الله
و صد شتر بزد قرعه بر اشتر افتاد شتران قربان کرد بعوض عبد الله و آنروز که ولادة عبد الله بود همه احبار شام
و دانشمندان ایشان معلوم کرده بودند که وی مولود شده بنابر آنکه جبهٔ صوف سپید پیش ایشان بود بخون
یحیی پیغمبر علیه السلام منغمس کرده بودند و در کتب یافته که هر کاه که آن جبهٔ صوف یابند که خون تازه از ان میچکد
بدانید که پدر محمد صلی الله علیه و سلم از مادر در وجود آمد احبار شام باتفاق متوجه حرم شدند تا مکر قصد قتل
عبد الله توانند حق تعالی شر ایشان از عبد الله کفایت کرد و منحوس و مایوس باز کردیدند بعد از ان هر که
از حرم بشام رسیدی احوال عبد الله از و برسیدندی ایشان در جواب کفتندی که ما او را نور درخشان
در میان قریش رها کردیم احبار کفتند این نور عبد الله نیست بلکه نور محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم است اتفاقا عبد الله
بهمین نور محمدی خوبترین همه قریش برامد تا همه زنان قریش بر او آشفته شدند و عقلهای ایشان زایل شد تا عبد الله

در زمان خود از ایشان آن میکشید که یوسف از زنان مصری کشید دختران بکر در مکه از عبد الله بنشستندی
تا با او سخن گویند ملایکه در صورت گاو ماه ظاهر میشدند آن دختران میگریختند عبد الله پیش پدر می آمد و از عجایبی که
مشاهده کرده بود اخبار میکرد عبد المطلب جواب میداد که این بعید و بدیع نیست که چون من از بطحا مکه بکوه
ثبیره شدم از پشت من دو نور بیرون آمد یکی شرق عالم و یکی غرب عالم روشن کرد بعد از آن هر دو نور
جمع شدند تا چون ابری شدند بعد از آن در آسمان گشاده شد و با آسمان در رفتند پس بیک لحظه بمن باز آمدند و دیگر
من در مقامی که می نشستم از زیر خود آوازی می شنیدم که ایها المستودع ظهره نور محمد صلی الله علیه و علی آله
وسلم و دیگر در زیر درخت خشک می نشستم سبز میشد و شاخ او بر شاخ می افتاد چون بر می خواستم باز حال خود
میرفت عبد الله گفت ای پدر این چه سریست گفت ای پسر بشارتت باد که من امید وارم که از پشت تو بزرگی
عظیم کریم بیرون آید و ما را این وعده داده اند و خوابی چند که مرا نموده اند که دلالت بر آن میکند که اکرم عالمیان
از پشت تو خروج کند و حال عبد الله بر آن بود که هرگاه که پیش صنم بزرگ لات و عزی بود در آمدی تا سجده کند
آوازی چون آواز گربه بر آوردی و گفتی ما لنا و مالک ایها المستودع ظهره نور رسول الله صلی الله علیه و علی آله
وسلم ما را و ترا هم چه نسبت تو مودع گشته نور پیغمبری که هلاک ما و هلاک سایر اصنام بر دست وی باشد و
هم چنین عبد الله روزی بشکار بیرون آمده بود که نود مرد از احبار یهود شام فراز آمدند شمشیرهای زهر آلود در دست
خواستند تا عبد الله را بقتل آورند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود هم در شکار بود و وهب میگوید
که چون احبار را دیدم که همه چشم بر عبد الله نهاده بودند و او تنها فرا پیش رفتم تا او را معاونت کنم نظر م بر مردانی
چند افتاد که بمردان دنیا نمی مانند بر اسپان سبز خنک سوار شده حمله بر احبار می بردند تا ایشان را منهزم
کردند وهب چون این حال بدید بوصلت عبد الله رغبت نمود و گفت پیش شوهری دختر مرا نشاید الا عبد الله هر چند
اشراف و سادات قریش آمنه را خواسته بودند ابا کرده که مرا زمان نکاح هنوز در نرسیده وهب چون باز خانه
پیش اهل آمد با آنچه گذشته بود او را اعلام داد و گفت عبد الله خوبترین و شریفترین قریش است و من که وهیچ

شوم

شوهر آمنه دختر خود نمی پسندم الا عبد الله پیش عبد المطلب رو و دختر برو عرض کن عبد المطلب گفت هیچ دختر
بر من عرض نکردند که لایق حال پسرم بودی الا این دختر پس عبد الله او را عقد کرد و آن شب که عبد الله زفاف
می ساخت سایر دختران قریش از غایت انفعال بیمار شدند عبد الله عباس از پدر خود نقل میکند که او گفت
در آن شب دویست زن از بنی مخزوم و بنی عبد الشمس و عبد مناف مرده بودند از غبن آنکه دولت شوهری
عبد الله از ایشان فوت شده بود عبد الله در آن روز که آمنه را زن میکرد سی ساله و بروایتی بیست و پنج ساله
بود و چندان از کمال و جمال با آمنه داده بودند که او را حکیمه قوم میخواندند عبد الله چند سال با آمنه بسر برد و همچنان
نور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از عبد الله مفارقت نمی کرد زمان فترت رسل دراز شد اخبار آسمانی منقطع
گشته و ذکر نبوت مدروس مانده نه پادشاهی مهذب اخلاق و نه پیغمبری برسالت خلق گزیده روی زمین باصنام
مشحون مردم ترک طاعت کرده و در پی ظلم و جهالت رفته و در بت پرستی غلو نموده حق تعالی امر کرد بملایکه
تا در زمین نظر کنند که حالش چیست چون بدیدند زینتش نمانده زمین گریان خطاب با حضرت میکرد که آلهی
نباتات من متغیر گشت تا وحوش کوهی همه ترسانند و مرغهای صحرایی همه رمیده اند بمن ده آنچه مرا وعده
فرموده که نوریث دهم که بعد از آن ظلمت نباشد و تمام پشت من از بهترین امتی پر کنی که حج خانه تو کنند و یاد ترا
بواسطه از آنها مرتفع گردانند و پشت من بمساجد و معبدها مزین کنند و پیغمبری در ایشان مبعوث گردانی که
استخراج آن پیغمبر از شجره مبارکه باشد که اصل آن در زمین ثابت است و شاخ آن بآسمان مرتفع بار خدایا
مرا از نور ذکر پر گردان و زود ترا و را بمن رسان بعد از آن از تضرع زمین از حضرت جبرئیل علیه السلام ندا آمد
که بر زمین رو و زمین را تسکین کن بگو بعزت من که خدایم نور ذکر خود را بتو باز گردانم و من که خدایم از تو هیچ امتی را
استحداث نکردم و در تو موجود نگردانیدم که گرامی تر بودندی از امت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم و ترا
سه بشارت میدهم اول بشارت ولادة محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم دوم به بعث و نبوت محمد صلی الله علیه
و علی آله و سلم سیوم باظهار دین او بر مجموع ادیان جبرئیل نزول فرمود با بشارت گسترده میگوید ای زمین ساکن

برمن

باش اینک محمد بن عبد الله صلی الله علیه و علی آله و سلم مبعوث خواهد شد بشمشیر کشیده که هرگز در نیام نرود و هیچکس از و
نرهد الا باقرار خالص و متابعت دین اسلام یا تحمل ذلت و جزیت و من همانکه در زمان ابرهیم خلیل از رحمت بسط کرده
بودم درین زمان بسط کنم و بطوایف بت پرستان که بر بشت تو عبادت اوثان میکنند بدولت نور محمدی
عذاب صعبتر فرستم زمین ساکن شد و اهتزاز و فرح نمود چون شب انتقال نور رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم شد از بشت عبد الله برحم آمنه شب جمعه بود و شب عرفه همه ملایکه با هتزاز و فرح در آمدند جبرئیل علمی سبز
بیاورد و بر ظهر کعبه بزد و سایر بقاع خود را بشارت داده که نوری که مادهٔ وجود محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم
خواهد بود بمستقر رحم مادرش انتقال یافت حق تعالی باین نور خلقت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم تمام کند و او را
بسری خوب خلقت به بهترین امت خواهد فرستاد طوبی لهذه الامة طوبی لها و عرش ابلیس نکوسار گشته ملکی بر سر
آن نشسته در گرداب‌ها دریا با جمل صباح انزامی کردانید ابلیس سیاه روی سوخته میکردد تا بکوه ابو قبیس آمد ناله
کند که هیچ عفریت نماند الا که برو کرد شوند ایشانرا کوید که در هلاکی افتادید که ما را از آن هرگز واقع نشده است.
محمد بن عبد الله از بشت بدر برحم مادر منتقل شده بعد ازین هیچ بت را نپرستند بشمشیر مبعوث باشد و کسر اصنام
کند و زنا را حرام کردانید و خمر و قمار و انصاب و ازلام یعنی بت پرستی و شرکت با حق تعالی در غیب دانستن
بردارد حجاب اخبار آسمانی کردد تا استراق میسر نماند و کهانه منقطع شود و تحریض بعدل و قول راست
که ماحی ظلم باشد کند زمین را بنجوم که مساجد است مزین کرداند چنانکه آسمان بستارکان مزینست هیچ زمین
در نرسد الا که یاد حق و توحید در آن مقام اشکارا کردد ما را بعد ازین در زمین بهره و نصیبی نماند امت او فاضلترین
امم باشند ایشانند که از تسلط و اغوای من مستثنی شده اند در کلام حق چنانکه گفت . الا عبادک منهم المخلصین
که اخلاص توحید کرده اند و از شرک اجتناب نموده ایشانند که . اهل التقوی و اهل المغفره . از جمله صفات ایشانست
ایشانند که مراد از . ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء . غفران زلات ایشانند که و الزمهم
کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها از سمات ایشانست ای اعونه و عفاریت زود باشد که محمد صلی الله علیه و علی آله

وسلم

و سلم و امت او بستی باریکی چشم و اندوه دل به بینیم همه خیرات امت او را کرامت فرموده اند نخورند الا انچه نام
حق تعالی بران یاد کرده باشند و امر معروف و نهی منکر کنند بخیرات مسارعت نمایند بطیب نفس صدقات
دهند و بارحام پیوندند ما را برین تقدیر آرام کجا باشد و پناه که بود عفاریت و اعونه در جواب ابلیس ملعون
کویند ای مهتر ما دل خوش دار که پروردکار ذریهٔ آدم را بر هفت طبقه آفرید و هر طبقه حزبی معین ازین ذریه
کردانید و شش طبقه ازین اطباق کد شدند و شک نیست که قوت آن پیشتر و عمر ایشان زیاده تر بود و با وجود
آن ما استیفا حظ خود از ایشان کردیم ابلیس کوید وای بر شما باین خصال پسندیده و خصایص کزیده که ایشانست
شما را بر ایشان چه دست باشد عفاریت جواب کویند که ما اختلافات و اهوای متنوعه در ایشان باز دید کنیم
تا بواسطهٔ آن کمراه شوند و دیکران اکراه کنند و بخل و ستم بر چشم ایشان آراسته داریم ابلیس چون این بشنید
بخندید و قهقهه بزد کفت این زمان چشم مرا روشن کردانیدید و دلم آرام کرفت لعنه الله باب
پنجم در امارات که بمدت حمل مادرش تا زمان ولادتش صلی الله علیه و علی آله و سلم ظهور یافته . این ضعیف
نقل میکند از مولف اصل مدت میامن طلاله با سنادی که در باب چهارم مذکور شده تا با سحق بن محمد که او نقل کند
از سلمه بن الفضل از محمد بن اسحق از یزید بن رومان از عبد الله عباس رضی الله عنهما که او کفت از امارات آبستن شدن
آمنه بمحمد صلی الله علیه و علی آله و سلم یکی آن بود که در ان شب هر چهارپایی که در قبیلهٔ قریش بود با واز آمد که محمد
آبستن شد ند و محمد امان زمان و روشنایی آنست و نه از قریش و هیچ قبیله از قبایل عرب کاهنه نماند الا که حمل
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم معلوم کرد و تخت هیچ ملکی از ملوک روی زمین نبود الا که نکوسار کشت و حوش
مشرق بدین بشارت نزدیک و حوش مغرب می آمدند و اهل بحار نیز بهمین طریق بیکدیکر بشارت میدادند بدین
عبارت که بشارت باد تان که نزدیک آمد که ابو القاسم بر روی زمین خروج کند مبارک قدم میمون مقدم
و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نه ماه در شکم مادر بماند که نه زحمت درد شکم و نه باد و نه مرضها که زنان آبستن را
طاری کردد مادرش را عارض میشد و هنوز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در شکم مادر بود که پدرش عبد الله

طبقات

متوفی شد و سبب آن بود که عبد المطلب او را بمدینه فرستاد تا خرمای چند بهر عبد المطلب اختیار کند و نقل مکه کند هم آنجا که درگذشت محمد بن حبیب چنان روایت میکند که بعد از آن که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دو ساله شد پدرش وفات یافت و چون هشت ساله شد مادرش درگذشت او را در آسمان یتیم نام نهادند و حق تعالی با ملایکه خطاب فرمود که من نگاه بان و روزی رساننده و نگاه دار و ولی اویم شما که ملایکه اید برو صلوات فرستید و باسم او تبرک جویید و حمل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در شعب ابی طالب بود موضعی است منسوب بوی نزدیک بجمرة الوسطی آمنه می گوید چون بمحمد آبستن شدم ندانستم که آبستنم چه بر عادت زنان هیچ ثقلی نمی یافتم الا همین که حایض نمی شدم تا در میان خواب و بیداری روز دوشنبه شخصی بمن آمد و گفت از آبستنی خود معلوم داری گفتم گفت بلی بسید این امت و پیغمبر ایشان آبستن شده سخن آن شخص مرا تحقیق حمل من کرد باز برفت تا آن زمان که وقت ولادت باز آمد و گفت بگو • اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد • من این کلمات را میگفتم و قصه بزنان قرابات خود باز گفتم ایشان گفتند در بازو و گردن حلقه آهنین میدار بداشتم اندک روزی که آمد آن شخص غیب آن آهن پاره را از من جدا گردانید و مرا وصیت کرد که دیگر بر میاویز قال اخبرنا مجب الدین ابو الربع علی ابن عبد الصمد بن ابی الجیش البغدادی اخبرنا والدی اخبرنا ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی اخبرنا محمد بن عبد الباقی البزاز اخبرنا ابو محمد الجوهری اخبرنا ابو عمرو بن حیویه اخبرنا احمد بن معروف اخبرنا الحارث بن ابی اسامه حدثنا محمد بن سعد حدثنا محمد بن عمر الاسلمی حدثنا قیس مولی عبد الواحد عن سالم عن ابی جعفر محمد بن علی • انه قال کانت تحدث آمنه انها اتیت حین حملت محمدا الی الآخر • آمنه گفت بمن آمدند دران زمان که من بمحمد صلی الله علیه و علی آله و سلم آبستن بودم مرا گفتند که بسید این امت را حمل کرده چون او را بر زمین وضع کنی بگو شعر اعیذه بالواحد • من شر کل حاسد • و کل عبد راید • فی کل بر عامد • حتی اراه آتی المشاهد • باز پناه یکتا می برم او را از شر کل حاسد برنده و مر جوینده در سر سابانی نابید تا آن زمان که این فرزند را بینم که بمشاهد و محافل حاضر شود و بدانکه علامت وضع او آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری از زمین شام روشن گردد و چون بزاید او را محمد نام کن چه نام او در توریة احمد است از آن جهت که اهل زمین و اهل آسمان او را ستایند نام او در قرآن محمد است و او را محمد نام نه مادرش میگوید بحق خدای که من بمحمد آبستن شدم و هیچ مشقت بمن نرسید تا او را بنهادم و بیشتر علما برانند که آمنه پس از آن هرگز بار نگرفته بود و او را هیچ بچه نزاییده نقل است که از جمله برکات و میامن نزدیکی وضع رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن بود که حق تعالی اصحاب الفیل که قصد مکه کردند هلاک گردانید و مرغان با سنگ ریزان بر ایشان گماشت تا دمار از روزگار ایشان بر آوردند چنانچه فرمود • و ارسل علیهم طیرا ابابیل • و هیچ خلاف نیست که هزیمت ایشان دران سال بود که رسول صلی الله علیه و سلم ولادت یافت و بعضی گویند که خود در روز ولادت بود و بحث آن کرده شود ان شاء الله تعالی و علی التقدیرین هزیمت و هلاک ایشان یمن مقدم مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بوده و کدام فضیلت ازین ظاهرتر و مرتبت ازین باهرتر بود شکر و سپاس خدای را که محمد را از همه موجودات بچنین فضایل و کمالات اختصاص بخشید و هر حالی از احوال و فعلی از افعال او آیتی پیدا و معجزی هویدا گردانید صلی الله علیه و علی آله و صحبه الی یوم الدین

باب ششم

در ذکر ولادتش و میامن حالات وضعش بانواع فضیلت او صلی الله علیه و علی آله و سلم

آمنه بنت وهب نقل میکند که چون وقت ولادت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم شد لرزه و زلزله سخت یافتم چون ولادت تمام شد ترس بر من مستولی شده بود چنان یافتم که مرغی سپید بال بر دل من مالیدی و ترس از من زایل شدی پس من نظر کردم شربتی سپید پیش من آوردند ظن می بردم که شیر است و من دران زمان نیک تشنه بودم بیاشامیدم شیرین تر از عسل یافتم و نوری در غایت روشنی خانه مرا روشن گردانید زنان را یافتم هر یک بقامت چون نخل خرما گوییا از بنات عبد مناف همه بر من چشمها نهاده بودند و مشاهده من میکردند من دران تعجب میگویم از کجا حال من دانستند و بر من مشکل بود و طپیدن دلم هر لحظه زیادت می شد که ناگاه دیبایی سپید آویخته شد و منادی ندا داد که این حجاب از چشم مردم برگیرند پس دیدم مردانی چند در میان هوا ایستاده با ایشان ابریقی از نقره من که آمنه ام عرقی بر می آرم بوی آن از مشک خوشتر و میگویم یا لیت که عبد المطلب

درآمدی و عبدالمطلب در آن زمان دور بود همه دنیا پر نور شد گویا که مرغان زمردی منقار یاقوتین
بال متوجه من شدندی و منقار بخار من فرو می بردند حجاب از چشم من مرتفع شد تا ملک شرق و غرب عالم را
بدیدم سه علم را دیدم در زمین زده یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر پشت کعبه مرا در حال درد زاییدن
گرفت گانه که بران زنان عبد مناف ایستاده کرده بودم حرکات دستها در خانه من بسیاری می نمود و کسی را
نمی دیدم چون محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم از من جدا شد او را دیدم در سجده انگشت مبارک باسمان برداشته
چون کسی که بتضرع دعا کند پس ابری سپید دیدم می آمد تا سایه بر سرم انداخت و او را از چشم من غایب کرد ایند منادی را
شنیدم که ندا میکرد که او را بدارید بر موالید انبیا تا میان من هر یک باو رسد و جامه ملت حنیفیش در پوشید و او را
بدریاها در آورید تا جابجا اسمش مبدا نند بصورتش بشناسند اول در دریا ماحی میخوانند که محو آثار شرک و کفر
کند بعد از آن ابر منجلی شد فرزند را در جامه صوف یافتم از برف سپیدتر بر سر حریر سبز خوابانیده و کلیدی چند
در دست او گوینده میگوید این محمد کلید نصرة و کلید نبوة و کلید باد بقبضه او داده اند باز ابری دیگر بزیر او
فرود آمد که آواز اسبان و دبدبه بال مرغان از آن می آمد دیگر بار دراز تر از کرت اولی و او را از چشم من بردند
منادی ندا می کند که او را بشرق و غرب عالم بگردانید و او را بروحانیان جن و انس و وحش و طیر عرض کنید
و صفوة آدم و شدة و قوة نوح و خلت ابراهیم و طریقت و سنت اسحق و زبان و نعت اسمعیل و بشارت یعقوب
و جمال یوسف و آواز داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم اجمعین او را بدهید و بهمه اخلاق پیغمبران او را
رنگین کنید و باز آن ابر منکشف شد محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم دیدم در پاره حریر سپید محکم پیچیده و آبی
زلال از آن میچکد و قایلی میگوید همه دنیا بازقبضه محمد صلی الله علیه و سلم دادند تا کس نماند که در قبضه طاعت او نیست
تا سه شخص را دیدم که گویی آفتاب از روی ایشان خروج میکرد در دست یکی ابریقی نقره آبی در آنکه رایحه مشک از آن فایح
بود و در دست دوم طشتی از زمرد سبز در لطافت گویی پاره طلاست آن طشت را چهار طرف بود بر سر طرفی یکدانه
مروارید سپید ناگاه قایلی را شنیدم که میگوید اطراف اربعه طشت چهار گوشه دنیاست هر گوشه که خواهی ای محمد

بگیر

یعنی تا همه اطراف دنیا او را باشد دیگری
گفت کعبه را فرو گرفت
ص

بگیر آمنه میگوید محمد را دیدم که میانه طشت بگرفت یکی از آن سه کس گفت میانه طشت فرو گرفت که میان من
و ناف آن فرو گرفت مرا نه کعبه قبله او ساختند و پیش آن شخص سوم پاره حریر سپید دیدم پیچیده باز کرد بر آن
حریر مهری بود پس صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم فرا گرفت و من در او می نگرم تا او را در طشت
نهاد و صاحب ابریق او را بآن آب هفت بار بشست پس او را برداشت و ببوسید و بصاحب حریر داد
گویند صاحب حریر رضوان بهشت بود او را در آن حریر محکم پیچید و ریسمانی از مشک اذفر بران بست و او را زمانی
در زیر بالهای خود نهان داشت پس بیرون آورد و در گوش او سخن بسیار گفت که من از آن فهم نکردم و از بهر تعویذ
و دفع آفات سه بار خیو بر روی او زد و دست بر سر و پشت او مالید و او را گفت ای محمد بشارتت باد که علم
هیچ پیغمبری نماند الا که دل ترا از آن علم پر کردند تا علم تو از همه زیادت و شجاعت دلت از همه بیشتر بود مفاتیح جنت
در قبضه تو لباس رعب و خوف بر دوش تو هیچ معاند یاد تو نشنود الا که دلش بهراسد و اگر چه ترا ندیده باشد
هم چنین آمنه میگوید که مردی را دیدم دهان بر دهان محمد نهادی چنانچه مرغ چینه بچه دهد او را طعمه دادی و بسرم بانگشت
اشارت کردی که مرا زیادت کن بعد از ساعتی گزقه داده بود برخاست و گفت بشارتت باد ای محمد که هیچ خلق
پسندیده نماند الا که بتو دادند پس او را بشست و بمالید و بروغن تدهین کرد و شانه بسر فرو آورد
و سرمه در چشم کشید که اثر آن سرمه هرگز نرفت پس او را برداشت و از چشم غایب کرد دلم بترسید و عقلم
زایل شد گفتم ای وای من شب همه شب در ولادتم و این همه غرایب و عجایب بفرزند من واقع شد و هیچ
یک از قوم نزدیک من نیامدند تا دیدم که بچه من باز آوردند و رنگش چون ماه انور و بویش چون مشک
اذفر بود آمنه میگوید او را بهمه بقاع مبارک گردانیدم و بر پدرش آدم عرض کردم او را بر سینه نهاد
و دعای خیر و برکتش گفت و بشارتش داد که تو مهتر اولیان و آخریان اولاد من باشی بعد از آن محمد را
بمن داد و بگذشت د م بدم باز می نگرید و می گفت بشارتت باد ای عز دنیا که تمسک بعروه وثقی
نمودی هر که تمسک باذیال جلال تو کند و بقول تو متکلم گردد و بشهادت تو گواهی دهد در زمره تو حشر کرده

شود او نیز غایب شد عبد المطلب در آمد آنچه دیده بود باو اعلام کردم عبد المطلب گفت من امشب در کعبه
بودم بمرمت آن مشغول ناگاه خانه را دیدم که مایل شد چون شخصی که سجده کند تا سر چهار طرف خود را بر مقام
ابرهیم نهادی باز راست بایستاد بهیئت اولین تکبیر عجب ازو شنیدم که میگفت الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن طهرنی ربی من انجاس الاصنام این زمان حق تعالی مرا پاک گردانید از پلیدیهای بتان و بزرگترین
بتان هبل را می دیدم در حجر بروی در افتاده در میان قابلی میگوید که آمنه را فرزندی رسید که ابرهای رحمت
سایه بر او انداخته و اینک طشت پاکی باو فرستاده اند تا دوم باران فرزند را در آن غمس کند و اینک
منادی جلال ندا می دهد که این محمد است پیغمبر من و گزیده من برکت او مردم را از ظلمت ضلالت بنور هدایت
رسانم او را بعث کنم چراغی روشن و رسولی دعوت کننده که ذکور و اناث خلایق را اینک خواه باشد ای ملایکه
گواه باشید که خزانه رحمت خود بر وی فتح کرده ام و او را مطهر که نفخ روح در و کرده ام ساخته این روز ولادت
او را تا بقیامت عید خود سازید عبد المطلب گفت چون این بشنیدم مبهوت گشتم ندانستم که چه گویم تصور آن
بود که در خوابم چشم می مالیدم و بیدار بودم از باب بنی شیبه بیرون آمدم تا بطحا برآیم کوه صفا را دیدم بلند
و مرتفع گشته و مروه بلرزه و حرکت در آمده از هر طرف بمن ندا می دادند که ای سید قریش چرا ترسان و
هراسانی و مرا مجال جواب نبود متوجه خانه تو شدم ای آمنه تا بشارت را محمد به بینم همین که بخانه تو رسیدم
همه طیور را هموار یافتم بسوی حجرات انگیخته شده و کوههای مکه بران مشرف و مستعلی گشته و ابری سپید آنرا
پوشانیده گفتم مرا امکان نباشد که نزدیک در خانه شوم بمن بنشینم و گفتم ای عبد المطلب تو در خوابی و این همه
که می بینی در خوابست باز می گویم من بیدارم لیکن از غایت انبوهی مرا امکان آن نباشد که نزدیک در خانه
شوم قوت کردم و کوشش نمودم تا از در در آمدم ناگاه ترا دیدم نه اثر نفاسی موجود و نه فرزند در میان
راوی میگوید عبد المطلب گفت در آمنه بگوفتم بآوازی نرم جواب داد و را گفتم تعجیل کن و در بگشای اول
چشم من بر موضع نور محمد صلی الله علیه و سلم افتاد از روی آمنه نور را دور یافتم دست در گریبان نهادم تا پاره

کنم

کنم گفتم وا ویلاه این چه حالتیست که من امشب در آنم ای آمنه من در خوابم یا بیدار آمنه گفت بیداری
چرا چنین ترسان آمدی دشمنی در طلب تست گفتم نه لیکن همه شب در خوف گذرانیده ام ای آمنه چه افتاد
که آن نور که در روی تو بود نمی یابم آمنه گفت هیهات آن نور که در روی من میدیدی بهتر وضعی و آسانتر طریقی
نهادم و همه شب درین وضع و این شغل بوده ام و قصه رویت عجایب و شنیدن آوازها باز گفت من گفتم
گویا مزاح میکنی از کجا وضع حمل کردی و اثر نفاسی در تو نمی بینم و امارت ولادتی نه این قدر شبهه نیست که
نوری که در روی تو می یافتم نمی یابم آمنه گفت من مادر او بودم او را بدین وضع عجایب وضع کرده ام و اینک
طوایف طیور با من مناقشه میکنند در شیر دادن وی التماس میکنند که فرزند را بدیشان عبد المطلب گفت بیاور
تا محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم به بینم آمنه گفت هیهات که امروز تو او را نبینی بنا بر آنکه مردی همچو شاخ نقره بوی
آمد با طشتی از زمرد سبز و او را بشست و گفت این غسل سنت حنیفی است ترا و هر که با تو باشد پاکی تست و آنکس
که ایمان بتو آورد تا روز قیامت و با من گفت که او را سه شبانروز بر هیچ آدمی عرض مکن عبد المطلب میگوید
که شمشیر بر داشتم و گفتم بحق خدا که او را بیرون آوری و الا خود را بقتل آورم آمنه گفت بدین خانه در آی که او را
در صوفی سپید پیچیده ام از برف سپیدتر و از مشک خوشبوی تر باندرون در رفتم تا روی محمد را صلی الله
علیه و علی آله و سلم ببینم ناگاه مردی ظاهر شد و با عبد المطلب گفت که دور باش از وی که تا سه شبانروز
هیچ آدمی را راه دیدن او نیست تا زیارت ملایکه ازو منقطع گردد عبد المطلب بیرون آمد تا قریش را بصورت
حال اعلام دهد زبانش بسته شد تا هفت روز سخن نگفت و روایتی دیگر آنست که چون آمنه را وضع حمل شد
از گوشه سرای آوازی آمد که اظهار این قضیه بآدمیان تا سه شبانروز مکن که محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم مشغول
سلام ملایکه است ملایکه آسمانی یک یک می آمدند و سلام بر او میکردند و صلوات می فرستادند و برکت
میکردند احبار یهود پیش عبد المطلب آمدند و پرسیدند که شما را هیچ فرزند امشب زاییده جواب داد که یکی در
راهست و هنوز نیامده گفتند ما در توریة و کتب آسمانی می یابیم که امشب سید اولین و آخرین در راهست و در وی

مقدس که حج خانه عرب و عجم باشد مولود گردد ای سید عرب ای عبدالمطلب هر آینه درین شب ختم کننده انبیا
آن علم بلند ترو آن چراغ انور ولادت یافته عبدالمطلب چون مبالغه ایشان بدید جوانی را از بنی هاشم گفت که
پیش آمنه رو و حال باز دان چون پیش آمنه آمد که خبر چیست وضع حملی کردی گفت بلی وضع حمل کردم بنرمی
و آسانی بی مشقت و گرانی همین که بچه بر زمین رسید روی سوی آسمان کرد و انگشت مسبحه را بر آورد بعد ازان روی
باز ما در کرد چون آمنه گفت اعلام عبدالمطلب چرا نکردی جواب داد که منادی ندا کرده بود که با هیچ
انسی اظهار این معنی مکن چون عبدالمطلب معلوم کرد باتفاق احبار یهود متوجه او شدند و می گفتند صدق
الله و رسوله و صدقت التوریة عبدالمطلب تنها بر آمنه آمد که حال چیست گفت وضع کردم سهلاً سهلاً مهلاً
مهلاً ولیکن روی دیدن این مولود نیست الا بعد از سه روز عبدالمطلب بیامد و در حجر بنشست تا طوایف
خلق فوج فوج بمبارک باد می آمدند نقل است که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متولد شد نیت
متشهد فرو آمد سر بر آسمان بر داشته با او نوری که مجموع قصور و اسواق بلاد شام ازان روشن شد
تا گردنهای شتران بصری دیده شد تا خوابی که مادرش دیده بود همین هیئت راست شد قال اخبرنا
شیخنا السعید تقی الدین ابو الثنا محمود بن علی بن مقبل الدقوقی اخبرنا مجد الدین عبد الصمد بن احمد البغدادی
اخبرنا ابو الفرج عبد الرحمن بن علی الجوزی اخبرنا محمد بن عبد الباقی اخبرنا الجوهری اخبرنا ابو عمرو بن حیویه
اخبرنا احمد بن معروف اخبرنا الحارث بن ابی اسامه حدثنا محمد بن سعد اخبرنا عفان بن مسلم حدثنا حماد بن
سلمه عن ایوب عن عکرمه ٥ ان النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم لما واریه امه الحدیث ٥ یعنی چون ولادت
رسول علیه الصلوة و السلام شد مادر او بر طریق زنان عرب در زیر دیگ سنگین او را بنهاد دیگ از و شگافته
شد نظر با و کرد دید که چشم بگشاده و بآسمان نگران شده و روایتی از نقل آمنه آنست که او را نظیف و پاکیزه
وضع کردم بی قذری چنانچه بزغاله را وضع باشد چنان بر زمین آمد که نشسته بود و تکیه بر دست کرده ٥
نقل است از عباس رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ختنه کرده و ناف بریده متولد شد

عبدالمطلب

عبدالمطلب را عظیم خوش آمد بواسطه این محمد بر وی عظیم عزیز بودی و گفت بسر مرا کاری بزرگ در پیش خواهد
بود و چنان بود نقل است از ابو بکر بن البراء که آمنه گفت محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم وضع کردم
در حالتی که بهر دو زانو در آمده بود و نظر بر آسمان میکرد بس پاره خاک زمین بر داشت و بسجده در افتاد چون
او را بر آیانیدم ظرفی بر او بوشانیدم ناگاه دیدم ظرف از و شگافته شده بود و ابهام مبارک در دهان
گرفته و شیر ازان می مکید نقل است که در مکه یهودی بود که چون شب ولادة رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بصباح رسید گفت ای قوم قریش امشب شما را هیچ بچه زاییده گفتند نمی دانیم گفت امشب پیغمبر عرب زاییده است
میان دو شانه او خالی سیاه است که بر آنجا موی چند است قوم هر یک با اهل خود مراجعت نمودند و سوال از
ولادت کردند گفتند امشب عبدالمطلب را پسری آمده آن یهودی را باز دیدند بیامد و نظر بر و انداخت
چون بدید گفت نبوة از بنی اسرائیل بدر رفت این پسر خبر های شما ای قریش در اطراف پراکنده کند بحق خدا
که سطوة و حمله بقوت شما برد که خبر آن از مشرق تا مغرب برسد از حسان بن ثابت نقل است که گفت من
پسری هفت ساله یا هشت ساله بودم بامدادی در مدینه یهودی فریاد می کرد که ای جهودان چون گرد آمدند
گفتند ترا چه افتاد است ای وای بر تو گفت ستاره احمد امشب طالع گشت حسان می گوید آن یهودی
رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در نیافت و ایمان نیاورد از حسان بن ثابت رضی الله عنه بروایت
دیگر نقل است که گفت من بر نشسته بودم سحرگاهی آوازی شنیدم که ازان آواز دورر سنده تر نشنیده بودم
چون معلوم کردم آواز جهودی بود بر پشته از پشتهای یهود آمده و آتش پاره دارد مردم بر او گرد
آمدند و انکار فریاد او کردند گفتند ترا چه افتاد ای وای بر تو گفت سرخ طلوع کرده و این کوکبی است که
بسبب طلوع او بغیر از نبوة نبود و از انبیا غیر از احمد دیگری نماند حسان میگوید که مردم ازان سخن می خندیدند
و تعجب می نمودند حسان می گوید که ابو قیس که از ابنا عدی بن النجار بود و رهبانیه اختیار کرده و مسح نصرانیه
بوشیده بود با او گفتند در آنچه این یهودی میگوید چه بینی گفت راست میگوید انتظار مقدم احمد است که مرا

ابن ستاره

باین زی دراورده باشد که اورا دریابم وایمان بوی آرم جون خبر اظهار نبوة رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
در مکه بوی رسید آورد در مدینه ایمان آورد وجون رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بمدینه رسید ابو قیس در
سن پیری بود **روایتست** که یهودی با عبد المطلب کفت ای سید بطحا مولودی که پیشتر شمارا از وحدیث میکردم
شب دوشنبه متولد شده عبد المطلب کفت دوش مرا پسری رسیده یهودی کفت نامش جیست کفت محمد یهودی
کفت این سه دلیل بر صدق نبوة او اول طلوع ستاره دوشین دوم انکه نامش محمد است صلی الله علیه وعلی آله وسلم
سیم انکه از بزرکترین قوم متولد شود وبزرکترین قریش تو بی **روایتست که** رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
متولد شد عبد المطلب شتر برا فرمود تا ذبح کردند ومردان قریش را طلب داشت وسنت ایشان آن بود که
اکرجه اول شب مولود شدی دیکی بر سر او فرو کردندی تا بامداد وبنجان کردند جون صباح شد دیدند دیک
شکافته شده ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روی باسمان کرده جون رجال قریش حاضر شدند وطعام
تمام کردند کفتند او راجه نام نهادی کفت محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفتند این نام بدران تو نبود کفت
خواستم تا در آسمان وزمین ستوده بماند بدانکه محمد مفعل است از بهر معنی تکثیر یعنی ستوده شده بکبار بعد از
بکبار جنانکه کرمته فهو مکرم وعظمته فهو معظم جون مکرر با تکریم وتعظیم کرده باشی **روایتست که** جون آمنه
بزاید مژدکانی فرستاد پیش عبد المطلب وعبد المطلب با اولاد وجمعی از رجال قوم در حجر نشسته بودند پس
حرم برخاست وبا سایر حاضران متوجه خانه آمنه شدند عبد المطلب در آمد آمنه او را اعلام سرکذشت از عجایب
که دیده واو امر که رسیده بود نمود عبد المطلب محمد را کرفت وباندرون کعبه در آورد وبایستاد ودعا
می کرد وشکر نعمت میکزارد بدین عبارت **شعر** الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردانی
قد ساد فی المهد علی الغلمان • اعیذه بالبیت والارکان • حتی یکون بلغة الفتیان • حتی اراه بالغ البیان
اعیذه من کل ذی شان • من حاسد المضطرب العنان • شکر وسپاس خدایرا که مرا نعمت این پسر پاک بستها
یعنی پاک عرض پاک اخلاق بخشید هم در کهواره بر همه جوانان مهتر آمد واو را باز بناه کعبه وارکان می برم

تا این بم

کفایف

تا این پسر بلغه ومایه جوانان کردد یا بمرتبه بلوغ جوانان رسد تا من او را فصیح البیان بنیم واو را باز بناه می برم
از شر هر صاحب عداوتی از شر هر حسودی که از غایت حسد هردو جشمش مضطرب باشد ابن جریر می کوید که
جنان کویند که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در سرای محمد بن یوسف ثقفی متولد شد **وجنان نقلیست**
که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم این خانه بعقیل بن ابی طالب بخشید در تصرف عقیل بود تا در کذشت پسرش
آنرا بمحمد ثقفی برادر حجاج فروخت وسرایی که بسرای ابن یوسف معروفست بساخت وخانه مولد نبی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم داخل آن کرد تا آن زن خیزران نام آن اندرون از سرای جدا کرد ومسجد ساخت اما زمان
ولادتش صلی الله علیه وعلی آله وسلم روز دوشنبه بود دوازده شب از ربیع الاول کذشته در عام فیل
قال اخبرنا شیخنا المسندة ام عبد الله زینب بنت الشیخ احمد بن عبد الرحیم بن عبد الواحد المقدسیة اخبرنا شیخنا صائن
الدین عبد الخالق بن الانجب النشتبری اخبرنا ابو الفتح عبد الملک بن ابی القاسم الکروخی اخبرنا ابو بکر احمد بن
عبد الصمد الغورجی اخبرنا ابو محمد عبد الجبار بن محمد الجراحی اخبرنا ابو العباس محمد بن احمد بن محبوب المحبوبی اخبرنا ابو عیسی
محمد بن عیسی بن سورة الترمذی حدثنا محمد بن بشار حدثنا وهب بن جریر حدثنا ابی قال سمعت محمد بن اسحق یحدث
عن المطلب بن عبد الله بن قیس بن مخرمة عن ابیه عن جده ∴ قال ولدت انا ورسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم عام الفیل ∴ یعنی که مرا که قیسم با رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در سال فیل زایانیدند بعضی کویند دو شب
از آن سال کذشته بود بعضی کویند هشت شب وبعضی ده شب ابن عباس کوید هم در روز فیل مولود شد
کویند قدوم فیل وهلاک اصحابش روز یکشنبه بود از محرم سیزده روز مانده بود واول محرم این سال جمعه بود
در عهد نوشیروان کسری جهل ودو سال از ملکش کذشته **فایده** ابو بکر خیری میکوید که یکی از صلحا رسول را صلی الله
علیه وعلی آله وسلم در خواب دید کفت یا رسول الله بمن رسیده بود که تو فرمودی که • ولدت فی زمن الملک
العادل • وابو عبد الله حافظ را ازین حدیث پرسیدم کفت این صحیح نیست ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
نفرموده رسول فرمود که ابو عبد الله راست کفت **نقلیست** از ابو جعفر محمد بن علی که او کفت رسول صلی الله علیه

و علی آله وسلم روز دوشنبه که ده شب از ربیع الاول گذشته بود و قدوم فیل نیمه ماه محرم شد چنانکه میانه قدوم
فیل و ولادت مبارکش پنجاه و پنج روز باشد. روایتی آنست که بعد از فیل به پنجاه روز آمد ابو الحسین محمد بن احمد البزاز
گفت که ولادت مبارکش شب دوشنبه بود که هشت شب از ربیع الاول گذشته بود و بیستم نیسان رومی بود
قصه اصحاب الفیل نقلیست که سبب توجه فیل بکعبه آن بود که ابرهه بن اشرم از قبل نجاشی بر یمن غالب شد
می دید که هر سال جمعی از یمن در موسم متجهز حج میشدند ابرهه گفت این قوم کجا می روند گفتند بحج خانه خدا می روند
تا مکه ابرهه گفت آن خانه از چه بنا کرده اند گفتند از سنگ و گچ ابرهه گفت بحق مسیح که من بنا کنم خانه را به از کعبه خانه
بسنگ رخام سپید و سیاه و سرخ و زرد بنا کرد آنرا بزر و نقره و جواهر نفیسه بیاراست مردم را فرمود تا حج خانه
او کنند بسیار از قبایل عرب چند سال بدانجا بر فتند جمعی از رهبانان و ناسکان آنجا مقیم شدند اما نفیل بن خثعمی از
عرب متعرض تشویش آن خانه میشد شبی از شبها که آن خانه را خالی یافت و هیچ متنفس گرد آن نمی گردید بیامد و قبله
آنرا بسرگین بیندود و جیفه چند دران خانه بینداخت ابرهه بدانست بغایت خشمناک شد گفت عرب این از بهر خانه
خود کردند من آن خانه را سنگ سنگ از هم جدا کنم صورت قضیه بنجاشی اعلام داد و طلب فیل محمود نام کرد و آن
پیلی بود که در زمین بعظمت جسم و قوت پیلی دیگر نبود آن پیل را بفرستاد چون فیل برسید ابرهه با لشکریان متوجه حرم
شدند و اصحاب را بغارت مردمان فرمود دویست اشتر از آن عبد المطلب بغارت بردند عبد المطلب پیش ابرهه
آمد ابرهه ورا اعزاز و اکرام نمود و از تخت فرو آمد و با وی بر زمین بنشست پرسید که حاجت چیست گفت
آنکه اشتران باز دهند ابرهه گفت مرا ظن بود که بحث کعبه با من خواهی کرد که مایه افتخار و وقار شما از آنست عبد المطلب
گفت اشتر من باز ده که خانه را خداوندی هست که منع قاصدان از آن میکند پس اشتر از بوی باز داد عبد المطلب
بر سر کوه حرا برآمد با اتباع و گفت شعر لاهم ان المرء یمنع رحله و حلاله فامنع حلالک • جروا جموع بلادهم
و الفیل یسبوا عیالک • عمدوا اجمال کیدهم • جهلا و ما رقبوا جلالک • ان کنت تارکهم و کعبتنا • فمر ما بدا لک
یعنی ای بار خدایا هر کس منع دشمن از بار دان و منزلگاه میکند تو نیز منع عدو از حرم که خانه تست بفرمای

حبشیان

حبشیان لشکریان بلاد خود آورده و فیلان گشیده تا عیال تراعنی اهل حرم بیرده برند قصد حمی و حرم
تو کردند بمکر و جهل و مراقبه جلال حضرت نکردند اگر ایشان را و کعبه رها خواهی کرد با ما بگو که ترا چه افتاد درین
میان مرغان از دریا برآمدند با هر مرغی سه سنگ یکی در منقار و در هر پایی یک سنگ چند نخودی یا نخودی
چون مرغان بر بر قوم درآمدند و سنگها فرو گذاشتند هیچ سنگی بر یکی از آن قوم نیامد الا که هلاک شدند تا
مجموع آن طایفه هلاک گشتند الا ابرهه که می رفت و مرغ بر بالای سر او پران و ابرهه از طیران او غافل
تا پیش نجاشی رسید و صورت حال اعلام او کرد چون سخن تمام کرده بود مرغ سنگ بر او انداخت و بمرد
تا نجاشی را معلوم شود که هلاک قوم او چگونه بود و گویند آن فیل محمود نام بخفت قطعا متوجه حرم نمی شد
در آخر خلاص یافت و دیگر پیلان باقی دوازده گانه که قصد حرم کردند بسنگ باران هلاک شدند بعد از آن
عبد المطلب تبری برداشت از کلنگها ایشان و در زمین حرم گوی عمیق فرو برد و آنرا پر زر سرخ و جواهر نفیس کرد
از اموال اصحاب فیل پس ندا داد که هر که خواهد هرچه خواهد بردارد باقی آن برداشتند و حق تعالی سیلی بفرستاد
تا جیفه آن مردگان بدریا انداخت چون لشکر حبشه از مکه مردود شدند عرب از یمن قریش دانستند بعد از آن
تعظیم قریش زیادت کردندی که ایشان اهل الله اند که حق تعالی از جهت ایشان با دشمن ایشان قتال کرد و عبد المطلب را
توانگری تمام شد و مهتر قریش گشت و مجموع انقیاد او نمودند علما اختلاف کرده اند که از مولد پیغمبر صلی الله
علیه و علی آله وسلم تا آدم چند سال بوده واقدی گفت چهار هزار و ششصد سال بوده طایفه گفتند شش هزار و صد
سیزده سال بود ابو صالح از ابن عباس نقل کرد که پنج هزار و پانصد سال بود مولف اصل کتاب مدت میامن ظله
گوید که در بعضی کتب تفسیر یافتم که از عهد آدم تا نوح یک هزار و گویند دو هزار سال بود و از دور نوح تا ابرهیم دو هزار
ششصد و چهل سال بود و از عصر ابرهیم تا بموسی علیهم السلام یکهزار سال و از زمان موسی تا عیسی دو هزار سال و از
عصر عیسی تا پیغمبر ما صلی الله علیه و علی آله وسلم پانصد و شصت سال تا ششصد سال و الله اعلم باب
هفتم در ذکر حوادث که در شب ولادت مبارکش صلی الله علیه و علی آله وسلم ظاهر شده قال اخبرنا شیخنا اثیر الدین

ابو حیان محمد بن یوسف بن علی بن یوسف بن حیان اخبرنا ابو طاهر اسمعیل بن عبد القوی بن عبد العزی عزون
الانصاری اخبرتنا فخر النسا ام عبد الکریم فاطمه بنت ابی الحسن سعد الخیر بن محمد بن سهل الانصاری اخبرتنا امّ
ابرهیم فاطمه بنت عبد الله بن احمد الجوزدانیه اخبرنا ابو بکر محمد بن عبد الله بن احمد بن زبده الضبی اخبرنا ابو القاسم
سلیمان بن احمد الطبرانی حدثنا محمد بن جعفر بن اعین البغدادی حدثنا علی بن حرب الموصلی حدثنا ابو یعلی بن عمران
حدثنا البجلی ابو ایوب الطبرانی حدثنا مخزوم بن هانی المخزومی عن ابیه وکان له مایه وخمسون سنه • قال لمّا ولد
رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم الی الآخر • هانی مخزومی گفت که چون رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
متولد شد ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره ازان بیفتاد آتش مجوس فارس که هزار سال بود تا نمرده بود باز
مرد شعر هوی قصر کسری وانطفت نار شرکهم • لمیلاده المیمون فی خبر مولده • دریاچه ساوه ناقص
شد وبروایتی دیگر آنکه بزمین فرو شد و موبدان که قاضی القضاة مجوس بود بخواب دید که شتری چند رام ناکرده
اسبی چند عربی می کشیدند تا از دجله بازگذشتند و درهمه بلاد فارس پراکنده شدندی کسری چون قضیه ایوان
خود بدید جلادت نمود و برتخت پادشاهی بنشست و تاج خسروانه برسر نهاد پیش موبدان فرستاد که از ایوان
من چهارده کنگره افتاده و آتش مجوس بازمرده بعد از هزار سال موبدان گفت که مرا نیز ای ملک بخواب نمودند که
شتران رام ناکرده اسپان عربی می کشیدند تا از دجله بگذشتند و در بلاد فارس پراکنده شدند پادشاه گفت
ای موبدان چه می بینی گفت حادثه باشد که از طرف عرب انگیخته شود کسری مکتوب بنعمان منذر که پادشاه عرب
بود نوشت که حکیمی کاهن را بفرستد تا کسری از و سوالی چند کند عبد المسیح بن حیان را بفرستاد کسری گفت یا عبد المسیح علم آنچه
از تو سوال کنم داری یا نه عبد المسیح گفت از آنچه ملک فرماید اگر مرا علم آن باشد اعلام دهم والا بگویم که علم آن کرا باشد
کسری صورت حال باز راند عبد المسیح گفت مرا خالی است که در اعالی شام ساکن می باشد سطیح نام که بامثال این سوال
عالم باشد عبد المسیح را گفت برو و از خال خود سوال کن و بدانچه جواب گوید مارا خبر نما پس عبد المسیح نزد سطیح آمد و سطیح را
وقت وفات بود سلام گفت سطیح جواب نداد عبد المسیح از جوره وصف الحال ارتحال خود می خواند سطیح سر براورد و گفت

عبد المسیح من بلد نزیح • علی جمل مشیح جا الی سطیح • وقد اوفی علی الضریح • بعث ملک بنی ساسان • لارتجاس
الایوان • وخمود النیران • ورؤیا الموبذان • رای ابلا صعابا • یقود خیلا عرابا • قد قطعت دجله وانتشرت
فی بلاد فارس • یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوه • غاضت بحیرة ساوة • وفاض وادی السماوة • وخرج صاحب
الهراوة • فلیست الشام بالشام • یملک منهم ملوکا وملکات • علی عدد الشرفات • وکل ما هو آت آت یعنی
عبد المسیح از بیابانی دور رسنده بر اشتر شتابنده پیش سطیح و سطیح بگور نزدیک شده ترا ای عبد المسیح پادشاه
بنی ساسان فرستاده از بهر آنکه ایوانش لرزید و آتش گبران فارس بازمرده و خوابی موبدان دید که اشترانی
چند تند اسبان عربی با خود می کشیدند تا از دجله بگذشتند و درهمه فارس منتشر شد ندای عبد المسیح چون قران خواندن
ظاهر گردد دریاچه ساوه کم شود و وادی سماوه که موضعی است در بادیه بسیار آب گردد و صاحب عصا یعنی رسول
صلی الله علیه وسلم که بطریقه عرب عصا داشته باشد خروج کند آن زمان شام نه آن شام باشد از حال خود بگردد بعدد
هر کنگره مردی از بنی ساسان پادشاهی کند و هر قضیه که آینده است هر آینه باید چون عبد المسیح جواب باز بکسری آورد
گفت تا چهارده کس از ما پادشاهی کنند بسیار کار است نقل چنانست که ده کس از ایشان در مدت چهار سال پادشاهی
کردند و برافتادند و چهار دیگر تا زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بماندند روایتست که عبد المسیح با خالد بن ولید
در زمان صدیق رضی الله عنه از جهت اهل حیره مصالحت کردند و دران زمان چهار صد سال عمر داشت و آن اول مالی
بود که از بلاد بجهت صلح پیش صدیق آوردند نقل است از عایشه رضی الله عنها که او گفت جهودی در مکه ساکن
می بود تجارت کردی چون شب ولادت رسول علیه الصلوة والسلام شد در مجلس قریش نشسته بود گفت هیچ بچه
از قبیله شما امشب زاییده یا نه قریش جواب دادند که نمی دانیم گفت بنگرید و سخن مرا ضبط کنید که امشب پیغمبر این امت
زایید میانه هر دو شانه او خالی بزرگ بود بر آنجا موی چند قوم از مجلس متفرق شدند و تعجب میکردند چون هر یک
بمنزل خود در رفتند قصه با اهل خود باز راندند یکی از زنان ایشان گفت امشب عبد الله را پسری آمده نامش محمد کرده اند
بخانه جهود آمدند که معلوم شد که از قوم ما آنچه آورده اند گفت پیش از آن که من گفتم یا بعد از آن گفتند پیش از آن بوده

و نامش احمد نهاده اند کفت مرا پیش او برید باتفاق نزد مادرش آمنه آمدند بچه را برایشان بیرون آورد جون جهود
نشانه بین الکتفین مشاهده کرد بیهوش شد جون باز خود آمد کفتند وای بر جهود تراجه افتاد جواب داد که نبوة از بنی
اسرائیل بدر رفت کتاب از ایشان بفتاد این بچه مبعوث باشد بقتل بنی اسرائیل و احتیال حال اجبار ایشان عرب
پیغمبری دست برد ندای قریش بدان خرمید یا نه سرا ینه باشما سطوة و دست بردی نماید که خبر آن از مشرق تا مغرب
برسد. اثانا الله من میامن ولادته واسعدنا فی الدارین بسعادته **باب هشتم**
در ذکر نسب آبا و امهات او و ذکر وفات عبدالله و ذکر نامهای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و درین باب
پنج فصل است برحسب مذکوره **فصل اول** در ذکر نسب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه
بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و تا اینجا میان انساب هیچ اختلاف نیست و در مابعد آن
اختلاف کرده اند بعضی کفتند عدنان بن اُدد بن الهمیشع بن حمل بن نبت بن قیدر بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناخور
بن ساروع بن ارغوا بن فالغ بن سالخ بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع
انبیایه و از ام سلمه رضی الله عنها روایتست بدین طریق که عدنان بن اُدد بن زید بن بری بن اعراق الثری ام سلمه
کفت زید همیشع است و بری نبت است و اعراق الثری اسمعیل است و بعضی کویند ابراهیم است و ازان جهت که جون
ابرهیم را در آتش نمرود دیدند و نمی سوخت کفتند این نیست الا اعراق الثری و زید بنون و یا هر دو منقول است و بعضی علما
انساب از معد تا اسمعیل جهل پدر شمرده اند **فصل دوم** در ذکر پدرانش صلی الله علیه و علی آله و سلم اما عبدالله پدر رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم است و کوجکترین اولاد مادر خود بوده عبدالله و زبیر و ابوطالب هر سه از یک مادر بوده اند
و نام مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم بروایت محمد بن اسحق جنین است و بروایت هاشم بن محمد
از پدرش عبدالله و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه و عاتکه و مره و امیمه هر شش سه پسر و سه دختر اولاد عبدالمطلب اند
از یک مادر فاطمه مذکوره ابن اسحق میکوید که عبدالمطلب جون در حفر زمزم انواع الم از منع قریش میکشید نذر کرد جنانچه

شمه ازان از پیش رفت که اکر مرا ده پسر بشود و بالغ کردند و دفع قریش از من کنند سرا ینه من یکی از اولاد عند الکعبه قربان
کنم جون هر ده بزایدند و در رسیدند و معلوم شد که بمقاومت ایشان قیام توانند نمود صورت نذر باولاد
بکفت بکفتند سمعنا و اطعنا کفتند جون اختیار میکنی کفت هر یک از شما قدحی بردارد و نام خود بر انجا نویسد پس
پیش من آرید همجنان کردند عبدالمطلب با ایشان بر هبل که بزرک اصنام بود درامد با قیم اصنام کفت که قرعه اینها
بزن قداح باو دادند و عبدالله که کوجکتر و محبوبتر اولاد بود صاحب قداح جون خواست که قرعه بزند عبدالمطلب
برابر کعبه بایستاد و برای دعا میکرد جون قرعه بزدند بر عبدالله آمد عبدالمطلب دست عبدالله کرفت با شمشیر تیز
روی با اساف و نایله کرد تا او را بکشد قبایل قریش جمع شدند که جه خواهی کرد کفت قربانش خواهم کرد کفتند او را
مکش تا وقتی که در کشتنش معذور باشی و از پیش کاهنه قریش بر عجم ببردند کاهنه کفت دیه مردی در دین شما جند است
کفتند ده اشتر جواب داد که پستحق ذبح و ده اشتر حاضر کنید بعد ازان قرعه میان او و ده اشتر بزنید اکر همجنان قرعه
بر مرد اید شتر زیادت میکنند تا حق تعالی راضی کردد هر کاه که قرعه بر اشتر آید حق تعالی راضی شده باشد و صاحب
واقعه خلاص یابد باز کردیدند و میان عبدالله و ده اشتر قرعه زدند بر عبدالله آمد ده اشتر زیاده کردند همجنان
بر عبدالله آمد ده ده زیادت میکردند تا بصد اشتر رسید بر شتران آمد قریش کفتند حق تعالی راضی شد عبدالمطلب کفت
لا والله تا سه بار قرعه زنم و بر شتران آید سه بار قرعه بزد و هر سه بار بر شتران آمد هر صد را قربان کرد و رها کرد و هیچ حیوان
آدمی از خوردن و بردن آن ممنوع نمی داشت بعد ازان عبدالمطلب پسر را برداشت و از قربانکاه باز کردید در راه
بر زنی از بنی اسد بر کذشت نام و نسب او ام قتال بنت نوفل بن اسد بن عبدالعزی و خواهر ورقه بن نوفل بود این زن
از عبدالله پرسید که بکجا می روی جواب داد که با پدرم می روم زن کفت مثل آن شتران که قربان کرده بدهم اکر
با من مناکحه کنی جواب داد که با پدرم بروم که طاقت فراق ندا شته باشم عبدالمطلب عبدالله را می برد تا بیش وهب بن عبد
مناف بن زهره که آن روز سید بنی زهره بود هم بنسب و هم بجاه و دختر او را آمنه بزنی بعبدالله داد و در قریش هیچ
زن بنسب و حسب او نبود هم انجا بکه با آمنه صحبت کرد برسول ما صلی الله علیه و علی آله و سلم آبستن شد از بیش آمنه بیرون آمد

تا پیش زنی که خود را بروی عرضه کرده بود عبدالله گفت چونست که امروز خود را عرضه نمی کنی زن گفت آن نور که برای آن
ترا میخواستم در بشرهٔ تو نمانده است مرا اکنون تعلقی نیست ام قتال از برادر خود ورقه صفت نور نبی شنیده بود چه ورقه
نصرانی شرع بود و در کتب ایشان یافته که درین امت پیغمبری از اولاد اسمعیل خواهد بود و ام قتال طالب آن نور نبی بود
نه طالب عبدالله سوال اگر کسی اعتراض کند که تو گفتی که عبدالله کوچکترین اولاد عبدالمطلب بود و منقولست که عباس
بدو سال از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که پسر عبدالله است بیش زیاده نبود پس چگونه اصغر اولاد بوده باشد
جواب گوییم که اصغر اولاد موجود بود و عباس دران زمان هنوز موجود نشده بود یا گوییم که اصغر اولاد مادر خود
بود نقلست که آمنه در کفالت و تربیت عم خود وهب بن عبد مناف می بود عبدالمطلب بیامد و دختر او هاله
از بهر خود بخواست و از برای عبدالله آمنه بنت وهب بخواست و در مجلس واحد هر دو را نکاح کردند آمنه از بهر عبدالله
رسول را صلی الله علیه و علی و سلم بیاورد و هاله از بهر عبدالمطلب حمزه بیاورد اما عبدالمطلب نام او شیبه بود و نام
شیبه از آن کردند که چون بزاید در سر او شیبی و سپیدی در موی او بود و از آن جهت عبدالمطلب اش میگفتند
که چون هاشم بر سم تجارت بشام میرفت بمدینه بگذشت سلمی دختر عمرو و بعضی گویند که دختر زید بن عمر بن اسید بن خرام
بن خداش بن جندب بن عدی بن النجار را دید جمال سلمی هاشم را خوش آمد او را در تحت نکاح آورد و شرط کرد با قوم
آن زن که تا فرزند نیاورد از اهل خودش نقل مکه ننماید هاشم پیش از زفاف بمقصدی که داشت متوجه مکه شد و از آنجا
با خود بیاورد دیگر بار چون از مکه باز میگردید سلمی را با خود بمدینه آورد و خود روانهٔ شام شد در شهر غزه از اعمال
شام متوفی گشت از ان زن عبدالمطلب بزاید هفت ساله یا هشت ساله این پسر در مدینه بماند در اثنای آن مردی
از بنی الحارث بن عبد مناف بمدینه می گذشت جمعی پسرکان را یافت که با هم تیر می انداختند شیبه دران میان چون تیری
بر نشانه میزد گفتی انا ابن هاشم انا ابن سید البطحا حارثی ازو سوال کرد که تو کیستی گفت پسر هاشم چون حارثی بمکه باز گشت
مطلب برادر هاشم را دید در حجر نشسته گفت یا ابا الحارث هیچ دانی که در مدینه جمعی کودکان با یکدیگر در مناضله بودند
پسری دران میان بود هرگاه که تیری بر نشانه زدی گفتی انا ابن هاشم انا ابن سید البطحا مطلب قسم یاد کرد که بازخانه

نروم تا آنزمانکه آن پسر را باز بمکه آرم حارثی گفت اینک استر بارگیر من بردار که بر در ایستاده بر نشین و رفتی
مطلب بر نشست و براند خفتن گاهی بمدینه در آمد تا بقبیلهٔ عدی بن النجار رسید پسران دید که در میان طایفه گوی
می زدند پسر برادر را بشناخت قوم را گفت این است پسر هاشم گفتند بلی اگر در خاطر داری که او را نقل مکه کنی همین لحظه
پیش از وقوف مادر چه اگر معلوم کند حایل شود و ترا مجال ندهد که او را با خود بری مطلب با شیبه توقف ننمود و بر پس
اشتر نشست و روانه شدند چون شب دیرگاه شد مادر طلب پسر کرد اعلام دادندش که عم آمد و او را بمکه برد
مطلب چاشتگاهی بمکه رسید جماعت که در مجالس نشسته بودند گفتند که این ردیف تو کیست گفت بندهٔ منست
می آورد و او را بمنزل خود پیش زنش خدیجه بنت سعید بن سهم آورد زن شوهر را گفت این پسر کیست گفت بندهٔ منست
مطلب ببازار مکه آمد حله بخرید و در شیبه پوشید شب هنگام او را بیرون آورد تا مجلس بنی عبد مناف و بآن حله
گرد کوچهای مکه میگردید مردمان گفتند که این عبد مطلب است بنابران سخن که مطلب گفت که بندهٔ منست چون مطلب
وفات یافت آنچه تعلق بوی داشتی از سقایه و رفاده حاج یعنی اطعام ایشان و بزرگی قوم و مناصب که تعلق
به بنی عبد مناف داشت مجموع تعلق بعبدالمطلب گرفت و از اکابر قریش هیچکدام مقارن عبدالمطلب نبودند و کنیت
او ابوالحارث بود که بزرگترین پسران او را حارث میگفتند هشام بن محمد السایب گوید که عبدالمطلب را ده پسر بود
عبدالله پدر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و ابوطالب و زبیر مادرشان فاطمه بنت عمرو مخزومی بود و عباس و ضرار
مادرشان نتیله نمری بود و حمزه و مقوم مادرشان هاله بود و ابولهب مادرش خزاعی بود و حارث مادرش صفیه
از بنی عامر بود و عیداق مادرش هم از خزاعه بود و ازین بحث شمه معلوم شده و گفتیم که هاشم را از ان جهت هاشم
خواندند که هشم ثرید از بهر قوم کرد و ایشان را اطعام ثرید نمود و سبب آن بود که قوم او را از قریش قحطی رسید
هاشم متوجه فلسطین شد و آردی چند بار کرد و بمکه آورد فرمود تا آن را نان کردند و اشتر بکشت از مرق و گوشت
شتر با آن نان ثریدی از بهر قوم بساخت و اول کسی که بنا در حلت الشتاء والصیف کرد او بود رحلتی در زمستان
بارض حبشه کردی و رحلتی در تابستان بزمین شام و وفاتش در غزه بود چنانچه گفته شد اما عبد مناف نامش

مغیره بود و از غایت حسن و جمال او را قمر گفتندی اما قصی او را سه نام بود زید و قصی و مجمع و اول اولاد کعب
ابن لوی بود بملکی برسید و قوم او را مطیع بودند حمایت قریش و سقایهٔ حجیج و رفادهٔ زوار نمودی و محل مشاورت
مناکحت هیچ زن و مرد قریش نبودی الا در سرای قصی و مشورت نکردندی الا مشاورت او و علم جنگ برنیفراشتندی قوم بودی
الا در سرای او و بعضی اولاد او عقد آن لوا کردندی خانهٔ او دار الندوه بودی دری باز سوی کعبه اجتماع قوم
از بهر خیر و شر آنجا یکه بودی و چون او را وفات رسید بگورستان حجون در مکه مدفون شد اما قریش در اصل
بسر نضر بن کنانه بودی گفتند بعد از آن بر همه اولاد او اطلاق کردند و سایر بنی کنانه را قریش نگویند و قریش
دابه ایست در دریا که دواب بحر را بخورد بنی النضر را بآن تشبیه کردند بنا بر غایت قوت که ایشان را بود و بعضی
گویند از آن جهت نضر بن کنانه را قریش گویند که تفتیش و تقریش از حال درویشی و احتیاج مردم کردی و او را قریش
گفتند تفتیش اهل موسم از حاجات ایشان کردندی و ایشان را طعامی که بلغهٔ ایشان شدی میدادند بدین اعتبار ایشان
قریش گفتند بعضی گفتند قریش از قرش بمعنی جمعست بنا بر آنکه قصی اولاد نضر را در حرم جمع کرد بعد از آنکه در اطراف متفرق
شده بودند **فصل سوم** در ذکر اسماء مادران رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مادر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بود و مادر آمنه بره بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد
الدار بن قصی بن کلاب بود و مادر بره ام حبیب بنت اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بود و مادر ام حبیب
بره بنت عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی بود و مادر آمنه دب بنت ثعلبه بن الحارث بن سهم
بن سعد بود و مادر دب عاتکه بنت غاضره بن حطیط بن حشم بن ثقیف بود و مادر عاتکه لیلی بنت عوف بود و مادر
وهب بن عبد مناف بن زهره که جد رسول صلی الله علیه و سلم بود قیله بود و گویند هند بنت قیله بوده و گویند عمره
بنت وجز بن غالب بن الحارث بن عمرو بن ملکان بوده و مادر قیله سلمی بنت لوی بن غالب بن فهر بن مالک بود و مادر
سلمی ماریه بنت کعب بود و مادر وجز بن غالب سلافه بنت وهب بن البکر بود و مادر سلافه بنت قیس بن ربیعه
بود و مادر عبد مناف بن زهره حمل بنت مالک بود و مادر زهره بن کلاب ام قصی فاطمه بنت سعد بن سیل بود محمد بن شهاب

میگوید از بهر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نام با نصد مادر نوشته ام که هیچ شایبهٔ سفاح و نقیصهٔ امری از امور
جاهلیت نیافته ام **قال المولف** مد ظله اخبرنا شیخنا ابو الربیع علی بن عبد الصمد بن ابی الجیش البغدادی اخبرنا والدی
اخبرنا ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن الجوزی حدثنا محمد بن عبد الباقی البزاز اخبرنا ابو محمد الحسن بن علی الجوهری اخبرنا
ابو عمرو بن حیویه اخبرنا احمد بن معروف اخبرنا الحارث بن ابی اسامه حدثنا محمد بن سعید اخبرنا محمد بن عمر الاسلمی حدثنا
ابو بکر بن عبد الله بن سبره عن عبد المجید بن سهیل عن عکرمه عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
علی آله و سلم • خرجت من لدن آدم من نکاح غیر سفاح • فرمود که از عهد آدم تا بدین دم نشست بنشت رحم برحم که آدم
بهمه نکاح بی شایبهٔ سفاح آمدم صدق رسول الله و وجز بن غالب ابو کبشه بود که قریش رسول را صلی الله علیه و
علی آله و سلم نسبت بوی کردندی که جد مادری او بود چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اظهار نبوت کرد و مخالفت
دین قریش نمود مشرکان عرب گفتند از ابی کبشه جد خود نزع عرق کرده بنا بر آنکه ابو کبشه نیز مخالفت سایر مردم
بعبادهٔ شعری کرده بود و اول کسی که عبادهٔ شعری کرده ابو کبشه بود گفت شعری آسمان را بپهنا قطع میکند و شمس و قمر
و سایر کواکب فلک را بدراز نا قطع میکند **فصل چهارم در وفات عبد الله** پدر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
ولادت عبد الله وقتی بود که بیست و چهار سال از پادشاهی کسری نوشروان گذشته بود چون بهفده سالگی
رسید آمنه را بزن کرد چون برسول صلی الله علیه و سلم آبستن شد متوفی گشت و صورت آن بود که عبد الله بن عبد
المطلب بشام رفت در میان کاروانی از قوافل قریش با سباب تجارت چون فارغ شدند و مراجعت نمودند
بمدینه رسیدند عبد الله بیمار شد گفت در مدینه پیش بنی عدی که خالان منند توقف نمایم یکماه در مدینه بماند و رفقا
روانه شدند و بمکه رسیدند عبد المطلب از حال عبد الله سوال کرد حال باز گفتند عبد المطلب حارث که بزرگترین اولادش
بود بطلب عبد الله فرستاد چون برسید عبد الله در گذشته بود در سن بیست و پنج سالگی و او را در دار نابغه دفن
کرده بود چون حارث برسید کیفیت مرض و وفات و دفن و اقامت مراسم عزا و ناموس قرابت تقریر کردند حارث
متحیر و متحسر بعد طول البعاد بی مراد باز گردید چون بعبد المطلب رسید و نعی عبد المطلب گردانید از غایت اندوه مضطرب بماند خوان

واخوات از خبر آن وفات پنجر کشتند و دران زمان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در شکم مادر بود و روایتی دیگر
دیگر آنست که چون عبد الله متوفی میشد دو سال و چهار ماهه بود و بعضی گویند هفت ماهه بود لیکن درست روایت
اولست و چون متوفی میشد یک کنیزک باز گذاشته بود در که نام او بام ایمن مشهور بودی و هفت اشتر و گله گوسفند بماند
و بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید و آن کنیزک حضانه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میکرد فصل
پنجم در ذکر نامهای مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حذیفه بن الیمانی روایت کند از رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم که او فرمود که منم محمد یعنی بهمه زبانها ستوده و احمد یعنی ستاینده ترین ستایش کنندگان یا ستوده ترین همه
مردمان و حاشر که حشر خلایق در زمان من کند یا در قدم من حشر شوند من مقدم ایشان و همه در پس من و مقفی
که آخر انبیا ام و تقفیه ایشان میکنم و منم نبی الرحمه و همچنین جبیر بن مطعم از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روایت
کند که فرمود که منم محمد و احمد و حاشر و ماحی که محو شرک و ذنوب کنم و خاتم که مهر نبوة کنم و عاقب که از پی انبیا ام
و از جمله اسماء رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اینهاست نبی التوبه و نبی الملاحم یعنی حربها و شاهد و مبشر و نذیر و ضحوک
که دایم بتبسم بودی و قتال و متوکل و فاتح و امین و مصطفی و رسول و نبی و امی یعنی نانویسنده یا از ام القری یعنی
در مکه مبعوث شده یا آنکه همتش در همه احوال برغم امتش مقصور بوده و قثم یعنی ببسیار دهنده یا مجمع همه نیکیها آمده •
نقاش روایت میکند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که مرا در قرآن هفت نام است • محمد • و احمد • و یس • و طه
و مدثر • و مزمل • و عبد الله • و روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود منم احمد • و احید از آنکه من
امت را از آتش بگردانم • و از جمله القاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دیگر اینهاست • سراج • و منیر • و منذر
و نذیر • و مبشر • و بشیر • و شاهد • و شهید • و حق • و مبین • و خاتم النبیین • و رئوف رحیم • و امین • و قدم
الصدق • و رحمة للعالمین • و نعمة الله • و عروه وثقی • و الصراط المستقیم • و نجم ثاقب • و کریم • و نبی امی •
و داعی الله • با آن بسیاری از اوصاف جلیله و نعوت جمیله و از آن جمله در کتاب آسمانی و احادیث نبوی و اطلاق
امت وارد شده اینهاست که یاد کرده می آید • مصطفی • و مجتبی • و ابو القاسم • و حبیب • و رسول رب العالمین

وشفیع • و مشفع • و متقی • و مصلح • و طاهر • و مهیمن • و صادق • و مصدوق • و هادی • و سید ولد
آدم • و سید المرسلین • و امام المتقین • و قاید الغر المحجلین • و حبیب الله • و خلیل الرحمن • و صاحب
الحوض المورود • و الشفاعة • و المقام المحمود • و صاحب الوسیله • و الفضیله • و الدرجه الرفیعه • و صاحب التاج
و المعراج • و اللواء • و القضیب • و راکب البراق • و الناقه • و النجیب • و صاحب الحجه • و السلطان • و الخاتم
و العلامه • و البرهان • و صاحب الهراوة و النعلین و از نامهای او در کتب سابق اینست • متوکل • و مختار • و مقیم
السنه • و مقدس • و روح الحق • که معنی فارقلیط است در انجیل اما ثعلب گفته است که فارقلیط آنست که میان
حق و باطل فرق کند و همچنین از نامهای او در کتب سابق آمده اینست • ماذ ماد • یعنی طیب طیب • و حمطایا • و خاتم
کعب احبار این چنین نقل کرد که ثعلب معنی خاتم این گفته که مهر انبیا کند و خاتم معنی آن نیکوترین انبیاست هم بخلق
هم بخلق و معنی صاحب قضیب صاحب السیف است در انجیل تفسیر آن چنین آمده گفته که او باشد قضیبی از آهن
که کارزار بآن قضیب می کند و امت همچنین باشد اما صاحب هراوه صاحب عصاست و تاج عمامه است و دران
زمان عمامه غیر از عرب را نبودی و اوصاف و القاب حضرة او صلی الله علیه و سلم بیش از آنست که در حیز تقریر گنجد
یا در قید تحریر آید بلکه ذرات کاینات هر یک نعتی از نعوت محمدی اند و متی احتاج النهار الی دلیل قسم دوم
در غرایب احوال که از اول ولادتش تا زمان نبوة ظهور یافته و دران نه بابست باب اول
در بیان حالات که در سال ولادة مبارک او صلی الله علیه و علی آله و سلم حادث شده • اعظم حوادث و بزرگترین قضایا
که درین سال ولادت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ما اختلف الصبا و القبول واقع شد قضیه اصحاب فیل و هلاک ایشان
بود چنانچه از پیش شرح آن مذکور است و ذکر آن مسطور گشت و از جمله عجایب آن سال شیر دادن ثوبیه بود رسول را صلی الله
علیه و سلم چند روز قلیل و بیان آن حال اینست که گفته میشود روایتست از بره بنت ابی تجراه که گفت اول کسی که شیر
برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داد ثوبیه بود دیگر پسری که او را مشروح نام بود و هنوز حلیمه نرسیده بود او اول شیر
بحمزه داد و بعد از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شیر بو سلمه بن عبد الاسد مخزومی داد چنانچه معلوم شد که عبد المطلب

دریک مجلس هاله از بهر خود بخواست وآمنه از بهر عبدالله وهاله حمزه آورد وآمنه محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم
آورد وثوبیه هر دو را شیر داد واین ثوبیه آزاد کرده ابولهب بود بهر وقتی این ثوبیه پیش رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم آمدی وبر خدیجه تردد داشتی بواسطه حق ارضاع رسول او را گرامی داشتی واکرام فرمودی
باوجود آنکه ثوبیه هنوز در قید رقیت بود وهمچنین رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بعد از هجرت او را صله فرستادی
وجامه دادی تا بعد از فتح مکه وفات یافت واسلام او معلوم نیست حافظ ابونعیم اصفهانی گفت که اسلام ثوبیه مختلف
فیه است والله اعلم ازغرایب که بسبب ارضاع او نقل کرده اند اینست که زهری از عروه نقل میکند که ثوبیه کنیزک
ابولهب بود واو را آزاد کرد چون ابولهب بمرد او را در خواب دیدند که بعد از تجرع کاس مرگ از اهوال قیامت چه
کشیدی ابولهب گفت بعد از شما هیچ روحی نیافتم الا آنکه بسبب اعتاق ثوبیه مرا ازینجا که آب دادند یعنی از میانه دو انگشت
سبابه وابهام چون ثوبیه شیر برسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم داده بود بمعتق ببرکت آن آب دادند حافظ ابوالقاسم
اسمعیل بن الفضل الاصفهانی رحمة الله علیه در کتاب دلایل النبوه باسناد روایت میکند تا عباس بن عبد المطلب که عباس
می گوید با رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفتم سبب دخول من در اسلام آن بود که وقتی که تو در گهواره بودی علامت
نبوت تو مشاهده کرده بودم میدیدم دران حال که با ماه راز گفتی وبانگشت مبارک اشارت بوی میکردی وهرگاه که
اشارت بوی کردی ماه میل تو میکرد رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در جواب عباس فرمود که من در مهد با ماه حدیث
کردمی واو با من حدیث کردی وبواسطه محادثه مرا از گریه مشغول داشتی میشنودم آواز سقطه ماه چون در تحت کرسی سجده
کردی

باب دوم در حدیث مرضعه او حلیمه وشیر دادن وی وکاهن وانچه تعلقات بدان دارد

مجاهد گوید که با ابن عباس رضی الله عنهما گفتم که طیور را نزاع در ارضاع محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم بوده یا نه هیچ از علم آن
داری جواب داد که ای والله طیور را وهمه زنان جن را در شیر دادن رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم منازعت
ومناقشت بود چنان افتاد که چون رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم از آسمان بآمنه باز فرستادند فرشته در آسمان دنیا ندا
داد که هذا محمد سید الانبیا خوشا بستانی که او را شیر دهد بنابرین ندا طوایف جن واصناف مرغان در شیر دادن

رسول

رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم با یکدیگر مناقشت ومنازعت میکردند تا کدام یکی ارضاع رسول صلی الله علیه و
علی آله وسلم کنند تا ندا آمد که حق تعالی این امر بر انسیان جاری خواهد فرمود پس حلیمه بنت ابی ذویب را بدین دولت
مخصوص گردانید ونام ابی ذویب عبدالله بن الحارث بن سحنه بن جابر بن رزام بن ناضره بن سعد بن بکر بن هوازن
بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس بن غیلان بن مضر بود ونام شوهرش حارث بن عبد العزی بن رفاعه
بن ملان بن ناضره بن قصیه بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس بن غیلان بن مضر
وبعضی گویند حلیمه دختر ابوکبشه سعدی بوده وبرادران رضاعیش عبدالله وضمره بودند وخواهران رضاعیش
انیسه بنت حارث وخدامه بنت حارث بودند وبعضی گویند که شوهر حلیمه حارث بن عبد العزی بوده واینست شیما
معروف باشد در میان قوم او را بشیما شناختندی ونقلست که شیر احصانه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم کردی
چون پیش مادرش بود روایتیست که در غزا حنین لشکر اسلام شیما را به برده بردند شیما گفت ای قوم من
خواهر پیغمبر شمام او را پیش رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم او را بشناخت
وخلاص داد نقلیست که عرب دایما زنان ایشان که شیر دادندی رضیع از قریش طلبیدندی ودایگی قریش را
وسیلتی دانستندی اما زنان قریش ارضاع هیچکدام از اولاد اعراب نکردندی چون رسول صلی الله علیه وعلی آله
وسلم از آسمان باز آمنه رد کردند والتماس مرضعه او نمودند واز حلیمه طلب ارضاع او داشتند مؤلف اصل کتاب
مد ظله نقل کند از شیخ سعید ظهیر الدین اسمعیل بن مظفر بن محمد از سید احمد بن محمد بن عبد العزیز از ابو الفضل عبد الرحمن بن احمد
بن الحسین الرازی از ابی القاسم جعفر بن عبدالله بن یعقوب از ابی بکر بن هارون رویانی از موسی بن عبدالله ابی طلحه
خزاعی از بکر بن سلیمان از محمد بن اسحق از جهم بن ابی جهم مولی حارث بن حاطب جمحی از عبدالله جعفر بن ابی طالب یا از آنکس که
نقل حدیث باو کرده از حلیمه بنت ابی ذویب سعدیه که مادر رضاعی رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بود که من با حلیمه
شوهر خود با طفلی شیرخوار که ایشان را بود در میان زنان بنی سعد بن بکر از مستقر خود بالتماس بچه چند که این بار ارضاع
ودایگی ایشان اشتغال نمایند عزم مکه نمودند وسال قحط بود وهیچ چیز در هیچ جایگه نماند حلیمه میگوید مارا اتانی بود یعنی

ماده خری سپید و ناقه که خر از لاغری نمی رفت و اشتر از گرسنگی قطره شیر نمی داد و مرا از غایت مجاعت پستان
خشک مانده چنانچه شب همه شب از فرط گرسنگی و بی برگی ما و بچه بی نوا خواب نمی کردیم نه در پستان من شیری که بچه را
خرسندی کردی و نه از پستان ناقه تدبیری که سد رمق شدی ولیکن همچنان امید فرج و نوید مخرج حاصل داشتیم
بران دراز گوش ضعیف عازم شدیم از غایت لاغری از رفقا دایماً بتخلف رفتی و از فرط گرسنگی بهر وقت خفقی عارض
چون بمکه رسیدیم هر یک التماس رضیعی نمودیم زنان همراهم هیچکدام نبودند الا که رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم بر او عرض
کرده بودند و از ارضاع او امتناع نموده بنابر آنکه او را یتیم می یافتند و فکر میکردند که پدری نباشد که تعهد و تفقد ما
نماید و از مادر تنها چه قدر عطا آید تا هر یک از آن زنان رضیعی اختیار کردند و عزم مسافرت و مراجعت نمودند و من
تنها از میان ایشان بی رضیع ماندم با شوهر گفتم بهر حال مراجعت قوم کردن بی دست مایه رضیعی موجب تشنیع باشد
و خجالت بالضروره آن یتیم را بستدم و متوجه وطن گشتیم و سبب قبول آن یتیم غیر از فقدان رضیعی دیگر هیچ نبود او را برداشتیم
و پیش رحل آمدم محمد را در کنار نشاندم روی سوی پستانم کرد تا بمکد بقدرت باری تعالی چندان شیر که خواست
روان بود تا او سیراب شد و طفل من نیز بتبعیت آن سیر شیر شد و هر دو در خواب شدند بعد از آنکه چندین مدت بود که
بواسطه گریه بچه گرسنه چشم در خواب نمی کردیم شوهرم برخاست و پیش ناقه آمد تا حال پستان او باز داند ناگاه پستان
ناقه پر شیر یافت باره حلب کرد و نزد من شتافت چندانکه سیراب شدیم بیاشامیدیم آن شب بخوبتر شبی و خوشتر خوابی
استراحت نمودیم چون بامداد شد شوهرم گفت ای حلیمه نفسی مبارک را فراستی گفتم امید وار هست پس روان شدیم
و خود و طفلان بر دراز گوش لاغر سوار شدیم بحق خدا که چنان میرفت که مجموع دواب صواحب و اصحاب را بعجز آورده
بود زنان بنی سعدی میگفتند ای دختر ابی ذویب از راه باز ماندیم این همان دراز گوش است که در زمان توجه بمکه
بر نشسته بودی گفتم بلی گفتند این خر را بینی عجب است چون بمنازل خود که بلاد بنی سعد است رسیدیم و در همه بلاد چون
آن زمین قحط زاری نبود ما را گوسفندی چند بود بصحرا می فرستادیم شبهنگام از آن صحرای خشک سیر خورده پستان
بر آورده باز میگردیدند و ما را از دوشیدن آن هم طعام و هم شراب بود و هیچ کدام از سایر اقوام از آبال و اغنام

خود

خود قطره شیر نمی یافتند با شبانان خود می گفتند که وای بر شما چرا همانجایکه گوسفندان دختر ابو ذویب چرا میکند
گوسفندان نچرانید بهم آنجایکه می برند ولیکن بر قرار معهود گرسنه بمرابض باز میگشتند و ما این برکات بنتیجه
مقدم مبارک آن یتیم کریم میدانستیم چون دو سال تمام شد و قضیهء اش از ارضاع بفطام انجامید و چنان می بالید
که گویی هر روز بیش سالی می نمود و در سن دو سالگی بسری تمام قوة بود او را برداشتیم و پیش مادرش آوردیم
و کلی همت و همگی نهمت خود بر مکث و توقف او پیش ما مصروف و موقوف گردانیدیم که بیمن قدم او امور ما
در سلک نظام انتظام یافته بود مادرش را گفتیم اگر این طفل مدتی دیگر پیش ما رها کنی تا از وبا هوای مکه ایمن تواند
بود اولی باشد و درین باب اطناب نمودم تا طفل از چنگ مادر دیگر بر بودم چون باز بمنزل خود رسیدیم چند
ماه بر آمد محمد با برادران رضاعی در پس خیمه بچرانیدن بزغالکان مشغول بودند که برادرش می دوید و مرا و پدرش را
می گوید دو مرد آمدند با جامهای سپید و برادر قریشی مرا برداشتند و خوابانیدند و شکمش شکافتند و هنوز او را تحریک
میدهند من و شوهرم بیرون آمدیم و او را دیدیم که ایستاده و بشره اش از رنگ گردیده من و شوهرم دویدیم او را در
کنار گرفتیم که ترا چه شد گفت دو مرد آمدند با جامه سپید و مرا خوابانیدند و شکمم بشکافتند و چیزی دران درج کردند که
مرا معلوم نشد که چه بود ما بخیمه باز گردیدیم شوهرم گفت که می ترسم که این طفل را از دیو مضرتی رسیده باشد مصلحت
در آنست که پیش از ظهور آثار آن آزار باز بمادر بسپاری مادر او را برداشتیم و پیش آمنه آوردیم گفت بسبب چه بود که زود
تر باز آوردید با مبالغه که اول باز بردنش می نمودید من که حلیمه ام گفتم چون قوة یافت و آنچه بر من بود از وظیفه
ارضاع و فطام تمام شد و نزول حوادث بهر وقت مترقبست اولی آنکه پیش مادر خود باشد آمنه گفت این داب
و طریق تو نبوده حقیقت حال بمن اعلام ده سر گذشت آن دو مرد جامه سپید با مادرش باز راندم و قصه عن اولها
الی آخرها بر او خواندم بنابرین هراسانم که او را عاهتی از طرف شیطان در پیش آید مادرش گفت کلا که شیطان را بر او
دستی باشد که کار پسر من از آن بالاترست اگر خواهید صورتی که از و مشاهده کرده ام باز گویم گفتم بلی گفت
چون بوی آبستن بودم نوری از من بیرون آمد که گوشکهای بصری از زمین شام بر من روشن شد دیگر وقتی که

بوی ابستن بودم هیچ حملی سبکتر و نهادنی آسانتر ازین بچه ندیدم دیگر جون او را بنهادم دیدم که هر دو دست
بر زمین نهاده و سر را بر آسمان برداشته ای حلیمه دل ازین تشویش بپرداز و او را بردار و باز کرد بهمین اسناد
که ذکر رفت روایتست از محمد بن اسحق که او کفت ثور بن یزید مرا حدیث کرد از بعضی علما که غالب ظن من آنست که
خالد بن معدان کلاعی بود که جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفتند یا رسول الله ما را از حال خود اعلام
فرمای جواب فرمود که اول حال من من دعای پدر خود ابراهیم ام یعنی در انجه کفت • ربنا وابعث فیهم رسولا منهم •
و من بشارت عیسی ام یعنی که کفت • یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورة ومبشرا
برسول یأتی من بعدی اسمه احمد • من آنم که مادر من جون بمن آبستن بود بخواب دید که نوری از وی بیرون
آمد که قصور شام از پرتو آن نور در مکه بنمود من آنم که مرا در بنی سعد بن بکر شیر دادند یعنی حلیمه از بنی سعد مرا
ارضاع نمود که دران میان من و برادر رضاعی من در پس خیمها ما به بزغاله جرانیدن مشغول بودیم که دو مرد
سپید جامه بمن آمدند با طشتی زرین پر برف مرا بکرفتند و شکم من بشکافتند و از انجا علقه سیاه بیرون آوردند
و بینداختند پس شکم و دلم بدان برف بشستند و باز جای خود نهادند بعد از ان یکی از ایشان دو کانه با صاحب خود
میکفت که این طفل را برابر ده کس از امت او وزن کن مرا با آن ده وزن کرد و راجح آمدم کفت با صد کس از امتش
وزن کن وزن کرد و همچنان راجح آمدم دیگر کفت در مقابله هزارش وزن کن برکشید همچنان زیادت بودم
در آخر کفت بکذار که اکر او را در برابر تمام امت وزن کنی او راجح خواهد بود و همچنین نقلست که رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمودی که من عرب ترین و فصیح ترین شمام از ان جهت که من قرشی ام و در بنی سعد مرا شیر داده اند و بنی
سعد در عرب بفصاحت مشهور و در هر زبان مذکور بودندی زعم بعضی از ناقلان آنست که عبد المطلب جون
میخواست که محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم را از حلیمه باز ستاند پیش حلیمه آمد و محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم بدید و بوسید
و دعای خیر و برکت او را کفت و جون او را بمکه می آورد این ابیات میخواند شعر لاهم رب الراکب المسافر •
محمدا فاقلب بخیر طایر • وازجر عن طریقه الفواجر • وجنه ترصد بالظواهر • فاحفظه من کل ضایر

مرابنه

من کل

من کل شیطان و کل فاجر • یمشی الیه فی سوی الزوافر • ونح عنه کل حلف فاجر • حتی یکون مکرمی وناصر
وعصمة ترجوه للمعاشر • ثم تودیه علی الاباعر • مسلما ینتهی الی المشاعر • محمدا یا رب ذاک الصادر
ای بار خدای ای پروردکار رسوار سفر کننده محمد را بخوبتر فالی باز کردان و دور کردان از راه او حشرات و فواجره
زمین و سر ماری که بر ظاهر راهها مترصد سایله باشند محمد را از آزار هر کزند رساننده نکاه دار از هر دیوی و هر بی
سامانی که بد و پستی و متابعت دیوان ز فر کنند که قصد محمد کنند هر حلفی را ازو دور کن تا کرامی دارند و یاری دهنده
من باشد و عصمت و نکاه بان کروهها بود و او را باز کردانی بر پشت شتران بسلامت بمشاعر کعبه ستوده حال ای
پروردکار این باز کردنده نقلیست که جون حلیمه دو ماه رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم شیر داده بود عبد المطلب
پیش ایشان آمد و کفت پسر من بمن باز سپار ید حلیمه کفت ای عبد المطلب جعلنی الله فداک جه شد او را پیش من بکذار
که او را با من الفتی افتاده عبد المطلب کفت جرا در اول قبول نمیکردی و اکنون دست باز نداری حلیمه کفت از ان جهت
که وجودی با برکتست و ما را برکت او در مال و در نفس برکت بسیار روزی شد او را بکذار که ما را در ارضاع او هیچ مال
و تملع مطلوب نیست عبد المطلب بکذاشت و او را باز کردید حلیمه مدتی او را باز کرفت هر کاه که پیش محمد با بدرون آمدی
دیدی که پرده شکافته شدی و ماه بروی فرو آمده و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ماه در راز بودی شوهر با زن
کفتی که کار این پسر بزرک می نماید هر آینه مهتر سایر عرب خواهد بود حکایت حلیمه بروایتی دیکر جنانست از ابن عباس
رضی الله عنهما که کفت سبب دایکی حلیمه آن بود که در سایر بلاد بر عامه عباد قحطی واقع شد تا اما و عبید در جهد شدید
مانده بودند حلیمه میکوید معهود من آن بود در کوه و بیابان از بهر جمع کیاه و نباتات طواف میکردم و از اطلقه
ساخته بودم هیچ نبات و کیاه کذر نکردمی الا که این ذکر کفتمی • الحمد لله الذی انزلنی بذا الجهد والبلاء • تا رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم مولود شد بناحیه مکه شدم سه شبانروز بود تا هیچ نخشیده بودم از غایت جوع
جون مار بر خود می پیچیدم و درچنین حالت مجلحت مرا کجه ولادت یافته ندانم شکایت مشقت زاییدن کنم یا قصه
غصه کرسنکی کویم درین میان شب کذاشتم در خواب مردی بر من آمد و مرا آبی انداخت که از شیر سپیدتر بود مرا کفت

ای حلیمه بیا بیا از این آب بیاشام تا شیرت بسیار باشد که عزت و ثروت روی بتو نهاد بعد از ان گفت ای حلیمه
مرا شناسی گفتم نه گفت من آن الحمد لله ام که در پستان و ضراعی کفی بطحا مکه رو که روزی فراخ آنجا یابی ولیکن این سر
پنهان دار و از اخبار اغیار محترز باش پس دست بر سینه من زد و دعا کرد که شیرت بسیار باد و خدایت روزی فراخ
دهاد بیدار شدم و چندان شیر در پستان من گرد آمده بود که گویا دو سبوی بزرگ پر آب شده اند و چندانکه شیر از آن
روان بود در حالتی که شکمها به پشت باز رفته بود و رنگ رویها بگشته نه در کوهها گیاهی و نه در زمین درختی از هر
گوشه ناله بیماران می شنودم اعراب همه در عین اضطراب و من بعد از مقاسات شداید قحط و بلا نایابی چون
دختران ملوک آثار قوت در بشره من ظاهر و با همگنان زنان بنی سعد روی بمن نهادند که حلیمه را شان عظیم در
پیش آمده و سوال این حال از من میکردند و من از جواب اعراض می نمودم بنا بر آنکه مرا بکتمان امر کرده بودند ناگاه
مجموع زنان بنی سعد حامل هر یک پسری آوردند و همه آنها را که موی سر سپید شده بود دیگر بار سیاه شد و ندا
می شنیدم که حق تعالی امسال بر سایر زنان آبستن حرام کرده الا که پسر آرند ببرکت مولد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
که آفتاب روز بروز و ماه شب دیجور است طوبی پستانی که او را شیر دهد همه زنان سعد بوجود گرسنگی و مشقت بمکه
شتافتند و من و پسر طفلم بدراز گوشی که ما را بود که از غایت گرسنگی و لاغری عظام اندامش پیدا بود و حضحضه اندرونش
هویدا بجباری ما را می انداخت و دیگر بر میداشت و شوهر در دنبال ما روان من که حلیمه ام در آن راه هر گاه مشاهده
عجایب و ملاحظه غرایب می نمایم هیچ بر نگذشتم الا که از غایت فرح توجه بمن میکرد و میگفت طوبی لک یک
زودتر رو که زود با نوری ساطع و هلالی منیر مراجعت خواهی نمود سر را پنهان دار و در پس قوم می ران که اینک
آیات بشارتت نازل شد من با شوهر میگویم آنچه سماع میکنم تو استماع می نمایی یا نه گفت نه ای حلیمه چرا ترسانیت
می بینم و از چپ و راست نگرانی زودتر رو که زنان بنی سعد در پیش اند و خوف آن دارم که مسابقت نمایند
و هر بچه که در مکه باشد بستانند ما بشتاب می رفتیم و دراز گوش در غایت کلالت میرفت که ناگاه مردی سپید
برف با قد چون نخل باسق ندا می دهد که ای حلیمه در پیش خوش خبران که حق تعالی مرا فرستاده تا هر کجا شیطانی

بجهم

بجهم باشد از راه تو دور دارم ما می رفتیم تا دو فرسنگی مکه آنجا که بیتوته کردیم در خواب دیدم که بر سر من
درختی سبز بودی که سایه اغصان آن همه حوالی مرا فرو گرفته و از شاخهای آن درختی همچو خرما رسته که انواع رطب
بار دارد و گویا همه زنان بنی سعد در حوالی من فرو آمده اند و میگویند ای حلیمه تو پادشاه مایی در میان خرمایی
از آن درخت در کنار من افتاد من آن را بستدم و در دهان نهادم حلاوتی از آن چون حلاوت عسل می یافتم
که هرگز از دهانم زایل نشد تا آن زمان که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از من مفارقت کرد چون بامداد کردم حال
از رفیقان پوشیده داشتم تا بمکه آمدم روز دوشنبه بود و زنان بنی سعد بر من سباقت گرفته و بچه زاییده بودم
نه گریه میکرد و نه حرکت می نمود و نه شیر میطلبید تا ظن بردم که مگر مرده است با شوهر این معنی گفتم بچه باز بمن نگریست
و بخندید درین حالت میرفتیم تا بمیان آن رسیدیم با صاحب خود گفتم که سوال کن که بزرگتر اهل مکه کیست پرسید گفتند
عبد المطلب بن هاشم گفتم سوال کن که از بزرگان و اکابر قریش کدام را درین سال فرزندی شده گفتند در بنی مخزوم
شوهرش رحل بنشاندم و خود پیش بنی مخزوم رفتم زنان بنی سعد را یافتم که مبادرت نموده اند و هر بچه که در مکه
بوده از برای رضاع بخود مخصوص کرده من در آن میان در حال اختلال خود متحیر مانده ام و برآمدن مکه متحسر شده
که عبد المطلب را می بینم کلاه غول بر سر به بلند تر آوازی ندا میکرد که از زنان شیر دار هیچکدام خالی مانده که مرا نبیره ایست
یتیم و پیش یتیم مال و منال متوقع نبود بلکه اکرام و انعام از پدران توقع توان داشت بایستادم تا برسید بالایی
چون نخل گفتم صباحت خوش باد ای ملک نداد هنده رضیعی داری تا او را شیر دهم عبد المطلب گفت تو کیستی گفتم زنی
از بنی سعد گفت خوب خوب هم کرم باشد و هم کرامت و زجر یعنی این قبیله را هم لطف و هم عنف داشته باشند گفت
نامت چیست گفتم حلیمه گفت ام پسرکی است یتیم نام او محمد که بر جمیع زنان بنی سعد عرضه کرده ام و چون پدر نداشت از و
حذر کردند و امید من آنست که با و نیکبخت خواهی شد گفتم روم و با شوهر مشاورت کنم عبد المطلب گفت هر آینه ترا در رضاع
او کراهیتی و ملالتی نخواهد بود من گفتم بالله البته باز بر تو آیم پیش شوهر آمدم و قصه باز گفتم در دلش خرمی باز دید شد
گفت ای حلیمه زودتر باز گرد تا دیگری بر تو درین طفل سبق نگیرد و مرا خواهرزاده یتیم همراه بود چون این سخن گفت بهات

که شما را درین سفر فایده شود زنان بنی سعد هر یک برضیعی صاحب شرف و مال بازگردیدند و شما یتیم را می برید
چون بشنیدم خواستم تا مراجعت عبدالمطلب نمایم ناگاه در دلم سر برزد که اگر محمد را بگذارم دیگر فلاح نبینم حمیت
در کار آمد که زنان بنی سعد هر یک رضیع و شرف یافته بازگردیدند و من از میان تنها بازگردم بالله که من آن
رضیع از دست ندهم و اگر چه یتیم باشد ای بسا که درضمن این خیری بود نزد عبدالمطلب آمدم که ای ملک کریم کودک را
بیار عبدالمطلب گفت بستدن او خرم شدی و دل نهادی گفتم بلی بسجده درافتاد و روی سوی آسمان کردی گوید
اللهم رب مروة والحطیم اسعد بالمحمد بارخدایا حلیمه را بمحمد نیکبخت گردان عبدالمطلب خرم شد و دامن کشان از من
درگذشت آمنه مادرش بیرون آمد او را زنی دیدم که در همه حسان عرب خوب روی تر ازو نیافته بودم چون
مرا دید در رویم بخندید گفت بسرای درآی درآمدم دستم گرفت و مرا بخانه درآورد طفلی را دیدم با روی چون
آفتاب که بعد از تراکم ظلمت سحاب طالع گردد چون او را بدین صفت یافتم هر رگی که در تنم بود در حرکت آمد او را
بمن داد در کنارش گرفتم هر دو چشم بمن باز کرد تا مرا بیند نوری چون نور برق که از خلال ابر بدرخشد از هر دو چشم
مبارکش می تابید بدستان راست در دهانش نهادم ساعتی شیر از آن بمکید او را باز بستان چپ گردانیدم اعراض
نمود و میل بستان راست کرد عبدالله عباس رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را در شیر
عدل خوردن نیز الهام کرامت کرده بودند دانست که او را شریکی در رضاع هست با او در مناصفه انصاف رعایت
فرمود بر آن قاعده از بستان راست شیر برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دادی و از پستان چپ به پسرش
حلیمه گوید هرگز پسرم شیر نخوردی الا که بدیدی که رسول شیر سیر خوردی و سباقت نمودی دیگر چندانکه خواستمی
تا لب مبارکش از شیر پاک کنم بر من سبقت گرفتی و لب پاک کرده یافتمی تا روزی که در کنارم بخواب رفت
نظر باز روی او کردم هر دو چشمش گشاده یافتم از خرمی ماسکه ام نماند بتعجیل پیش شوهر آمدم و قصه باز گفتم چون
شوهر او را دید بی اختیار بسجده درافتاد و چون هر کس آرام گرفتی بیدار میشدم نوری درخشان دیدمی که از رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمده و مردی یافتم با جامه سپید پیش سر او ایستاده شوهر را بیدار کردم که ویحک

ابن طفل را

ابن طفل را نمی بینی سر برداشت و او را دید گفت ای حلیمه حال او پنهان دار که درختی کریم اختیار کرده که هرگز
نشان آن ناپیدا نگردد حلیمه گوید هفت روز در مکه بماندیم هر روز آمنه بر من آمدی چون عزم مراجعت کردیم
گفت زنهار زنهار نروید تا اعلام من کنند چه مرا در شان او وصیتی چند هست آن شب دیگر در مکه بیتوته کردیم در اثنای
آن بهر قضا حاجت بیدار شدم مردی یافتم با جامه سبز پیش محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم نشسته و بوسه بر هر دو چشمش میان
میدهد شوهر را دیگر بیدار کردم که این از همه عجبتر گفت خاموش و مخفی دار که تا این بچه زاییده احبار یهود سر بسر
بپای ایستاده اند نه آرام روز دارند و نه خواب شب از غیرت این طفل و هیچکدام از زنان بنی سعد از ما توانگرتر
بولایت نرفتند چون بامداد شد عزم رفتن کردیم بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم و آمنه بتشییع فرزند
بیرون آمده دراز گوشم دست و پای بر زمین داشته بود و سر بر آسمان آمنه رویم بگردانید و باز کعبه کرد من
سجده کردم چون مستوی شدم دراز گوش من بر همه دواب رفقا پیشی گرفته بود نسا بنی سعد تعجب گفتند که آن
خر است که پیش از این بیکبار ترا می انداخت و بیکبار بر میداشت گفتم بلی گفتند بالله که این خر را شانی بزرگ است و بر
پشت آن می شنودم که میگفت بلی مرا شانیست و چه شانی حق تعالی مرا زندگی بخشید بعد از آنکه در معرض مرگ بودم
و فربهی مرا داد بعد از آنکه لاغر بودم ای وای بر شما ای نسا بنی سعد چه دانید که من حمال کیستم حمال سید عرب و عجم محمد فرستاده
رسول رب العالمین اوست ربیع و تابستان دنیا و آرایش آخرت و از هر جانب ندای می شنیدم که ای حلیمه در آخر کار مستغنی
شدی بشارتت باد که سرور زنان بنی سعد باشی حلیمه گوید درین میان بشبانی برگذشتم که گوسفندی چند می چرانید
چون گوسفندان مرا دیدند استقبال نمودند و بمن دویدند چنانکه گوسفندان پیش بزغالگان دوند از یکی از آن
گوسفندان شنیدم که باواز فصیح میگفت چشمت روشن باد ای حلیمه دانی که حامل کیستی این محمد است فرستاده پروردگار
آسمان و زمین مجموع اولاد آدم از اولین و آخرین بعد از آن آمنه مرا وداع کرد و وصیتی چند بگفت و اندوهناک باز
گردید حلیمه گفت هر چه مرا در راه پیش آمد وصف آن تمام بر خاطرم نیست و نتوانم حکایت آن کرد الا این قدر دانم که
هیچ منزل فرو نیامدم الا که حق تعالی گیاه تازه و خیر بی اندازه از بهر ما احداث فرمود و درختان بسیار با نواع ثمار

وبیوه دار الجاد میکرد تا بمنزل بنی سعد رسیدیم بعلم الله که هیچ زمین خشکتر و کم نبات تر از زمین بنی سعد نبود و چند
گوسفند که ما را بود همه گرگین و مهزول بودند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمنزل ما رسید گوسفندانم همه سیر
و پر شیر از مراتع باز میگردیدند و بار میگرفتند و می زایدند شیر در پستان می آوردند و ایشان را می دوشیدند
و در بنی سعد هیچ گله شیر نمیداد شبانان خود را جمع کردند که چرا گوسفندان دختر ابی ذویب همه را دوشند و شیر
دهند و بار گیرند و بچه آورند و گوسفندان ما را نه شیر باشد و نه نتاج گوسفندان ما را بمرتع گوسفندان حلیمه چرانید
تا مگر گله ما نیز شیر باز کردند حلیمه گفت ببرکت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم روز بروز آثار دولت و انواع نعمت
بر ما ظهور می یافت تا ما بر قوم سرور آمدیم و همه در حمایت ما تعیّش میکردند و از جمله عجایب که از معظمات غرایب
دانسته ام آن بود که هرگز بول او را ندیده ام و او را از برای طهارت نداده ام و بنابران بود که پیش از آنکه او را شستمی
او را شسته و طهارت داده یافتمی و او را هر روز وقتی معین بود که محتاج بتطهیر شدی و عود نکردی الا ایمان وقت
و بر محمد در آن طفولیت هیچ دشمن تر از آن نبودی که اندامش مکشوف ماندی تا اگر یکباری پاره مکشوف شدی فریاد
کردی تا آنرا بپوشانیدمی شبی از شبها بیدار شد ندا او را شنیدم که تکلم بسخنی میکرد که هرگز از آن نشنیده بودم میگفت
لا اله الا الله قدوسا قدوسا قد نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم ۝ و این کلمات اول سخن
گفتنش بود و چنان می بالید که هیچ کودک چنان نبالید و هرگز بول در فراش نکرد و هرگز بد خلقی ننمود و بدست
چپ هیچ نگرفت و بدست چپ نبستد و از آن زمان باز که بتکلم درآمد دست بهیچ نبرد الا بسم الله گفت هر که او را دیدی
علقه محبت او در او فتادی و من در مسرت و مضرت و خلا و ملا از و جدا نبودم بنا بر احتشام رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم و اغتسال صحبت محترز می بودم بجائی رسید که از فر مقدم او چون دو ساله شد مال و منال ما بسیار
شده بود و نتاج اغنام تمام گشته زمین از بهر ما انبات خیرات میکرد و آسمان افاضت برکات مینمود در اثنای
آن روزی در کنار من نشسته که گوسفندانم بر من میگذشتند یکی از آنها روی فرا کرد و سجده او نمود و بوسه بر سرش
نهاد و باز دیگر گوسفندان پیوسته هر روز نوری چون نور آفتاب بر او درآمدی و باز منجلی شدی او را ده

برادر رضاعی بودند که هر روز بیرون رفتندی و با کودکان بلعب مشغول شدندی هرگاه که رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم ایشان را در لهو دیدی از ایشان دور شدی و دوری گزیدی بل دست ایشان گرفتی
و گفتی ما را از برای بازی نیافریده اند چون سه سالش تمام شد روزی مرا گفت ای مادر چگونه است که من برادرانرا
در روز نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن بزغالگان مشغول میباشند گفت من چرا با ایشان موافقت نکنم گفتم میلی داری
گفت بلی چون بامداد شد او را مراسم تدهین و تکحیل باقامت رسانیدم و رشته جزع یمانی در آن کشیده بودند
بگردنش در آویختم آنرا بینداخت گفت ای مادر این بگذار که کسی با من است که مرا نگاهبان و حافظ است پسران
خود را بخواندم و محمد را بدیشان وصیت کردم که از و جدا مشوید و از چشمش نگذارید باتفاق در پی گوسفند
برفتند در راه با یکدیگر تیره اندازی میکردند که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام درآمدند با طشتی زرین بر آب
و برف و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از میان کودکان و گوسفندان بیرون آوردند و بخوابانیدند
و شکم و سینه اش بشکافتند و نکته سیاه از آنجا بیرون آوردند و بآب برف بشستند و شکمش پر نور کردند
و دست بران بمالیدند تا بحال اول باز شد چون برادرانش چنان دیدند یکی از ایشان ضمره نام دوید نفس
تنگ شده می گوید ای مادر برادرم را محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم دریاب و گمان نبرم که توانی در رسیدن گفتم چیست
گفت دو مرد سبز پوش آمدند و او را از میان بدر بردند و خوابانیدند و شکمش شکافتند و پای بر شکمش مینهند
من و پدرش با جمعی زنان دویدیم ناگاه رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم می بینیم که ایستاده و در آسمان مینگرد
و گوییا آفتاب از رویش میتابد من و پدر او را در بر گرفتیم بحق خدا که گویی او را در میان منغمس کرده بودند شوهرم
او را گفت ای پسر ترا چه افتاد گفت خیر بود دو مرد از آسمان چنانچه مرغ فرو پرد بمن فرو آمدند و مرا خوابانیدند
و شکم شکافتند و بچیزی که با ایشان بود آگنده کردند که هیچ بوی خوشتر و نرمتر از آن ندیده بودم و دست
بر شکمم مالیدند و همچنانچه اول بودم برخاستم بعد از آن مرا با ده کس از امت من وزن کردند زیادت آمدم یکی
از ایشان هر دو آن دیگر را گفت اگر او را با همه امت برکشی او راجح آید و همچنان بر پریدند تا بآسمان باز رفتند حلیمه

کفت ما او را بخیمه خود باز بردیم مردمان کفتند او را پیش کاهن برید تا او را ببیند و مداوا کند محمد صلی الله
علیه و علی آله و سلم کفت هیچ از آنچه شما تصور کرده اید مرا نیفتاده و من بحمد الله نفس خود را سالم و دل را صحیح می‌بینم
مردم مبالغت نمودند که جنیان او را ضرری رسانیده‌اند تا رای مرا بکردانیدند و او را پیش کاهن بردم و صورت
حال با او باز کفتم کاهن کفت من سخن بپسر بشنوم پس فکر کار او کنم محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم کفت حدیث کذشته
باز کو قصه من اولها الی آخرها بر کفت کاهن از جای بر جست و بر پای ایستاد و او را بر سینه نهاد و به بلند تر
آوازی ندا داد که یا للعرب من شر قد اقترب که فریاد رسد عرب را از شری نزدیک شده یعنی این کودک را
بکشید و مرا نیز با وی بقتل آورید و الا اکر او بمرتبه مردان رسد همه عقول شما را بغباوت و بی خردی نسبت کند
و دین پدران شما را بکرداند دعوت شما بخدایی کند که نشناخته باشید و بدین خواند که پیش شما منکر بود چون من
سخن کاهن شنیدم محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم از دستش بکشیدم کفتم عته و جنون تو از آن بیشترم زیاده است
و اکر مزاجت دانستمی محمد را کجا پیش تو آوردمی تو قتل نفس خود طلب کن که ما پسر را بقتل هرکز ندهیم او را برداشتم
و باز منزل آوردم آنروز در خانهای بنی سعد هیچ مقامی نماند الا بوی مشک از آن می آمد در آن میان دو مرغ سپید از
هوا فرو پریدند و در میان جامه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم غایب شدند چون پدرش آن صورتها دید کفت
ما از این پسر ایمن نیستیم و از قصد کهنه و اتباع برا و می ترسیم او را پیش از آن که بلایی بدو رسد باز اهل خودش سپار
چون عزم این معنی کردم در میان شب آوازی شنیدم که بهار خیر و برکت و امان بنی سعد رفت مبارک باد بطحا
مکه را که مثل تو ای محمد و ای خیر البشر در آنجا باشد این زمان بطحاء مکه از خرابی و آفات ایمن شد چون صباح کردم بر خر
سوار شدم محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم در پیش کرفتم از بس که از چپ و راست مرکونه ندا میرسید مجال آنکه از او
مفارقت کنم نداشتم تا بدروازه بزرکتر مکه رسیدم و حملتی آنجا که مجتمع شده از بهر قضا حاجت فرو آمدم رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم ندیدم فریاد بر آوردم که ای معشر قریش پسرم کو پسرم کفتند کیست این پسر کفتم محمد بن آمنه
از کجا و کی با تو بود مکر خواب می بینی یا هذیان میکویی کفتم بحق خدا که این محقق است میکریستم و وامحمدا میکردم که در میان

پری روی سوی من آورد که ای زن سعدیه ترا قضیه عجب افتاده کفتم بلی محمد بن آمنه را سه سال ارضاع و حضانه
کردم و شب و روز از و جدا نشدم ببرکت او حق تعالی عیش خوش و تازکی روزیم بخشید و نعمتم داد مرا به همین
ظن بردم که بغایت مقصود رسیدم و امانت را بمستحق رسانیدم او را پیش از آنکه قدم بر زمین نهادی از
منش ربودند بحق خدای ابراهیم که بر خود ترسانم که چون محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم باز نیابم خود را از قله
کوه بزیر اندازم پیر مرا کفت ای ضعیفه سعدیه پیش بت بزرکتر هبل رو و تضرع نما مکر پسر ترا بتو باز کرداند که او
حال داند و رسانیدن کم شده از تواند حلیمه میکوید ای پیر مکر ترا آنچه لات و عزی از ولادت محمد صلی الله کنیم
علیه و علی آله و سلم بر سر آمده معلوم نیست که این سخن کویی بار کفت ای سعدیه ترا عظیم با جزع و فزع می‌بینم
پیش هبل روم و قصه تو عرض کنم جکرهای ما از اضطراب و التهاب تو پاره پاره شد و کرا تحمل صبر بر دیدن این
طپیدن تواند بود من برخاستم و باز متحیر بنشستم که پیر بر هبل شد و هر دو چشمش اشک میریخت سجده دراز بکرد و هفت
بار طواف نمود پس با هبل ندا کرد که ای بزرک عطای در کار ما قوی منت تو بر قریش بسیار بوده و این زن
سعدیه که مرضعه محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم بوده چنان میکرید که کریه او دلها پاره و دختران دوشیزه آواره
میکند اکر بچه او را باز آوردی میکردی اضافت انعامات و کرامات قریش شدی حلیمه کوید چنان دیدم که صنم بلرزید
و نکوسار شد و پاره بسر برفت و آوازی از و شنیدم که کفتی ایها الشیخ تو در خواب غروری من از کجا و محمد
از کجا و دانم که هلاک ما بر دست این محمد خواهد بود مرا نه پروردکار محمد محمد را ضایع نکذارد بلک محافظت نماید
ای پیر بت پرستان از من پیغام رسان که با این پسر قتال بزرکتر خواهد بود الا که بدین او در آیند حلیمه کفت پیر
بیرون آمد ترسان و لرزان زانوش در لرزه و دندانش در قعقعه مرا میکوید ای حلیمه رو و پسر را طلب دار که من
مثل این حال هرکز از هبل ندیده ام و چنان دانم که این پسر را شان بزرک خواهد بود حلیمه کفت با خود کفتم که کتمان
این قضیه را حاصلی نیست زود ترا اعلام عبد المطلب کنم تا دیکری این خبر بدو نبرد پیش عبد المطلب شدم مرا
کفت که ای حلیمه ترا چه شد که کریان و مضطربی محمد باز آمده کفتم یا ابو الحارث محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم به نهانتر

حالی آوردم چون بدروازهٔ بزرگتر رسیدم بجهت قضا حاجت نزول کردم پیش ازانکه پای بر زمین نهادی از منش
بربودند عبد المطلب مرا گفت بنشین و خود بکوه صفا برامد و یکایک قبایل قریش را ندا کرد همه گرد آمدند گفتند یا
یا ابا الحارث چه فرمایی گفت پسرم محمد گم شده همه گفتند برنشین تا با تو برنشینیم و طالب او شویم راحله را بخواست
و برنشست و اقوام با او برنشستند و از بالا و شیب مکه فرو گرفتند چون او را نیافتند ترک مردم کرد و ازاری
و ردایی در پوشید و متوجه بیت الحرام شد هفت بار گرد آن طواف کرد و این می خواند **شعر**
یا رب رد راکبی محمدا • رده الی واتخذ عندی یدا • انت الذی جعلته لی عضدا • یا رب ان محمد لم یوجدا • فجمع قومی
کلهم تبددا • لا یبعد الدهر به فیبعدا • انت الذی سمیته محمدا • یعنی ای پروردگار من رد کن سوار من مرا
محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم رد کن و منتی از من فرا گیر تو آنکسی که محمد مرا یاری دهنده ساخته یا رب اگر محمد یافت
نشود جمع قوم من بکلی متفرق گردند درین میان از هوا ندایی شنیدم که ای عبد المطلب گفت ای هاتف
که او را باز آرد و کجا باشد هاتف گفت در وادی تهامه عبد المطلب سوار شد و با سلاح متوجه تهامه گشت در
اثنای راه ورقه بن نوفل باو رسید با هم میرفتند دران میان رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در زیر درختی
یافتند بعضی گویند ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل هر یک بر راحلهٔ از پی و میگردیدند تا رسول را صلی الله علیه و علی آله
و سلم در زیر درختی ایستاده یافتند و برگ آن باز میکرد ابو مسعود عمرو را گفت این پسر را بردار عمرو متوجه او شد
و او را می دانستند گفت تو کیستی ای پسر جواب داد که منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم او را بر پیش بارگیر
گرفتند تا بر عبد المطلب آوردند اسحق بن محمد گفت که سلمه نقل کرد از محمد اسحق از یزید رومان از ابن عباس رضی الله
عنهما که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز بعبد المطلب رسید آن روز یک هزار شتر ماده بزرگ کوهان و پنجاه
رطل زر طلا بر فقراء قریش صدقه کرد و حلیمه را بهترین کارسازی کرد و روانه داشت **روایتست** که چون
مادر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را بحلیمه داد تا بشیر دهد و بازار عکاظ در مکه قایم شد حلیمه او را پیش کاهن هذلی
که مردم کودکان خود بدو نمودندی آورد کاهن چون نظر بر محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم فریاد کرد که ای معشر انداخت

قریش ای معشر هذیل ای قبایل عرب مردم اهل موسم بدو گرد آمدند گفت این کودک را بکشید حلیمه محمد را صلی الله
علیه و علی آله و سلم از دست کاهن بکشید مردمان گفتند این کودک کجاست کاهن میگفت اینک اینک بنگرستند
و ندیدند که حلیمه او را برده بود گفتند چرا بقتل او فرمودی گفت بحق خدا که پسری را دیدم که اهل دین شما را بکشد و خدایان
شما را بشکند و اظهار امر خود بر شما بکند پس در بازار عکاظ او را بسی طلبیدند و نیافتند حلیمه او را بمنزل خود آورد
و بعد ازان هرگز او را بر کاهن و غیر کاهن عرض نکردی و روایتی دیگر آنست که کاهن هذلی فریاد بر هبل میکرد
که بحق خدایان که این پسر انتظار امر آسمانی میکند و اغرا و تحریض هر کس بر قصد رسول صلی الله علیه و سلم کردی اندک
زمانی بر آمد که کاهن معتوه شد و عقلش زایل گشت و کافر و بی سامان بمرد و بدوزخ رفت **باب**
سیوم در حالی که سال سیوم ولادت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم واقع گشته ازان جمله شکافتن سینه
مبارکش صلی الله علیه و علی آله و سلم بوده و در باب سابق ذکر آن رفت **قال اخبرنا** شیخنا تقی الدین ابو الثنا محمود
بن علی بن مقبل الدقوقی اخبرنا عبد الصمد بن احمد بن ابی الجیش اخبرنا ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی اخبرنا
ابن الحصین اخبرنا ابن المذهب اخبرنا احمد بن جعفر حدثنا عبد الله بن احمد حدثنا ابی حدثنا حیوة و هو ابن شریح الحمصی
حدثنا بقیه حدثنی بحیر بن سعید بن سعد عن خالد بن معدان عن ابی عمرو السلمی عن عتبه بن عبد السلمی انه حدثهم • ان رجلا
سال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فقال کیف کان اول شانک • مردی از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
سوال کرد که اول کار تو یا رسول الله چگونه بود فرمود که دایهٔ من از بنی سعد بن بکر بود مرا با پسری که داشت در پی
بزغالگان بصحرا فرستاد و توشه با ما نبود با برادر گفتم برو و از پیش مادر توشه بیار برادرم برفت و من تنها پیش
بزغالگان ماندم دو مرغ سپید را دیدم گویا دو کرکس بودند یکی آن دیگر را گفت که این اوست آن دیگر گفت
بلی روی سوی من کردند بتعجیل مرا فرا گرفتند و باز پشتم انداختند و شکمم بشکافتند و دلم بیرون آوردند دل را بشکافتند
و دو علقه سیاه ازان بیرون آوردند آن یکی با دیگر میگوید که آب برف بیار بیاورد و اندرون مرا بشستند پس
گفت آب تگرگ بیار بیاورد و دل مرا بدان بشستند پس یکی با آن دیگر گفت بدوز پس بخاتم مهر کن بعد ازان گفت

اورا در کفهٔ میزان نه و نهزار کس از امتش او در کفهٔ نه چنان می بینم که من نظر بران نهزار میکردم در بالای خود از
غایت سبکی نزدیک بود که بعضی بر سر بعضی افتند گفتند که اگر همه امتش با او وزن کنی که محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم
راجح آید پس هر دو برفتند و مرا بگذاشتند ترس عظیم بر من مستولی شد پیش مادر حلیمه شدم و آنچه دیده بودم باز گفتم
بر من بترسید که مرا مخبل کرده باشند گفت باز پناه خدایت می برم پس مرا بر راحله نشاند و خود بر پس من نشست
تا مرا بمادرم رسانید و گفت امانت گزاردم و عهد بجای آوردم و قصه که بر من گذشته بود باز راند مادرم
ازان قصه هیچ انفعال نیافت و گفت چون این پسر از من بیرون آمد نوری دیدم که مجموع قصور شام ازان روشن
گشت **قال اخبرنا** ابو عبد الله محمد بن احمد بن تمام بن حسان الصالحی اخبرنا ابو العباس احمد بن عبد الدایم بن نعمة المقدسی
اخبرنا ابو الفرج یحیی بن محمود بن سعید الثقفی اخبرنا ابو علی الحسین بن احمد الحداد اخبرنا الحافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله
بن احمد بن اسحق اخبرنا ابو محمد عبد الله بن محمد بن جعفر بن حیان حدثنا احمد بن محمد بن مصقله حدثنا رزق الله بن موسی
حدثنا محمد بن یعلی الکوفی حدثنا عمرو بن الصبح عن ثور بن یزید عن مکحول عن شداد بن اوس که او گفت در اثنا آنکه
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر در حجرات با ما حدیث میکرد پیری از بنی عامر که متکلم و افصح قوم و سید ایشان
بود اقبال نمود تکیه بر عصا کرده می آمد تا برابر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بایستاد و نسبت رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بجد کرد گفت ای پسر عبد الله عبد المطلب با زمن رسانیده اند که تو دعوی میکنی که فرستادهٔ حقی بخلق
و ترا فرستاده اند آنچه ابرهیم و موسی و عیسی و سایر انبیا علیهم السلام فرستاده اند ای ندانی که تکلم بسخنی بزرگ
میکنی انبیا و خلفا در دو خانه از خانهای بنی اسرایل بوده اند که یکی خانهٔ خلافت بود و یکی خانهٔ نبوت و تو نه از خانهٔ خلافتی
و نه از خانهٔ نبوت تو مردی بوده از عرب که پرستندهٔ سنگ و صنم بودند ترا با نبوت چه تعلق بود و لاشک هر سخنی را حقیقتی
باشد و تو نیز حقیقت گفتار و ابتدای کار خود بیان کن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از سوال او در تعجب بماند
گفت ای برادر بنی عامر حدیثی که ازان سوال میکنی حقیقت آن پیش ما بیست و بنشین پس پیر چون شتر بزانو در آمد
و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بسخن گفتن متوجه او شد گفت ای برادر بنی عامر حقیقت گفتار و ابتدای کار من آنست که

من دعای ابرهیم خلیلم و من بشارت برادر خود عیسی بن مریم ام و من بکر مادر خود بوده ام یعنی در ابتدای حمل بمن آبستن
شد و مرا حمل کرد نه همچو ثقیل ترین حملی که زنان بر دارند تا شکایت ثقل حمل بزنان صواحب خود کردی دیگر مادرم را
در خواب نمودند که در شکم او نوری بودی که بآن مشارق و مغارب زمین روشن شدی بعد ازانکه مرا بزاید و من
بالیده شدم بتان نزار بر من مبغوض کردانیدند و شعر بر من دشمن کردند و مرا از جهت شیر دادن به بنی بکر سپردند
در میان آن حال روزی با کودکان همزاد در میان وادی بودیم که گروهی را دیدم که طشتی از زر پر برف با ایشان
بودی مرا از میان یارانم بگرفتند و یارانم راه گریز گرفتند تا بکنار وادی رسیدند پس یارانم روی باز این گروه
کردند که شما را ازین پسر چه مقصود است او نه از ماست و پسر سید قریش است پیش ما شیر می خورد پسری ما در بلی بدر را
کشتن شما را چه سود دهد و از کشتن او چه خواهید اگر شما را از قتل لا بد است یکی از ما بعوض او بکشید و دست
ازو بدارید ایشان جواب نمی گفتند چون کودکان ما دیدند که جواب نمی دهند بگریختند و بتعجیل اعلام حال بحی
کردند و ایشان را بفریاد خواندند پس یکی ازان رهط مرا بخوابانید بنرمی و از ابتدا مفرق سینه ام تا نهایت
ناف بشکافت و من دران مینگرم و هیچ بسودنی و مساسی نمی یابم بعد ازان رودکان شکمم بیرون آورد و بآن
برف تمام بشست و باز جای خود نهاد دوم ایشان برخاست با صاحب گفت دور باش او را از من دور
کردانید و دست در اندرون من در آورد و دلم بیرون کشید و بشکافت گوشت پارهٔ خاییده سیاه ازان
بیرون آورد و بینداخت و بدست اشارتی کرد کانه که چیزی فرا میگرفت دیدم در دستش مهری بود که چشمهای
نگرندگان در نور آن حیران میماند و دل مرا بآن مهر کرد پس دلم از نور پر بر آمد و آن نور نبوت و حکمت بود دل را
نیز بر جای خود باز نهاد و من خنکی آن معنی در دل خود می یافتم بعد ازان شخص سیوم برخاست با صاحب گفت
دور باش او را دور کردانید و دست را از ابتدا مفرق سینه تا نهایت ناف من بگذرانید آن شکاف همه ملتیم
شد و مرا ازان مقام بلطف باز نشاند با اول که شکمم شکافته بود گفت در مقابل صد کس از امتش وزن کن بر کشیدند
و راجح آمدم پس گفت بگذارید که اگر با همه امتش وزن کنید راجح آید پس بر سر من افتادند و مرا بر سینه نهادند

و بوسه بر سر و میان دو چشم دادند پس گفتند ای حبیب مترس که اگر بدانی که چه نیکی بتو میخواهیم چشمت روشن آید
درین حالت بودیم که جماعت حی تمامت آمدند دایه ام در پیش همه به بلندترین آوازی فریاد میکند که ای
ضعیف من ترا از میان همسران ضعیف یافتند و قتلت کردند و همه حی بر سر افتادند و می گفتند ای خوشا
ضعیفی تو مادرم دیگر میگوید یا وحیداه حی میگفتند طوبی تنهایی تو و خود تو تنها نباشی که خدای و ملایکه و مومنان
اهل زمین با تواند دیگر دایه ام گفت ای یتیماه حی بسرم در افتادند که ای خوشا یتیمی تو دایه دران حال نظر در من
میکرد و میگفت ای پسر من دگرت زنده بینم یا نه مرا برداشت و بر دلم نهاد و در کنارم نشاند رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم فرمود بحق خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که من در کنار دایه و دستم در دست بودم
ایشان یعنی ملایکه گمان می بردم که قوم ایشان را می بینند و لیکن نمی دیدند بعضی حی گفتند این پسر را لمة الشیطان
رسیده نزد کاهنش برید تا حالش ببیند و مداواتش کند من گفتم مرا باکی نیست من خود را درست و دل را
صحیح می بینم شوهر دایه ام گفت آخر سخنش نمی شنوید که همه درستست پسر مرا باکی نباشد فی الجمله مرا پیش کاهن بردند
و قصه باز گفتند گفت خود سخن پسر بشنوم که او حال خود به داند از من پرسید قصه باز راندم بر من جست
و مرا بر سینه نهاد و ندا للعرب در گرفت که این پسر را بکشید و مرا بحق لات و عزی که اگر او را بگذارید و
بلوغ رسد مخالفت شما کند و رای شما را بسفاهت نسبت کند دین شما را بگرداند دینی بیارد که شما مثل آن
نشنیده باشید دایه در من جست و از دست کاهنم بکشید گفت تو دیوانه تری از پسرم اگر دانستمی که گفتار
تو این باشد او را پیش تو نیاوردمی تو قاتل خود بطلب که ما پسر خود بکشتن نمیدهیم مرا برداشتند و بر اهل آوردند
من صباح کردم و اثر شکاف چون دوال نعل از گوشه سینه ام تا نهایت ناف پیدا بود ای عامری حقیقت
کار و ابتدای شان اینست عامری گفت گواه میگیرم خدای را که جز وی هیچ خدایی نیست که قضیه تو حقیست جواب
سوالی چند که از تو پرسم بفرمایی رسول صلی الله علیه و سلم گفت بیار تا چه پرسی عامری گفت چه چیز باشد که دانش را
زیادت کند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود در پی آموختن بودن گفت چه چیز شر را زیادت کند فرمود که

تمادی در شر پرسید که نیکوکاری پس از بد کرداری سود دهد گفت بلی که توبه گناه را بشوید و حسنات
سیات را ببرد و هرگاه که بنده در آسانی حق را یاد کند حق تعالی در زمان سختی او را اجابت کند عامری گفت
ای پسر عبد المطلب این چگونه باشد فرمود از آنکه حق تعالی میفرماید که بعزت و جلال من که من بر هیچ بنده ابدا دو
امن جمع نکنم و همچنین دو ترس هم بر و گرد نکنم اگر در دنیا از من ایمن زید از من ترسان باشد روزی که جمعیت
معلوم که میقات معلوم بندگانست اگر در آورم و اگر او در دنیا از من بترسد روزی که بندگان را در حظیرة القدس
جمع کنم از من ایمن باشد و آن امن بر او دایم ماند و در میان آنها که در دوزخ شان کاسته کنم او را نکاهم دیگر ای
پسر عبد المطلب مرا بچه میخوانی جواب داد که بعبادت خدای تعالی تنها بی شرکت غیری و آنکه شرکا و انداد را بگذاری
و بلات و عزی کافر بشوی و بکتاب آسمانی و فرستاده حق اقرار آوری و نماز پنجگانه از سر حقیقت بگذاری
و زکوة مال را ادا کنی تا حق تعالی نفس ترا و مال ترا از گناه و شبهه پاک گرداند و از سالی ماهی روزه داری و بر تقدیر
استطاعت حج خانه خدای بجای آوری و از جنابت غسل کنی و ایمان بمرگ و زنده شدن پس از آن و به بهشت
و دوزخ بیاری عامری گفت ای پسر عبد المطلب چون چنین کرده باشم مرا چه باشد فرمود • جنات عدن تجری من
تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک جزاء من تزکی • گفت ای پسر عبد المطلب این مثوبه چیزی از دنیا همراه آن باشد
یا نه مرا خوش زیستن مطلوب و مرغوب بود فرمود که نصرت و تمکین در بلاد همراه آن بود عامری دعوت رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم اجابت کرد و طریق اسلام و انابت گزید اهل حدیث این را حدیث حسن نهاده اند و بدین
سیاق عبد الله بن محمد بن یعلی در افراد خود آورده و مکحول را از شداد حدیثی چند دیگر درین باب هست آما آن همه مرسلست
و همچنین روایتست که روزی حلیمه بیرون آمد و طالب نبی بود او را دید با خواهر رضاعیش در صحرا گفت درین گرما چرا
بیرون آمدید خواهرش گفت او را گرمایی نبود که ابری سایه بر و انداخته بود چون محمد رفتی سایه میرفت و چون محمد
می ایستاد و می ایستاد تا بانجا رسید حدیث شق بطن بود که بحسب اختلاف روایات نقل شد اما بخاری رحمة الله
علیه در قصه معراج حکایت شق بطن میکند و در آخر نقل میکند که فرمود • لم ار للشق الذی فی بطنی اثرا • یعنی اثر شکاف

در شکم خود بعد از ان نیافتم و روایتی انیست که قصه شق بطن در سال دهم ولادة بود و روایتی انست که دو ملک
در صورت دو کلنک آمدند با ایشان برف و تکرد و آب سرد یکی سینه ام بشکافت و دیگری بمنقار
آب می انداخت تا مرا بشست و در سال سیوم ولادت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو بکر صدیق متولد شد

باب چهارم در وقایع سال چهارم و پنجم و ششم از زمان ولادت او صلی الله علیه و علی آله و سلم

و درین باب بحسب سال پنج فصل است

فصل اول در انچه سال چهارم ولادت او صلی الله علیه و علی آله و سلم واقع گشته

گفته شد که شق صدر در سال سیوم ولادت مبارکش بوده اما از بعضی رواة نقل است که در سال
چهارم بوده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دو سال پیش بنی سعدی بود او را از شیر باز کردند و برسم زیارت
باتفاق پیش مادرش آمنه آمدند انچه از میامن و برکات او دیده بودند باز گفتند آمنه گفت من از وبا مکه بر وی میترسم
و بحق خدا که او را شانی عظیم خواهد بود او را باز گردانیدند چون چهار ساله شد دو فرشته بوی آمدند و شق بطنش
نمودند چنانچه بکرات یاد کردیم تا باخر بعد از ان حلیمه با وی نزد آمنه آمدند و قصه گفتند و باز بهم باز گردیدند
و یکسال دیگر پیش حلیمه ماند هرگزش نگذاشتی که دور رفتی میدید که سایه بر سر او می انداخت اگر رسول صلی الله علیه
ابری
و علی آله و سلم رفتی ابر رفتی و اگر بایستادی ابر بایستادی حلیمه ازین قضیه نیز بترسید پیش مادرش آمنه آورد تا بمادرش
رد کند در سن پنج سالگی او را بر در مکه ضایع کرد و قصه اختلاس و گم شدنش معلوم شد در اخبار آورده اند که
بعد ازانکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و از قحط بلاد و هلاک چهارپایان شکایت کرد رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم سفارش او بخدیجه کرد خدیجه او را چهل گوسفند و یک اشتر بداد و او را با اهل باز گردانید و چون
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اظهار دین اسلام کرد حلیمه و شوهرش هر دو بیامدند و مسلمان شدند و متابعت
نمودند روایتست که زنی بود شیر برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داده بودی بر در سرای رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم اجازت خواست تا در آید چون در آمد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود مادر منست
مادر منست ردای مبارک خود را از بهر او بسط کرد و آن زن را بر انجا نشاند حرمت رضاع را و روایتست که

هم این زن در زمان خلافت پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد و او را اکرام کرد و پیش عمر رضی الله عنه آمد و او را
تعظیم نمود

فصل دوم در انچه سال پنجم ولادت او صلی الله علیه و علی آله و سلم واقع شد

روایتست
از ابی حازم که کاهنی بمکه رسید و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پنجساله بود و دایه او را پیش عبد المطلب
آورده و معهود آن بود که هر سال یکبار نزد عبد المطلب آمدی کاهن نظر باز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
کرد که با عبد المطلب بود فریاد و فغان بر آورد که ای معشر قریش این کودک را بکشید که او شما را متفرق گرداند
و قتل کند عبد المطلب وی را بگریزانید و بعد از ان همیشه قریش از قضیه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ترسان
بودندی بنا بر تحذیر کاهن

فصل سیوم در حالی که ششم سال ولادة او صلی الله علیه و علی آله و سلم واقع شد

یاد کردیم که قول بعضی از علما آنست که شکافتن صدر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در سال ششم
از ولادة بود روایتست از عبد الله عباس و پیش یکی از راویان که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
پیش آمنه مادرش می بود و سالش بشش رسید مادرش او را بر داشت و او را پیش مادران مادرش از بنی عدی
بمدینه
آورد و ام ایمن که حاضنه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود با ایشان همه بر دو اشتر سوار شده می آمدند تا
بمدینه بدار نابغه که مدفن عبد الله پدرش بود نزول کردند و یکماه انجا اقامت نمودند چنانچه رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بعد از هجرت یاد قضایا که در شش سالگی انجا دیده بود فرمودی از انجمله چون نظر بپشته که
منسوب ببنی عدی بود کردی گفتی انجا که با انیسه که کنیزکی از انصار بود بازی همی کردیم و با جمعی از کودکان خویش
مادرم مرغی دیدیم که برین پشته فرو آمدی می پرانیدیم و چون سرای نابغه را دیدی فرمودی که مرا مادر انجا بجه
فرو آورد و آنجا قبر پدر منست و شنا کردن در چاه بنی عدی آموختم و دران زمان قومی از یهود اختلاف
در رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داشتند که او آن نبی موعود است یا نه و در وی نگریستند ام ایمن میگوید
از یکی از ایشان شنیدم که میگفت او پیغمبر این امتست و این خانه هجرت وست و این همه را از کلمات یهودی در
خاطر دارم بعد از یکماه مادر او را باز بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است برسید آمنه انجا که وفات

یافت او را همانجایکه دفن کردند ام ایمن رسول را صلی الله علیه و علی آله وسلم باز بمکه آورد و بعد از وفات امنه
همچنان ام ایمن حصانه رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم کردی **نقلیست** که دران سال که رسول صلی الله علیه
و علی آله وسلم از حدیبیه احرام عمره می بست بابوا بگذشت فرمود که حق تعالی مرا دستوری داد تا زیارت
قبر مادر کنم رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم بیامد و عمارت و اصلاح آن قبر فرمود در وقت زیارت بگریست
و مسلمانان از جهت گریه رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم بموافقت بگریستند گفتند یا رسول الله چرا گریستی
فرمود که ترحم و رقت بر من غالب شد از ان جهت گریستم **روایتست** از ابی برین که چون رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم فتح مکه فرمود متوجه بقعه قبری شد و بنشست و مردم پیرامون او بنشستند بر هیئة
انکه باکسی خطاب کند اشارتی میکرد تا برخاست و گریه میکرد عمر خطاب رضی الله عنه دلیرترین صحابه بودی
بر رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم مستقبل رسول شد گفت یا رسول الله مادرم و پدرم فدای تو باد چه چیز
ترا بگریه آورد فرمود که این قبر مادرم است از حق تعالی اجازت خواستم تا زیارت مادر کنم مرا اجازت ان فرمود
پس اجازت خواستم تا از بهر مادر استغفار کنم اجازت نفرمود آنرا یاد کردم و بگریستم راوی گوید که هیچ روز
رسول را صلی الله علیه و علی آله وسلم چنان گریان ندیدم که آن روز **روایتست که** حسین بن جابر که از مجاوران
مکه بود در زمان مامون خلیفه باو رفع کرد که سیل بقبر مادر رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم در می آید در موضعی
معروف از مکه مامون فرمود که عمارت کنند ابن البرامکه گوید نشان قبر مادر رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم در مکه
بمن دادند و چون نقل مختلف شد بعضی در ابوا گفتند و بعضی در مکه توفیق میان دو نقل بآن توان کرد که اول
در ابوا مدفون بوده باشد و بعد از ان او را نقل مکه کرده باشند

باب پنجم

در حالات سال هشتم از ولادت او صلی الله علیه و علی آله وسلم و قضیه سیف بن ذی الیزن یکی از ان حوادث کفالت عبد المطلب
بود رسول را صلی الله علیه وسلم **روایتست** از نافع بن جبیر که او گفت رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم
با مادر خود آمنه بنت وهب بود چون مادرش وفات یافت عبد المطلب او را با خود گرفت و همان رافت و شفقت

که عبد المطلب را با اولاد خود بودی بر رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم داشتی و او را نزدیک داشتی و بهر
زمان در وقت خلوت و وقت خواب بر عبد المطلب در آمدی و بر فراش او بنشستی و اولاد عبد المطلب او را
بکشیدندی عبد المطلب او را گفتی بگذارید که او پسر منست و او را بادشاه خواهید دید قومی از بنی مدلج عبد
المطلب را گفتند که این پسر را نیکو محافظت کن که هیچ قدم بقدمی که اثر آن در مقام ابرهیم علیه السلام است
مشابه تر از پای او ندیدیم عبد المطلب با بوطالب گفت بشنو که اینها چه می گویند و محمد را صلی الله علیه و علی آله وسلم
نیک محافظت کن و ابوطالب دایما نگران حال او بودی و همچنین بام ایمن که حاضنه اش بود وصیت کردی که
از حال او غافل مباش که اهل کتاب دعوی میکنند که پسر من محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم پیغمبر این امت خواهد
بود و عبد المطلب هیچ طعام نخوردی الا که او را طلبیدی و چون وفات او نزدیک شد ابوطالب را بمحافظت
رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم وصیت کرد و ابوطالب مدت عمر بدان قیام نمود **و از جمله قضایا** خواب
رقیقه است در بیرون بردن رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم بود با استسقا چنانچه مولف اصل نقل کرد از
شیخ بدر الدین ابو محمد عبد الله بن الحسین بن ابی السایب الدمشقی از ابی الفضل اسمعیل بن احمد الحسین العراقی
از شهده بنت احمد بن الفرج الابری از طراد بن محمد از علی بن محمد از علی بن بشران از حسین بن صفوان از عبد الله
بن محمد القرشی از زکریا بن یحیی الطایی از زحر بن حصین از جد او حبیب بن منهب از عم او عروه بن مضر که مخرمه بن نوفل
حدیث میکرد از مادر خود رقیقه بنت صیفی بن هاشم که همزاد عبد المطلب بود که رقیقه گفت چند سال پیاپی قریش را
قحط افتاد چنانکه پستان مواشی خشک شد و استخوانهای مردمان باریک گشت من در میان خواب یا
نزدیک بخواب بودم که هاتفی سخت آواز را یافتم که میگفت بآواز خراشیده که ای معشر قریش این پیغمبر که از شما
مبعوث خواهد شد هنگام خروج او رسید باران و فراخی آید از میان قوم طلب کنید مردی بجثه سپید بلند بینی گشاده
روی که او فخری و منقبتی تمام باشد و باظهار برساند و بروایتی دیگر انست که طلب دارید مردی شریف عظیم
جسیم دراز مژه که او را و او فرزند او از قوم جدا کردند و از هر بطنی از بطون قبایل مردی از پی ایشان نرم میرود و یک

آب بر سر ریزند و استعمال طیب نمایند و هفت بار طواف کعبه کنند و باید که پاک مرد پاک همزاد در میان
باشد و آن مرد موصوف طلب باران کند و آن طایفه آمین گویند که شما را فی الحال باران برسد و مایهٔ عیش شما
حاصل گردد رقیقه گوید بامداد گردم ترسان و هراسان موهوم باندام برخاسته و عقلم متحیر گشته خواب را بمردم
باز گفتم تحی کعبه و حرم که سیح البطحی نماند الا که گفت این شبیه باشد یعنی عبد المطلب قریشیان پیش او گرد آمدند
و از همه بطنی مردی جدا شد غسل کردند و بوی خوش را بکار داشتند و طواف نمودند پس بکوه قبیس بر آمدند و قوم
در پس او می شتافتند و شتافتن ایشان بنزم رفتن عبد المطلب نمی رسید تا بر قلهٔ کوه قرار گرفتند و پیرامن عبد المطلب
بنشستند عبد المطلب برخاست و دست پسر پسر خود محمد را گرفت و بر دوش خودش نشاند و دران زمان محمد
بلند شده بود یا نزدیک بآن بود و این دعا کرد • اللهم ساد الخلة و کاشف الکربة انت عالم غیر معلم و مسول
غیر مبخل و هذه عبادک و اماوک بعذرات حرمک یشکون الیک سنتهم التی اذهب الخف و الظلف فاسمعن اللهم و امطرن
غیثا مریعا مغدقا • ای باز دارندهٔ درویشی و باز برندهٔ اندوه توئی دانای بی معلم و توئی عطا از تو خواسته
که بخل منسوب نشوی اینک غلامان و کنیزکان تو در حوالی حرمت شکایت قحط بتو میکنند آن قحطی که خف شتران
و سم گوسفندان را از غایت خشکی زمین برده دعاء ما بشنو و ما را بارانی که موجب ربیع تمام باشد و بسیار
آب بود فرست هنوز بخانه باز نرسیده بودند آب از آسمان روان شد و وادی از آب باران بر گشت
پیران و اکابر عرب را دیدم که دران قضیه عبد المطلب را تهنیت می کردند که ابو البطحا مبارکت باد یعنی که برکت
محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم دعات مستجاب شد **حکایت** از غرایب این سال خروج عبد المطلب بنزدیک
سیف ذی یزن بود و بشارت دادن سیف عبد المطلب را که ظهور رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از نسل او بود
روایت میکند مولف اصل کتاب از ابو الفضایل اسمعیل بن المظفر بن محمد از علاء الدین مجتبی بن محمد اسحق از پدرش
ابو عبد الله الحافظ از ابراهیم بن عبد الله بن محمد بن عبد العزیز بن عفیر بن عبد العزیز بن السفر بن عفیر بن زرعه بن سیف
بن ذی یزن از عم خود ابی رحی احمد بن حبیش بن عبد العزیز از عبد العزیز بن عفیر از عبد العزیز بن السفر از پدر خود سفر

بن عفیر از پدر خود عفیر از پدر خود زرعه بن ذی الیزن الحمیری که او گفت چون جدّ من سیف بر حبشه غالب آمد این
صورت بعد از مولد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود بدو سال اشراف عرب و شعرا و بلغاء ایشان برسم
تهنیت بر وی می آمدند و تذکار رجال کمال و جلادت و کفایت می نمودند و فد قریش متوجه شدند عبد المطلب
بن هاشم و امیه بن عبد الشمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن عبد العزی و وهب بن عبد مناف و قصی بن
عبد الدار با هم آمده حاجب پیش سیف بردند و او بر بالای قصری بود که آنرا غمدان میگفتند که امیه بن ابی الصلت ثقفی
وصف آن قصر و سیف بدین وجه می کند **شعر** اشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا • فی راس غمدان دارا منک محلالا
واشرب هنیئا فقد شالت نعامتهم • واسبل الیوم فی بردیک اسبالا • تلک المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا • حاجب درآمد و ملک بعبیر و عنبر بر قاعده ملوک متضمخ شده و در مفرق سرش
بقایا مشک می درخشید و دو برد یمانی یکی ردا کرده و یکی ازار ساخته از آستین سیف الملوک و از جبه و اقبال و
صنادید حاضر حاجب بآمدن اکابر قریش او را اعلام داد اجازت فرمود درآمدند و عبد المطلب نزدیکتر شد
دستوری تکلم خواست ملک گفت اگر تو از الجمله که پیش ملوک سخن گویند ترا اجازت دادیم عبد المطلب بوصافی
درآمد که ای ملک حق تعالی ترا محلی رفیع و شاهقی بلند منیع فرود آورد و ترا نباتی بر آورد که اصل آن نبات
پاک و دوحهٔ آن بزرگ بود بیخ آن ثابت و شاخ آن بلند در پاکترین جایی و گرامی ترین ماوایی و توای ملک که
نکوهش از تو دور پادشاه عرب و بزرگ ایشانی بهاری که فراخی عرب از تو باشد سروری که عرب ترا منقاد بود
و ستونی که ایشان را بر تو اعتماد بود و قلعهٔ که حریمش پناه عباد بود آبای تو بهترین اسلاف بودند و تو از بقایای
ایشانی بخوبترین اخلاقی هر که تو او را خلف باشی هرگز نمیرد و هر خلف که تو او را سلف شوی ذکر او فنا و خمول نپذیرد
بدانکه ما اهل حرم الله و خادمان خانهٔ اوییم بواسطهٔ خبری مفرح بتو متوجه گشته ایم تا اندوهی که ما را گران بار کرده از ما
کشف کنی بشکرانهٔ آنکه اهل تهنیت ایم نه مقیمان مراسم تعزیت ملک گفت ای سخن گوینده تو کیستی گفت منم عبد المطلب
بن هاشم گفت پس پسر خواهر مایی بنا بر آنکه قریش دختران از قبیلهٔ سیف خواسته بودند گفت بلی چنین است ملک

روی سوی ایشان کرد و گفت مرحباً واهلاً وناقةً ورحلاً ومستناخاً سهلاً وملکاً رجلاً یعطی عطاءً جزلاً قد سمع
الملک مقالتکم وعرف قرابتکم وقبل وسیلتکم وانتم اهل الکرامة ما اقمتم والحباء اذا ظعنتم یعنی بفراخنا بی و با اهل خود آمدید
و ببار کیر و بار دان فرو آمدید و بجایگاه نرم نزول کرده اید و بملک کریم که عطای جسیم میدهد منزل ساخته اید ملک
سخن شما شنید و خویشی شما معلوم کرد و وسیلت شما بپذیرفت و شما را مادام که مقیم باشید کرامت بود و چون
از مقام نقل کنید عطیت خواهد بود پس ایشانرا بدار الضیافه فرستادند و دم بدم موائد متنوع پیش ایشان مینهادند
یکماه آنجا مقیم شدند و بملک نتوانستند رسید و رخصت مراجعت نیز نمی یافتند بعد از یکماه ملک انتباه یافت
و عبد المطلب را نزدیک خود خواند و گفت یا عبد المطلب سری بتو تفویض میکنم که اگر بجای تو غیری بودی آشکار نکردمی
لیکن ترا معدن آن سر میدانم و حقیقت آن ترا مطلع میگردانم باید که این پیش تو محقق و از نشر مطوی بود تا حق تعالی
اذن افشای آن فرماید ای عبد المطلب در کتاب مکنون و علم مخزون خبری می یابم عظیم و خطری جسیم که شرف
زندگانی و فضیلت مردن و امر آن جهانی عامه خلق و کافه قوم ترا و خاصه ترا در آن باشد عبد المطلب گفت ای ملک
بس بهترین آنچه زایران ملوک بآن مراجعت نمایند مرا حاصل شد و اگر هیبت و اجلال ملک نبودی سوال از این امر سار می
کردمی تا مسرتم زیادت می شدی ملک فرمود • هذا حین یولد ولد اسمه • محمد یموت ابوه وامه • ویکفله
جده وعمه • وقد ولدناه مراراً • والله باعثه جهاراً • وجاعل له منا انصاراً • یعز بهم اولیاؤه • ویذل
بهم اعداؤه • ویدحر الشیطان • ویکسر الاوثان • قوله فصل • وحکمه عدل • یامر بالمعروف ویفعله • وینهی عن
المنکر ویبطله • هنگام است که مولود شود فرزندی که نامش محمد بود پدر و مادرش بمیرند و جد و عمش در
کفالت گیرند و ما او را بسیار زاینده باشیم یعنی جدات ما در پیش بسیاری از قبله ما بوده باشند و حق تعالی
او را آشکار مبعوث گرداند و او را از میان ما انصار برانگیزاند که بواسطه آن انصار دوستان وی عزیز گردند
و دشمنان او خوار شوند و بقوه ایشان بزنند مردمانی را که از نواحی و جوانب بخلاف پیش آیند و مباح گردانند
کرایم اموال اهل زمین باد و آتش گیران را بنشانند و حضرت رحمن را بپرستند و شیطان را خوار کنند و در عمل آرد و از منکرات

نهی

نهی کند و آنرا بر دارد عبد المطلب گفت ای ملک بخت عالی و ملکت باقی باد اگر بتصریح فرماید بیشارتی
که بعضی از آن تعریض فرمود حاکم باشد سیف ذی یزن گفت • والبیت ذی الحجب • والعلامات علی النصب •
انک لجده یا عبد المطلب من غیر کذب • بحق خانه کعبه که صاحب پردهاست و بنشانها که بر سنگهاست که آثار
بهر اصنام بدان سنگها کشند که تو جد آن مولود موصوف خواهی بود بی دروغ عبد المطلب چون بشنید بسجده
در افتاد ملک گفت سر بردار که سینه ات خنک و کعبت عالی باد از قراین حکایت من هیچ معلوم کردی یا نه عبد
المطلب گفت مرا پسری بود که عظیم بر من شفیق و رفیق بودی و او را از کرام قبیله کریمه بزنی داده بودم بنت
وهب عبد مناف پسری محمد نام بیاورد پدر و مادرش بمردند و من و ابو طالب عمش کفالت او نمودیم سیف
گفت آنچه با تو گفته ام همانست او را نیک محافظت نمای و بر وی از جهودان ایمن مباش که اعدای وی اند و هرگز
حق تعالی ایشانرا بر او دست نبخشد و آنچه گفتم با رفقای خود مگو مبادا که بواسطه حسد و نفاست بر ریاست
تو دام ابلام و حبایل غوایل در راه تو نصب کنند و لا شک ایشان یا ابنای ایشان مرتکب این معنی خواهند
شد و اگر ندانستمی که مرگ من پیش از بعثت او خواهد بود با همه سوار و پیاده خود متوجه یثرب یعنی مدینه شدمی
و آنجا خانه ساختمی چه در کتاب ناطق و علم سابق یعنی الانجیل یافته ام که خانه استحکام نبوت و مقام اهل نصرت او
و محل قبر او مدینه خواهد بود و اگر از وقوع آفات و کید دشمنان بر او نمی ترسیدمی در ابتدای سن حداثت اظهار
کار او بکردمی و پای او بر فرق اشراف عرب نهادمی و لیکن این را بتو مصروف میگردانم تا بی تقصیر بخود
و اتباع ابلاغ نمایی چون سخن تمام کرد قوم قریش را بخواند و هر یک را ده غلام و ده کنیزک سیاه بداد و
دو حله از برد یمانی بپوشانید و پنج رطل زر طلا و ده رطل نقره خالص و شکنبه پر عنبر و صد اشتر عطا نمود و عبد المطلب را
ده چندان که هر یک از ایشان را بداد و فرمود که چون سال نو شود حال سال گذشته او بمن اعلام ده اتفاقاً چنان
افتاد که پیش از تمام سال سیف ذی یزن از دنیا بآخرت انتقال کرد و عبد المطلب با قوم بسیار گفتی که شما را باید که
غبطت بر عطای جزیل که ملک بمن داده نباشد که آن فانی خواهد بود غبطت شما باید که بر نام جاوید و فخر ابدی

من ابدی من باشد گفتند سبب این ذکر چون باشد جواب داد که بعد از مدتی معلوم شما شود و مرادش ظهور
امر محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و نقل راوی این خبر هر چند دلالت بر آن میکند که وفات عبد المطلب و قوم
به سیف ذی یزن در سیم ولادت بوده اما نقل درستر آنست که در سال هشتم ولادت بوده بنا بر آنکه عبد المطلب
با ملک میگفت که پدر و مادرش مردند و من و عمش کفالت می کنیم و مادر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بعد از شش سالگی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وفات یافت **باب ششم**
در بیان احوال سال هشتم تا سال یازدهم ولادتش صلی الله علیه و علی آله و سلم از وقایع این سال یکی موت
عبد المطلب بود و رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم با بی طالب عمش وصیت کرد و سبب تخصیص ابوطالب
بوصیت آن بود که عبد الله و ابوطالب از یک مادر بودند و زبیر با ایشان از یک مادر بود اما بنا بر آنکه قرعه
در کفالت میان هر دو زدند و برای طالب افتاد بدو مخصوص شد و بعضی گویند بنا بر تعیین عبد المطلب بود
فحسب و بعضی گویند که بنا بر آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابوطالب را اختیار کرد و چون عبد المطلب
وفات میکرد هشتاد و دو ساله بود در ایام پادشاهی هرمز بن نوشروان **و نقلیست که** صد و بیست
ساله بود از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسیدند وفات عبد المطلب را یاد داری فرمود بلی در آن روز
من هشت ساله بودم ام ایمن نقل میکند که روز وفات عبد المطلب رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم دیدم
که در پس جنازهٔ عبد المطلب میرفت و میگریست و یک روایت آنست که چون عبد المطلب متوفی میشد رسول را
صلی الله علیه و سلم دو سال و چهار ماه بود لیکن روایت اول درستر است و قرائن صحت آن بیش از این مذکور و
مسطور شده **و از جملهٔ قضایا** کفالت ابوطالب بود رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم ابوطالب مال نداشتی
و عظیم رسول را صلی الله علیه و سلم دوست داشتی او را در جنب خود خوابانیدی و چون بیرون آمدی با خود بس
بدر آوردی خانهٔ ابوطالب شیفتهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و او را بخوردن مبالغه نمودی و هر چند
عیال ابوطالب خوردندی خواه باتفاق و خواه بانفراد چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان

نخوردی

نخوردی سیر نشدندی و چون رسول با ایشان خوردی سیر یافتند و هر گاه که ابوطالب ایشان را غذا دادی
گفتی مهلا تا محمد برسد چون با هم بخوردندی طعام فاضل آمدی و تنها از آن قدر طعام سیری نیافتندی
ابوطالب گفتی تو مبارک بسری و کودکان ابوطالب صباح با چشم پر رمص و موی کالیده برخاستندی
و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با چشم سرمه کرده و موی روغن خورده برخاستی و معهود آن بود که
از بهر ابوطالب وساده بنهادندی چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیامدی بر سر آن نشستی ابوطالب
چون میدید قسم بخدای ربیعه یاد کردی که محمد نعیم بسیار خواهد بود **روایتست** از عمرو بن سعید که ابوطالب
گفت در موضع ذو المجاز بودم و بسر برادرم محمد با من بود تشنگی بر من غالب شد با محمد گفتم که عظیم تشنه ام
و نه پنداشتم که غیر از جزع از و فایده باز توان یافت ناگاه برزانو جست و گفت یا عم تشنه شدی گفتم بلی
پاشنه دو گانه بر زمین زد و آب برآمد گفت ای عم بیاشام بیاشامیدم تا سیراب شدم **ابن عباس روایت**
کند از ام ایمن که قریش را صنمی بزرگ بود و نام آن بوانه که در سالی یک روز پیش او حاضر شدندی و قربانها
کردندی و سر تراشیدندی و پیش او اعتکاف نمودندی ابوطالب با قوم پیش صنم حاضر میشد و با رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم میگفت تو نیز بعید گاه قوم پیش بوانه حاضر آی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابا
فرمودی ابوطالب و عمانش عظیم خشمناک می شدند گفتند ترا چه افتاده که بعید گاه قوم حاضر نشوی و تکثیر
سواد ایشان نکنی و مبالغت می نمودند تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم غایب شد زمانی چون باز گردید
عظیم خایف و ترسان بود عمات وی گفتند ترا چه افتاد گفت می ترسم که دیو مرا زده باشد عمات گفتند حق تعالی ترا
بشیطان مبتلا نکند از آنکه خصال خیر تو بسیار است باز گو که چه دیده گفت در بیت الصنم شدم و هر گاه که
خواستم که نزدیک صنمی شوم مردی سپید رامی دیدم که عارض من میشد و فریاد میکرد که باز گرد و پس روای
محمد و بت را مستای و این حدیث دال است بر آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش از نبوة همیشه حق تعالی را
بواحدانیت پرستیدی فکیف که از ورثهٔ دعای ابرهیم و اسمعیل بود در آنجا که گفتند • و من ذریتنا امة مسلمة

لک • و از حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله منقول است که من بالیده شدم و بتان بر من مبغض بودند و از امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتند یا رسول الله هرگز غیر خدا را
پرستیده گفت نه گفتند هرگز خمر خورده فرمود که نه بلکه میدانستم که کتاب چه باشد و ایمان چه بود بلکه
از اهل اسلام بل از اهل کتابین نقل نامده که هیچ یک از انبیا قبل الوحی عبادت غیر خدای کرده اند و در تفسیر آنچه
فرموده که • و وجدک ضالاً فهدی • آورده اند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شنیده بود که ملت
ابرهیم خلیل است و در طلب آن می پوید و راه بتفاصیل آن نمی برد حق تعالی او را بتفاصیل آن ملت راه
نمود و از ایمان موسی پیش از قتل قبطی خبر داد • قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له • و آنچه فرمود •
رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیراً للمجرمین • و همچنین از و خبر داد که • قال فعلتها اذاً و انا من الضالین •
ازین هر دو مقدمه معلوم میگردد که ضلالت موسی از تفاصیل شرایع احکام بود که معرفت آن منوط بتوفیقست
نه ضلالت اصل توحید • رب بما انعمت فاغفر لی فغفر له • بران معرفت دلالت میکند و از اهل جاهلیت چند کس را
علم توحید حاصل بود ورقة بن نوفل و ابو ذر غفاری و آمنة بن ابی الصلت و عتبة بن ابی و ربیعة و ابو عامر بن
صیفی لیکن این هر سه آخر مرتد شدند و روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هرگز گوشت حیوانی که ذبح
آن بر نصب بودی یعنی آن سنگی که از بهر ذبح قرابین اصنام معین بود کرده بودندی نخوردی فاین متکلمان را
اختلافست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش از نبوة مأمور بمتابعت شرعی بود یا نه مذهب بعضی آنست که
مأمور بمتابعت شرعی از شرایع بوده و بعضی برانند که مطلقا مامور باتباع هیچ دین نبوده و بعضی درین توقف
نموده اند یعنی که جایزست که مأمور بود اما ثابت نشده و اما بعد از نبوة بعضی گفتند که متعبد بشرع دیگری نبود
بلی باتباع شریعت خود متعبد بود و بعضی گفتند باتباع شرعی متعبد بود و اختلاف کرده اند که آن کدام بود بعضی
برانند که بجمیع شرایع متعبد بود الا آنچه نسخ آن طاری شده و بعضی گفتند بشریعت ابرهیم علیه السلام متعبد بود
و آن نیز در اصول کلیات شرع بود و اکثر اصحاب شافعی برانند و جمعی گویند بشریعت موسی علیه السلام متعبد بود

و در معنی آیت • شرع لکم من الدین ما وصی به نوحاً و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابرهیم و موسی و عیسی
ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه • مفسران اختلاف کرده اند مجاهد گوید شما را و انبیا که پیش از شما بوده دینی واحد
پدید کرد و آن دین توحید حق تعالی و نماز و اخراج صدقه از مال و روزه و حج بوده که همه اهل ادیان درین معنی مشارک
بودند لیکن با تفاوتی که در کیفیت آن بوده و اما آنچه جز این ارکانست در بیشتر آن اختلاف تعبدیست و از
جمله قضایا که درین سال واقع شده وفات حاتم بن عبد الله بن سعد بن الحشرج بود که بحاتم طایی مشهورست
و در جود و کرم مثل باشد و ازین جمله هلاک کسری بن انوشروان و پادشاهی پسرش هرمز است و اما آنچه در سنه
تسع ولادت ظاهر شد عزم ابو طالب بود با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم به بصری شام و اما آنچه در سنه
عشر ولادت واقع شده فجار اول بود و آن محاربه ایست که در عکاظ که بازاریست بحوالی مکه مدة سه شبانروز
قایم بود و اما آنچه در سال یازدهم از ولادت حادث شد اینست که مولف اصل مد ظله روایت میکند از شیخ علم
الدین قاسم بن محمد بن یوسف بن محمد برزالی از شمس الدین ابو الغنایم مسلم بن علان القیسی از حنبل بن عبد الله
بن فرج الرصافی از هبة الله بن الحصین از حسین بن علی بن المذهب از احمد بن جعفر از عبد الله بن احمد از ابو محمد معاذ
بن محمد از ابی بن کعب که ابو هریره رضی الله عنه دلیر بودی بر آنکه سوالی چند از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم توانستی
کرد که دیگری نتوانستی روزی گفت یا رسول الله اول نشانهء امر نبوت خود چه دیدی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
راست بنشست و فرمود که سوالی بزرگ کردی من ده ساله بودم در صحرایی از بالای سر خود سخنی میشنودم که
مردی با مردی میگوید این اوست گفت بلی پس متوجه من شدند با رویی و بویی که مثل آن روی و بوی هیچ
آفریده ندیده بودم و چون لباس ایشان هیچ لباس ندیده بودم هر دو روی فا من کردند تا هر یک یک
بازوی من بگرفتند بی آنکه دران گرفتن مسی بودی شخص اول با دوم میگوید که او را بخوابان مرا بخوابانیدند بی سستی
و شکستنی باز یکی با آن دیگر میگوید که سینه اش بشکاف سینه مرا بشکافت بی آنکه خونی یا دردی بودی بعد از ان
گفت غل و حسد از ان بیرون کن چیزی بیرون آورد چون علقه آن را بینداخت پس گفت رافت و رحمت بسینه اش در آور

بس انکشت ابهام پایم بکرفت و بجنبانید کفت برو و بسلامت باش برخاستم و بواسطهٔ آن تجسس بر کوچکان
رافت و شفقت و بر بزرکان رحمت و رقت آمدم

باب هفتم در آنچه

در سال دوازدهم تا زمان بیست و سیوم سال ولادت او پیدا آمد صلی الله علیه و علی آله و سلم اما آنچه در سال
دوازدهم ولادت واقع شده عزم مسافرت ابوطالب بود با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم به بصری شام
اما آنچه در سیزدهم سال بوده چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بکذشت
ابوطالب بطرف شام نهضت کرد و چون متهی شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از و در آویخت که من نیز می آیم
و زمام شترش بکرفت که مرا بکه باز میکذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب را دل برو بسوخت کفت بالله که
او را با خود برم و من از و مفارقت نکنم و او از من مفارقت نکند با خودش همراه می برد چون بموضع بصری رسید
از بلاد شام در انجا راهبی بود بحیرا نام صومعه ساخته و علم نصرانیه نیکو دانستی و همیشه راهبی در ان صومعه بودی و رهابین
ان صومعه را بمیراث بر وفق علم کتابی که میخواندند از یکدیکر می بردند چون قافله مکه این نوبت به بصری شام
رسیدند و بسیاری بران راهب کذشته بودند با ایشان سخن نکفتی این نوبت که ابوطالب و رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم با ایشان بودند بمنزلی نزدیک صومعه فرو آمدند بخلاف معهود هر سالی که بر انجا کذشتندی بحیرا
از برای قافله طعامی ترتیب کرد و ایشان را دعوت نمود و راهب را غرض از دعوت قافله آن بود که چون
می رسیدند دید که ابری سپید سایه از میان همه قوم بر سر مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم انداخته بود
و چون بزیر درخت فرو آمدند ابر سایه بران درخت انداخت و شاخهای درخت سبز شد و سایه بر رسول
انداخت بنا بران علامات استدعای حضور قوم کرد تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در میان قوم حاضر
کردد بحیرا فرو آمد و بقافله فرستاد که ای معشر قریش از برای شما طعامی ساخته ام و چنان التماس دارم که باتفاق
صغیر و کبیر آزاد و بنده بضیافتم حاضر شوید و هیچکدام تخلف ننماید که حضور شما موجب اکرام من خواهد بود یکی از
قوم کفت ای بحیرا ترا ورد عبادت خود بیست با این شغلت چه کار کفت البته خواهم که چون شما را بر من حق بیست

وظیفه

وظیفه اکرام و سنت اطعام اقامت کنم قافله پیش او کرد آمدند الا محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم بنا بر آنکه خرد سال
بود و او را در رحال کذاشته بودند بحیرا نظر کرد و همچنان ابر سایه بر درخت انداخته و بر سر قوم هیچکدام نبود بحیرا کفت
ای قوم هیچکدام از شما تخلف از طعام من نموده است کفتند پسرکی که از همه رفقا کوچکتر است کفت نشاید که شخصی که
از شما باشد بمایده من حاضر نکردد قوم کفتند بلی که شریفترین ماست پسر برادر این مرد است یعنی ابوطالب
و از اولاد عبد المطلب است حارث عبد المطلب برخاست که مارا شنیع باشد که پسر عبد المطلب در بار دان بکذاریم برفت
و رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در بغل کرفت و با خود می آورد تا او را بر مایده نشاندند و ابر بر بالای سرش سایه
انداخته بحیرا تمام نکران او شد و نظر بعلامات جسدش میکرد و صفاتی که در توریه یافته از و تعرف می نماید
چون از طعام متفرق شدند بحیرا با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفت ای پسر بحق لات و عزی بر تو سوکند میدهم
که آنچه از تو پرسم جواب کویی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفت بوسیلت لات و عزی از من سوال مکن که بحق خدا که
هیچ چیز چنان دشمن ندارم که لات و عزی را بحیرا کفت بحق خدا که از آنچه پرسمت جواب دهی کفت بپرس تا چه می پرسی
بحیرا از همه احوال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تا از خوابش نیز سوال میکرد و او جواب میفرمود و مطابق آنچه در
کتاب خود یافته بود می آمد میانه هر دو چشم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می نکریست و جامه از اندامش
باز کرد و مهر نبوت را در میان کتفینش بدید بهمان صفت که تصور داشت بوسه بران موضع می داد
قریشیان کفتند محمد را نزد این راهب منزلتی عظیم است ابوطالب چون دید که راهب مبالغت در احتیاط او
او می نماید بر پسر از و تر سید راهب از ابوطالب پرسید که این پسر ترا کیست جواب داد که پسر منست راهب کفت
که پسر تو نتواند بود و پدر او باید که زنده نباشد پس کفت پسر برادر منست پرسید که پدرش کجا رفت کفت بمرد
و هنوز او در شکم مادر بود پرسید که حال مادرش بچه رسید جواب داد که او هم بآن نزدیکی بمرد بحیرا کفت راست
کفتی پسر برادر را باز شهر خود بر و از یهود بر حذر میباش که او را نه پسندند و آنچه من از و معلوم کردم ندانند هر اینه
بقصد قتل او برخیزند و این پسر برادر ترا کاری بزرک در پیش است و ما در کتب خود چنین دیده ایم و از آبا چنین

برادر

شنیده‌ایم وآنچه نصیحت بود بتو گزاردیم ابوطالب از تجارت بازگردید بتعجیل واورا باز بمکه آورد وجمعی از یهود که اورا دیده بودند وصفتش معلوم کرده بودند خواستند که اورا هلاک کنند پیش بحیرا آمدند وفکر خود باو بگفتند بحیرا ایشانرا منع عظیم کرد باایشان گفت که صفت او در کتب می یابید گفتند بلی گفت پس شما را بروی دستی نتواند بود واورا تصدیق کنید وترک او گیرید ابوطالب بازگردید ومن بعد از خوف او راهیچ سفری نبرد اما آنچه در سال چهاردهم از مولد رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم واقع شد فجار دوم بود واین قتالی بود میان قبیله هوازن وقریش که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در سن چهارده سالگی آنجا که حاضر بود فرمودی که من دران حرب تیر برمی چیدم وباعمام خود میدادم وروایتی دیگر آنست که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم دران روز بیست ساله بود میفرمود که من دران حرب حاضر شدم باعمام خود وتیری چند انداختم ودوست ندارم که آن تیر نینداخته بودمی اما آنچه در هفدهم سال ولادت صلی الله علیه وعلی آله وسلم حادث گشته درین سال عظما واشراف مداین هرمز پادشاه بر جستند وچشمش بر کندند واز پادشاهیش خلع کردند واورا همچنان رها کردند اما آنچه در نوزده سالگی او صلی الله علیه وعلی آله وسلم واقع بوده درین سال هرمز را کشتند بعد از آنکه خلعش کرده بودند ویازده سال وهفت ماه وده روز پادشاهی کرده بود وبعضی گویند دوازده سال ودرین سال پسر او پرویز که کسری می گفتند پادشاه شد ومعنی پرویز بعربی مظفر باشد اما آنچه در سال بیستم حادث شده بروایت بعضی از اهل تاریخ حرب فجار دوم درین سال واقع شده وشرح آن از پیش رفت واز قضیه این سال آن بود که ابن عباس روایت میکند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مصاحب رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم ابوبکر در سن هجده سالگی ورسول در بیست سالگی وتوجه بشام داشتند بمنزلی رسیدند که آنجا که درخت کناری بود ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در سایه آن بنشست وابوبکر رضی الله عنه متوجه راهبی شد که اورا بحیرا میگفتند بحیرا از ابوبکر برسید که این مرد که در سایه درخت است کیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب راهب سوگند یاد کرد که البته او پیغمبر است که بعد از عیسی هیچ آدمی در سایه این درخت ننشست الا محمد صلی الله

علیه

علیه وعلی آله وسلم هم آن روز یقین وتصدیق رسول در دل صدیق افتاد آن روز که رسول اظهار دعوت کرد اتباع نمود نقل درست آنست که این سفر همان بود که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم با ابوطالب رفت وابوبکر با او بود ودر صحیح ترمذی منقولست که پرسید که کدام از شما ولی اوست گفتند ابوطالب بحیرا ابوطالب را سوگند داد تا رسول را صلی الله علیه وعلی آله وسلم بازگردانید وابوبکر بلال را با او فرستاد وراهب اورا از کعک وزیت توشه نهاد مینهاد واز جمله قضایا این سال حلف الفضول بود سبب این تحالف آن بود که عرب در حرم گاه گاه تطاول می نمودند عبد الله جدعان وزبیر بن عبد المطلب برخاستند وقریش را دعوت کردند بسوگند خوردن بر مناصره وانتصاف مظلوم از ظالم قریش اجابت کردند ودر سرای ابن جدعان باهم سوگند خوردند قریش گفتند دران وقت که هذا فضل من حلف بحق خدا که فضل حلف است واورا حلف الفضول نام نهادند وبعضی گویند سبب این تسمیه آن بود که قریش سوگند بر همان خورده بودند که قوم جرهم خورده بودند درین امر یعنی هیچ ظلم در بطن مکه نیابند الا که تغییر کنند ونام جرهمیان فضل بن شراعه وفضل بن قضاعه وفضل بن بضاعه بود باعتبار این سوگند قریش را حلف الفضول خواندند وبعضی گویند در جرهم قومی بودند که ایشان رد مظالم میکردند اسمای ایشان فضیل وفضال ومفضل وفضل بد بن مناب حلف قریش را حلف الفضول خواندند وبعضی گویند بعد از آنکه قبایل قریش سوگند بر انتصاف مظلوم از ظالم خورده بودند بعضی از بنی جرهم نام ایشان فضل وفضال وفضیل هم برین سوگند یاد کردند از آن حلف الفضول نام نهادند حکیم بن حزام روایت کند که حلف الفضول بعد از انصراف قریش بود از حرب فجار وگویند که حرب فجار در شوال بود وحلف در ذی قعده واین بهترین همه سوگندها بود ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که مرا بعوض سوگندی که حاضر آن بودم در سرای ابن جدعان مجموع اشتران سرخ موی بودی دوست نداشتمی واگر مرا بآن سوگند خوردن خواندندی اجابت ایشان کردمی واز قضایای این سال مؤلف مد ظله نقل میکند از شیخ علاء الدین ابو الحسین بن علی بن بعلی بن حضر المغربی التنوخی از زین الدین ابو العباس احمد بن عبد القایم بن نعمة

المقدسی از ابو الفرج یحیی بن محمود بن سعد الثقفی از حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد از عاصم بن الحسن از ابو الحسین بن بشران از عثمان بن احمد الدقاق از ابی الحسین بن البراکه سوال کرد عبد الله بن زبیر از ابن عبید بن عمیر از بعثت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت در سن بیست سالکی بعم خود شکایت کرد که چند شب باز شخصی می آمد رسول
بان شخص دو رفیق و نظر در من میکنند و می کویند که این اوست و هنوز او را هنگام نیامد این شخص ساکت اشارت میکرد که باز بس رو و من از آن شخص عظیم ترسانم ابو طالب میکوید که این اضغاث احلام است بعد از چند روز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز پیش عم آمد که آن شخص که پیش از این با تو میکفتم حمله بمن آورد و دست خود را در اندرون من کرد تا من هنوز خنکی آن دست در خود می یابم عم او را پیش مردی از اهل کتاب آورد که در مکه بطبیبی معروف بودی و حدیث رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با وی گفت و اکر د طبیب بر محمد آواز داد و او را کفت برو و جامه از هر دو بای برکرفت و میانه هر دو شانه اش بدید بعد از آن کفت ای عبد مناف که نام عبد المطلب بود بسرت خوش مزاج است و علامات خیر در وی بسیار است و آنچه او یافته قطعا شیطانی نیست بلکه از آن نوامیس بوده اند که قلوب را از بهر نبوة تجسیس نمایند یعنی آن مرد که تو دیدی از فرشتکانیست که بدلها از بهر نبوة و صلاحیت آن فرو آیند چون ابو طالب این بشنید باز کردید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که اندک زمانی بکذشت که دیگر در خواب دیدم که مردی دست خود را بر هر دو دوش من نهادی و بس دست در آوردی و دل مرا بیرون آوردی کفتی بصحت جسد باشی و آنرا رد کرد باز شکم بس من بیدار شدم فرمود که دیگر در خواب دیدم که چوبی از سقف خانه که من در آن بودم بکشیدندی و نردبانی از نقره بنهادندی و دو مرد بآن نردبان فرو آمدندی یکی در نشست و یکی در بهلوی من بنشست و استخوان بهلویم بکشید و دلم را استخراج کرد و کفت نیکو دل است دل او و دل مرد صالح و دل بیغمبر وحی رساننده است و باز هر دو باز جای خود کردندی و ببالا بر شدندی من بیدار شدم سقف بر حال خود یافتم شکایت قضیه باز بخدیجه کردم خدیجه کفت حق تعالی غیر از خیر بتو نخواهد در سنه ثلاث و عشرین از مولد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم واقع شد هدم کعبه و بنیان آن بود

بروایت

بروایت بعضی از علما و شرح آن بعد ازین داده شود ان شاء الله تعالی

باب هشتم در آنچه در بیست و پنجم سال مولد ظهور یافته و بیان قضیه راهب و تزویج خدیجه و ذکر اولاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دوم بار عزم شام فرمود و هم درین سال خدیجه بنت خویلد را خواست **قال اخبرنا** الشیخه السعیده زینب بنت الشیخ احمد بن عبد الرحیم بن عبد الواحد المقدسیه قال اخبرتنا عجیبه بنت محمد بن احمد بن مرزوق الباقداری اخبرنا ابو موسی محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی اخبرنا ابو بکر محمد بن سلیمن بن عبد الرحمن الحرانی حدثنا محمد بن بکار بن ابی میمونه حدثنا عبد الله بن معیه و اثنی علیه خیرا حدثنا ابو معشر عن ابن جریج عن الزهری رفع الحدیث ان خزیمه بن حکیم السلمی رضی الله عنه کانت بینه و بین خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها قرابة الی تمام الحدیث یعنی میان خدیجه و خزیمه خویشاوندی بود خزیمه از مقام خود بهر چند وقت متوجه مکه شدی به نیت زیارت خدیجه هرکه که بر خدیجه آمدی خدیجه او را انعام و اکرام نمودی یک نوبت خدیجه خزیمه را با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و غلامی که داشت میسره نام بجهت تجارة بطرف بصری شام فرستاد خزیمه را با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چندان الفت افتاد که در خواب و بیداری از و مفارقت نکردی بهرسه میرفتند میسره در بس باد و اشتر و اشتران باز ایستادند هر چند میسره سعی میکردند می رفتند میسره بدوید تا خبر برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسانید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بازگشت تا پیش اشتران و دست دو کانه مبارک بر اخفاف ایشان بمالید و دعا سلامتی بر آن اشتران برخواند فی الحال روان شدند و در پیش قافله شتافتندی و بانک میکردند چون خزیمه بدید دانست که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم شانی عظیم است بر ملازمت و محافظت او حرص مینمود چون بشام رسیدند براهبی از رهبان شام نزول کردند زیر درختی خشک بوسیده شاخ بلکه ریخته کشته چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در تحت آن قرار کرفت شکوفه بر آورد و میوه اش بخته شد و شاخها سبزش سایه بر او انداخت و در حوالی آن درخت کیاه بنوع بر آمد و راهب از دور مشاهده آن احوال مینمود ما سکه اش نماند تا از صومعه بزیر دوید با رسول کفت بحق لات و عزی که بکوئی که نامت چیست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

فرمود از من دور باش که مادرت بی فرزند باد یعنی عمرت مباد برو که عرب هیچ کلمه نگفت که بر من گرانتر
ازین کلمه بودی و ذکر لات و عزّی امتحانی بود از راهب چه او را بنبوّه می‌شناخت بار راهب حریر پارهٔ
سپید بود که یکبار در رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می‌نگریست و یکبار در حریر آخر کار زمانی دراز در رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم تأمّل نمود و گفت که این اوست بحق مُنزل الانجیل چون خزیمه این حال مشاهده کرد گفت
مبادا که راهب مکری در شأن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می‌اندیشد دست با قایمهٔ شمشیر کرد و آنرا برکشید
و بلندترآوازی قوم را میخواند که یا لغالب یا لغالب مردم از هر ناحیه متوجه خزیمه شدند که از چه خوف می‌بری
راهب چون حال بدین منوال بدید باز صومعه دوید و در بخود فروبست و بر بالای سر قوم ندا داد که چرا از من
ترسیدید بحق دارندهٔ آسمان بی ستون که هیچ قافله بمن فرو نیامدند که بر من از شما دوستر بودند و من درین نامه
می‌یابم که این شخص که در زیر این درخت فرو آمده رسول خداست بشمشیر کشیدن مبعوث خواهد شد و جهاد اکبر بادی
خواهد بود ختم کنندهٔ پیغمبران اوست هر که او را فرمان بُرد رَست و هر که او را عصیان کرد بغوایت پیوست پس روی
سوی خزیمه کرد که تو او را کیستی از قوم او هستی یا نه خزیمه گفت من خادم اویم و حکایت باز ماندن شتران دوگانه
و صحت یافتن بدعای رسول باز گفت راهب گفت ای مرد این آن پیغمبر است که در آخر زمان مبعوث گردد و من
کاری بتو تفویض میکنم و کتمان آن از تو توقّع دارم و با تو عهدی می‌بندم خزیمه گفت بگو تا چیست که من مطیع
فرمان تو و پنهان دارندهٔ سرّ توام راهب گفت من درین صحیفه یعنی حریری که در دست داشت می‌بینم که این
شخص بر بلاد غالب گردد و بر عباد منصور باشد و علم او باز کردانند و غایت بزرگی او در نیابند و بدانکه
بیشتر دشمنان او یهود باشند بر ایشان بر حذر باشید خزیمه آنرا پنهان داشت و متوجّه رسول صلّی الله علیه و علی
آله و سلّم شد و گفت ای محمّد در تو چیزی می‌یابم که در هیچ فرد از افراد نیافته‌ام و چنان پندارم که تو آن پیغمبری که از
تهامه مبعوث گردد و تو در میلاد صریحی یعنی در حلال زادگی تو و علوّ نسب تو شبهه نیست و تو در میان قوم امینی
و من مردمان را محبّ تو می‌یابم و تصدیق قول تو میکنم و ترا بر عدو ناصرم پس متوجه شام شدند و حاجت خود تمام

کردند

کردند و باز گردیدند خزیمه باز بولایت خود رفت و بار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگفت وقتی که خبر
خروج بمن رسد پیش تو آیم بعد از فتح مکه خزیمه بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد مؤلّف اصل نقل میکند
از شیخ نصیر الدّین ابو نصر احمد بن عبد السّلام بن تمیم الحلبلی از مجد الدّین عبد الصّمد بن ابی الجیش از عبد الرّحمن بن علی بن
محمد الجوزی از ابو بکر بن ابی طاهر البزاز از ابو محمد حسن بن علی الجوهری از ابو عمر بن حیویه از احمد بن معروف الحساب از
حارث بن ابی اسامه از محمد بن سعد بنت سعد بن الربیع از نفیسه بنت منیه که خواهر یعلی بن منیه بود که نفیسه گفت که چون
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم به بیست و پنج سالگی رسید ابو طالب او را گفت که مرا مالی در دست نیست و روزگار
بشدّت و افتقار میگذرد و کاروان قوم تو متوجه شام میگردند و خدیجه جمعی را از قوم تو می‌فرستد اگر خدیجه
تو خود را برا و عرض کنی هر آینه ترا بمزدوری قبول کند و بشام فرستد محاورهٔ ابو طالب و رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلّم بخدیجه رسید کس پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم فرستاد که ترا دو چندان که دیگر مزدوران از قوم بدهم
و با ایشان باشی با ابو طالب گفتند گفت این رزقیست که حق تعالی از غیب بتو فرستاده رسول صلّی الله علیه
و علی آله و سلّم با غلام خدیجه میسره عازم شام شدند اعمام رسول صلّی الله علیه و علی آله و سلّم قافله را در شأن رعایت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم وصیّت نمودند می رفتند تا بحدود بصری شام رسیدند در سایه درختی نزول
کردند نسطورا راهب گفت که زیر این درخت هرگز فرو نیامده مگر پیغمبری پس راهب با میسره گفت در چشم این جوان
حمرتی هست یا نه گفت بلی جواب داد که زنهار تا از وجدا نشوی که او پیغمبر است و آخر انبیاست پس متاع بفروختند
میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم و شخصی بواسطه مبایعت متاع نزاع افتاد آن شخص گفت بلات و عزی
سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم فرمود که من هرگز سوگند بلات و عزّی نخورده‌ام و چون بایشان
گذر میکنم اعراض مینمایم شخص چون این بشنید گفت قول قول تست و مسئله تسلیم کرد و با میسره گفت بخدا که این پیغمبر است
که علمای ما یعنی احبار وصف او در توریة یافته‌اند و هر گاه که آفتاب گرم شدی و نیم روز رسیدی میسره
دو ملک یافتی که سایه بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم می‌انداختند میسره تمام احوال رسول صلی الله علیه و علی

آله وسلم اخذ میکرد جون کار تجارت تمام کردند وضعف سر بار بر ایشان از سود حاصل شد بنمروزی بمکه در می آمدند
خدیجه بر بالای خانه خود رسول را دید بر اشتر نشسته و دو فرشته سایه بر او انداخته آن صورة با زنان می نمود
و تعجب میکردند رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم پیش خدیجه آمد و صورت تجارة و ربح آن باز کفت خرم شد
پس از ان میسره در آمد و آنچه از شام تا مکه دیده بود و آنچه نسطورا و معامل که نزاع داشت کفته بودند باز کفت
خدیجه زنی عظیم کامله عاقله شریفه کریمه بود بنسب و بزرکی از همه قوم قریش بالاتر و بمال و جمال از تمام ایشان بیشتر
همه قوم طالب مناکحت او بودند و بذل اموال در تحصیل این مرام می نمودند و خدیجه ابا میکرد جون رسول صلی الله
علیه و علی آله وسلم از شام مراجعت نمود خدیجه مرا نهان بوی فرستاد که حال وی در مناکحت باز دان کفتم ای
محمد جرا زن نخواهی کفت جیزی ندارم که بدان زن خواهم من کفتم اکر کفایت این مهمت کرده شود و ترا زنی که
مال و جمال و شرف و همسری داشته باشد دهند اجابت کنی کفت این زن که باشد کفتم خدیجه فرمود که کی این دست
دهد کفتم این عهده بر منست پیش خدیجه رفتم و اعلام حال کردم نزد محمد فرستاد که فلان روز در فلان ساعت
بیا و پیش عم خود عمرو بن اسد فرستاد تا او را تزویج کند حاضر شد و رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم با اعمام
در رسید و خدیجه را بخواست و آن زمان خدیجه جهل ساله بود و رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم بیست و پنج ساله
و در روایتی دیکر آنست که خدیجه دران وقت پدرش در حیات بود و او را خمر داد و خدیجه را در زمان مستی
تزویج کرد جون هشیار شد پشیمان بود اما واقدی رحمه الله کفته این روایت غلط است و قول صحیح پیش علما
آنست که عمش تزویج کرد و پدرش پیش از حرب فجار متوفی شده بود و نقل است که ابو طالب در عقد
نکاح خدیجه این خطبه خواند • الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل و ضیضئ معد و عنصر مضر و جعلنا
حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله
لا یوزن به رجل الا رجح و ان کان فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة
بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله من مالی و هو والله بعد له نبا عظیم و خطر جلیل یعنی سپاس خدایرا که ما را

از نسل

از نسل ابراهیم و رشته اسمعیل کرد و از اصل معد و طبع مضر ایجاد ما فرمود و ما را مرتبان امور خانه و نکاه بان حرم
خود کردانید و ما را خانه که محجوج و متوجه همه خلق است و حرم ایمن کرامت فرمود و ما را احکام بر مردمان ساخت
بعد ازین پسر برادر من محمد با او هیج مرد بر نکشند الا که او راجح آید و اکرجه در مال اندک آمده لیکن مال سایه جدا شونده و امری
احتجاب کننده است و محمد آنست که شما قرابت او معلوم کرده اید بدرستی که خدیجه را خواسته و حال و موجل صداق
از مال من کرده و محمد را بعد ازین جیزی عظیم و بزرکی بزرک در پیش است در روایات آمده که صداق جهار صد دینار
بود جون ابو طالب تمام کرد ورقه بن نوفل کفت • الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن
سادة العرب و قادتها و انتم اهل ذلک کله لا تنکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و قد رغبنا
بالاتصال بحبلکم و شرفکم فاشهدوا معاشر قریش بانی قد زوجت خدیجة بنت خویلد من محمد بن عبد الله علی اربعمایة دینار
شکر خدایرا که ما را جنان کرد که تو یاد کردی و ما را تفضیل نهاد بر آنچه تو شمردی پس ما مهتران عرب و قایدان ایشانیم و شما
نیز اهل این اید عشایر انکار فضل شما نکنند و هیجکدام از مردم بفخر و شرف شما نتوانند بود و ما رغبت باتصال علقه شما نمودیم
بر من کواه باشید که خدیجه را بزنی محمد بصداق جهار صد دینار داده ام بعد ازان ابو طالب کفت خواهم که عم خدیجه
با تو در تزویج شریک باشد عم او عمرو بن اسد کفت همچنین بر من کواه باشید جون عقد تمام شد خدیجه فرمود تا کنیزکان
دف میزدند و رقص میکردند پس پیش رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرستاد که ابو طالب را بکو که تا از شتران جوان
تو یکی را ذبح کند و مردم را بدر خانه دعوت کن و بعد ازان درای و با من اختلاط نمای پس مردم را دعوت نمودند و
طعام دادند رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم در آمد و با خدیجه اختلاط نمود و موجب فرح تمام شد طرفین را ابو طالب
ازان فرح تمام یافت و کفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و دفع عنا الهموم و خدیجه پیش از رسول صلی الله علیه
و علی آله وسلم دو شوهر داشته بود اول ابو هاله و نام او هند بود و کویند مالک ابن النباش و ازو دو پسر بیاورد
هند و هاله و جون او بمرد عتیق بن عاید المخزومی او را بخواست و ازو دختری نامش هند آورد و بعضی کویند اول
عتیق بود و بعد ازان ابو هاله و بعد ازان رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم او را بخواست و مجموع اولاد نبی از خدیجه

بود الا ابرهیم که از کنیزک بود ماریه قبطیه والله اعلم **فصل در ذکر اولاد رسول** صلی الله علیه و علی آله و سلم
که از خدیجه بودند **دخترانش** زینب • و رقیه • و ام کلثوم • **و پسرانش** قاسم و رسول صلی الله علیه و علی آله (وفاطمه)
و سلم باعتبار این پسر کنیت ابو القاسم نهادند • و طاهر • و طیب • و این هر سه پسر در عهد جاهلیت متوفی شدند
و دختران بعهد نبوة رسیدند و مسلمان شدند و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هجرت کردند و بعضی گویند
طیب و طاهر هر دو لقب پسریست عبدالله نام و در عهد اسلام متولد شده بودند ابن عباس گوید اول پسری
که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در مکه پیش از نبوة قاسم بود و رسول را و مکنی باو شد از ان بعد از ان زینب و بعد از ان
رقیه و بعد از ان فاطمه و بعد از ان ام کلثوم و بعد از ایشان در اسلام عبدالله آمد و او را طیب و طاهر لقب نهادند
و اول اولاد که در اسلام متوفی شد قاسم بود پس عبدالله و هر دو در مکه رفتند درین قضیه عاص بن وایل سهمی بشماتت
گفت اولاد ذکور محمد منقطع شدند و ابتر یعنی دنبال بریده ماند تا آیت آمد که • إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ • جبیر بن
مطعم گوید قاسم در یک سالگی بمرد و بعضی گویند قاسم و طیب و طاهر هفت شبانروز پیش نزیستند و عبدالله
بعد از نبوت بیک سال وفات اما ابرهیم در هشتم سال هجرة متولد شد و چون وفات یافت او را یک سال و ده ماه (یافت)
و هشت روز بود **و نقل است که** میان ولادت هر فرزندی از اولاد خدیجه یک سال بود و در روایتی آنست
که اولاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هفت بوده اند سه نرینه و چهار مادینه و بدین ترتیب آمدند اول
زینب • بعد از ان قاسم • بعد از ان ام کلثوم • بعد از ان فاطمه • بعد از ان رقیه • بعد از ان عبدالله که او را طیب
و طاهر گویند • و بعد از ان ابرهیم • و نقلی آنست که اول قاسم بود • بعد از ان زینب • بعد از ان عبدالله • بعد از ان
رقیه • بعد از ان ام کلثوم • بعد از ان فاطمه **ذکر دختران و ازواج ایشان** اما زینب منکوحه ابی العاص بود و نام
او قاسم بن الربیع و زینب از وی یک پسر داشت امامه نام بعد از ان مغیره بن نوفل او را بخواست و از وی مفارقت
کرد و علی رضی الله عنه او را بزنی خواست بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها و او را فاطمه وصیت بدین معنی کرده
بود و گویند که زینب از ابی العاص پسری آورده بود نامش علی و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه متوفی شد و ابو العاص

در خلافت

در خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت و امامه در سنه خمس وفات کرد **و اما رقیه** زن عتبه بن ابی
لهب بود و او را گفت تا طلاقش داد و هنوز دخول نشده بود و بعد از ان عثمان رضی الله عنه او را بخواست (ابولهب)
هم در عهد جاهلیت و پسری آورد عبدالله نام و عثمان را بان پسر ابو عبدالله کنیت گفتندی و رقیه رضی الله عنها
با عثمان رضی الله عنه بحبشه هجرت کرده بود و بعد از ان بمدینه هجرت کرد و در سال دوم هجرت رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در گذشت و رسول در غزاء بدر بود و عبدالله پسرش در سنه اربع وفات کرد و
دران زمان شش ساله بود و گویند خروسی منقار بر چشم عبدالله زد و بدان بمرد **اما ام کلثوم** رضی الله عنها زن
عتیبه بن ابی لهب بود و قبل الدخول از و مفارقت کرد و همچنین عثمان رضی الله عنه بعد از رقیه او را بخواست
در سنه ثلاث و وفاتش در شعبان سنه سبع هجری بود **اما فاطمه** رضی الله عنها در سال دوم هجرت علی رضی الله
عنه او را بخواست و بعد از انکه از بدر باز گردید با او زفاف ساخت و از وی پنج فرزند سه پسر حسن و حسین و محسن
رضوان الله علیهم و دو دختر زینب کبری و ام کلثوم کبری آورد و بفر ولادة و یمن مناسلت او نور نبوة
و برکت عصمت در اکناف بلاد اسلام انتشار یافت و وفاة فاطمه بصد روز پس از وفاة رسول صلی الله (اطراف)
علیه و علی آله و سلم بود و بعضی گویند سه روز از رمضان سنه احدی عشر گذشته بود و غیر ازین دو روایت
نیز نقل کنند و ذکر آن بشرح بعد ازین بیاید ان شاء الله تعالی و سرای خدیجه آنست که در مکه امروز با و معروفست
نقل است که معویه آنرا بخرید و مسجد ساخت و مردم دران امروز نماز میگزارند و صورتی که امروز دران عمارت
هست آنست که در روز اول بران عمارت ساخته و تغییر نیافته والله اعلم **باب نهم در بیان حالات
سی و پنجسالگی** تا چهل سالگیش صلی الله علیه و علی آله و سلم درین سال بود که قریش هدم کعبه شرفها الله کردند محمد بن اسحق
گوید که بناء کعبه ما فوق یک بالا مرد مانده بود بی سقفی قریش خواستند که آنرا بلندتر کنند و مسقف کردانند جهة قومی
از قریش با غیر قریش کنجی که بنهان بود بنهان برداشته بودند و آن کنج در جاهی بود میان کعبه از جهت رفع
بنیان و ضبط خزانه هدم آن کردند و این قضیه در سنه خمس و ثلاثین از مولد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود

و نقلی در سبب هدم کعبه آنست که رود خانه که بربالای مکه بود دریهیده شد و آب از بالای مکه در می آمد تا بکعبه میرسید
و کعبه شکافته شد و صورت آهویی از زر که بران در و گوهرها بود و در تحت آن پنهان بود بدزدیدند بنا بران خانه را
هدم کردند چون هدم کرده بودند کشتی از روم برسید و مقدم آن کشتی مردی بود بنا باقوم نام کشتی ایشان
چون بنواحی جده رسید بشکست و ولید بن المغیره در میان گروهی از قریش متوجه سفینه شدند و چوبهای آن بخریدند
و از باقوم التماس عمارت نمودند با ایشان بمکه آمد بفرمود تا سنگها گرد میکردند دران میان رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم سنگ میکشید و سی و پنجساله بود و قاعدهٔ ایشان آن بود که چون سنگ کشیدندی ازارها بر دوش انداختندی
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم همچنان کرد از غیب ندا باو کردند که عورت را بپوش و این اول نداها بود که برسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد چون رسول خود را بپوشید ابوطالب او را گفت ای محمد ازار بر سر نه رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم فرمود بمن رسید آنچه بمن رسید الا بواسطه آنکه پاره از عورتم منکشف بود بعد ازان هرگز رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم را هیچ از عورت منکشف ندیدند و در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله منقولست که او گفت چون
کعبه را بنا کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و عباس نقل احجار میکردند عباس رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم
گفت ازار بر دوش نه آنچنان کرد رسول بر زمین افتاد و چشم بر آسمان کرد چون باز خود آمد گفت ازار من ازار من و ازار
بر خود محکم کرد پس قریش به بنا کعبه مشغول شدند و موضع خانه جدا گردانیدند و چهار قسم ساختند که از قبایل قریش هر قومی
قسمی را عمارت کنند از رکن حجر اسود تا رکن حجر حصهٔ عبد مناف و زهره شد و از حجر تا رکن حجر آخر حصهٔ بنی اسد بن عبد العزی
و بنی عبد الدار و از حجر آخر تا رکن یمانی حصهٔ بنی تیم شد و از رکن یمانی تا رکن حجر اسود حصهٔ بنی سهم و جمح و عدی و عامر بن
لوی شد خانه را بنا کردند چون بموضع حجر الاسود رسیدند هر قبیله گفتند ما بنهیم از مخالفت بخوف قتال رسید بران
مقرر شد که اول کسی که از باب بنی شیبه درآید بنهد ناگاه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اول از باب بنی شیبه درآمد
چون او را دیدند گفتند او امینست باو راضی شدیم بهرچه حکم کند قصهٔ منازعت و مواضعت با او گفتند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم ردا مبارک بسط کرد و رکن را یعنی حجر بر آنجا نهاد گفت از هر ربعی از رباع قریش مردی بیاید و گوشه

این

ازین ردا بر گیرد از بنی عبد مناف عتبة بن ربیعه و از ربع دوم ابو زمعه و از ربع سیوم ابو حذیفه بن المغیره و از
ربع چهارم قیس بن عدی بیامدند و هر یک گوشه برداشتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنرا برداشت
و بر جای آن بنهاد گویند مردی از نجد بیامد تا سنگی بدست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دهد که سد رکن با آن کند
عباس بن عبد المطلب او را دور کرد و عباس آنرا برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داد و آن رکن را بدان محکم
کرد آن شخص نجدی خشمناک شد رسول او را عذرخواهی کرد که در بنای این خانه غیر ما کسی دیگر نمی تواند بود دیوار
تا بسقف رسید سقفش بشش چوب برآوردند و حجر از خانه بیرون نهادند نقل است از عایشه رضی
الله عنها که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با او گفت قوم تو یعنی قریش بنا کعبه کوچک بر گرفتند و اگر نه
آن بودی که ایشان قریب العهد اند بشرک آنچه ایشان ترک کرده اند از خانه باز حال خود بردمی باشد که
بعد از من ایشان را در خاطر آید که باز حال خود برند بیا تا باز تو نمایم که چه مقدار ترک کرده اند از خانه و مقدار
هفت گز در حجر بمن نمود و درین سال فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متولد شد و درین سال زید بن
عمرو بن نفیل متوفی گشت و از عامر بن ربیعه مرویست که زید بن عمرو بن نفیل طالب دین می بود و جهودی
و ترسایی و بت پرستی دشمن داشتی و اظهار مخالفت قوم نمودی و از معبودان ایشان اعتزال کردی و ذبایح ایشان نخوردی
با من میگفت ای عامر من مخالفت قوم کرده ام و متابعت ملت ابرهیم نموده ام و معبود ابرهیم و اسمعیل را خدای خود گرفته ام
و من همچنان انتظار پیغمبری از نسل اسمعیل علیه السلام میکنم امید ندارم که این پیغمبر را دریابم بلی با او ایمان می آورم و تصدیق
او میکنم و گواهی میدهم که او پیغمبرست اگر چنانچه مدة تو دراز گردد و این پیغمبر را دریابی از منش سلام کن عامر میگوید چون
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مبعوث شد من ایمان آوردم و بقول زید اخبار کردم و سلام او برسانیدم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم جواب سلام او بفرمود و او را رحمت فرستاد و فرمود که او را در بهشت یافتم که دامن
کشان می رفت اما آنچه در سنهٔ ثمان و ثلاثین ولادة واقع شد درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روشنایی
و نور دیدی و آواز شنیدی و ندانستی که این چیست اما آنچه در سنهٔ اربعین از مولد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

ظهور یافته درین سال نعمان بن المنذر کسری پرویز را بقتل آورد و بهفت ماه پیش از بعثت **قسم سیوم**
در حکایت غرایب زمان نبوت مدت اقامت او صلی الله علیه و علی آله و سلم در مکه شرفها الله و دران نه باب است

باب اول در ذکر امارات و علامات ظهور نبوتش صلی الله علیه و علی آله و سلم

همواره انبیا صلوات الله علیهم و علما کتب متقدمه بظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و علی آله و سلم اخبار کردندی تا علما میگفتند که زمان بعثت او نزدیک شد و درین هنگام ظهور خواهد یافت **روایتست** از سلمة بن سلامة بن وقش که گفت ما را همسایه جهودی بود از بنی عبد الاشهل روزی جهود از خانه بیرون آمد پیش از بعثت باندک زمانی تا در مجلس بنی عبد الاشهل بایستاد و از اهل مجلس من جوانتر بودم پس ذکر حشر و قیامت و حساب در میان آورد و موعظه میگفت قوم گفتند ویحک علامت قیامت چه باشد گفت پیغمبری که ازین بلاد مبعوث گردد و بدست اشارت بسوی مکه و یمن میکرد گفتند ما کی او را ببینیم جهود اشاره بمن کرد که اگر این جوان عمر تمام یابد باد در رسد سلمه گفت بسی روزگار دراز نشد که حق تعالی رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم مبعوث گردانید تا او را زنده در میان خلق یافتیم و ما ایمان باو آوردیم و جهود از غایت بغی و حسد باو کافر شد گفتیم ویلک ای فلان نه ما را صفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اعلام کردی چرا ایمان نیاوری گفت این نه آنست که وعده بما داده اند

و از علامت نبوت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم یکی آنست که روایت کرده اند از عاصم بن عمر بن قتاده از مردی که از قبیله او بوده که او گفت سبب آنکه ما باسلام عود کردیم بعد از لطف و هدایت باری تعالی آن بود ما که اهل شرک و اهل بت پرستی بودیم از یهود که اهل کتاب بودند و دایما میان ما و ایشان معادات قایم بودی چون ما با ایشان مکروهی میرسانیدیم می شنودیم که میگفتند زمان نزدیک شد که پیغمبری مبعوث گردد که ما تبع او نماییم و باو بمقاتلت شما آییم و چون عاد و ثمود شما را قتل کنیم و هر زمان از زبان این سخن می شنودیم لاجرم چون زمان بعثت رسید ما اجابت نمودیم و بدانستیم آنچه ما را وعید بدان میکردند و پیشی گرفتیم تا ایمان آوردیم و ایشان کافر شدند پس در شان ما و ایشان این آیه نازل شد • ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا

کفروا به فلعنة الله علی الکافرین **و از جمله امارات** آنست که از عاصم بن عمر بن قتاده مرویست از شیخی از بنی قریظه که آن پیر گفت هیچ دانی که سبب اسلام ثعلبة بن سعید و اسد بن سعیه و اسد بن عبید چه بود که جمعی از بنی هدل بودند که برادری با بنی قریظه داشتند در جاهلیت با ایشان بودند و بواسطه اسلام مهتر ایشان شدند گفتیم نمی دانیم گفت مردی از یهود شام ابن الهیبان نام پیش از اسلام بدو سال از سفری بما فرود آمد و در میان ما منزل ساخت دعای مستجاب داشتی و بهتری گزیده وی را بودی در میان ما یهود می بود تا زمان وفاتش نزدیک شد چون دانست که خواهد رفت گفت ای معشر یهود هیچ دانید که چه چیز مرا ازان بلاد خمر و خمیر یعنی از زمین شام بر و کراز و اسباب تنعم و ناز بزمین گرسنگی و مشقت آورده ما گفتیم تو داناتری گفت ازان جهت بدین سرزمین آمده ام که امید خروج پیغمبری داشتم که زمان بعثت او نزدیک شده و این بلده یعنی مدینه هجرت خانه او باشد امید من آن بود که او را دریابم و بمتابعت او شتابم باری زمان او سایه بر شما انداخت زنهار ای معشر یهود که او مبعوث ریختن خون و زنان و کودکان به برده بردن خواهد بود این شما را از و منع نکند آن زمان که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مبعوث شد و محاصره بنی قریظه نمود این طایفه گفتند ای بنی قریظه بحق خدایی که این پیغمبر فرستاده اوست که ابن هیبان شما را از جهت او وصیت کرد بنی قریظه گفتند او نیست جواب دادند که بلی اوست و بصفت او متصف است این قوم فرود آمدند و مسلمان شدند و خون و مال و اهل را در حصن آوردند **و ازان جمله آنست که** طلحة بن عبید الله حکایت کرد که ببازار بصری شام حاضر شدم راهبی در صومعه خود میگوید که از اهل موسم سوال کنید که از اهل حرم هیچ حاضر هست یا نه طلحه میگوید من گفتم بلی از حرمم گفت احمد نامی پیغمبری ظاهر شد گفتم او کیست گفت پسر عبد المطلب درین ماه او خروج یابد و آخر پیغمبران بود و از حرم برخیزد و هجرتش نخل و سنگستان و شوره زمین یعنی مدینه باشد آن معنی در دل من قرار گرفت بیرون آمدم چون بمکه رسیدم گفتم از توجه صورت واقع شده گفتند محمد بن عبد الله امین پیغمبر شده و پسر ابو قحافه او را پی روشن پیش ابو بکر آمدم و قضیه راهب باز راندم گفتم متابعت این مرد کرده گفت بلی بیا و با او بیعت کن که او دعوت بحق میکند ابو بکر با طلحه پیش رسول رفتند و خبر راهب باز گفتند و بیعت نمودند **و از جمله**

اماراتْ اینست که روایت کنند از عبد الحمید بن جعفر از پدرش که زبیر بن باطا اعلم یهود بود می‌گفت که کتابی با قوام
که پدرم بر آنجا مُهر نهادی در ذکر احمد در انجا مسطور است که در زمین قَرَظ یعنی مکه که این نبت که دباغه بان دهند در صحرای
آن بسیار باشد خروج کند وصفت او این و این باشد زبیر بن باطا بعد از پدر این حکایت میکرد و هنوز رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم خروج نکرده بود همین که بشنید که رسول از مکه برخاست حکایت از کتاب محو کرد و خبر پیغمبر باز پوشید
و گفت این او نیست واز جمله امارات و دلایل آنست که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نقل میکند که روزی
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از برای آنکه تا مردی بیرگنا و بهشت در آید روی بکنشتی نهاد جمعی جهودان توریة خواندن
مشغول بودند و بصفت رسول علیه الصلوة والسلام رسیدند چون او را دیدند ساکت شدند در کرانه کنشت بیماری
بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که چرا ساکت شدند مریض گفت بصفت پیغمبر رسیدند و خاموش شدند بیمار
با وجود ضعف بر زمین می خزید تا نزد توریة آمد آنرا می خواند تا بصفت پیغمبر و امت رسید گفت این صفت تو
و صفت امت تو است اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و درگذشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
جمع خود را فرمود که برادر خود را مراسم غسل و تکفین و دفن اقامت کنید واز جمله علامات نبوة او صلی الله علیه و علی آله
و سلم آنست که ابوموسی اشعری گوید که رسول با ابوطالب باسم تجارت بشام رفت و در روایتی رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم با پیران و اشراف قریش باتفاق رفتند چون بنزدیک راهب رسیدند فرو آمدند و رواحل را
ضبط کردند راهب بخلال قوم در آمد تا دست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بگرفت و گفت این مهتر عالمیان و رسول
خدای جهانیانست که بعثت و رحمت عالمیان باشد اشیاخ قریش گفتند از چه دانستی گفت چون شما نزدیک آمدید
هیچ شجر و حجر نماند الا که بسجده در افتادند و ایشان سجده نکنند الا پیغمبر را و من او را می شناسم بمُهر نبوة که در زیر غضروف
شانه‌اش بچو سیبی می نماید از بهر ایشان طعامی ساخت چون قافله حاضر شدند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در پی
اشتر چرانیدن بود راهب با قوم گفت او را طلب دارید طلب داشتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می آمد و ابر بر سر او
سایه کرده چون برسید دید که رفقا بسایه درخت سباقت نموده اند از دور بنشست سایه درخت میل طرف او

نمود راهب بنگرید که سایه میل او نمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایستاده و راهب بر ایشان سوگند مینهاد
و زنهار تا او را بروم که در حوالی شام است نبرید که اگر او را ببینند بصفتش بشناسند و او را بقتل آورند راهب نظر
کرد که ناگاه هفت مرد را دید که از روم متوجه شده اند راهب گفت بچه آمدید گفتند از جهت این پیغمبر آمده‌ایم خبر بما رسید که
او بدین راهها بدر آمد هیچ راهی نماند الا که جمعی بر سر آن راه رفته اند و ما را اعلام او باینجا دادند پس بر این راه آمدیم
راهب ایشان را موقوف داشت و پیش قافله آمد و گفت که بخدا بر شما که ولی این پسر کیست گفتند ابوطالب مبالغه با ابوطالب
میکرد تا او را باز گردانید و ابوبکر رضی الله عنه بلال را با وی بفرستاد و راهب ایشان را توشه کعک و زیت نهاد
واز جمله علامات دیگر اینست که از ابن عباس نقل کنند که زنی کاهنه در مکه بود روزی قریش تحاکم بدو آوردند
که از پای ما جماعت کدام مشابه تر است بپای ابرهیم خلیل علیه السلام کاهنه گفت همه گرد شوید کودکان و پسران را جمع کنید
همه مجتمع شدند گفت تا گلیمی بر زمین نرم بیندازند و همه بران بگذرند گلیم بینداختند و همه بگذشتند آخرترین همه رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بود کاهنه گفت قدم او اشبه است بپای ابراهیم خلیل علیه السلام بعد از بیست سال یا قریب
به بیست بگذشت که حق تعالی محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم به پیغمبری بفرستاد واز جمله علامات آنست که مرویست
از اصمعی از ابی عزاره از مردی که از رؤسا مکه بود که او گفت چند روز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از قریش پنهان شده بود
قریش ابوکرز قایف را بدر کردند تا پی را احتیاط نماید ناگاه نشانه را دید گفتند نشانه این پای را ببین قایف
گفت من هرگز روی محمد ندیده‌ام ولیکن اگر خواهید نسب این نشانه با شما بگویم گفتند بگو گفت این پای آن کس است که اثر
پایش در مقام ابرهیم است یا از آنکس آمده که پای او در انجاست ابوسفیان چون این بشنید از غایت حسد که چرا پای
او مشابه پای ابرهیم افتاده بر خود عظیم به پیچید واز آنجمله آنست که از یعقوب بن زید بن طلحه مرویست که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه در مجلسی حاضر بود که مردی برگذشت عمر گفت که این مرد مگر کاهنی است آن مرد گفت یا امیر المؤمنین شعر
هُدی بالاسلام کلُّ جاهل • و رفع بالحق کلُّ باطل • و اقیم بالقرآن کلُّ مائل • و اغنی بمحمد کلُّ عائل • یعنی ببرکت
اسلام هر نادانی راه یافت و بیمن حق باطل مرتفع شد و بفضل قرآن هر کژی راست گشت و بجود رسول صلی الله علیه

وعلی آله وسلم هر درویشی توانگر شد عمر با کاهن گفت که از کی باز جنی را که بتو می آمد ندیدی گفت پیشتر که از اسلام بمن آمد
و گفت ها ها یا سلام یا سلام الحق المبین والخیر الدایم غیر حلم النایم الله اکبر شخصی از اهل مجلس گفت یا امیر المؤمنین من
حکایتی مثل این نیز بگویم ما در بادیه فلسا بودیم که آواز در آن بیابان غیر از صدی نشنوند که ناگاه سواری را دیدیم
که تیز می دوید تا چندان نزدیک شد که آواز وی شنودیم پس گفت یا احمد یا احمد انت اعلی واجل اتاک ما وعدت من الخیر
یا احمد پس بارگیر را بزد تا از پشت ما بگذشت عمر رضی الله عنه گفت سپاس خدای را که ما را با سلام هدایت بخشید و با آن ما را
گرامی گردانید دیگر مردی از انصار گفت یا امیر المؤمنین من نیز حدیثی دارم مثل این و عجیب تر نیز عمر رضی الله عنه گفت
بگو گفت من و دو رفیق بعزم شام می رفتیم که به بیابانی خالی رسیدیم فرو آمدیم در آن میان رفیقی دیگر بما پیوست
تا چهار رفیق شدیم گرسنگی تمام بر ما افتاد نظر کردم آهویی گوش بریده را یافتم که در حوالی من چرا میکرد در آن جستم
آن مرد نو رسیده گفت بگذارش که من این آهو را دیدم که ما درین راه بودیم ده رفیق یا یازده که بعضی از ما بر بودند
چنان دانم که این ظبیه بوده باید که این آهو را تشویش ندهند من فرمان نبردم و سوگند خوردم که او را رها نکنم چون رحلت
کردیم او را بسته با خود داشتیم شب پاره بگذشت هاتفی بما آواز میداد که شعر یا ایها الرکب السراع الاربعه •
خلوا سبیل النافر المفزعه • خلوا عن العضباء فی الوادی سعه • لا تذبحن الظبیة المروعه • یعنی ای چهار سواران شتابنده
چهارگانه رها کنید آهوی رمنده ترسنده را رها کنید آهوی گوش بریده را که در رودخانه فراخ جایی است مکشید آهوی ترسنده
ترسنده را رها کنید که درین آهو آهو بچگان بی پدر را منفعت است راوی گوید پس من آهو را رها کردم می رفتیم تا بشام
رسیدیم و حاجت بگزاردیم روی باز گردیدیم تا همانجا که آهو یافته بودم که دگر هاتفی آواز داد که شعر
ایاک لا تعجل وخذها من ثقه • فان شر السیر سیر الحقحقه • قد لاح نجم فاضاء مشرقه • یخرج من ظلماء عسوف موبقه •
ذاک رسول مفلح من صدقه • الله اعلی امره وحققه • یعنی خود را ابر هیز و تعجیل مکن و این نصیحت را از معتمد فرا
گیر چه بدترین رفتارها رفتن بتعجیل است بدرستی که ستاره هدایت تابید و مشرق خود را روشن گردانید ستاره که
بیرون آید از بیابانی تاریک راه ناپید اهلاک کننده این ستاره رسولیست که رستگار باشد هر که او را راست دارد حق

تعالی

تعالی کار این رسول را بلند کرد و درست گردانید واز آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه نقل میکند که
گروهی از قبیله خثعم پیش صنم نشسته بودند و قاعده آن داشتند که تحاکم با صنام بردندی ابوهریره را گفتند تو نیز
این میکردی جواب داد که بسیار این کرده ام و شکر خدای را که مرا برکت محمد برهانید ابوهریره میگوید که قوم آنجا که
گرد بودند که شنودند که هاتفی آواز میداد باین ابیات شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام • ومسندوا الحکم
الی الاصنام • اکلکم اوره کالکهام • الا ترون ما اری امامی • من ساطع یجلو دجی الظلام • قد لاح للناظر من تهام
حتی بدا للناظر الشام • مستعلن بالبلد الحرام • ذاک نبی سید الانام • من هاشم فی ذروة السنام •
جاء یهدی الکفر بالاسلام • اکرمه الرحمن من امام • یعنی ای مردمان که تن و اندام تمام دارید و تحاکم
خود را حوالت به بتان میکنید مگر شما همه احمق افتاده اید چون مرد بی حاصل ای نمی بینید آنچه من در پیش خود می بینم
از روشنایی که ظلمتهای شب تاریک بزداید این روشنایی تابید مر نگرنده تهامی را تا ظاهر شد مر نگرنده شامی را
نیز آن روشنایی پیغمبریست که مهتر آفریدگانست که در اعلی مراتب قبیله هاشم نازل است آشکارا میکند نبوة را در
بلد حرام آمن و می شکند کفر را با سلام حق تعالی او را گرامی دارد که چه پیشوایی شایسته است ابوهریره گوید پس خاموش
شدند تا ابیات را یاد گرفتند و از یکدیگر جدا شدند روز بر نیامد که خبر رسید که رسول صلی الله علیه وسلم در مکه ظهور یافته
واز جمله علامات نبوة آنست که مؤلف اصل منظومه نقل کرد از اثیر الدین ابوحیان محمد بن یوسف بن علی بن یوسف
بن حیان از ابوطاهر اسمعیل بن عبدالقوی ابی المعز الانصاری از ام عبدالکریم فاطمه بنت ابی الحسین سعد الخیر محمد بن سهل الانصاری
از فاطمه بنت عبدالله بن احمد الجوزدانیه از ابوبکر محمد بن عبدالله بن احمد بن ربه الضبی از سلیمان بن احمد الطبرانی از محمد
بن محمد التمار البصری از بشر بن حجر الشامی از علی بن منصور الانباری از عثمان بن عبدالرحمن الوقاصی از محمد بن کعب القرظی که
روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مسجد مدینه نشسته بود که مردی در پایان مسجد بگذشت یکی گفت یا امیر المؤمنین
این کس را شناسی فرمود که کیست گفت سواد بن قارب است و این سواد مردی بود از اهل یمن که او را محلی و شرفی پیش
یمنیان بودی و جنی با آمدن رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم او را اعلام داده بود عمر گفت او را بیارید او را بخواندند

گفت تو سواد بن قاربی گفت بلی فرمود که تویی که جنی ترا آمدن رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم اعلام
داده گفت بلی عمر رضی الله عنه گفت تو همچنان بر کهانه می باشی سواد خشم گرفت و گفت یا امیر المومنین هیچ
جنی بکهانت پیش من نیامد از ان زمان باز که مسلمان شدم عمر گفت سبحان الله آنچه از شرک ما بران بودیم بزرگتر از کهانتی
بود که تو بران بودی چون شرک محو شد اگر کهانت زایل شود چه عجب عمر گفت ای سواد بگو که جنیات بظهور رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم چه اعلام داد گفت یا امیر المومنین شبی میان خواب و بیداری بودم که جنی بر من آمد و
لگدی بمن فرو کوفت و گفت برخیز ای سواد و فهم کن و دریاب اگر عقلی داری که رسول از قبیله لوی بن غالب مبعوث
شد و مردم را بخدای و عبادت او دعوت میکند و این میخواند شعر عجبت من الجن و تجساسها . وشدها العیس
باحلاسها . تهوی الی مکة تبغی الهدی . ما خیر الجن کانجاسها . فارحل الی الصفوة من هاشم . واسم بعینیک الی راسها
جنی میگوید شگفت میدارم از جنیان و تجسس ایشان و شتران سپید را پلاس بر بستن ایشان که بمکه فرو میروند و طلب
هدایت میکنند هرگز نیکوکاران جن همچو پلیدان جن یعنی شریران ایشان نباشد شتر را بار کن تا پیش گزین قبیله هاشم
و چشم بلند بر دار تا این قبیله را ببینی تا سر آن گزین را ببینی سواد میگوید التفات بدان ننمودم و گفتم مرا بگذار تا بخواب
روم چون شب دوم شد دیگر آمد و پای بر من زد که گفتمت برخیز و دریاب اگر از اهل عقلی که رسول صلی الله علیه و علی
آله وسلم از لوی بن غالب مبعوث شد و خلق را بحق و عبادت او دعوت میکند و این برخواند شعر
عجبت للجن و طلابها . وشدها العیس باقتابها . تهوی الی مکة تبغی الهدی . ما صادق الجن ککذابها
فارحل الی الصفوة من هاشم . لیس قداماها کاذنابها . عجب میدارم از جن و جستجوی ایشان و بستن پالانها
بر اشتران سپید که بمکه فرو میروند بطلب هدایت هرگز راستگوی جن چون کذاب ایشان نباشد و بار کن و می رو
تا پیش گزین بنی هاشم که متقدمان بنی هاشم یعنی رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم و بزرگان صحابه همچون متاخران ایشان
نباشند یا متقدمان اهل هدایت چون متاخران ایشان نباشند سواد میگوید دیگر التفات ننمودم چون شب
سوم شد آمد و گفت ای سواد گفتمت که فهم کن و دریاب اگر از اهل عقلی که رسولی از لوی بن غالب مبعوث شد

خلق را

خلق را بخدا و عبادت خدا میخواند و این برخواند شعر عجبت للجن و اخبارها . وشدها العیس باکوارها .
تهوی الی مکة تبغی الهدی . ما مومنوا الجن ککفارها . فارحل الی الصفوة من هاشم . بین روابیها و احجارها .
تعجب میکنم از جن و خبرهای ایشان و بستن پالانها بر اشتران سپید ایشان بسوی مکه فرو میروند از پی راه راست
هرگز مومنان جن همچو کافران جن نباشند بار کن تا پیش گزین بنی هاشم که در میان پشتهها و سنگها یعنی مکه ساکنند سواد
گفت محبت اسلام در دل من جای گیر شد چون بامداد شد راحله را بار کردم و متوجه مکه شدم در اثنای راه اعلام
بمن کردند که رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم بمدینه هجرت فرمود بمدینه آمدم از حال رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم
پرسیدم گفتند در مسجد است بمسجد آمدم و ناقه را بخوابانیدم و در رفتم رسول را صلی الله علیه و علی آله وسلم در مسجد دیدم
و مردم در حوالیش گفتم یا رسول الله قصه من بشنو ابو بکر رضی الله عنه گفت پیشتر ای نزدیک میشدم تا پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم رسیدم فرمود که بیار تا آن جنی با توجه حکایت کرده من برخواندم شعر
اتانی نجیی بعد هدء و رقدة . ولم یک فیما قد تلوت بکاذب . ثلث لیال قوله کل لیلة . اتاک رسول من لوی بن غالب .
فشمرت عن ذیل الازار و وسطت . بی الذعلب الوجناء بین السباسب . فاشهد ان الله لا رب غیره . وانک مامون علی کل غائب
وانک ادنی المرسلین وسیلة . الی الله یا ابن الاکرمین الاطایب . فمرنا بما یاتیک یا خیر من مشی . وان کان فیما جاء شیب الذوائب
وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة . سواک بمغن عن سواد بن قارب . یعنی بمن آمد جنی همراز من بعد آرام و خواب
و دروغگوی نبود در آنچه من بر میخوانم سه شب هر شب گفتار او این بود که رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم از لوی بن غالب
بتو آمد من بنابران دامن ازار جست بر گرفتم و ناقه قوی محکم خلقت مرا میانه بیابانها رسانید پس گواهی میدهم که غیر
از خدای پروردگاری نیست و تو رسول امینی بر غیبی و وسیلت و قربت تو از همه مرسلان بحضرت حق نزدیکتر است
ای پسر پدران گرامی تر پاک ترا اقرار کردیم بآنچه بتو وحی می آید ای بهتر کسی که بر رفتار آمد و اگر چه در ان وحی مشاق و متاعب
که سپید کننده ذوایب بود باشد و مرا شفیع باش در روزی که جز شفاعت تو فایده ندهد سواد بن قارب را سواد
میگوید رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم چون این شنید خود و اصحاب باسلام من خرم شدند تا آثار بشاشت

در رویهای ایشان بیافتند عمر رضی الله عنه برجست و اورا در کنار گرفت و گفت میخواستم که این قصه از تو بشنوم
اللهم اذا مننت علینا بالایمان فثبتنا علیه حتی ید خلنا به الجنان **باب دوم**
در ذکر احوال سال اول از نبوة صلی الله علیه و علی آله و سلم و وصف نزول وحی و ذکر اول کسی که مسلمان شد. چون
رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم چهل سال تمام شد و یک روز دیگر بگذشت وحی بدو نازل شد و این معنی در بیستم
سال پادشاهی کسری پرویز بود و رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم با خلوت عظیم خوش بودی و تنها از جهت
عبادت بغار حرا رفتی روایت انس بن مالک آنست که بعثت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در سن چهل سالکی
بود **و روایتست** از محمد بن احمد البرا که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چهل ساله بود جبریل علیه السلام
در شب شنبه و شب یکشنبه بر و ظاهر شد و روز دوشنبه هجدهم رمضان در غار حرا رسالت آورد با اول آیات
و آن این بود. اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم
الانسان ما لم یعلم. تا آنجا که بر و خواند بعد از آن جبریل پاشنه را بر زمین مالید و آبی از آنجا بر آمد پس جبریل علیه
السلام او را تعلیم وضو کرد و تعلیم دو رکعت نماز ش داد و چنان گویند که جبریل در روز سه شنبه که دوم روز
بعثت بود در بالای مکه برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید و پاشنه را بر ناحیه وادی بمالید و چشمه آبی ظاهر شد
جبریل از آن آب وضویی ساخت و رسول را وضو کردن بنمود باز بر ساخت و دو رکعت نماز بگزارد و نماز
کردن بدو نمود و درین روز وضو و نماز برو فرض کردند و در اول نمازهای چهارگانی دو رکعت بود در سفر
مقرر داشتند و در حضر زیادت کردند بعد از آن جبریل جدا شد و رسول پیش خدیجه باز آمد و دست خدیجه گرفت
و او را بسر چشمه آورد خود وضو ساخت و وضو کردن با و نمود و او نیز وضو ساخت برخاست و نماز گزارد و خدیجه
با و موافقت نمود و خدیجه اول کسی بود که ایمان آورد و نماز گزارد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با وی گفت
ای خدیجه این جبریل است سلامت از حضرت حق میرساند خدیجه گفت حضرت حق سلامست و از حضرت او ما را
سلامست و بر جبریل از ما سلام است **روایت کند ابو قتاده** که از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردم

از روز دوشنبه فرمود که این روزیست که من در و زاییدم و من در او مبعوث شدم **و اختلاف** کرده اند
که کدام دوشنبه مبعوث شد در ان پنج قولست **اول** انکه هفده شب از رمضان گذشته بود **دوم** انکه بیست و چهار
شب از رمضان گذشته بود و این روایت ابو قتاده است **سیوم** انکه هجده شب از رمضان گذشته بود و این روایت
ایوبست از ابو قلابه **چهارم** انکه در بیست و هفتم بود و این اول با ربود که جبریل علیه السلام بر وظاهر شد و هم
آن روز رسالت رسانید **روایتست** از ابو هریره که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هر که بیست و
هفتم رجب بروزه باشد حق تعالی ثواب شصت ماه در دیوان عمل او بنویسد **پنجم** انکه در دوازدهم ربیع الاول
بوده **آ**ین ضعیف نقل میکند از مولف اصل مد ظله از شیخ تقی الدین ابو الثنا محمود بن علی بن مقبل الدقوقی از ابو
عبد الله محمد بن یعقوب بن ابی الفرج الرصافی از امیر الحضرة ابو القاسم هبة الله بن محمود بن عبد الواحد بن الحصین از
ابو علی الحسن بن علی بن محمد المشهور بابن المذهب از ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک القطیعی از ابو عبد الله احمد بن حنبل
از پدر خود از عبد الرزاق از معمر از زهری از عروه از عایشه رضی الله عنها که او گفت اول ابتدای وحی رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بطریق خواب راست بود هیچ خواب ندیدی الا که چون صبح صادق راست شدی بعد از آن خلوت
دوست داشتی بهر وقت بحرا آمدی و شبها متعبد بعبادت مشغول شدی و توشه چند شب با خود ببردی دیگر مراجعت
خدیجه کردی و از جهت چند شب دیگر توشه ببستدی تا ناگاه وحی در رسید و او در غار حرا بود فرشته آمد و گفت
برخوان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت خواننده نیستم پس ملک مرا بگرفت و بفشرد تا بطاقت رسیدم پس مرا
رها کرد و گفت برخوان گفتم خواننده نیستم دیگر مرا بگرفت و بفشرد تا طاقتم طاق شد بازم رها کرد تا کار بسه نوبت رسید
گفت. اقرأ باسم ربک. تا آنجا که. علم الانسان ما لم یعلم. رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با این آیه مراجعت
خدیجه کرد و از رعب همه گوشتها میان دو شانه اش می لرزید میگفت گلیم بسرم در کشید گلیم بسر او در کشیدند تا ترس
از و زایل شد گفت ای خدیجه بگو که مرا چه افتاده من بر خود می ترسم و قصه خود با وی گفت خدیجه گفت کلا و حاشا
بحق خدا که حق تعالی هرگز ترا رسوا نکند تو بخویش می پیوندی و راست میگویی و مدد ضعیف میدهی و مهمان را ضیافت

میکنی و در نوایب اعانت خلق میکنی خدیجه با وی پیش ابن عم خود ورقه بن نوفل آمد و ابن ورقه از بت پرستی
بنصرانیه نقل کرده بود و عبرانی انجیل باز عربی کردی پیری موقر بود نابینا شده خدیجه گفت ای ابن عم سخن پسر برادر خود
بشنو ورقه گفت ای پسر برادر چه می بینی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حال باز گفت ورقه گفت این ناموس اکبر
یعنی جبرئیل است که حق تعالی او را بموسی فرستاد یا لیت که من جوان بودمی و بزیستمی که قوم تو ترا از مکه بیرون کنند تا
نصرت کردمی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود چرا قوم من مرا از مکه بدر کنند گفت بلی هیچکس آنچه تو آوردی
نیاورد الا که با وی معادات نمودند و اگر من آن روز ترا دریابم نصرتی قوی کنم بعد از آن چندان زمان نکشید
که ورقه متوفی شد پس فتوری در وحی باز دید شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بواسطه آن چنان اندوهناک شد که
بکرات بر قلال جبال می آمد تا خود را از بر انداز(د) و جبرئیل علیه السلام او را در می یافت و می گفت ای محمد تو رسول
خدایی بدین سخن دلش قرار میگرفت و خرم میگشت و بهمین اسناد تا بخاری نقلیست و او از یحیی بن بکیر از
لیث از عقیل از ابن شهاب از ابو سلمه بن عبد الرحمن از جابر بن عبد الله انصاری که رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم از فترت وحی حدیث میکرد فرمود که من می رفتم که آوازی ز آسمان شنودم چشم بر داشتم آن فرشته
که در حرا بمن آمده بود بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته عظیم بترسیدم باز گردیدم گفتم گلیم بسرم در کشید گلیم
بسرم در کشیدند حق تعالی آیه فرستاد • یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر • ای
دثار یعنی جامه بالایی بسر در کشیده برخیز و بیم مبرد پروردگار خود را ببزرگی یاد کن و جامهای خود را پاک دار
و از پلیدی ببر بعد از آن وحی گرم شد و پیاپی می آمد در تفسیر مرویست که ابو میسره گفت پیغمبر صلی الله علیه
و علی آله و سلم چون بیرون می آمد آواز منادی می شنید که ندا میداد که ای محمد رسول الله از آن میگریخت ورقه بن
نوفل با او گفت این نوبت چون ندا بشنوی ثابت باش تا بدانی که چه میگوید چون بیرون آمد و ندا شنید گفت
لبیک او را گفتند بگو • اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله • بعد از آن گفتند بگو • الحمد لله رب العالمین •
و سوره الحمد تا بآخر برو خواندند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برخواند و روایت صحیح آنست که اول آیتی

که نازل

که نازل شد اقرا بود و اگر حدیث ابو میسره ثابت شود حمل بران باید کرد که از ملک فاتحه شنوده باشد پیش از آنکه
در حرا بر وی ظاهر شد و بدانست که او پیغمبر است و اما بعد از ظهور وحی و علم بنبوة خود اول سوره اقرا بود ابن اسحق
از اسمعیل بن حکیم مولی زبیر نقل میکند که او از خدیجه حکایت کرد که چون میخواست که کرامت حق تعالی رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بوحی ثابت کند با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت ای ابن عم توانی که صاحب خود را که بتو
می آید مرا اعلام دهی فرمود که توانم گفت چون بیاید مرا خبر کن جبرئیل بیامد گفت ای خدیجه اینک جبرئیل است
خدیجه گفت برخیز و بر ران چپ من بنشین بنشست گفت او را می بینی گفت بلی گفت بگرد و بر کنار من بنشین چنان کرد
گفت او را می بینی فرمود بلی مقنعه از سر فرو کرد و بر روی وی انداخت گفت می بینی این زمان گفت نه خدیجه گفت
ای ابن عم ثابت باش و بشارتت باد که او فرشته است و شیطان نیست و روایتست که اول بار که جبرئیل
بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ظاهر شد از بهشتش در آمد و او را بپای بزد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
راست بنشست و از چپ و راست بنگریست و کس را ندید دیگر بار جبرئیل علیه السلام آمد و بپای دیگرش بزد گفت
برخیز ای محمد ناگاه دید که شخصی در پیش وی میرفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در پی وی روان شد تا او را از
باب الصفا مسجد حرام بیرون آورد تا بمیان صفا و مروه رسید پای را بر زمین فرو برد و سر را بر آسمان کشید
و هر دو بال را بگسترد و ما بین مشرق و مغرب از آن پر گرد ناگاه پای او بر میان زردی منغمس شده بود و بال دو گانه
اش در سبزی و دو شاخ از یاقوت سرخ بر گردنش بود و بین پیشانی روشن جبهه درخشنده داندانها میان هر دو
چشمش نوشته • لا اله الا الله محمد رسول الله • رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون نظر بازوی کرد از عظمت خلقت
او بهراسید با او گفت تو کیستی که رحمت بر تو باد که هرگز آفرینه از تو بزرگتر و روی از تو خوبتر ندیده ام گفت منم
جبرئیل منم روح الامین مرسل بجمیع پیغمبران برخوان ای محمد گفتم چه برخوانم که هرگز نخوانده ام جبرئیل درنوکی از درنوکهای
بهشت یعنی سکل بساطی برحمل که بدر و یاقوت نسج آن کرده بودند بیرون آورد و بر روی محمد نهاد و بفشرد تا
نزدیک بود که بیهوش گردد بعد از آن اش رها کرد و گفت بخوان یا محمد گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام دیگر بار آن درنوک

بر روی وی نهاد و همچنان اول کرد چون باز خود آمد گفت برخوان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که چه
بخوانم که آرزو کردمی که مردمی از غایت شده و می ترسیدم که گویم نمی خوانم دیگر بعذاب دُرنوکم درکشید گفت
بگو • اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق • تا آخر سوره بعد از آن پاشنه را بر زمین بمالید و چشمه
ظاهر شد جبرئیل وضو ساخت و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وضو ساخت جبرئیل نماز گزارد و رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بمتابعت افعال وی نماز گزارد بعد از آن غایب شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که چون
غایب شد با خود گفتم من شاعرم یا دیوانه‌ام و هیچ دشمن تر از شاعر و مجنون بر من نبودی با خود گفتم بکوه برایم و خود را
در اندازم تا بمیرم جبرئیل را دیدم که مشرق و مغرب عالم را پر کرده می گوید کجا خواهی رفت من دوست و برادر
توام جبرئیل دیدن مرا از حال خود و قصد اهلاک خود مشغول گردانید از کوه فرو آمدم تا بدر خانه خدیجه چون در بکوفتم
خدیجه برجست تا بدر خانه آمد و در بگشود چون مرا دید استقبال من کرد و معانقه نمود و میان هر دو چشم بوسید
و گفت مادر و پدرم فدای تو باد در روی ترا نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده‌ام و بویی استشمام میکنم که هرگز مثل
آن نبوییده‌ام چه دیده امروز خبر باز گفتم گفت این کرامت حق است ترا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنشاند
و نگذاشت که بیرون رود و گفت ای محمد چون جبرئیل آید مرا خبر کن چون بیامد باو گفت خدیجه ای محمد بمن آی او را
بر ران چپ نشاند و گفت جبرئیل را می بینی گفت بلی بعد از آن بر ران راستش نشاند و گفت همچنان می بینی گفت
بلی بعد از آن او را بمیان پیراهن خود در آورد و سرش از گریبان بیرون کرد و مقنعه از سر خود بینداخت و سر را برهنه
کرد و گفت می بینی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم این نوبت فرمود نمی بینم باز خدیجه گفت بحال خود باش با من
پیش ورقة بن نوفل روم پیش ورقه آمد و گفت صباحت خوش باد ای ابن عم ورقه گفت تو خدیجه گفت بلی گفت
ای مهتر زنان قریش ترا چه شده گفت بگو که جبرئیل چیست ورقه گفت قدوس قدوس پاک آن خدایی که جبرئیل بنده
اوست هرگز نام جبرئیل در هیچ شهر نبرده‌اند که خدا را در انجا نپرستند خدیجه گفت بدرستی که محمد بن عبدالله اعلام من
کرد که جبرئیل بمن می آید ورقه گفت اگر جبرئیل باین سرزمین فرو آمده هر آینه حق تعالی خیر بسیار باین دیار فرو فرستاد

جبرئیل ناموس اکبر است که وحی و رسالت بموسی و عیسی آورد خدیجه گفت با من بگو آنچه از توریة و انجیل خوانده
گفت در انجا خوانده‌ام که حق تعالی درین روزگار پیغمبری مبعوث گرداند یتیمی که او را ایوا فرماید و فقیری که او را
توانگری کند زنی از قریش کفالت او کند که حسبش از همه قریش بیشتر بود و در باب انجیل خود ازین قبیل سخنی چند براند
ورقه گفت نعت این پیغمبر همین است که تو میگویی خدیجه گفت غیر ازین نعوت وصفی دیگر دارد گفت نعت این پیغمبر
بسیار بود چنانکه عیسی مریم رفت و مردگان با وی سخن گویند چنانچه با عیسی مریم گفتند سنگ و کلوخ بر وی سلام گویند
و درختان بنبوت او گواهی دهند و مثل آنچه بحیرا راهب در شام از بهر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفته بود
بگفت خدیجه باز گردید و پیش عداس راهب آمد و عداس چنان پیر شده بود که ابروی دو گانه اش بهر دو چشم فرو
آمده بود خدیجه گفت انعم الله صباحاً ای عداس عداس گفت گویا این سخن گوی خدیجه است که سیده نساء قریش است
خدیجه گفت بلی گفت عمامه بمن دهید تا ابرو را بر دارم و خدیجه را بنگرم چنان کرد گفت ای خدیجه پیشتر آی که گوشم گران
شده نزدیک شد و گفت مرا خبر ده که جبرئیل چه باشد گفت قدوس قدوس و بسجده در افتاد گفت هرگز نام جبرئیل در
شهری نبرده باشند که خدا را در آن شهر نپرستند گفت از جبرئیل خبر کن گفت لا والله خبر نکنم تا نگویی که نام جبرئیل را
از کجا شنیده و شناختی خدیجه گفت بخدا عهد بتو می نهم که سر را پوشیده داری گفت بلی گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
با من گفت که جبرئیل بمن می آید عداس گفت این ناموس اکبر است که بموسی و عیسی وحی رسالت می آورد بحق خدا که
اگر این جبرئیل باین زمین فرو آمده خیر بسیار باین دیار فرو آمده ولیکن ای خدیجه ربما که شیطانی عارض شده گردد و
امری چند باو نماید و این کتاب من بستان و با خود پیش صاحبت بر اگر دیوانه باشد ببرکت این کتاب شفا یابد
و اگر خدایی باشد این نامه را هیچ مضر نباشد خدیجه گفت سوالی چند که از ورقه کرده بودم ازو پرسیدم و همان جواب داد
که ورقه گفته بود بفرمود تا خدیجه کتاب را با خود نزد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برد چون بمنزل خود درآمد رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم یافت که با جبرئیل نشسته و این آیات بر وی خواند • ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک
بمجنون و ان لک لاجراً غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بأیکم المفتون • و مراد از مفتون مجنون است

و بعضی گویند کمر است چون خدیجه بشنید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میخواند گفت مادر و پدرم
فدای تو باد با من پیش عداس آی با خدیجه پیش او رفتند چون سلام کردند عداس گفت نزدیک من آی نزدیک
رفت گفت جامه از پشت بردار برداشت و مهر نبوة میان هر دو شانه مبارکش می تابید عداس چون او را دید
بسجود در افتاد و گفت قدوس قدوس بحق خدا که تو آن پیغمبری که بمقدم تو موسی و عیسی بشارت دادند بالله
ای خدیجه که او را کاری بزرگ و چیزی ظاهر خواهد آمد بحق خدا که اگر من بزیم تا آن زمان که ترا بدعوة خلق فرمایند در
پیش تو با کفار کارزار کنم بگو که هیچ بدعوت فرمودند گفت نه گفت زود باشد که ترا بدین فرمایند بعد از ان
ترا تکذیب کنند و دیگر قوم ترا از شهر خود بیرون کنند گفتم چرا قوم مرا از شهر بیرون کنند گفت هیچکس آنچه تو آورده
نیاورد الا که او را بدر کردند و قوم او از همه مردمان برو سختر بودند اما خدای و ملایکه ناصر تواند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم باز گردید عروة بن الزبیر و جمعی از علما برانند که از زمانی که • اقرأ باسم ربك • فرو آمد
سه سال دیگر بگذشت تا آن زمان که او را تکلیف بدعوة فرمودند و آیت رسید که • فاصدع بما تؤمر واعرض
عن المشركين وانذر عشيرتك الاقربين وقل اني انا النذير المبين • و درین مدة اظهار دعوة نکردی الا با جمعی
از خواص خود تا بعد از ان افشای دعوة کرد و مدة ده سال امر حق بهمه خلق میرسانید نزد علما کبار و مقتضی صحاح
اخبار آنست که شش ماه اول نبوة وحی بمنامات صادقه و خوابهای راست می بود تا هیچ خواب ندیدی الا که
همچون روشنایی صبح ظاهر شدی بعد از ان جبرئیل برو ظاهر شد بنا برین فرمود • الرؤيا الصادقة جزء من ستة
واربعين جزءا من النبوة • یعنی خواب راست جزویست از چهل و شش جزو نبوة و سبب آنست که چون رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم مبعوث شد سیزده سال در مکه بود و ده سال در مدینه و از ان جهت شش ماه وحی بخواب بود و چون
تمام آن مدة بیست و سه سال قسمت کنند بشش ماه هر شش ماه جزوی از چهل و شش جزو باشد در صفت نزول وحی
باسناد مذکور تا بخاری مرویست که او نقل کرد از عبد الله بن یوسف از مالك از هشام بن عروة از پدر خود از
عایشه رضی الله عنها که حارث بن هشام از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سوال کرد که یا رسول الله چگونه وحی بتو

می آمد رسول علیه الصلوة والسلام گفت گاه گاه همچو آواز دادن جرس نمودی و این وحی بر من از همه سختر بودی
چون از من جدا شدی من آن وحی را یاد گرفته بودمی و گاه و گاه فرشته بصورت مردی بر من ظاهر شدی و
با من سخن گفتی و آنچه گفتی من یاد گرفتمی عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را دیدم در
روز سرما سرد که وحی بدو نازل میشد و چون منقطع شدی پیشانی مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
از غایت شدة عرق ریختی در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله مرویست از حدیث یعلی بن امیه که عمر بن خطاب
رضی الله عنه گفتی ای کاج بدیدمی که چگونه وحی بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نازل میگردد چون رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم در جعرانه بود مردی درآمد و سوالی از رسول کرد جواب آن سوال را بر رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم وحی آمد عمر اشارت بعلی کرد که بیا بیا مد و سر پیش آورد رسول را دید سرخ برآمده و او را می فشردند ساعتی
بعد از ان ازو نازل شد باسنادی که این ضعیف راست تا احمد حنبل از ابو نصر از عبد الحمید از شهر بن حوشب از
عبد الله عباس که او گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در فنا سرای خود در مکه نشسته بود که عثمان بن مظعون
بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بگذشت و تواضعی نمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت نمی نشینی عثمان
بنشست و روی باوی کرده درین میان که رسول با وی حدیث میکرد چشم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بسوی
آسمان گشت و چشم را همچنان فرو می آورد تا روی بر دست راست بر زمین نهاد و از عثمان روی میگردانید و سر را
می جنبانید گویا که فهم خبری طلب میکرد که با وی میگفتند و ابن مظعون همچنان نگران او و چون قضیه تمام شد و فهم آنچه با وی
میگفتند فرمود همچنان چشم سوی آسمان کرد و نظر بر آسمان بگذاشت و روی دیگر باز عثمان کرد بهیئة اول عثمان گفت
یا رسول الله هرگز مجالست با تو بدین نوع نکرده ام و آنچه امروز از تو دیدم ندیده ام فرمود که چه دیدی گفت
دیدم که نظر باز آسمان کردی بعد از ان سر فرو می آوردی تا بر دست راست بر زمین نهادی و از من منحرف شدی
بدان جهت و سر را می جنبانیدی چون کسی که خواهد که سخنی با وی گویند فهم کند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که
جبرئیل فرستاده حق این زمان بمن آمد و تو نشسته بودی عثمان گفت و چه پیغام آورد فرمود که گفت • ان الله

يَامُرُ بالعدل والاحسان وايتاءِ ذي القربى وينهى عن الفحشاءِ والمنكرِ والبغي يَعظكُم لعلكُم تذكّرُون • عثمان بن مظعون
ميكويد آن زمان ايمان در دلم ومحبت رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم بر دل من مستولى شد **نقلست كه** هر كاه كه
بر جاى وحى بزوُر رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم درآمدى رسول اعظم كران باركردى و در حديث منقول است
كه روزى بر رسول صلوات الله وسلامه عليه وحى آمد واو بر ناقه سوار بود از غايت ثقل ناقه بخفت وكردن بر زمين
نهاد وشتر را مجال حركت نماند وهمچنين روزى عثمان رضى الله عنه نشسته بود و رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم
زانوى مبارك بر زانوى عثمان رضى الله عنه نهاده وعثمان از بهر رسول آيت • لا يَستوِى القاعِدُون مِنَ
المُومنين • مى نوشت عبد الله ام مكتوم درآمد ونابينا بود وكفت يا رسول الله مرا عذر نابيناى هست اكر بجهاد نتوانم
رفت از ثواب مجاهدان محروم مانم دران حالت وحى آمد ران مبارك رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم بر ران عثمان
رضى الله عنه چنان كران آمد كه نزديك بود كه ران عثمان شكسته شود واين سه لفظ آمد • غير اُولِى الضرر **روايتست**
از ابو اروى دوسى كه رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم ديدم كه وحى بدو نازل شد واو بر راحله بودى شتر سر بانك
برداشتى ودست وپايش بسجده شدى تا كمان بردمى كه مكر پايش جدا خواهد شد ووقت بودى كه بار كبر از
ثقل بخفتى ووقت بودى كه چهار پنج بماندى تا آن زمان كه ثقل وحى مرتفع شدى وهمچو مرواريد خرد يعنى قطرات عرق
از رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم ريزان بودى **وهمچنين نقلست كه** هر كاه كه وحى باو نازل شدى رسول صلى الله عليه وعلى
آله وسلم الم سخت يافتى وسرش درد كردى واز جمله قضايا كه در زمان بعثت او حادث شد يكى آن بود كه بعد از
بيست روز بعثت شياطين را استراق از آسمان ميكردند بشهاب ثاقب رجم نمودند عبد الله عباس رضى الله عنهما
كويد كه چون رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم مبعوث شد شياطين را اذلال نمودند وايشانرا بكواكب رجم كردند
ودر پيشتر هر قومى را از جن مقامى بودى كه در انجا بنشستندى واستراق سمع ملايكه كردندى اول طايفه كه برجم
شهاب متوهم شدند اصل طايفه بودند در ايستادند وبر حسب قدرت كوسفندان واشتران را از بهر خدايان
خود ذبح كردندى تا نزديك بود كه مجموع اموال ايشان از اغنام وآبال صرف شود بعد از ان باز ايستادند وبعضى

بعضى

بعضى اكفتند كه هيچ تغيرى در نشانهاى آسمان بواسطه اين قربان ما ظاهر نكشته ابليس چون قضيه رجوم شياطين
معلوم كرد كفت سبب اين قضيه نو باشد كه در زمين حادث شده باشد از هر ناحيه پاره خاك پيش من آريد مى
آوردند ومى بوييد ومى انداخت تا از زمين تهامه بياوردند بوييد وكفت قضيه درين زمين حادث شده و
قصه جن بعد ازين مفصل ياد كرده شود ان شاء الله تعالى **وقضيه ديكر** از قضايا كه در وقت بعثت ظهور يافته
آنست كه چون حق تعالى رسول را صلى الله عليه وعلى آله وسلم برسالت فرستاد كسرى بامدادى نشسته بود كه طاق ايوانش
از ميان شكافته شد عظيم اندوهناك كشت وكفت شاه بشكست يعنى پادشاهى ما بر افتاد پس طلب فال كويان وساحران
ومنجمان كرد وكفت درين قضيه انديشه كنيد جواب دادند كه از جانب سلطانى برخيزد كه تسلط او تا بمشرق برسد زمين از
بركت او چندان فراخى يابد كه پيش از و از هيچ پادشاه نيافته باشد **واز حسن بصرى** روايتست كه صحابه از
رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم پرسيد كه حجت خداى تعالى كسرى را دران سال توجه چه باشد رسول فرمود كه حق تعالى
فرشته فرستاد تا دست از فصيل ديوار سرايى كه كسرى دران بود بيرون كرد تا از نور آن دست آن خانه پر نور
شد كسرى بترسيد ملك كفت مترس كه حق تعالى رسولى بخلق فرستاده وكتاب خود بدو داده او را اتباع نماى تا
دنيا وآخرتت بسلامت باشد كسرى جواب داد كه درين زمان فكرى بكنم **ابو سلمه** بن عبد الرحمن بن عوف
كويد كه حق تعالى فرشته بكسرى فرستاد واو در خانه از خانهاى ايوان خود نشسته بود كه دران خانه كسى بر وى نرفتى
در زمان قيلوله كسرى ناكاه ديد كه شخصى بر سرش ايستاده باعصايى در دست كفت اى كسرى مسلمان ميشوى
يا عصا را بشكنم كفت بهل بهل يعنى رها كن ومشكن ملك باز كرديد كسرى حجاب وپاسبانانرا بطلبيد وبا خشم
تمام باز خواست كرد كه درين وقت كه اين مرد را بر من رها كرديد ايشان كفتند ما او را نديديم تا سال ديكر شد
هم آن ملك با همان عصا در همان ساعت در همان خانه بر او آمد وكفت مسلمان ميشوى يا عصا را بشكنم كسرى
كفت بهل بهل فرشته برفت كسرى ديكر بار حجاب وبواب را طلب داشت وعظيم خشمناك باز خواست از ايشان
كرد ايشان همان جواب كذشته كفتند چون سال سيوم شد همان وقت وهمان مقام با آن عصا پيش كسرى آمد

وهمان سخن گفت که مسلمان شوی یا بشکنم واو بهل بهل جواب داد عصا را بشکست و کسری در همان نزدیکی
هلاک شد و روایتست همچنین از ابو سلمه که او گفت چنان نقل کردند که چون فرشته پیش کسری آمد و عصا
در دست داشت و گفت مسلمان شو واو فرمان نبرد قاروره را بر هم زد و خرد کرد و بیرون آمد و هلاک
کسری بران مترتب گشت خالد زید که رئیس مجوس بود و شرف اسلام دریافته بود گفت که چون کسری
سوار شدی در پیش او دو مرد رفتندی و دم بدم گفتندی ای کسری تو بنده خدایی و خدا پادشاهیست کسری
بسر اشارت کردی که چنین است روزی سوار شد چنان گفتند و او اشارت تصدیق نکرد پیش صاحب
شرطه کسری آمدند تا بکسری عتاب کند و معهود بودی که صاحب شرطه کلمة الحق با وی گفتی بر نشست تا بمعاتبه
کسری آید و دران وقت خواب نیم روز بود آواز چهار پایان در گوش کسری افتاد و بیدار شد صاحب شرطه
درآمد گفت مرا چرا بیدار کردید بخواب چنان دیدم که مرا بالای هفت آسمان بردندی و مرا بحضرت بداشتندی
و مردی دران حضرة ایستاده بودی و ردایی در بر و ازاری در میان حضرة عزة جل و علا با من گفتی کلیدهای
خزاین زمین من بابن مرد تسلیم کن درین میان مرا بیدار گردانید بدراوی گوید مراد از صاحب ازار و ردا رسول
بود صلی الله علیه و علی آله و سلم **فصل** علما اختلاف نموده اند در اول کسی که باسلام درآمد مشهور آنست که
اول ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و بعضی گویند که اول علی رضی الله عنه بوده و از زنان اول خدیجه بوده و از
موالی زید حارثه بوده بعد از ان بلال مسلمان شد و نقلی آنست که اول کسی که از مردان مسلمان شد ابو بکر
صدیق بود و از کودکان علی بن ابی طالب بود و از زنان خدیجه و بعد از ان زبیر و عثمان و عبد الرحمن و سعد
و طلحه مسلمان شدند محمد اسحق روایت کند از مجاهد که از جمله نعمت باری تعالی بر علی بن ابی طالب آن بود که هیچ
حال از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم انفصال نداشت تا چون قریش را قحطی رسیده بود و ابو طالب را با وجود
افتقار عیال بسیار بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با عم خود عباس گفت که صاحب مال و منال تمام بود
و توانگر ترین بنی هاشم ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و مردم را قحطی که می بینی با ما بیا تا پیش ابو طالب

رویم و پاره بار عیال برو سبک کنیم و من از پسران او یکی برگیرم و تو یکی برگیر عباس گفت چنین کنیم رفتند و گفتند
ابو طالب گفت عقیل را که بزرگتر است با من گذارید و باقی شما دانید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم علی را
برداشت و با خود گرفت و عباس جعفر را برداشت و علی همچنان با رسول می بود تا رسول مبعوث شد و علی
متابعت نمود و ایمان آورد محمد بن اسحق گوید اول کسی که ایمان برسول آورد خدیجه بود و بعد از و اول نرینه که
ایمان آورد علی بود در سن ده سالگی بعد از ان زید بن حارثه و بعد از ان ابو بکر رضوان الله علیهم چون ابو بکر
مسلمان شد مردی تاجر محبوب صاحب خلق و کرم بودی مردم را بروی تردد و با وی الفت بودی از طایفه
مترددان جمعی را که برایشان اعتماد داشت دعوت باسلام می کرد از ان جمله زبیر عوام و عثمان عفان و طلحه
بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن عوف بدست ابو بکر مسلمان شدند رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم فرمودی که هیچکس را باسلام نخواندم که نه اول او را تزلزلی و فکری بودی الا ابو بکر که هیچ درنگ نکرد
و هیچ تردد ننمود و باسنادی که ابن ضعیف راست تا احمد بن حنبل روایتست که او نقل کرد از ابو سعید
مولی بنی هاشم از یحیی بن سلمه یعنی ابن کهیل از پدر خودش از حبه عرنی که او گفت علی را دیدم که بر منبر می خندید
چنانچه هرگز زیادت تر از ان نخندیده بود تا دندانهاش همه ظاهر شد بعد از ان فرمود که سخن پدرم ابو طالب یاد
کردم که من با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودم و در بطن نخله نماز میگزاردیم پدرم گفت که چه میکنید رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم او را باسلام خواند جواب داد که آنچه شما میکنید و میگویید دران خللی نیست لکن بحق
خدا که بسر من بر من حاکم نگردد و علی از ان تعجب بخندید و بعد از ان گفت بار خدایا هیچ بنده از ین امت ندانم
که ترا عبادت کرد غیر از پیغمبر پیش از من سه بار مکرر کرد و بعد از ان گفت هفت بار پیش از مردم نماز گزارده ام
و بهمین اسناد تا احمد بن حنبل نقلیست که روایت کرد از پدر خود از ابی اسحق از یحیی بن ابی الاشعث از اسمعیل بن
ابی ایاس بن عفیف الکندی از پدر خود از جد خود که عفیف گفت که من بازرگانی بودم بحج آمدم پیش عباس رفتم تا
متاعی چند جهت تجارت بخرم من پیش عباس بودم در منی که خیمه نزدیک او بود مردی از انجا بیرون آمد و با او در نماز ایستاد

باعباس گفتم که این کیست گفت پسر برادر منست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب گفتم این زن کیست گفت خدیجه بنت خویلد زن او پیش گفتم این جوان کیست گفت ابن عم او علی بن ابی طالب است گفتم چه میکنند گفت نماز میگزارند واو دعوی میکند که پیغمبر است و متابعت امر او هیچکس نکرد الا زن او و ابن عم او و زعم او آنست که گنجهای کسری و قیصر بر او فتح خواهند کرد و ابن عفیف بعد از چند سال دیگر اسلام آورد و گفتی اگر حق تعالی دران روز مرا اسلام روزی کرده بودی من دوم علی بن ابی طالب رضی الله عنه بودمی

باب سیوم

در حادث سال چهارم و پنجم از نبوة و آنچه از مشرکان تحمل فرموده و مهاجرت حبشه و دران چهار فصل است

فصل اول

در آنچه در سال چهارم واقع شده . رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نبوة را دران سال پوشیده داشتی و مردم را بسر دعوت کردی و همچنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بسر مردمی را که بدیشان اعتماد داشتی باسلام خواندی چون سه سال ازین حال بگذشت آیت نازل شد . فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ . بعد ازان اظهار دعوة کرد زهری میگوید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باسرار و جهار خلق را باسلام خواندی و هر که موافق بودی اجابت کردی و ایشان نه جوانان و ضعیفان بودند و قریش اظهار انکار نمی کردند و چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مجالس ایشان بر ایشان بگذشتی گفتندی این جوان که پسر عبدالمطلب است سخن از آسمان میگوید حال برین منوال میگذشت تا آنگاه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عیب اصنام که معبودان قریش بودند جز خدا میکرد و ذکر هلاک پدران ایشان که بر کفر بودند فرمود کفار بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کینه دار شدند و بمعادات و مجازات نمودند عایشه گفت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که من میان دو بدترین همسایگان ابولهب و عتبه بن ابی معیط می بودم هر وقت بیامدندی و ارواث و فروث در راه من بینداختندی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بیرون آمدی و آنرا دیدی گفتی ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است بعد ازان آنرا از راه بینداختی طارق بن عبدالله المحاربی گفت رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم دو بار دیدم یکبار که در بازار ذوالمجازش یافتم و من در خرید و فروخت بودم بر من بگذشت و حلهٔ سرخ پوشیده بود و ببلندتر آوازی ندا می داد که ای مردمان بگویید

لا اله الا الله

لا اله الا الله تا فلاح یابید و یک مرد در پی او افتاده و او را سنگ می زد و هر دو کعب و پاشنه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خون آلود کرده و آواز میداد که او را فرمان مبرید که او دروغ زنیست گفتم آن کیست گفتند جوانی از بنی عبدالمطلب است گفتم آنکه در پی اوست کیست گفتند عم او عبدالعزیست روایتست که قریش مردی را برابوطالب فرستادند که پیران قوم بر در تو ایستاده اند دستوری درآمدن میطلبند گفت بگو تا درآیند درآمدند با ابوطالب گفتند تو بزرگ ما و مهتر مایی انصاف ما از پسر برادر خود بستان او را بفرما تا دشنام خدایان ما ندهد و ما او را بخدای خود بازگذاریم ابوطالب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم طلب داشت بیامد با وی گفت ای پسر برادر پیران قوم و سادات قبیله تو اند از تو انصاف میطلبند بانگ دشنام خدایان ایشان ندهی و ایشان ترا با خدای خود بگذارند گفت ای عم اولی من ایشان را دعوت کنم با آنچه خیر ایشان دران باشد که بدان عرب ایشان را منقاد گردد و بدان مالک عجم گردند ابوجهل گفت آن چه چیز باشد بروان پدرت که ما آنرا بتو دهیم و ده چندان نیز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود آن باشد که بگویید لا اله الا الله چون این بشنودند متفرق شدند گفتند غیر ازین التماسهای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت اگر آفتاب را بیارید و در دست من نهید که نخواهم الا کلمهٔ توحید ایشان همه خشمناک برخاستند و روان شدند گفتند بحق خدای که ما ترا و آن خدای که ترا بدین فرموده دشنام خواهیم داد و گفتند . أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ . آیه نازل شد . وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ محمد اسحق میگوید که چون قریش را معلوم شد که ابوطالب محمد را فرو نخواهد گذاشت عماره بن الولید بن المغیره برداشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند که این جوان نیکوترین جوانان قریش و کاملترین همه است او را بفرزندی از ما بستان و پسر برادر را که مخالف دین تو و پدران تو میکند و قوم ترا متفرق میگرداند عقول ایشان را برکاکت نسبت میکند بما سپار تا او را بکشیم که مردی چون مردی بیش نتواند بود ابوطالب گفت بالله که بد معاملت از من میطلبید پسر خود را بمن دهید تا غذاش دهم و پسر خود را بشما دهم تا بقتل آورید بحق خدای که این هرگز نتواند بود مطعم بن عدی از آن جمله گفت ای ابوطالب بحق خدای که قوم با انصاف گفته اند و کوشش در خلاص تو

ازمکروه تو نموده اند در خاطر من انست که نخواهی که از ایشان عوض قبول کنی ابو طالب مطعم را گفت بالله که ایشان
انصاف من نداده اند ولیکن تو در خذلان و معاونت دشمنان بر من میکوشی هر چه میخواهی میکن بنا بر این سخن جدال
و قتال در میان ایشان بنصاب کمال رسید و نبذ عهود و نقض مواثیق کردند و هر قبیله بر مسلمانی که در میان ایشان
بود حمله بردند و ایشانرا در عذاب و بلا مبتلا ساختند و از دینشان منع میکردند حق تعالی بواسطهٔ ابو طالب رسول را
از ایشان محروس میداشت و ابو طالب بنی هاشم و بنی عبد المطلب را بمحافظت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دعوت
میکرد و ایشان بقیام بدان امر باتفاق اقدام می نمودند و اعادی از قصد و قتل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم منع
میکردند الا ابو لهب که بر اضرار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اصرار داشت ابو طالب چون بنی هاشم و بنی المطلب را
در محافظت و مناصرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مجد می یافت بهر وقت ذکر فضل و خصال رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم پیش ایشان کردی و مکان قرابت او با ایشان بزبان آوردی تا رای ایشان در این امر مسدد گرداند و عزم
ایشان در معاونت رسول جزم کند و از حوادث این سال آن بود که ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی وفات
یافت **فصل دوم** در بیان آنچه سال پنجم و ششم از نبوة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حادث شد از جمله
قضایا درین سال هجرة بعضی از مسلمانان بزمین حبشه بود تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اظهار نبوة کرد و سب
اصحاب اصنام نکرده بود قریش انکار نمی کردند اما چون سب آلهه قریش کرد انکار کردند و در ایذا مسلمانان مبالغه
نمودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا بهجرت بحبشه فرمود قومی رفتند و قومی اسلام را پوشیدند
بلاد حبشه تجارت خانهٔ قریش بودی در هجرة اول یازده مرد و دو زن در دین هجرت نمودند چون بلب دریا آمدند
ملاقی دو کشتی تجارت شدند ایشانرا بر نشاندند تا ارض حبشه و بیرون آمدن ایشان در رجب سال پنجم بود
قریش در عقب ایشان بیامدند و در نرسیدند چون بحبشه رسیدند آمن مدتی پیش نجاشی بسر بردند تا سورهٔ والنجم
نازل شد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جهت آیهٔ سجده سجود گزارد کفار نیز با او سجود کردند جهت ذکر اصنام
آن خبر بحبشه رسید گفتند که مگر کفار ایمان آورده اند که سجده کرده اند تا مراجعت عشایر و قبایل نمایم رجب و شعبان

ورمضان

و رمضان پیش نجاشی بودند و در شوال عزیمت مکه نمودند قافله در راه با ایشان رسید حال پرسیدند گفتند
محمد ذکر خدایان قریش کرد و او را در سجده متابعت نمودند دیگر ترک ذکر ایشان کرد و معاودت بشر نمودند هر یک
از مسلمانان بزینهار کسی در مکه در آمدند الا عبد الله مسعود اندک زمانی پنهان در مکه مکث کرد و باز بحبشه مراجعت
نمود بعد از آن عشایر هر یک قصد مسلمانان کردند و ایذا می رسانیدند تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا
بهجرة حبشه دستوری داد دیگر بار خلق بسیار بحبشه هجرة کردند محمد اسحق گوید که مجموع مهاجران حبشه غیر از کودکان
و بچگان که در حبشه متولد شده بودند هشتاد و اند مرد و یازده زن میشدند تا آن زمان که هجرة رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بمدینه ایشانرا معلوم شد سی و سه مرد و هشت زن باز گردیدن دو مرد در مکه بمردند و هفت را
محبوس داشتند و بیست و چهار مرد بغزا بدر حاضر شدند **فصل سیوم** در آنچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
از مشرکان و افعال ایشان تحمل فرمود • چون جماعهٔ مسلمانان مهاجرت حبشه نمودند و حق سبحانه و تعالی بواسطه
ابو طالب رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم از مشرکان و کفار محفوظ داشت بدانستند که ایشانرا برو دستی
نخواهد بود او را گاهی بسحر و گاهی بشعر و گاهی بفال گویی و گاهی بجنون قدح میکردند و در ایذا مبالغت می نمودند
تا عمرو عاص نقل میکند که روزی پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودم و اشراف قریش در حجر کعبه گرد آمده بودند
و با خود میگفتند که هرگز مثل آنچه ما تحمل میکنیم از هیچ آفریده ندیده ایم ما را نسبت به بیخردی میکند دشنام بخدایان ما
میدهد عیب دین و تفریق جملهٔ و شتم پدران ما می نماید بخدا که ما صبر بر امر عظیم میکنیم ناگاه درین میان رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم میرفت تا بوسه بر حجر الاسود دهد بعد از آن برسم طواف با ایشان بر گذشت چون بگذشت بزبان
غمز پیش کردند اثر آن در بشرهٔ مبارکش ظاهر شد هیچ نگفت تا طوفهٔ دوم همچنان غیبتی نمودند رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم گفت می شنوید ای قریش بحق خدایی که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که زود کشتن بسر شما آورم قوم قریش
خاموش شدند سر در پیش انداختند تا گویی بر سر هر یک مرغیست و آنکس که شدة و حدة بیشتر نموده میدید که به بهتر
کلمه بپذیره رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز میرفت و میگفت ای ابو القاسم باز گرد که تو هرگز جاهل نبوده

در امد و صح

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز کردید روز دیگر همچنان در حجر کرد آمدند و من با ایشان بودم بایکدیگر گفتند که دی روز کلمه در شان او گفتید و با او رسید همین که او سخنی مکروه گفت او را بکذاشتید رای آن نبود در بن میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در رسید همه یک دفعه در وجستند که تو چنین و چنین در شان خدایان ما گفته و قدح دین ما کرده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلی منم که این چنین گفته ام و میگویم راوی گوید مردی دیدم از ان جماعت که گردا گرد ردای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرو گرفته بود و قصد قتلش میکرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و پیش او حایل شد و میگفت • اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله • چرا کسی میکشید بعلت آنکه گوید پروردگار من خدای یکتاست آن شخص باز کردید وبهمین اسناد مرویست تا امام احمد از عبد الرزاق از معمر از ابن خثیم از سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما که طایفه از قریش در حجر با یکدیگر خصومت کردند و سوگند خوردند بلات و عزی و منات که چون محمد را ببینیم یک دست همه در وجهیم و از وجد انشویم تا او را بقتل آوریم فاطمه رضی الله عنها بشنید گریان پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد که اشراف قوم تو در حجر عهد کرده اند که چون ترا ببینند بکشند و هر یک حصه خود از خون تو معلوم کرده اند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ای دخترک آب وضو من نمای آب بیاورد و وضو بساخت و بمسجد حرام در آمد قریش چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دیدند گفتند این اوست چشم فرو گرفتند و در مجلس که نشسته بودند همچو پی کرده بر جای خود بماندند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی بایشان کرد و بر سر ایشان بایستاد و مشتی خاک و سنگ ریزه بر گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت زشت باد این رویها بر هیچ مرد از ایشان سنگ ریزه نیامد الا که در روز بدر او را کافر بکشتند وبهمین اسناد مرویست تا احمد بن حنبل از علی بن عبد الله از ابن المدینی از ولید ابن المسلم از اوزاعی از یحیی بن ابی کثیر از محمد بن ابرهیم التیمی از عروة بن الزبیر که گفت عبد الله بن عمرو بن العاص را گفتم که مرا خبر کن به بدترین ایذایی که مشرکان با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند جواب داد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در فنای کعبه نشسته بود که عقبة بن ابی معیط روی فرا کرد و دوش رسول را بگرفت و ردا در رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بگردن او فرو پیچید و خفه سختش

میکرد تا ابوبکر رضی الله عنه در رسید و دوش عقبه بگرفت و از رسول او را دفع کرد و میگفت • اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات • کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خدایست و آیات بینات از خدا بشما آورده از عایشه رضی الله عنها روایتست تا احمد از وهب بن جریر از شعبه از ابو اسحق از عمرو بن میمون از عبد الله عباس که او گفت هرگز رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم نیافتم که دعای بد بر قریش کرد الا یک روز که نماز میگزارد قریش نشسته بودند و شکنبه شتری نزدیک افتاده بود گفتند که این شکنبه بر پشت محمد اندازد عقبة بن ابی معیط گفت من آنرا بردارم و بیندازم و بر پشت مبارکش در سجده بینداخت رسول همچنان در سجده بماند تا فاطمه رضی الله عنها بیامد و آنرا از پشتش برداشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دعا کرد که خداوندا ملا قریش را بگیر خدایا عقبة بن ربیعه را بگیر خداوندا شیبة بن ربیعه را بگیر عبد الله گوید همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و بچاه بدر کشیدند الا ابی بن خلف یا امیه که مردی ضخیم بود و پاره پاره شد چون مشرکان در ایذا و اضرار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم افراطی مینمودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از ایشان در سرای ارقم بن الارقم که بسرای خیزران مشهور است پنهان شد

فصل چهارم در ذکر مهاجرت حبشه

قال اخبرنا شیخنا السعید ظهیر الدین اسمعیل بن المظفر بن محمد اخبرنا السید علاء الدین المجتبی بن محمد بن المجتبی الحسینی اخبرنا الحافظ ابو موسی محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی اخبرنا ابو علی الحسین بن احمد بن الحسن اخبرنا ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد اخبرنا ابو عمرو محمد بن احمد بن حمدان حدثنا ابو محمد عبد الله بن محمد بن شیرویه حدثنا اسحق بن ابرهیم الحنظلی اخبرنا وهب بن جریر بن حازم حدثنی ابی حدثنا محمد بن اسحق حدثنی الزهری عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم • ان النبی لما فتن اصحابه الحدیث • چون کفار صحابه رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در مکه تعذیب مینمودند اشارت بدیشان فرمود تا بزمین حبشه پیوندند صحابه گفتند ما بتمامی رفتیم تا بحبشه رسیدیم به بهترین سرایی و خوشترین قرارگاهی در مجاورت مردی نیکو جوار آرام گرفتیم قریش با یکدیگر مشورت کردند که جمعی را با فساد مسلمانان پیش نجاشی فرستند و از ادیم بلاد ایشان که نجاشی را ادیم بغایت خوش آمدی هدیه چند جهت او و بطارقه یعنی مقربانش ارسال کنند

عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو عاص را بفرستادند و هدایا بطارقه برسانیدند و حاجت خود عرض کردند پس پیش
نجاشی رفتند گفتند ای ملک جمعی جوانان ما بیرون آمدند و دینی که دین تو و دین آبا ما نیست یعنی دینی ابتداع
کرده اند و از اشراف و اکابر قوم مفارقت نموده اند و پناه باز بدرگاه آورده اند تا از عشایر و قبایل
خود آمن توانند بود و حال آنکه اکابر قوم حال ایشان از ایشان به میدانند و مصلحت آنکه ایشانرا بما سپاری
تا بدو دمان و خانمان خود باز روند نجاشی خشم گرفت و گفت هرگز این نکنم قومی ببلاد ما آمده اند و التجا
بما کرده اند ایشانرا چگونه بدست خصم دهیم ام سلمه گوید نجاشی حال اعلام ما کرد جملت ما کردشدند که جواب نجاشی
چه خواهید گفت گفتند آنچه حق انزال فرموده و ما برانیم تکلم بدان کنیم نجاشی فرستاد و بطارقه خواص خود را طلب
کرد و ایشان مصاحف در حوالی ملک نهادند ما را هم بازگردند چون درامدیم جعفر ابی طالب بسخن درامد نجاشی با و گفت
که این طایفه دعوه میکنند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و متابعت دین من و دین یهود نمی کنید مرا
اعلام دهید که دین شما کدام دین است جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم و حق تعالی رسولی بما فرستاد که نسب
و حسب و عفاف و صدق او مشهور است و ما را بعبادت باری تعالی میخواند با حق خدا شرک نیاوریم و آنچه قوم
می پرستند غیر از خدا ترک کنیم و ما را بمعروف میفرماید و نهی از منکر نماید بنماز گزاردن و روزه داشتن و صدقه
دادن و صلت رحم کردن و محاسن اخلاق امر میکند و کتابی بر ما خواند که مشابه هیچ کتاب نیست پس ما باو ایمان
آوردیم و دانستیم که آنچه او میگوید حقیقتست از نزد خدای بنابران مفارقت قوم ایشان ما را ایذا کردند و معاقب داشتند کردیم
چون مکروهات بما میرسید و قدرت بر دفع و امتناع نداشتیم پیغمبر ما را فرمود تا ببلاد تو بیرون آییم و ترا بر
دیگران اختیار کنیم تا منع ظلم و فساد ایشان از ما فرمایی نجاشی گفت از کتاب او چیزی با شماهست تا بخوانید جعفر
گفت بلی هست آغاز نهاد و کهیعص میخواند تا اینجا که • وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا •
نجاشی بگریست تا محاسن را بگریه تر کرد و رهابین حاضر بگریستند تا مصاحف تر کردند نجاشی بعد از آن گفت بحق
خدا که این کلام و کلامی که بموسی آوردند از یک متکلم است یعنی کلام خدای واحدست پس گفت بالله که من این غریبانرا

بشما نسپارم و شما را مجال تعرض ایشان ندهم شما دانید با کار خود ام سلمه میگوید خایب و خاسر باز گردیدند
همچنان عمرو عاص گفت که من فردا کلمه در شان ایشان بگویم که بیخ ایشان بآن برآورم عبدالله بن ابی ربیعه با وی
گفت که مگر هم خویشی دارند اگرچه مخالفت ما کرده اند ما دوست نداریم که این مضرت بدیشان رسد چون
روز دیگر شد عمرو پیش ملک رفت که ایشان را در امر عیسی مریم با تو خلاف میکنند و دعوی می کنند که عیسی بنده
بوده است از ایشان سوال کن ام سلمه میگوید هرگز چنین واقعه بما نیفتاده جملت ما کردشدند و گفتند می دانید
که نجاشی عیسی را بخدایی می پرستد و پیغمبر شما آیه آورده که او بنده ایست و آنچه نصاری میگویند باطل است
شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند آنچه از خدا بما آمده با او بگوییم نجاشی ایشانرا طلب داشت درامدند گفت
چه گویید در حق عیسی جعفر گفت می گوییم که عیسی بنده خدا و فرستاده و روح اوست و کلمه اوست که بمریم القا فرموده
چون سخن تمام شد بطارقه بلغت خود کلمه با یکدیگر میگفتند نجاشی دریافت که کلمات جعفر ایشانرا موافق نیامده گفت
بروید که این غریبان از دست شما ایمن خواهند بود من دوست ندارم که آزار یک نفس کنم و مرا در ازاء آن کوه زر
باشد حق تعالی بی رشوتی ملک حبشه بمن رد کرد من چرا رشوت گیرم هدایای قریش رد کرد بشکرانه آن مادام که
مردم مرا مطیع باشند اطاعت حق در رعایت ایشان خواهم کردن ام سلمه میگوید نجاشی ما را از تعرض عمرو و رفیقش
خلاص داد ایشان هر دو پژمان باز گردیدند و ما در بهتر داری و خوشتر خواری قرار یافتیم ما در استقامت و کرامت
بودیم و شخصی از قوم نجاشی با وی خلاف نمود و در مملکت منازعت کرد وقت بر ما منغص گشت و هرگز آن چنان
خوفی نبردیم مبادا که آن شخص غالب گردد و مردی که ما را ندیده و نشناخته پاید و ما را از آن ازعاج و اخراج کند
شبانروزی با اضطرار نصره و فرصت نجاشی از حضرة عزة میطلبیدیم نجاشی برنشست و در مقابله خصم رفت با خود
گفتیم کدام یکی از ما رود و ببیند که مآل حال ملک درین قتال چه میرسد زبیر عوام که از همه جوانتر بود گفت من بروم مشک را
باد در دمید و بر سینه خود بست و در مقابله خصم رفت با خود گفتیم و از خدا فرصت ملک میخواستیم و زبیر در نیل میرفت
تا در ناحیه دور در میان هر دو لشکر افتاد لشکر نجاشی بر دشمن غالب آمدند و ایشانرا هلاک کردند زبیر باز روی بقوم خود

کرد تا بنجاشی رسید دستار بر سر میکرد واینکه بشارت تان باد که نجاشی غالب شد ام سلمه گفتی هرگز مرا فرحی چنان
دست نداد روایتست از زهری که گفت این قصه با عروة زبیر میگفتم از من پرسید که هیچ دانی که مراد چه بود که نجاشی
میگفت که خدای تعالی بی رشوتی ملک بمن باز داد وما دام که مردم مرا مطیع باشند من طاعت حق در رعایت ایشان
خواهم کرد گفتم نه جواب داد که عایشه با من گفت اول چیزی که اختیار عدل و تصلب نجاشی بدان رفت این بود که
پدر نجاشی را که ملک قوم بود و پسر غیر از نجاشی نداشت و عمی داشت او را دوازده پسر بود و مملکت حبشه از آن خاندان
ایشان بود واهل حبشه خواستند که پدر نجاشی بقتل آورند از بهر آنکه با خود اندیشه کردند که اگر او را بکشیم و پادشاهی
به برادرش دهیم او را دوازده پسر بود مدت ملک ایشان دراز بکشد و بر ایشان بماند پدرش را کشتند و ملک
ببرادرش دادند نجاشی پیش عم می بود و روز بروز انتعاش می یافت و صاحب اختیار عم شد حبشیان گفتند تدبیر
پادشاه شما همانکس میکند که دی روز پدر او را کشته اید پیش عمش رویدا یا او را بکشید یا از ملکش بدر کنید پیش پادشاه
آمدند که ما دی پدر این پسر یعنی نجاشی کشته ایم واو دانسته و ترا پادشاه ساخته ایم ما ازین جوان بر خود می ترسیم
یا او را بکش یا از ملکش بدر کن عمش گفت وای بر شما دی روز شما پدرش کشتید و من امروز این پسر را بکشم اگر خواهید
که او را از ملک بدر کنید او را از شهر بدر برید و ببازار بفروشید به بیرون بردند و در بازار بداشتند و بششصد درم
بفروختند خواجه او را در کشتی نشاندند و با خود ببرد اتفاقا عمش شبهنگام آن روز دید که ابری بر آمده و بطلب باران
در زیر آن ابر می آمد ناگاه صاعقه از آن ابر بدو رسید واو را بکشت پیش پسران عم آمدند ایشان را جمعی احمق بی حاصل
یافتند حبشیان گفتند ملک شما هلاک شد وملکی که صلاحیت ملک دارد آنست که بامداد او را در بازار فروخته اید اگر
بپادشاه احتیاج دارید او را دریابید و باز آرید از پی تاجر رفتند تا دررسیدند و نجاشی را باز آوردند و در تخت
مملکت نشاندند و تاج پادشاهی بر سر نهادند خواجه تاجر پیش حبشیان آمد که چون غلام را باز ستدید زر من
باز دهید حبشیان گفتند ندهیم تاجر گفت بتظلم پیش پادشاه روم پیامد پیش نجاشی واو را نشناخت گفت غلامی خریده ام
فروشندگان زر من آمد و او را باز گرفت و ثمن باز نمی دهد پادشاه نظر باز حبشیان کرد که ثمن او باز دهید یا غلام بدو

تسلیم

تسلیم کنید اول اظهار آثار معدلت و صلابت او این بود و این که گفت حق تعالی بی رشوت ملک بمن باز داد اشارت
بدین قضیه بود و حکایت حبشه از ابی برده از پدرش منقولست و در روایت او آورده که عمرو عاص مردی درویش
بود و عماره مردی صاحب جمال هر دو از راه دریا متوجه نجاشی شدند و عمرو را زن همراه بود در اثنای راه با هم شرب کردند
عماره با عمرو گفت زن را بگو تا مرا بوسه دهد عمرو گفت شرم نداری عماره عمرو را بگرفت تا بدریا اندازد عمرو سوگند بار عماره
می نهاد تا او را باز کشتی نشاند عمرو بواسطه آن حقد که با عماره داشت با عماره گفت تو مردی جمیلی پیش زن نجاشی
رو و چون شوهرش بیرون باشد با وی اساس حکایت و محبت بنیاد کن که این معنی ممد حال ما باشد عماره پیش زن نجاشی
و عمرو پیش نجاشی رفت که این رفیق من عظیم در پی زنان می باشد و طالب زن تو شده نجاشی بخانه فرستاد او را
پیش اهل خود یافت بفرمود تا او را دد رمنی کردند یعنی سحر کردند و او را در جزیره از جزایر بحر بینداختند و وحشی
شد و در میان وحوش می بود و از قضایا درین سال سمیه مولاة ابو حذیفه بن المغیره که مادر عماره یاسر بود در مکه مسلمان
شد او را کافران عذاب میکردند تا از دین بگردد متابعت نمی کرد ابو جهل بر گذشت و او را دید زنی برنیزه در پیش او
یعنی فرجش فرو برد تا بمرد و این اول شهیده بود در راه اسلام رضی الله عنها باب چهارم
در حالات عجیبه که در سال ششم و هفتم از نبوة حادث شد و ذکر اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما در سال ششم بعثت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حمزة عبد المطلب و عمر خطاب رضی الله عنهما مسلمان شدند و بعضی گویند اسلام ایشان در
سال پنجم بوده اما سبب اسلام حمزه آن بود چنانچه محمد بن اسحق نقل کرد که روزی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نزدیک
صفا نشسته بود ابو جهل بن هشام باو بر گذشت و او را آزار بسیار رسانید و دشنام داد و بانواع مکاره ایلام
کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم قطعا تکلم ننمود و در معرض جواب نیامد زنی بود مولاة عبد الله بن جدعان در مسکن
خود بالای صفا بود نشسته و آن ماجرا می شنید چون ابو جهل باز گردید و متوجه مجتمع قریش بحوالی کعبه شد و پیش
ایشان بنشست بی درنگی حمزه از شکار برسید و کمان در گردن انداخته و معهود حمزه آن بودی که از شکار مراجعت
نمودی تا طواف نکردی روی با اهل بنا نیاوردی بمولاه بگذشت تا متوجه کعبه گردد زن گفت ای ابو عماره ندانی که بسر

برادرش محمد بن عبدالله این زمان از ابوالحکم بن هشام چه دید و شنید محمد را آنجا که نشسته یافت او را نافرجام
گفت و ایذا رسانید و محمد قطعا هیچ جواب نداد حمزه را چشم سرخ برآمد و حمزه در قریش عزیزتر بود و صلابتش از
همه بیشتر بود بی تعجیل بیامد تا مسجد ابوجهل را دید در میان قوم نشسته کمان راست بر سرش زد چنانچه شکافی فراخ در سرش
پیدا کرد گفت تو محمد را دشنام دهی و من بر دین او باشم و همان گویم که او گوید اگر مجال انتقام داری برخیز بمکافات
اشتغال نمای و بنی مخزوم خواستند که با بی جهل یاری دهند ابوجهل گفت بگذارید که من بی سبب برادرش زشت دشنام
داده ام و حمزه چون اظهار آن معنی کرده بود قضیهٔ اسلام با تمام رسانید چون قریش تحقیق کردند که حمزه نیز متابعت
و مطاوعت نمود دانستند که محمد تمام عزت یافت و حمزه بدفع و قمع دشمنان او قیام نماید و از ایذاء اصحاب و مسا
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کف کردند **اما سبب اسلام عمر خطاب** رضی الله عنه آن بود که در آن چند قول گفته اند
یک قول آنست که قریش در دار الندوه اجتماع نمودند و بر تدبیر دفع و رفع رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و یاران او
مشاورت کردند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در سرای حمزه بود با یکدیگر گفتند که تواند رفت که محمد را بشمشیر زند
و بقتل آورد او را عمر گفت من آنکسم ایشان گفتند تو لایق آنی عمر در طلب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روان شد
در راه سعد بن ابی وقاص پیش او آمد و گفت ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد سعد تعجب گفت تو گفت بلی من سعدم
گفتم تو عاجزتر از آن باشی که محمد را تعرض توانی رسانید عمر گفت مگر تو نیز دین بگردانیده و بدین محمد گشته تا اول
کار ابتدا بقتل تو کنم سعد دیگر گفت دستت بکشتن من نرسد چگونه محمد را بکشی و بنی عبد مناف ترا بر روی زمین زنده
گذارند ای عمر بدانکه من بدین محمد گشته ام و ایمان با او آورده ام • اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله •
عمر شمشیر برکشید و سعد نیز شمشیر خود برهنه کرد و در آن زمان هیچکدام از صحابه بیرون نیامدندی الا با شمشیر ابدار
از خوف فتنه کفار و جدال میان ایشان بافراط انجامید تا بقتال خواست رسید در آخر سعد گفت ای عمر این صلابت
چرا با آمنه خواهرت و شوهرش سعید زید بن عمرو بن نوفل در کار نکنی عمر گفت چرا مگر ایشان مسلمان شده اند گفت بلی
عمر روی بخانهٔ خواهر نهاد چون بدر سرا رسید خباب ابن الارث با آمنه و شوهرش تلاوهٔ سورهٔ طه مشغول بودند

عمر درآمد و بنشست گفت این همهمه چه بود که می شنودم خواهرش از خوف گفت هیچ نبود گفت بلی خبری بود بحق خدا
که با من گفتند که شما اتباع دین محمد نموده اید و در ریش شوهرش چسبید و بهم برآمدند عمر مردی سخت دست بود سعید را
بر زمین نهاد و بر سینه اش نشست خواهر آمد تا او را از سر شوهر دور کند طپانچه بر خواهر زد که خونش بر روی درآمد
خواهر چو دید که خونش بر روی فرو آمد گفت ای دشمن خدا مرا بر توحید میزنی گفت بلی گفت بخدا که ما ایمان آورده ایم •
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله رغما لانفک • تو هر چه خواهی میکن عمر چون این بشنید از دست برفت
از سینه سعد برخاست و با طرفی نشست و گفت این صحیفه که می خواندید بر من عرض کنید خواهرش گفت چون قضیه
باینجا رسید صورت بگویم عمر گفت و بجگ گفتار تو در دلم تاثیر کرده بمن نمای تا در آن بنگرم و سوگند خورم که تعرض
نرسانم تا آن زمان که بجای اول پنهان کنی خواهرش گفت اول غسل جنابت کن که این کتابیست که • لا یمسه الا المطهرون •
صفت آنست عمر بیرون آمد و غسل بر آورد و خباب بر خواهرش اعتراض کرد که چگونه کتاب الله بعمر دهی و عمر هنوز کافر است
خواهر گفت امید دارم که حق تعالی برادرم را راه نماید عمر باز باندرون آمد و صحیفه باو دادند در آنجا نوشته بود • بسم الله
الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی
له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری • چون باینجا رسید گفت نشاید که با گوینده این کلمات غیر را
در عبادت شریک کنند بعد از آن برخواند • و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی • عمر گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله • خباب نیز از اندرون خانه تکبیر گفت و بیرون آمد و گفت سابقهٔ
دعاء دوشینهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود که ترا دریافت که میگفت • اللهم اعز الاسلام بعمر الخطاب
او با بی جهل بن هشام • عمر رضی الله عنه خباب را گفت مرا پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر خباب و سعید مرد و با او
روان شدند تا بخانهٔ حمزه که منزل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود آمدند در بکوفتند یکی از یاران باز پس درآمد از
سوراخ در عمر را بدید گفت نعوذ بالله من شره باز گردید حمزه گفت درش برگشایید اگر خیری آورده قبولش کنیم و اگر
با شر درآید قتلش نماییم در برگشودند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تا صحن سرا استقبال عمر آمد و بازوش بگرفت و بجنبانید

فرمود که ای عمر بچه آمده چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ساعد عمر بکرفت بلرزید و بنشست کفت مسلمان آمده ام
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بکو • لا اله الا الله • و کواهی ده که من رسول الله ام عمر کلمه بکفت و رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم و مؤمنان با جمعهم بآواز بکبیر میکفتند که مجموع اهل مکه بشنودند پس عمر کفت جرا دین اسلام پنهان
دارید و دین توای محمد پنهان ماند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با تمام صحابه بیرون آمدند عمر با شمشیر کشیده
در پیش ایشان ندای داد که • لا اله الا الله محمد رسول الله • تا بمسجد درامد قوم قریش نظر با زعمر رضی الله عنه کردند
کفتند عمر خرم باز آمده کفتند از پس تو چیست کفت • لا اله الا الله محمد رسول الله • و اکر یکی از شما بجنبد بشمشیر ش بزنم
در پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میرفت تا او طواف میکرد و عمر رضی الله عنه تحیت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
میکفت تا از طواف فارغ شد روایتیست با سناد مؤلف تا طبرانی از حسین بن اسحق التستری از زکریا بن یحیی
الساجی که هر دو روایت کردند از ابو بکر الطلحی و هو عبد الله بن عمران بن ابرهیم بن محمد بن طلحه بن عبد الله از ابی بن
محمد بن عمران از قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه از عایشه رضی الله عنها که او کفت روزی ابو بکر از پی رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد و در زمان جاهلیة نیز با رسول صلعم دوستی داشتی باو رسید کفت یا رسول الله در مجلس
قومت نشسته بودم و ترا متهم کردند که عیب پدران و ادیان ایشان میکنی رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که من
فرستاده خدایم مرا نیز مردم را بخدا خوانم چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از سخن فارغ شد ابو بکر رضی الله عنه
ایمان آورد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز کردید و میان هر دو جانب مکه هیچکس خرمی رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم نبود بواسطه اسلام ابو بکر پس ابو بکر بکذشت پیش عثمان و طلحه بن عبید الله و زبیر عوام و سعد ابی وقاص رضی الله
عنهم آمدند و همه مسلمان شدند بعد از ان روز دیکر عثمان بن مظعون و ابو عبیدة بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف
و ابی سلمه بن عبد الاسد و ارقم بن الارقم رضی الله عنهم با خود آوردند و همه مسلمان شدند عایشه رضی الله عنها میکوید
چون یاران رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سی و نه مرد کرد آمدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و
علی آله و سلم مبالغه در اظهار و خروج میکرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ای ابو بکر ما نفری اندکیم همجنان

الحاج

الحاج میکرد تا رسول بیرون آمد و مسلمانان در نواحی مسجد متفرق شدند ابو بکر رضی الله عنه در میان قوم بخطابت
برخاست و رسول نشسته و اول خطیبی بود که دعوت خلق بخدا کرد و رسول خدا چون کفار صورة مشاهده کردند
با ابو بکر و مسلمانان برخاستند و ایشان را در حوالی مسجد بافراط می زدند و روی باز ابو بکر کردند و او را بعنف می زدند
عتبه بن ابی ربیعه دو نعل که پاره بران زده بود داشت و صدیق را رضی الله عنه بآن نعلین بروی میزد تا تمام رویش
خراب کرد بنی تیم را خبر شد و بدویدند و کفار را از سر ابو بکر رضی الله عنه براندند و او را در کلیمی بخانه آوردند و در مرکش
شکی نداشتند بنی تیم بعد از ان بمسجد باز آمدند که اکر ابو بکر را مرک رسد عتبه را هر اینه بقتل آوریم باز پیش ابو بکر رضی الله
عنه آمدند ابو قحافه و تیمیان با و سخن میکفتند و مبالغت می نمودند تا ابو بکر آخر روز جوابی کفت و سوال دران حال
از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرد خویشان او را بدین معنی ملامت کردند با مادرش ام الخیر بنت صخر کفتند فکر
طعامی و شرابی در باب او بنما ام الخیر با او خلوت ساخت و الحاح در خوردن می نمود ابو بکر رضی الله عنه میکوید که
حال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بچه رسید زن کفت معلوم ندارم ابو بکر کفت پیش ام جمیل دختر خطاب رو و از
حال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سوال کن پیش ام جمیل آمد چون حال پرسید ام جمیل کفت من نه ابو بکر می شناسم
و نه محمد بن عبد الله اکر خواهی با تو پیش پسرت آیم کفت چنین خواهم باتفاق ام جمیل پیش ابو بکر آمدند او را دیدند بیهوش
و نزار افتاده ناله و فریاد کرد و کفت هر اینه حق تعالی انتقام از ان فساق که این مکروهات بتو رسانیده خواهد نمود
لیکن
ابو بکر رضی الله عنه پرسید که ای ام جمیل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چه کرد جواب داد که مادرت حاضر است
و می شنود ابو بکر کفت از وی جایی نیست بکو که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کجاست ام جمیل کفت در خانه ارقم
ابن الارقم ابو بکر رضی الله عنه کفت سوکند بخدا خورده ام که طعام و شراب نچشم تا اول پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آیم توقف کردیم تا مردم از کوچها بنشستند او را بیرون آوردیم تکیه بر من و مادر کرده تا بحضرة رسول آمدیم ابو بکر رضی الله
عنه بروی در افتاد و بوسه بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میداد مسلمانان نیز چنین میکردند رسول را صلی الله علیه
و علی آله و سلم چون ابو بکر بدان زاری و نزاری دید رقتی عظیم شد ابو بکر رضی الله عنه کفت مادرم و پدرم فدای تو باد

مرا مضرتی نیست الا همین قدر که آن فاسق عتبه رویم را مجروح ساخته و اینک مادرم حاضر است زنی که برما درو بدر
نیکو کار بوده و تو پیغمبر مبارک نفسی این زن را دعوة بخدا و خدا را دعا کن باشد که ببرکت تو او را از دوزخ برهاند رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم دعا بخدا کرد و باز آن زن را بخدا خواند تا آخر مسلمان شد یکماه دران خانه با رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم مجاور شدند و مجموع سی و نه مرد بودند و حمزه عبد المطلب دران روز که ابو بکر را زدند مسلمان شد
رسول بعد از آن بدعا اسلام عمر و ابو جهل بن هشام از خدا درخواست دعا در روز چهارشنبه بود و اسلام عمر در روز
پنجشنبه چون عمر مسلمان شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اهل خانه تکبیری گفتند که تمامت اهل مکه بشنودند عمر رضی
الله عنه بعد از آن گفت یا رسول الله چرا دین ما پنهان داری با وجود آنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل با عمر گفت که ما ظ
قلیلیم و خود دیدی آنچه از اضرار کفار کشیدیم عمر گفت بحق آن خدایی که ترا براستی فرستاد که هیچ مجلس نبود که عمر در آنجا بکفر
نشسته باشد الا که بایمان بنشیند بعد از آن بیرون رفت و طواف کعبه کرد و بقریش بگذشت و ایشان منتظر
نشسته ابو جهل با وی گفت که فلان کس دعوی میکند که تو دین بگردانیده عمر گفت • اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله • مشرکان در عمر جستند و عمر در عتبه بن ابی ربیعه جست و برا وخفت و او را میزد و انگشت در چشمش
نهاده بود عتبه فریاد میکرد تا مردم عمر را از سرش باز دور کردند عمر برخاست و هیچکس گردش نمی گردید بهر مجلس که
پیشتر بکفر نشسته بود دیگر دید و آنجا که اسلام باظهار رسانید بی آنکه او را دهشتی یا هیبتی بود پس رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم بیرون آمد و عمر رضی الله عنه در پیش او و حمزه عبد المطلب با وی خانه کعبه را طواف کردند و نماز پیشین آشکارا
بگزاردند و باز گردیدند چون آیه • فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین • نازل شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بکوه صفا برآمد و ندا داد در ایام موسم که ای مردمان من فرستاده خدایم که پروردگار جهانیانست و به بلندتر
آوازی سه بار تکرار فرمود و مردم در وی نگریستند پس بمروه برآمد و انگشت در گوش نهاد و همچنین سه بار گفت •
یا ایها الناس انی رسول الله رب العالمین • مردمان نگران او شده که ابو جهل علیه اللعنه سنگی بر پیشانی مبارک رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم زد و همه مردم سنگها پران کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بگریخت و پناه بکوه برد بوضع

که آنرا هنگا گویند و مشرکان در پی او می آمدند تفحص پیش علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمد که محمد را کشتند علی رضی الله
عنه بمنزل خدیجه رفت و در بکوفت جواب داد که منم علی خدیجه گفت ای علی حال محمد چیست گفت نمی دانم مشرکان
برو سنگ باران کردند ندانم که حال چیست ظرفی آب بمن ده و قدری جکال با خود برگیر تا در طلب رسول روان شویم
که او را تشنه و گرسنه خواهیم دید برفتند تا بآن کوه بگذشتند علی با خدیجه گفت تو در اندرون وادی احتیاط کن تا من
در پشت وادی مگر او را بیابم علی ندا میکند که یا رسول الله نفسم فدای تو باد آیا بکدام وادی افتاده باشی خدیجه
فریاد میکند که پیغمبر گزیده را دیده که بهار پسندیده مرا دیده که مطرود فی الله مرا دیده که ابو القاسم رسول الله
را یافته جبرئیل علیه السلام بر رسول فرود آمد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون جبرئیل را دید بگریست که ای جبرئیل
دیدی که قوم من با من چه کردند مرا بدروغ داشتند و براندند و بر من خروج کردند جبرئیل گفت ای برادر من دست
بمن ده پس دستش بگرفت و او را بر سر کوه نشاند بعد از آن از زیر بال خود درنوکی یعنی بساطی از حمل بیرون آورد که بدر
و یاقوت بافته بودند و بران کوهها بسط کرد تا کوههای تهامه را بپوشید بعد از آن دست رسول الله را علیه السلام
بگرفت و بران بساط نشاند و گفت ای محمد می خواهی که کرامت حق تعالی در حق خود بدانی گفت بلی گفت از پای
کوه درخت را بخوان تا بر تو آید او را بخواند روی فرا کرد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بسجده درآمد
پس گفت یا محمد بفرمای تا باز گردد بفرمود تا باز گشت تا بمقام اولش پس ملکی اسمعیل نام که پاسبان آسمان دنیاست
فرود آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا بفرمان تو فرستاده می فرمایی که ستارگان را بر سر کفار فرو ریزم
و مجموع را بسوزم پس ملک آفتاب درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله مرا بفرمایی که آفتاب را بتمام بر سر ایشان
گردانیم تا تمامت بسوزند ملک زمین روی فرا کرد که السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا بفرمان تو فرموده
هیچ میفرمایی تا زمین را بگویم تا ایشانرا از پشت خود بشکم خود کشد ملک کوهها نیز بیامد گفت السلام علیک یا رسول
الله حق تعالی مرا فرموده که مطیع تو باشم مرا میفرمایی که کوهها را بر ایشان فرود گردانم تا همه را خرد کند پس ملک بحار روی
فرا کرد که السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا فرمان داده که اطاعت تو کنم اگر مرا فرمایی دریاها را بفرمایم تا ایشانرا

غرق کنند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از ایشان پرسید که شما را طلبت من فرموده اند گفتند بلی سر مبارک
باسمان برداشت و ندا داد که مرا عذاب خلق نساخته اند بلکه مرا رحمت عالمیان فرموده اند مرا بقوم من باز گذارید
که ایشان نمی دانند جبرئیل نظر باز خدیجه کرد که در بطن وادی بود گفت یا رسول الله خدیجه را نمی بینی که بواسطه گریه او همه
ملایکه آسمانها بگریه در آمده اند او را بر خود خوان و از منش سلام برسان و بگوی که خدایت سلام میرساند و بشارتش
ده که او را در بهشت خانه باشد از یک جوهر ساخته نه رنج انجا باشد و نه آشوب از مروارید باشد بزبرجد مکلل کرده اند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را خون از پیشانی روان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنرا میگرفت و بر اندام
می مالید خدیجه رسول را گفت مادرم و پدرم فدای تو باد چرا خون نمی گذاری که بزمین رود گفت اگر خون بزمین
گذارم حق تعالی زمین بر کفار در گرداند رسول و خدیجه و علی هر سه باز گردیدند و بمنزل خدیجه آمدند خدیجه رسول را
در خانه که تخته سنگها بود بنشاند تخته سنگی بر بالای سرش بداشت و خود در برابر رویش بایستاد و بجامه خود روی
او را می پوشید دیگر مشرکان روی فرا کردند و سنگها او را می زدند چون از بالای سرش سنگ آمدی
تخته سنگ از بالای سرش سپر شدی و اگر از پیش آمدی خدیجه سپر شدی و اگر از دیگر اطراف آمدی دیوار ما سپر بودی
خدیجه فریاد میکرد که ای گروه قریش چگونه زن حره را در خانه خود سنگباران کنید چون این شنیدند باز
گردیدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بامداد کرد روی بمسجد نهاد و همچنان بنماز مشغول شد اما آنچه
در سال هفتم از نبوة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم واقع شد درین سال واقعه حرب بعاث میان دو قبیله
اوس و خزرج واقع شد و هجرة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه بعد از بعاث بشش سال بود و بعضی گویند
بپنج سال **باب پنجم** در بیان حال سال هفتم نبوة و ذکر معاهده قریش بر قصد بنی هاشم و بنی
المطلب • درین سال الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون • نازل شد تفصیلست که
قیصر مردی را بفرستاد نطمه نام با لشکری از روم و کسری نیز لشکری امیر ایشان شهرباز بفرستاد و هر دو لشکر
در اذرعات و بصری شام بهم پیوستند چون لشکر فارس و روم بهم رسیدند فارسیان غالب آمدند کفار قریش

بر غلبه پارسیان خرم شدند و بر مسلمانان مشکل آمد دران وقت این آیات نازل شد • الم غلبت الروم الآیات •
و سبب فرح مشرکان و ملالت مسلمانان آن بود که فارس را کتابی نبود و منکر بعث و قیامت بودند و بت
می پرستیدند و اما رومیان اصحاب کتاب بودند مشرکان با صحابه گفتند شما اهل کتابید و نصاری اهل کتابند و ما
امیان و نانویسندگانیم چون برادران ما که پارسیانند بر برادران شما که رومیانند غالب آمدند اگر ما نیز با شما مقاتلت
کنیم غالب آییم آیت نازل شد • الم غلبت الروم • ابوبکر صدیق آیه را پیش مشرکان آورد مشرکان گفتند سخن صاحب
تو محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم بود صدیق گفت حق تعالی فرستاده با ابوبکر گفتند با تو گرو بندیم که روم بر
فارس هرگز غالب نشوند و هنوز عقد مراهنه حرام نشده بود ابوبکر گفت میفرماید • سیغلبون فی بضع سنین
و بضع میان سه باشد تا نه میانه این شش سال بود گرو بندیم که رومیان درین شش سال غالب شوند ابوبکر
رضی الله عنه با ابی بن خلف گرو بست و نقلی آنست که گرو بسه سال و ده اشتر بسته بودند صدیق پیش اصحاب
آمد و حکایت گرو کرد او را ملامت نمودند که چرا چیزی که حق تعالی معین نفرموده تو تعیین میکردی اگر حق تعالی
خواستی که تعیین شش سال یا سه سال کند بکردی ابوبکر دیگر بار پیش قریش آمد و گفت هم در مدت و هم در اشتر زیادت
میکنم ابی راضی شد مدت با نه سال کردند و رهان با صد اشتر چون ابی می ترسید که ابوبکر از مکه بدر رود پیش ابوبکر
ملازم شد و کفیل آن رهان طلبید پسرش عبد الرحمن بن ابی بکر کفیل شد تا آن زمان که ابی بن خلف خواست که با حد
بیرون رود عبد الرحمن بر او دوید که من دست از تو ندارم تا بایندانی باشتر صد گانه بداری کفیل بداشت
ابی بجنگ احد درآمد و در غزای احد بدست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کشته شد و در روز غزای حدیبیه بعضی گویند
در غزای بدر خبر رسید که رومیان بر پارسیان غالب شدند و مال گرو از کفیل ابی مستخلص کردند روایتست که
سبب غلبه روم بر فارسیان آن بود که شهرباز که امیر لشکر فارس بود چون بر روم غالب آمد هر وقت بر ایشان
تاخت می آوردند و شهرهای ایشان خراب می ساختند تا بموضع خلیج رسید در اثنای آن فرحان که امیر لشکر فارس
بود نشسته بود با یاران خود در شرب خمر با ایشان گفت که در خواب چنان دیدم که من بر تخت کسری نشسته بودم این سخن

بکسری رسانیدند کسری مکتوب بشهرباز نوشت که همین که مکتوب خوانده باشی سر فرخان را پیش من فرست
شهرباز جواب کسری نوشت که نوکری چون فرخان نیابی او را نکایت دشمنان تمام است و شهرت در میان
ایشان عظیم دارد قتل او مصلحت نیست چون کسری مکتوب بخواند فی الحال نوشت که در لشکریان فارس عوض
فرخان تواند بود تعجیل سر او بفرست دیگر بار شهرباز عذری نوشت کسری خشمناک شد و جواب این نوبت
ننوشت و پیک بفارسیان فرستاد که شهرباز از امیری شما معزول کردم و فرخان امیر شما ساختم و کاغذی
کوچک بدان پیک داد که فرخان شهرباز را بکشد و پیک را فرمود که چون امارت بر فرخان قرار گیرد و لشکریان
مطیع فرخان شوند این نامه بفرخان سپار چون مکتوب امارة بشهرباز رسید گفت سمعاً و طاعةً از تخت فرود آمد
و فرخان برجای خود نشاند پیک نامهٔ مختصر بفرخان سپرد چون بخواند که شهرباز را قتل کن او را بطلبید و در پیش
نشاند تا گردنش بزنند شهرباز گفت تعجیل مکن تا وصیتی بنویسم کیسهٔ کاغذ طلبید و سه نامه بدو داد که او را بقتل فرخان
فرموده بودند گفت بسه نامه بدین مبالغه ترا نکشتم و تو بیک نامهٔ مختصر خواهی که مرا بقتل آری فرخان انصاف داد و مملکت
و لشکر باز بشهرباز داد بعد از آن شهرباز بقیصر نامه نوشت که ما را با تو سخنی است که بپیام نامه و زبان خامه راست
نیاید مصلحت آنکه تو با پنجاه رومی و من با پنجاه فارسی بیکدیگر رسیم قیصر با لشکر گران و غلبهٔ بی پایان متوجه شد و دیده
بانان در همه راه بنشاند مبادا که شهرباز فکری اندیشیده باشد تا همه دیده بانان بیامدند و اعلام دادند که با وی
بیش از پنجاه نفر آدمی نیست چون نزدیک شدند بساطی بینداختند و در قبهٔ دیباج که بهر ایشان زده بودند بهم
رسیدند و با هر یکی کاردی بود ترجمانی طلبیدند شهرباز با قیصر گفت آنکس که ملک و ولایت تو خراب کرده من بودم
و برادرم فرخان در متابعت کسری بمکر و شجاعت این دست برد نمودیم لیکن کسری بر ما حسد نمود و مرا بقتل فرخان
فرمود ابا کردم پس فرخان بقتل من فرمود و آنچه او بما خواست ما این زمان از بهر او می خواهیم و او را خلع کردیم و با او
در صحبت تو قتال خواهیم نمود قیصر گفت فکرتان صوابست بعد از آن شهرباز بفرخان اشارت کرد که سر چون از دو
بگذشت فاش شد و ترجمان را بکارد بزدند و بکشتند پس رومیان بسر اهل فارس رفتند و در پی ایشان میرفتند و می کشتند

و روز حدیبیه و گویند روز بدر خبر غلبهٔ روم برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید و رسول و یاران بدان عظیم
خرم گشتند از قضایا که درین سال واقع شد معاهدهٔ قریش و سوگند خوردن ایشان بود بر قصد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم و سبب آن بود که چون عمر و حمزه مسلمان شدند و نجاشی حمایت جمعی مسلمانان که پیش او بودند نمود
ابوطالب نیز حمایت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می نمود و بنی هاشم و بنی المطلب بر محافظت و موافقت رسول
متفق بودند و امکان آن نبود که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان دهند اسلام در قبایل عرب فاش شد
و مشرکان در اخفاء نور اسلام میکوشیدند آیه • و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون • در کار بود قریش را
معلوم شد که بر محمد دست نیابند اتفاق نمودند که عهدنامه بنویسند که مناکحت با بنی هاشم و بنی عبد المطلب نکنند و بیع و شری
با ایشان ننمایند بنوشتند و خطها بران نهادند و بر در کعبه در آویختند روز دیگر بر سر هر که مسلمان شده بود در رفتند و
ایشان را بند کردند و می آزردند بلیه صعب گشت و فتنه ظهور یافت و تزلزلی عظیم بحال مسلمانان پیدا شد قریش گفتند
میان ما و بنی عبد المطلب صلح نباشد و قرابت نبود الا بقتل این صابی سفیه یعنی محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم ابوطالب را
شعبی در ناحیهٔ مکه بود بسر برادر خود را محمد و ابناء اعمام و هر که متابعت او کرده از مومنان که بنصرت خدا و رسول بدین
در آمده بودند و از مشرکان نیز که حمایت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میکردند همه را در آن شعب در آوردند قریش
نیز در آن قضیه ایذاء عظیم نمودند و سر راهها بگرفتند و محاصره کردند و نگذاشتند که از بازار ما قوت با ایشان برند و
هیچ چیز از مایحتاج ایشان و گاه گاه از شعب ببازار گاه عکاظ آمدندی قریشیان بکالا بر مبلغ بخریدندی و بر ایشان
گران کردندی و ولید بن المغیره در قریش منادی میکردی که هر یکی از اهل شعب که به بینید که طعامی خرد بر وی مزاد کنید سه سال
برین حال بماندند مشقت تمام و تنگی بافراط میکشیدند چنانکه آواز کودکان اهل شعب بقریش میرسید که از غایت جوع
فریاد میکردند بر مشرکان این معنی نیز مشکل می آمد تا تمام قریش مشفق بنی هاشم کاره بودند و اظهار انکار بر صحیفه
که در قصد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و قوم او نوشته بودند می کردند اما ثبات می نمودند و ابوطالب
ترسان که ناگهانی بهم شبی پنهان رسول را قصد کنند چنانکه هر گاه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خفتی او را در میان

بسران خود خوابانیدی مبادا که دشمنان مکری اندیشند و یکدیگر را می پرسیدند که عیال تو امشب چون گذشته
می گفتند بخیر و جمعیت گذرانیدند سابل گفتی بعضی را خوش آمدی از جهت مشقت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
و ابتلاء او و بعضی برنجیدی سه سال برین حال بگذشت که هیچ طعام بایشان نمی رسید الا به پنهانی از کسانی که صله
رحم کردندی **نقلیست که** حکیم بن حزام روزی بیرون آمد و مردی همراه او بود طعام چندی داشت و پیش
عمه خود خدیجه بنت خویلد برد که در شعب با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود ابوجهل لعین بایشان رسید گفت
طعام پیش بنی هاشم می بری بحق خدا که نه تو و نه طعام تو از من خلاص کردند تا ترا بر سر قریش فضیحت کنم ابو البختری
برسید پای شتری برگرفت و بر سر ابوجهل زد و سرش بشکست و حمزه نزدیک بود و حال مشاهده می کرد و بر قریش
این معنی مشکل بود که بنی هاشم جراحت ابوجهل معلوم کنند و شماتت نمایند **روایتست که** هشام عمرو بن
ربیعه در شبی سه خروار طعام نزد بنی هاشم برد این خبر بقریش رسید پیش هشام رفتند و بازخواست کردند گفت دیگر
خلاف رضای شما نکنم دوم بار خرواری یا دو خروار شبی بفرستاد قریش با و خلاف نمودند و قصد کردند
ابوسفیان بن حرب گفت چرا گذارید که با مردی صلت رحم خود کند من سوگند بخدا می خورم که اگر ما چنانکه او میکند
کردیمی اولی و موافق بودی حق تعالی ببرکت آن اطعام در روز فتح مکه او را توفیق اسلام بخشید **از غرایب این قضیه**
آن بود که حق تعالی اَرَضَه یعنی خوره را بدان عهدنامه که از در کعبه او یخته بودند گماشت تا هر چه نام خدای بود از آن صحیفه
بخورد و بحث ظلم و قطع رحم و بهتان گذاشت و این معنی اعلام رسول کردند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن خبر
باز با بوطالب کرد ابوطالب گفت که ترا این خبر کرده کسی پیش تو از بیرون نمی آید و تو نیز بیرون نمی روی و تو دروغ
گوی نبوده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که حق تعالی مرا اعلام داده عمش گفت پروردگار تو بر حقیقت
و من گواهی میدهم که تو صادق القولی ابوطالب اهل را جمع کرد و این خبر با هیچکدام نگفت مبادا که خبر فاش کردد و باز
بمشرکان رسد و حیلتی در محافظت عهدنامه بیندیشند ابوطالب با رهط خود روان شد تا بمسجد حرام آمد مشرکان
در سایه کعبه نشسته بودند چون او را دیدند خرم شدند بتصور آنکه محاصره و مشقت قحط او را بران داشته باشد که

رسول را

رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بدیشان دهد تا او را بکشند چون ابوطالب و گروه بایشان رسیدند قریش
ایشان را ترحیب نمودند و گفتند هنگام آن آمد که دل خوش کنی بقتل کسی که صلاح شما و جملت شما در قتل اوست
و فساد حال و تفرقه شما در حیوة او ابوطالب گفت من بهر کاری پیش شما آمده ام مگر مصلحت شما و قوم شما درین
بود تواند نصیحت من قبول کنید صحیفه معاهده پیش من آورید صحیفه آوردند و جزم کردند که ابوطالب رسول را صلی الله
علیه و علی آله و سلم بایشان خواهد داد ابوطالب گفت عهدنامه میان شما حکم است بسر برادر مرا خبر کرده و دروغ
نگوید که حق تعالی خوره بر عهدنامه شما گماشته تا هر چه اسم حق تعالی بود از ان خورده و بحث ظلم و قطیعه و بهتان گذاشته
اگر دروغ گفته بر من باشد که او را بشما بسپارم و اگر راست باشد این معنی شما را از مظاهره در تشویش ما باز دارد
با یکدیگر برین معنی عهد بستند چون نامه باز کردند چنان بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده بود ابوطالب
و اصحاب او خرم شدند و گفتند شما بهتان و قطیعه رحم اولی ترید از ما ابومطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و
هشام بن عمرو گفتند ما ازین نامه بری شدیم و بعد ازین مدد هیچکس در قصد خویشان خود نخواهیم کرد و جمعی از اشراف
قریش با ایشان موافقت نمودند و طایفه از شعب بیرون آمدند و مشقت بی شمار و مضرت بسیار آنجا کشیده بودند
و ابوطالب این ابیات در وصف الحال این احتمال گفت **شعر**

وَقَد جَرَ فيما مضى غِبَّ امرهم • وما عالِمٌ أمراً كَمَن لم يُجرِّبِ • وقد كانَ في امرِ الصحيفةِ عِبرةٌ • متيما يُخبَر غايبُ القومِ يُعجبِ
مَحى منها كفرَهُم وعقوقَهُم • وما نقمُوا من باطلِ الحقِّ مُعرِبِ • فأصبحَ ما قالوا من الامر باطلاً • ومن يختلق ما ليس بالحقِّ يكذبِ
فَأمسى ابنُ عبدِ الله فينا مُصدَّقاً • على سخطٍ من قومِنا غيرَ مُعتَبِ • فلا تحسبوا يا مسلمين محمّداً • لذي عزةٍ منا ولا متعرِّبِ

نقلست که کاتب این نامه منصور بن عکرمه بن هشام بود و دستش شل شد **و روایتی** دیگر آنست که حق تعالی
خوره را بفرستاد تا هر چه بحث جور و ظلم بود از ان نامه بخورد و آنچه نام خدای بود در اول و آخر بگذاشت

باب ششم

در آنچه سال دهم از نبوة پیدا شد و ذکر وفات خدیجه و ذکر وفود الجن و
تزویج عایشه و سوده رضی الله عنهن • درین سال ابوطالب متوفی شد و در زمان وفات هشتاد و اند سالش بود

مولف اصل نقل کرد از محب الدین ابو الربیع علی بن عبد الصمد بن احمد بن ابی الجیش از پدرش از ابو الفرج عبد الرحمن بن
علی بن محمد الجوزی از ابو بکر بن ابی طاهر البزاز از محمد الجوهری از ابو عمرو بن حیویه بن احمد بن معروف از حارث بن ابی
اسامه از محمد بن سعید از محمد بن عمرو بن واقد از معمر بن راشد از زهری از سعید بن المسیب از پدرش که جون وفات
ابو طالب نزدیک شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر او آمد عبد الله بن امیه و ابو جهل بن هشام را پیش او یافت
گفت ای عم بگو. لا اله الا الله. کلمه که ترا بدان کلمه عند الله گواهی دهم ابو جهل و عبد الله امیه مرد و گفتند ای ابوطالب رغبت از
ملت عبد المطلب میگردانی تا گویند آخرین کلمه اش این بود که انا علی ملت عبد المطلب جون متوفی شد رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم گفت آمرزش خواهم از بهر تو ما دام که مرا نهی نکنند رسول بعد از وفات او استغفار از جهت او می کرد
تا آیه نازل شد. ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم
اصحاب الجحیم محمد بن عمرو می گوید حدیث کرد مرا محمد بن عبد الله از پدرش از عبد الله بن ثعلبه بن صغیر العدوی که ابو طالب
گفت اگر نه خوف آن بودی که قریش گویند اضطرار مرگ وراز بون کرده و بعد از ان ننگ تو و ابنا و اعمام تو باشد
که الحق تو میگویی بگردمی و چشم ترا بدان روشن داشتمی از بس که ترا سپاس دار خود می یابم و نیک خواه خود می بینم و از جهت
این امر مهمی و این ابیات درین معنی انشا کرد شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم. حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة. ابشر و قر بذاک عیونا. و دعوتنی و زعمت انک ناصح. و لقد صدقت و کنت قدما امینا
و عرضت دینا قد عرفت بانه. من خیر ادیان البریة دینا. لو لا الملامة او حذاری سبة. لوجدتنی سمحا بذلک مبینا
یعنی ای محمد دشمنان قریش هرگز بر تو دست نیابند تا آنزمانکه مرا دفن کرده از خاک و ساده سازند دین را آشکارا
کن که بر تو هیچ ننگی نخواهد بود و مژدگانی بپذیر و چشمها را بدین روشن دار مرا دعوت کردی که نیک خواه منی و مرا نیکه
راست گفتی و از قدیم باز امین بوده دینی عرض کرده که دانسته ام که این دین بهترین ادیان خلایق است اگر نه ملامت
خلق و خوف عیب بودی مرا بمتابعت جوانمردی یافتی هوید بعد از ان ابو طالب اولاد عبد المطلب را طلبید و با ایشان
گفت ما دام که سخن محمد شنوید و اتباع امر او کنید در نیکویی خواهید بود دن او را متابعت کنید و معاونت او نمایید

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابو طالب گفت ایشان را میفرمایی و خود را میگذاری ابو طالب جواب داد که اگر
این کلمه در زمان صحت مزاج میطلبیدی می گفتم اما کراهیت میدارم که عند الجزع این کلمه گویم تا قریش بگویند که این کلمه را
از ترس در مرض قبول کردم و در زمان صحت رد کردم محمد بن عمرو نقل میکند از معمر بن عبد الله بن ابی رافع از پدرش
از جدش از امیر المومنین علی رضی الله عنه که او گفت خبر وفات پدر خود ابو طالب برسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بردم بگریست بعد از ان فرمود برو و مراسم غسل و تکفین و دفن او بجای آر غفر الله له و رحمه خواند من آن جنان
کردم جند روز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از خانه بدر نمی رفت و آمرزش او از خدا می خواست تا جبرئیل
علیه السلام آیه آورد. ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی. علی رضی الله
عنه گفت بعد از غسل رسول مرا فرمود تا غسل بر آوردم با پسنادی که مراست تا امام احمد حنبل از ابرهیم بن العباس
از حسین بن زید الاصم از اسمعیل السدی از ابو عبد الرحمن السلمی از علی بن ابی طالب رضی الله عنه که او گفت جون ابو طالب
متوفی شد پیش رسول آمدم که عمت درگذشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که او را دفن کن و هیچ حکایت
مکن تا پیش من آیی دفن کردم و باز آمدم مرا گفت غسلی بر آر و هیچ حدیث مکن تا پیش من آیی جنان کردم و پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دعایی جند گفت که اگر بعوض آن همه اشتران سیاه و سرخ
موی مرا بودی دوست نداشتمی بعد از ان هرگاه که علی رضی الله عنه میتی را غسل دادی در آخر غسل بر آوردی ابن
عباس میگوید رسول علیه الصلوة و السلام در پیش جنازه ابو طالب آمد و گفت صلت رحم کردی که دستگیرت باد و
خدایت مکافات خیر کناد ای عم درین سال خدیجه وفات یافت بعد از مرگ ابو طالب باندک زمانی جون خدیجه
رضی الله عنها در مرض موت بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر او آمد و او را گفت بر من دشوار است مشقتی که
ترا در ان می بینم وای بسا که در مکروه خیر بسیار بود ای خدیجه ندانسته که حق تعالی در بهشت با توام مریم دختر عمران
و کلثم خواهر موسی و آسیه بنت فرعون بزنی بمن داده خدیجه گفت یا رسول الله حق تعالی این کرده فرمود که بلی
خدیجه بر طریقه عرب گفت بالرفاء و البنین جمعت و بسران یاد خدیجه جون وفات میکرد شصت و پنج ساله بود در گورستان

چون او را دفن کردند رسول بقبر او درآمد و دران روز هنوز مراسم جنازه و نماز میت نبود روایتست از
عبدالله بن ثعلبه بن صعیر که چون ابوطالب درگذشت بعد از یکماه و پنج روز خدیجه نیز متوفی گشت و دو مصیبت
بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مجتمع شد کمتر از خانه بیرون آمدی و قریش بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
دستی یافتند که پیش نیافته بودند بلکه طمع آن نداشتند این معنی با بولهب رسانیدند پیش رسول آمد گفت ای محمد
بر طریقه خود مستمر باش و چنانچه در ایام حیات ابوطالب میکردی میکن بحق لات که تا من زنده باشم دشمنان
ترا بر تو دستی نباشد تا ابن عیطله دشنامی برسول داد ابولهب روی سوی ابن عیطله آورد او را تادیبی کرد که کافر
فریاد کنان پشت بداد و می گفت ای معشر قریش ابوعتبه صابی شد قریش روی با بولهب نهادند ابولهب
گفت بحق خدا که من مفارقت دین آبا نکرده ام لیکن منع ظلم و زیادتی از پسر برادر واجب میدانم تا چنانچه خواهد
بزید ایشان جواب دادند که نیکو کردی و برحم پیوستی مدتی برین طریق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از زحمت
معاند و تعرض حاسد بحمایت ابولهب آمد شد میکرد تا ابوجهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط پیش ابولهب آمدند که محمد
با تو گفت که جای پدرت کجاست از محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم برسید که جای پدرم در آخرت کجاست جواب داد
که با قوم خود دست ابولهب نزد قریش آمد که برسیدم و گفت با قوم خود است هر دو گفتند که معنی آنست که در دوزخست
پس ابولهب گفت ای محمد عبدالمطلب باتش در آید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلی با هر که بملت او مرده ابولهب
برنجید گفت بالله که بعد ازین همیشه ترا دشمن خواهم بود چون برغم تو عبدالمطلب بر آتش خواهد بود و ابولهب و تمام
قریش بعد از ان بر او اشتداد نمودندی **و از قضایا درین سال** خروج رسول بود بطایف و بنی ثقیف روایتست از محمد
بن جبیر بن مطعم که چون ابوطالب متوفی شد قریش اذیت تمام برسول علیه السلام میرسانیدند رسول در اواخر شوال
از دهم سال نبوت با زید حارثه روی بطایف نهاد و ده روز و بروایتی در انجا یکماه بود که هیچکدام از اشراف آن مقام
نبود ندالا که رسول علیه الصلوة و السلام او رفت و با و قضیه خود گفت و جواب ندادند بلکه بر جوانان خود می رسیدند
که موافقت و متابعت او نمایند با وی گفتند از شهر ما بدر رو و بهر انجا که خواهی ملحق شو و اغرا سفها برو میکردند

تا بسنکش

تا بسنکش میزدند تا هر دو پای مبارکش خون آلود کردند زید بن حارثه خود را اسپر میساخت سرش بچند جای بشکستند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اندوهناک بعزم مکه باز گردید بنخله فرود آمد در شب بنماز برخاست از اهل نصیبین هفت
جنی بر او باستماع قرآن آمدند چون از نماز فارغ شد • ولوا الی قومهم منذرین • بشت بدادند و اجابت کرده
و ایمان آورده بانذار پیش قوم خود آمدند حق تعالی از حال ایشان برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وحی فرمود که •
و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین •
چند روز در نخله مقیم شد زید با و گفت چگونه مراجعت مکه می نمایی و اهل آنجا ترا بیرون کرده اند رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم مردی از خزاعه بمطعم بن عدی فرستاد که بزینهار تو بمکه در می آیم گفت در آی **نقلست** که مطعم بن
عدی بسران و قوم خود را گفت سلاح در پوشید و پیرامن کعبه باشید که محمد را زینهار داده ام مطعم بن عدی بر شتر
سوار شد و ندا داد که ای معشر قریش من محمد را در پناه خود گرفته ام زینهار تا هیچکس متعرض کار او نشود رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بیامد و حجر الاسود را ببوسید و دو رکعت نماز گزارد و باز خانه خود آمد و مطعم بن عدی
و اولاد پیرامون او می گردیدند ابوجهل چون آن دید مطعم را گفت پی روی یا حامی گفت بلکه حامیم ابوجهل گفت
هر که تو او را امان دادی ما او را امان دادیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درآمد و اقامت نمود **از محمد بن کعب**
القرظی نقلست که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بطایف رسید متوجه سادات بنی ثقیف شد و دران روز
سه کس بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر بیامد و پیش ایشان بنشست ایشان را بحق دعوت کرد و سخنی
که داشت از نصرت دین و موافقت او بر دفع مخالفان بگفت یکی از هر سه که کفر و الحادش زیادت بود گفت اگر
حق تعالی ترا برسالت فرستاده پس مرا در کعبه جامه بر سر کنند دوم گفت خدا هیچکس دیگر نیافت که ترا برسالت می فرستاد
سیوم گفت بالله که من هیچ سخن با تو نگویم که اگر تو رسول خدایی شان تو بزرگتر از آنست که من جواب تو گویم و اگر
دروغ گویی نشاید که با تو سخن گویم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ناامید از ثقیف برخاست ایشان عبید و سفها را
بر ایذا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اغرا نمودند تا دشنام میدادند و فریاد برو میکردند تا خلقی گرد شدند و او را

درجوار دیوار عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه رسیدند و سفهای بنی ثقیف باز گردیدند عتبه و شیبه آنجا که بودند دیدند که
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز سایهٔ درختی نشست بعد از آنکه ایذای سفها مشاهده کرده بودند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم چون آرام یافت این دعا خواندن گرفت . اللهم انی الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی
علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین وانت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم
یکن بک علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات وصلح علیه
امر الدنیا والآخرة من ان تنزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک .
چون پسران ربیعه آنچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از ثقیف کشیده بود بدیدند ایشان را رگ قرابت در حرکت
آمد غلامی عداس نام نصرانی را گفتند پارهٔ از انگور بچین و برین طبق نه و پیش این مرد برو بگو تا بخورد چنان کرد چون
پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنهاد رسول دست بدان دراز کرد و گفت . بسم الله الرحمن الرحیم . و بخورد
عداس نظر سوی او کرد و گفت اهل این شهر این سخن نمیگویند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود تو از کجایی و دینت
چیست گفت من از نینوی ام و دینم نصرانیت است گفت تو از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی ای عداس گفت
تو از چه دانی که یونس چه کس است گفت او برادر منست او پیغمبر بود و من پیغمبرم عداس بروی درآمد و بوسه بر زمین و روی
و دست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می نهاد عتبه و شیبه با یکدیگر گفتند غلام ما را بزیان داد عداس باز آمد او را
گفتند وای بر تو چه شد که بوسه بر دست و پای این مرد میدادی گفت ای مهتران من در روی زمین بهتر ازین مرد نیست
مرا اعلام بخبری کرد که هیچکس نداند الا پیغمبری و عداس را بگذاشتند نقلست که چون رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بزینهار مطعم بمکه آمد در موسم بر سر قبایل یک یک ندا میکرد یا بنی فلان یا بنی فلان من فرستادهٔ خدایم بشما
شما را می فرمایم که عبادت خدا کنید و او را هیچ چیز شریک مسازید ابولهب در قفای رسول میرفت و می گفت
او را فرمان مبرید روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمنازل بنی کنده آمد و ایشان را دعوت بخدا
کرد و التفات ننمودند بمنازل کلب آمد و ایشان را بخواند قبول نکردند بمنازل بنی حنیفه آمد و زشت ترین طریقی او را

رد کردند بعامر بن صعصعه آمد و همچنین پیش هیچ قبیله از قبایل که اسمی و شرفی داشتند نماند الا که ایشان را بخواند و ابا
نمودند جابر بن عبدالله انصاری گوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ده سال در مکه بود در منازل قبایل میگردید
و در مجمع عکاظ و مجنه و در سایر مواسم ندا میکرد که مرا جای دهد که مرا یاری کند تا پیغام خدای خود برسانم
و مزد او بهشت باشد حق تعالی ما را از بهر او برانگیخت او را جای دادیم و تصدیق نمودیم از جملهٔ قضایا آمدن جنیان
بحضرت رسول بود باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری رحمة الله علیه از مسدد از ابوعوانه از ابی بشر از سعید
جبیر از ابن عباس رضی الله عنهم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با طایفهٔ از اصحاب متوجه سوق عکاظ بودند و
دران زمان شیاطین برجم شهاب از استراق سمع ملا اعلی ممنوع داشته بودند گفتند حایل میان شما و خبر آسمان نیست
الا امری که حدوث یافته در اطراف مشرق و مغرب بگردید و بنگرید که حایل چیست جنیان از اطراف در انصراف
بسوی تهامه بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسیدند و او در قریه با اصحاب بنماز صبح مشغول بود چون
جنیان قرآن بشنیدند گوش باستماع آن داشتند گفتند اینست بالله که حایل میان ما و خبر آسمان شد این قوم
چون بقوم خود باز گشتند گفتند . انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا . حق تعالی
بعد از آن سورهٔ قل اوحی الی بر رسول انزال فرمود و قصهٔ ایشان چنانچه گفته بودند باز رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم باز گفت و اعلام داد علما گویند جنیان دو نوبت پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند یکی دفعه اینست
که ذکر آن کرده شد و دفعهٔ دوم در مکه بود نقلست که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بدعوت جن و انذار
ایشان و قرائت قرآن بران طایفه امر فرمودند پس حق تعالی جمعی از جنیان نینوی بطرف مکه فرستاد و ایشان را
آنجا گرد کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با اصحاب خود گفت که امر فرموده اند که امشب قرآن بر جن خوانم
کدام یکی از شما با من موافقت کند همه سر در پیش انداختند دوم بار بگفت و سر در پیش انداختند دیگر مکرر کرد و سر
در پیش انداختند پس عبدالله بن مسعود را فرمود تو بیا عبدالله با وی برفت عبدالله میگوید با ما ثالثی نبود می رفتیم
تا با عالی مکه رسیدیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بدر غاری که آنرا شعب الحجون می گفتند درآمد و برای من خطی

بکشید مرا بنشاند و گفت بیرون میای تا من عود کنم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برفت در میان ایشان بایستاد
و افتتاح قرآن کرد من بر مثال سوری دیدم که گرد من فرو می آمد و آشوبی عظیم می شنیدم تا بر رسول می ترسیدم
دیدم که سیاهی بسیار بزور بر رسول صلی الله آمده چنانچه او را حایل شده بود و آواز او نمی شنودم بعد از ان چنان پاره
پاره منقطع می شدند همچون ابر هوا میرفتند تا وقت صبح رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تمام فارغ شد و پیش من آمد
و مرا گفت که امشب هیچ خواب کردی گفتم لا والله یا رسول الله بلکه چند نوبت قصد آن کردم که بیرون آیم و استعانت
نمایم چون میدیدم و میشنیدم که ایشانرا بعصا می زدی و می گفتی بنشینید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت یا عبد الله
اگر از خط بیرون می آمدی خوف آن داشتمی که ایشان ترا بر بودندی بعد از ان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
که چیزی دیدی گفتم بلی جمعی مردان سیاه که جامهای سپید همچو یاردم بر خود بسته بودند رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم گفت که ایشان جن نصیبین اند از من متاع خواستند یعنی توشه مرا ایشانرا تمتیع کردم و توشه دادم بهر استخوانی
تهی و بهر سرگین دابه و بعره نعمی گفتند یا رسول الله آدمیان آنرا مستقذر میکنند یعنی بدان استنجا میکنند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم نهی فرمود از آنکه استنجا بعظم یا روث کنند عبد الله گوید که گفتم یا رسول الله ازین چنین توشه
چه فایده بدیشان رسد فرمود که ایشان هیچ استخوانی نیابند الا که همچنان بود که آن روز که می خورده اند و هیچ روث
نیابند الا که دانهای آن چون آن روز که دابه میخورد در ان یابند پس گفتم یا رسول الله آشوبی عظیم می شنودم گفت
چنان در گشته که میان ایشان کشته شده بود مدافعت میکردند و هر یکی نسبت با آن دیگری می نمودند مرافعه پیش
من آوردند من بحق میان ایشان حکم کردم بعد از ان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جهت قضا حاجت خلوت
جست چون باز آمد مرا گفت آبی داری گفتم یا رسول الله رکوه دارم که پاره نبیذ خرما در انجا است یعنی آب که
خرما در ان انداخته باشند و تغیری یافته فرمود که بر من ریز و بدان وضو بساخت و توجیه استعمال آن فرمود
ثمرة طیبة و ماء طهور خرمایی پاک و آبی پاک چرا وضو بدان نسازند قتاده میگوید که چون عبد الله بکوفه آمد جمعی
از زط بیامدند مردان سیاه سپید ریش عبد الله از دیدن ایشان بترسید گفت این گروه چه مشابه آن قوم اند که

حق تعالی ایشانرا بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مصروف گردانید یعنی چنان از قضایا درین سال بزنی
خواستن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عایشه و سوده را بود و عایشه در ان زمان شش ساله بود و باسناد
متقدم نقلست تا امام احمد حنبل از محمد بن بشر از محمد بن عمرو از ابو سلمه از یحیی که ایشان گفتند که چون خدیجه
وفات یافت خوله بنت حکیم که زن عثمان بن مظعون بود با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت یا رسول الله
زنی نخواهی فرمود چه زنی خوله گفت اگر خواهی بکر و اگر خواهی ثیب فرمود که کدام بکر خوله گفت دختر دوسترین
خلق خدای بر تو دختر ابوبکر دیگر فرمود کدام ثیب خوله گفت سوده بنت زمعه که این زن بتو ایمان آورده و
متابعت تو نموده فرمود که رو و با هر دو بحث کن خوله بخانه ابوبکر آمد با ام رومان زنش گفت حق تعالی چه خود
چه برکتی و خیری بشما فرستاده گفت چیست آن جواب داد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرستاده تا خطبه
عایشه از بهر او کنم ام رومان گفت انتظار ابوبکر کن ابوبکر در رسید خوله گفت ای ابوبکر حق تعالی چه خیری و برکتی
بشما فرستاده ابوبکر گفت آن چیست گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرستاده تا خطبه عایشه نمایم ابوبکر
گفت این مناکحت چون تواند بود و حال آنکه عایشه دختر برادر اوست خوله پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آمد و حال باز گفت رسول او را فرمود باز گرد و بگو تو برادر منی و من برادر توام در اسلام یعنی نه در نسب و دخترت
بزنی من شاید خوله گوید با ابوبکر باز گشتم و باز گفتم ابوبکر گفت توقف نمای ام رومان گفت مطعم بن عدی
عایشه را از جهت پسر خود خواسته بود و ابوبکر وعده داده و بالله که هرگز ندیدم که ابوبکر وعده خلاف کرد
ابوبکر پیش مطعم رفت و زن مطعم ام الفتی پیش او حاضر بود ام الفتی گفت ای پسر ابو قحافه مگر میخواهی که شوهرم را از
دین بگردانی و بدین خودش در آوری از بهر آنکه وصلت با تو کرده ابوبکر با مطعم گفت این چیست که این زن میگوید
مطعم گفت اینچنین میگوید ابوبکر از پیش مطعم بیرون آمد و اثر آن وعده بکلی از خاطرش بدر رفته بود خوله را گفت
که رسول را بر من خوان او را بخواند و ابوبکر عایشه را بزنی بوی داد خوله از انجا بیرون آمد پیش سوده بنت
زمعه رفت و با وی گفت حق تعالی چه خیر و برکتی بتو فرستاده سوده گفت آن چیست گفت رسول صلی الله

علیه و علی اله و سلم مرا فرستاده تا ترا از بهر او خطبه کنم سوده کفت جنان خواهم که پیش پدرم روی و صورت باز
رانی پدرش پیری سال خورده بود خوله باو درامد و او را بتحیت جاهلیت اکرام نمود زمعه میکوید این زن
کیست کفتم منم خوله حکیم کفت کارت جیست خوله کفت مرا رسول حق محمد بن عبد الله فرستاده تا از جهت
او خطبه سوده نمایم پدر کفت همسری بزرکست دختر جه میکوید خوله جواب داد که خواهانست زمعه کفت
دختر را پیش خوان بخواندم کفت ای دختر خوله میکوید که محمد بن عبد الله او را بخواستاری تو فرستاده و او
همسری کرامی است خواهی که ترا بزنی باو دهم سوده کفت بلی زمعه او را بزنی برسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم داد خوله را کفت محمد را پیش خوان بخواند و برادرش عبد الله بن زمعه او را بزنی برسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم داد عبد الله خاک بر سر می باشید که جرا این قضیه می شد جون مسلمان شد سوکند خوردی که من سفیه بودم
که خاک بر سر می پاشیدم که جرا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سوده را بزن میکرد باب
هفتم درانجه سال یازدهم از نبوت او صلی الله علیه و علی آله و سلم حادث شده . درین سال ابتدا اسلام
انصار بود رضی الله عنهم و جنانجه روایت کنند سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درین سال بوقت
موسم بیرون آمد و خود را بر قبایل عرض کرد و قرآن برایشان عرض کرد بر طریق هر سال درین میان نزد جمرة العقبه
کروهی از خزرج را بدید با ایشان کفت بنشینید تا با شما سخنی کویم کفتند بلی بنشستند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
و سلم ایشان را بخدا خواند و اسلام عرضه کرد و قرآن برایشان خواند و خزرج از یهود شنیده بودند که نزدیکست
که پیغمبری مبعوث شود جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان بحث کرد کفتند بالله که این آن پیغمبر است
که یهود ما را وعده داده اند زنهار تا یهود در ایمان بر شما سبقت ننماید شش تن بودند و هر شش ایمان آوردند
و ببلاد خود باز کردیدند و اسامی ایشان اینها بود اسعد بن زراره عون بن الحارث که او را ابن عفرا کویند رافع
بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده عقبة بن عامر بن ابی جابر بن عبد الله بن رباب جون بمدینه
پیش قوم خود آمدند با ایشان حکایت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفتند و ایشان را باسلام خواندند تا اسلام در ایشان

منتشر

منتشر تا هیچ خانه از خانهای انصار نماند الا که یاد رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم دران خانه می رفت
باب هشتم در بیان آنجه دوازدهم سال از نبوة واقع شد و بحث معراج و جکونکی
واجب کردیدن صلوات خمس در شب معراج واقدی رحمة الله علیه کوید که معراج در شب آدینه هفدهم رمضان
بود در سال دوازدهم از نبوة هجده ماه پیش از هجرة نقلی دیکر آنست که معراج در شب هفدهم ربیع الاول بود
بیک سال پیش از هجرة و او را از شعب ابی طالب که آنجا پنهان بود به بیت المقدس بردند و بعضی کویند در شب بیست
و هفتم رجب بود د قولی آنست که معراج یکسال و دو ماه پیش از هجرة بود سال پنجاه و سیم از هلاک اصحاب
فیل روایت در این مختلف است و احادیث در معراج بسیار روایت است که رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم
شب اسرا در خانه ام هانی بود که میان صفا و مروه افتاده و براق میان صفا و مروه ایستاده بود و از آنجا
سوار شد و این نقل که رسول از خانه خود رفته محمول بران باشد که خانه ام هانی را اضافت برسول کرده بود و
باعتبار آنکه آن خانه ابوطالب بوده و رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم آنجا که پرورش بود و آن روایت
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از مسجد حرام و مسجد کعبه برده اند محمول بران بود که مراد از مسجد حرم بوده که
حرم نیز مسجد حرام است جنانجه حق تعالی فرمود . جَعَلَ اللّٰهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرَامَ قِیَامًا لِلنَّاسِ . و مراد مطلق حرم است
و اضافت دیکر بار بحرم کرده باشد از بهر مناسبت و حکمت در معراج آن بود که حق تعالی می خواست که آسمانها
بانوار وجود محمدی روشن کردد جنانجه زمینها بیامن ذات مبارکش روشن بود نقل است که از ابو العباس
دینوری رحمة الله علیه سوال کردند حکمت جه بود که رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم را اول به بیت المقدس بردند پس
باسمان جواب داد که حق جل و علا بعلم قدیم خود میدانست که کفار قریش تکذیب رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم کنند
درانجه اخبار آسمان خواهد کفت خواست که از اخبار زمین از بیت المقدس ایشان را اخبار کند تا جون ببینند و معاینه کنند
و دانسته باشند که رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم هرکز بیت المقدس را ندیده و اخبار او همه مطابق آمده و تصدیق
او در اخبار زمین بنمایند در اخبار آسمان امکان تکذیب نماند فاما خلاف کرده اند که معراج بروح و جسد رسول

هر دو بود یا روح تنها بود و در بیداری یا در خواب بود قرآن و حدیث ناطق است بدانکه رسول را صلی الله علیه
و علی آله و سلم بشب بردند در بیداری و بر مرکب براق سوار بود تا بیت المقدس و یک دراز درهای بیت
المقدس بباب المعراج معروفست و حلقه بران دراست که جبرئیل علیه السلام براق را بر آنجا بسته بود و از بیت
المقدس او را بروح و جسد در بیداری نه در خواب بآسمان بردند و هر که خلاف این گفت کاذب بود و رد کلام
الله و حدیث رسول کرده و قومی گفتند که معراج بروح مبارکش بوده در خواب با وجود آنکه متفق اند که منامات
انبیا حق و وحی باشد و بعضی فرقی کرده اند که اسرا بجسد بود در بیداری از مکه تا بیت المقدس اما از بیت المقدس تا
آسمان بروح بود بدلیل آنکه مسجد اقصی غایت اسرا گردانید چنانچه فرموده • سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی باسناد مذکور روایتست از بخاری از هدبه بن خالد از همام بن یحیی از قتاده از انس بن
مالک از مالک بن صعصعه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از شب معراج باصحاب حکایت میکرد گفت من در
حطیم بودم یعنی آن دیوار کوتاه که در طرف رکن میزاب کشیده اند و او را حطیم خوانند که متحطم یعنی شکسته شد از آنکه
مساوی دیگر دیوارها کعبه باشد و وقت بودی که فرمودی در حجر بودم یعنی موضعی در تحت میزاب که حطیم محیط آن
شده و حجر آن کرده و بواسطه اتصال بیکدیگر یکبار حجرش خوانند و یکبار حطیمش خوانند بعضی گویند حطیم و حجر هر دو عبارتست
از آن موضع که در طرف شمالی افتاده حجر است که دیوارها او را محجر کرده اند و حطیم است که دیوارش از مساوات کعبه
فرو شکسته اند و مالک گوید که حطیم از در کعبه است تا مقام ابرهیم ابن جریج گوید میان حجر الاسود و در کعبه و مقام است
که مردم از جهت دعا آنجا متحتم میکردند فرمود که در حطیم یا در حجر خفته بودم که آینده بمن آمد و از اینجا تا آنجا یعنی از گو
سینه تا ناف مرا بشکافت و دل مرا بیرون آورد و طشتی بمن آوردند از زر که از ایمان ملان بود یعنی از انوار و فیض ایمان
پر بود یا آنکه ایمان را متمثل با و نموده باشند پس دل مرا بشستند و آگنده کردند و بجای خود اعادت نمودند و شاید که
شق بطن و صدر دو بار بوده باشد یکبار در کودکی تا دل مبارکش چون دل انبیا گردد و یکبار وقت معراج تا صفه
ملایکه او را در وقت حاصل گردد پس بارگیری بر من آوردند سپید از استر کوتاه تر و از خر بلند تر یعنی براق که چندان که

حطیم

چشمش می دید گامش می رسید و او را براق خوانند که چون برق می رفت گویند که گوش دوگانه او دایما متحرک
بودی و رویش چو روی آدمی و خدش چون خد اسب ناصیه اش از یاقوت هر دو چشمش چون زهره هر دو
گوشش از زمرد سبز لجامش از در دو بال چون بال کرکس داشته از همه الوان در آن بال نیمه پیشش از کافور و نیمه آخرین
از مشک دنبالش چو دنبال گاو و سنبش همچنین دو یدنش همچو باد و گام نهادنش چون برق زینی از در بر و نهاده
بندها از نور بر آن زده از شفافی گویا یاقوت احمر است مرا بران سوار کردند و جبرئیل مرا می برد تا باسمان
دنیا طلب در باز کردن آسمان کرد گفتند کیست گفت جبرئیل است گفتند با او کیست گفت محمد گفتند با و فرستاده اند
تا بیاید گفت بلی گفتند مرحبا خوش آمدنی آمده در برگشادند چون برسیدم آدم صفی علیه السلام را دیدم گفتند
این پدر تو آدم است برو سلام کن سلام کردم جواب سلام داد و گفت خوش آمد فرزند صالح و پیغمبر صالح
بعد از آن جبرئیل علیه السلام مرا بالا می برد تا آسمان دوم طلب در گشودن کرد گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با او
کیست گفت محمد گفتند با و فرستاده اند تا بیاید جبرئیل گفت بلی گفتند خوش آمدنی آمد در برگشادند چون
برسیدم یحیی و عیسی که هر دو دو خاله زاده اند آنجا یافتند جبرئیل گفت این یحیی و عیسی اند بر ایشان سلام کن سلام
کردم و جواب دادند و گفتند مرحبا ای برادر صالح و پیغمبر صالح پس مرا باسمان چهارم برد طلب در گشودن کرد
گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست گفت محمد گفت او را طلب فرستاده اند گفت بلی گفتند مرحبا نیکو آمدنی آمد
در بگشادند چون برسیدم ادریس پیغمبر را دیدم گفت این ادریس است او را سلام کن سلام کردم رد جواب نمود و گفت
مرحبا ای برادر صالح و پیغمبر صالح باز مرا باسمان پنجم بر آورد و طلب در گشودن کرد گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند
با تو کیست گفت محمد او را طلب داشته اند گفتند خوش آمدنی آمد در برگشادند هارون پیغمبر را یافتم جبرئیل گفت این هارونست
برو سلام کن سلام کردم و گفت مرحبا ای برادر صالح و پیغمبر صالح پس جبرئیل مرا برد تا آسمان ششم و طلب در گشودن
کرد گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند با تو کیست گفت محمد طلبش داشته اند گفت بلی گفتند مرحبا نیکو آمدنی آمد در بگشادند
چون برسیدم موسی را دیدم جبرئیل گفت این موسی پیغمبر است برو سلام کن سلام کردم رد جواب کرد و گفت مرحبا ای برادر

گفت بلی

صالح

صالح و پیغمبر چون درگذشتم موسی بگریست او را گفتند چه چیز ترا بگریه آورد گفت بدان می گریم که پسری بعد از من
مبعوث گردد که امت او پیشتر بهشت درآیند که امت من و گریه موسی نه از حسد بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بود بلکه ترحم بر امت خودش بعد از آن مرا باسمان هفتم برآورد و گفت در بگشایید گفتند کیست گفت جبرئیل گفتند
با تو کیست گفت محمد عربی او را طلبیده اند گفت بلی گفتند مرحبا نیکو آمدن آمد در برگشادند چون در رفتم ابراهیم خلیل
علیه السلام را دیدم گفتند پدر تست ابرهیم او را سلام کن سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا ای پسر صالح و پیغمبر
صالح بعد از آن سدرة المنتهی بمن نمودند دانه میوه سدره چنان یافتم که گویی سبوهای قریه هجراست برگهای آن
درخت هریک چون گوش فیل جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است چهار جوی روان یافتم دو باطن یعنی از نظر خلق مخفی
بود یا بی نظیر افتاده بود و دو ظاهر گفتم ای جبرئیل این چیست گفت آن دو نهر باطن دو جوییست در بهشت و دو جوی
ظاهر نهر نیل و فراتست بعد از آن بیت المعمور را بمن نمودند و کاسه از شیر و یکی از خمر و یکی از عسل بمن آوردند من کاسه
شیر بستدم گفتند فطرة یعنی هدایتی که تو و امت تو برآنند اینست بعد از آن در هر روزی پنجاه نماز بر من فرض کردند
بازگردیدم و بموسی برگذشتم گفت امرت بچه کردند گفتم به پنجاه نماز موسی گفت بحق خدا که من تجربه مردمان پیش از
از تو کرده ام و علاج بنی اسرائیل سخت معالجه نموده ام بازگرد و امت را تخفیفی طلب کن بازگردیدم و ده نماز تخفیف
کردند من دیگر پیش موسی آمدم و همان سخن اولین گفت بازگردیدم و ده نماز تخفیف کردند باز مراجعت موسی
کردم و همان سخن مکرر کرد بازگشتم مرا هر روز ده نماز فرمودند دیگر موسی چون مرا دید همان گفت بازگردیدم
تا مرا هر روز پنج نماز فرمودند دیگر موسی گفت امت ترا استطاعت آنکه هر روز پنج نماز گزارند نباشد که من تجربه
مردم پیش از تو کرده ام و معالجه بنی اسرائیل سخت معالجه نموده ام دانم امت تو تحمل نکنند بازگرد و تخفیفی دیگر طلب کن رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در جواب موسی علیه السلام گفت که چندان طلب تخفیف نمودم که شرمسار شدم و بدین مقدار
راضی گشتم ندا شنیدم که فریضه پنجگانه مقرر داشتیم و بندگان را تخفیف ما بقی کردم اما روایتست از ثابت
از انس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که براق بمن آوردند و آن چارپایی بود سپید درازتر از خر

وبلندتر

و بلندتر از استر چندانکه چشمش میدید سنب بر آنجا مینهاد بر او سوار شدم تا به بیت المقدس رسیدم چون
بانجا رسیدم جمعی ملایکه یافتم از آسمان فرود آمده بودند و مرا ببشارة از حضرت عزت تلقی میکردند و مرا بدین
نوع تحیت می گفتند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل این چه تحیت است و معنی چیست
گفت تو اول کسی باشی که زمین شکافته شود و تو و امت از او محشور گردند و اول شفیع مقبول الشفاعة باشی و تو
آخر انبیایی و حشر قیامت در زمان تو و امت تو باشد جبرئیل مرا می برد تا بصخره بیت المقدس رسیدم مر بصخره
برآوردند نردبانی را دیدم که مثل آن در حسن و جمال ندیده بودم ملایکه از آنجا عروج باسمان کردندی پایش
بصخره و سرش باسمان متصل شده یک طرفش از یاقوت و طرفی از زبرجد پایه ایش از نقره و یکی از زر و سیوم
از زبرجد و آنرا بدر مرصع کرده این جبرئیل علیه السلام از آن نردبان مرا بر بال خود گرفت تا باسمان رسانید
و طلب در گشودن کرد چنانچه از پیش گفتیم و در بعضی روایات بعد از ذکر انهار اربعه آمده که رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود که مقامی بعد از مقامی می بریدم و حجابی بعد از حجابی تا بجایی رسیدم که جبرئیل از من تخلف
نمود و گفت ای محمد • ما منا الا له مقام معلوم • مارا هر یکی مقامی معین است که از آنجا تجاوز نتوانیم کرد فرمود
که از آن مقام نیز پانصد ساله راه تجاوز کردم تا ندایی شنیدم که مرا میگفتند پیش آی ای گرامی ترین خلق
بر حق تا پیش عرش ندا شنیدم که ادن یا محمد نزدیک شو نزدیک شدم تا از عرش مجید قطره بر زبان من چکانیدند
که علم اولیان و آخریان مرا بدان بدانانیدند باز ندایی شنیدم که تحیت پروردگار گو الهام یافتم تا گفتم •
التحیات المبارکات و الصلوات و الطیبات لله • پس از حضرة حق شنیدم که • سلام علیک ایها النبی و رحمة
الله و برکاته • من گفتم • سلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملایکه چون بدیدند همه گفتند • اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله • بعد از آن از حضرة خطاب رسید که ای محمد اجزای نماز
تو و نماز امتت قیام و رکوع و سجود و تشهد و قراءة و تسبیح و تهلیل گردانیدم تا عبادت شما مشتمل باشد بر سایر
عبادات ملایکه که از زیر عرش تا تحت الثری طلعت مینمایند تا شما را القیام نماز ثواب همه قایمان و برکوع

و یاقوت

ثواب همه راکعان و سجود ثواب همه ساجدان و تشهد ثواب همه متشهدان بود و شمار القراءة و تسبیح ثواب
قاریان و مسبحان و تهلیل ثواب لا اله الا الله گویان باشد و شمار امزید برین همه پیش من بود **روایتیست**
همچنین از انس که ابو ذر غفاری حکایت کرد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که من در خانه مکه بودم
سقف خانه ام بشکافته شد جبرئیل علیه السلام آمد و دلم بشکافت و آب زمزم آورد با طشتی از زر که از انوار حکمت
و ایمان ملان بود سینه مرا بآن آب بشست و دست مرا گرفت و باسمان براورد **اما در صحیح** مسلم از ابو هریره
رضی الله عنه روایتیست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که در حجر بودم قریش از شب رفتن من سوال کردند
از چند چیز از احوال بیت المقدس سوال کردند بر خاطرم نبود اندوهناک شدم عظیم حق سبحانه و تعالی بیت المقدس را
در نظر من برداشت تا هیچ از من نپرسیدند الا که جواب دادم ایشان را **ثعلبیست** از عایشه رضی الله عنها که چون رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم شب معراج بمسجد اقصی بردند بامداد قصه آن با هر کس میگفت جمعی از مسلمانان مرتد شدند
بواسطه آنکه کاروان یکماه بشام رفتی و یکماه بازآمدی مستبعد داشتند که در شبی کسی برود و بازآید عایشه گوید
درین حال جمعی از مشرکان بر ابو بکر آمدند گفتند چه گویی که یار تو یعنی محمد دعوی میکند که او را امشب به بیت المقدس
بردند و باز آورده ابو بکر گفت صاحب من این گفته گفتند بلی گفت اگر او این گفته است راست گوید گفتند تو او را
تصدیق میکنی که در یکشب بشام رود و پیش از صبح بازآید گفت بلی از آن جهت که من او را تصدیق در امری که ازین
بعیدتر است میکنم او را در خبر آسمان که یک چاشت با یک بسین می آرد براست میدارم چرا در خبر بیت المقدس که
در یک شب آرد تصدیق نکنم ازین جهت او را صدیق نام نهادند مشرکان با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتند
که توانی که وصف مسجد اقصی با ما بگویی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نعت مسجد میگفت تا بر وی مشتبه شد مسجد را
بنظر آوردند تا در پیش سرای عقیل نهادند فرمود که من در آن می نگریدم و نعت آن میگفتم تا همه گفتند راست
میگوید دیگر گفتند حال قافله ما که براه شام می آید با ما بگو که دانستن آن ما را مهمتر است از اینها هیچ دیده رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت من بقافله بگذشتم و ایشان در روحا شام بودند و در طلب اشتری که از ایشان گم شده

بود میگردیدند و در بار دان ایشان را قدحی آب بود من تشنه بودم برگرفتم و بیاشامیدم چون بپایند سوال
کنید که این نشانه باشد دیگر بقافله بنی فلان بگذشتم و فلانکس و فلانکس هر دو بر اشتری نوجوان از آن خود
سوار بودند اشتر از من برمید و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که این نشانه دیگر است دیگر گفتند بگو که
کاروان ما این زمان کجاست فرمود که در تنعیم مانده اند گفتند ساز و عدت ایشان چیست گفت هیئت ایشان
این و اینست و فلان و فلان و فلان در میان ایشان اشتری خاکستری گون دو غراره دوخته بر وی انداخته
در پیش قافله میرود فردا تا طلوع آفتاب برسند گفتند این نشانه دیگر است روز دیگر بر نشستها آمدند باشد که
تکذیب او توانند کرد ناگاه یکی گفت آفتاب برآمد آن دیگر گفت کاروان رسید چنانچه محمد گفت فلان و فلان
در پیش قافله و فلان و فلان در میان ایشان اما ایمان نیاوردند و گفتند ما هرگز مثل این سخن نشنیده ایم این نیست
الا سحر هو دیگر **فایده چند** که تعلق بمعراج دارد **سوال** چرا در وقت رفتن باسمان رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بر براق بود و در آمدن براق نبود **جواب** در وقت بردن بر براق بردند تا کرامت رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم ظاهر گردد و در باز آوردن بی براق بود تا قدرت باری تعالی ظاهر گردد **سوال** سدرة
المنتهی چیست **جواب** سدرة المنتهی درختی است در آسمان هفتم زیر عرش سایه بر همه آسمانها و بر بهشت انداخته
که هیچ ملک مقرب و هیچ پیغمبر از آنجا تجاوز نتواند کرد هر چه از آسمانها نزول کند و آنچه از زمین صعود کند بسدرة
المنتهی گردد و از آنجا باز فایض گردد **سوال** بیت المعمور چیست **جواب** بیت المعمور خانه ایست در آسمان هفتم
محاذی کعبه نهاده و در حدیث آمده که در هر روزی هفتاد هزار ملایکه به بیت المعمور در می آیند **سوال** رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در شب معراج خدا را دید یا نه **جواب** بعضی از علما برانند که ندید و تفسیر ما کذب الفؤاد
ما رأی بدان کرده اند که رأی جبرئیل جبرئیل را دید ششصد بال داشت قول ابن مسعود و عایشه اینست و ابو ذر
غفاری نقل میکند مقوی این قول که از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسیدم که در شب معراج خدایرا دیدی
فرمود چیزی نورانی میدیدم که حایل میشد و دیگر علما برآنند که خدایرا دید و در حقیقت رؤیت خلاف کرده اند

بعضی گفتند نور چشمش بدل دادند تا بدل بدید و این قول ابن عباس است و جماعتی برانند که بچشم سر دید و این قول
انس و حسن و عکرمه است گفتند خدای را محمد بنمودند و گویند حق تعالی ابرهیم را بخلّة برگزید و موسی را بکلام برگزید
و محمد را برؤیة برگزید و نقل درست آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حضرة حق تعالی را بچشم سر دید و بروح
و جسد در بیداری او را بمعراج بردند **ارباب تحقیق** برانند که نمازهای پنجگانه که در اول فرض کردند همان
نمازهایست که در شبانروزی فرض است با سنت که چون بشماری مجموع آن پنجاه نماز گردد از آنجهت که فرایض
پنج است و سنن که با فرایض می گزارند پانزده است از بهر صبح یک سلام و از بهر پیشین چهار سلام دو مقدم
و دو موخر و از بهر پسین دو سلام و از بهر شام یک سلام و از بهر خفتن یک سلام و از بهر وتر دو سلام
یک شفع و یک وتر و نماز تهجد شش سلام و نماز چاشت شش سلام و میان شام و خفتن سه سلام و نماز
تحیت مسجد از بهر دخول جهت هر نمازی پنج سلام و نماز تسبیح و نماز استخاره و نماز توبه و نماز حاجت چهار سلام
مجموع اینها پنجاه نماز باشد در اول مجموع فرض بود چون تخفیف رسید به پنج نماز اقتصار کردند و باقی مندوب
بماند و مؤید این سخن آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هر بنده را که در فرایض او نقصانی باشد
روز قیامت بنوافل آن را جبر نمایند و تمام کنند **سوال** جبرئیل هر بار که خواهد که بآسمان برآید محتاج باستیذان و در گشادن
باشد یا آن نوبت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود محتاج شد **جواب** چون منفرد بودی محتاج نمی شد لیکن در
صحبت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم محتاج شد از بهر آن تا تقریر حراسه آسمان و بسیاری پاسبانان آنجا ظاهر گردد
یا هم از جهت کرامت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم طلب درگشودن کرد که اگر نکردی ظن افتادی که همیشه آسمان بدین
حال است و دیگر تا رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم معلوم گردد که او و نام او در همه آسمانها معروفست چنانچه فرمود
و رفعنا لک ذکرک . از آن جهت که چون گفتند با تو کیست ای جبرئیل گفت محمد گفتند او را طلب داشته اند یعنی ملایکه را علو
شان او معلوم بود و رتبه رسالت و رفعت معراج او متوقع لاجرم بی آنکه از نسب و حسب او پرسیدند گفتند .
او قد ارسل الیه **سوال** چرا رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم میفرمودند تا سلام بر انبیا می گفت بعد ما که او افضل بود

جواب از آن جهت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان بر می گذشت و سنت اینست که مارّ
بر واقف سلام کند و اگرچه افضل بود از قضایا که درین سال بوده واجب گردانیدن نماز پنجگانه بود در شب معراج
و از قضایا درین سال بیعت عقبة الاولی واقع گشت چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درین سال
بموسم بیرون آمد و طایفه از انصار دوازده مرد بمکه آمده بودند و رسول را در عقبة الاولی بدیدند رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان بیعت کرد عبادة بن الصامت رضی الله عنه نقل کرد که ما دوازده تن بودیم
و من یکی از ایشان با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در شب عقبة الاولی بیعت نمودیم چنانچه در بیعت زنان مذکور است
یعنی با خدای تعالی شرک نیاوریم و هیچ ندزدیم و زنا نکنیم و از خوف درویشی اولاد را بقتل نیاوریم و افترا
و بهتان نکنیم و بمحمد عاصی نگردیم فرمود که اگر عهد را بوفا رسانید شما را بهشت بود و اگر ارتکاب بعضی از اینها
نمایید امر شما حوالت بحق باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عذاب کند چون باز گردیدیم مصعب بن عمیر با ما بفرستاد
مصعب
تا اهل مدینه را تعلیم دین کند و قرآن برایشان خواند مصعب با سعد بن زراره نزول کرد و چنان شد که مصعب را
در مدینه مقری میگفتند روزی اسعد بن زراره با مصعب بصحرای مدینه آمدند با طایفه بباغی از باغهای مدینه در
آمدند سعد معاذ که امیر مدینه بود این خبر شنید اسید بن حضیر را که هم از سادات قوم بود از بنی الاشهل گفت که پیش
اسعد بن زراره رو و بگو خبر بمن رسید که این مرد عرب را آورده و اغوای جوانان و اضلال رای ضعیفان مینماید
او را بران و دفع کن اسید می آمد و دست نیزه با وی تا با ایشان رسید اسعد با مصعب گفت این که می آید سید
قوم است با او بطریقی نیکو بساز مصعب گفت تا بنشیند و با او سخن گویم اسید بر سر ایشان بایستاد و متبسم رسالت
رسانید با این عبارت که ترا با ما چه افتاده این مرد عرب را آورده تا اغوای ضعیف عقلان و اضلال جوانان ما می کند
مصعب گفت بنشین تا سخن بشنوی اگر پسندیده داری قبول کن و الا بعد از آن دفع مکروه میکن اسید گفت
بانصاف میگویی دست نیزه بر زمین فرو برد و بنشست مصعب با او بسخن درآمد و اسلام بر وعرضه کرد و قرآن
بر و خواند اسعد و مصعب گویند بحق خدا که در بشره او پیش از آنکه سخن گوید اسلام مشاهده میکردیم از غایت خلق

و مسامعت او جون بشنید کفت جه نیکو و بسندیده است این طریق شما جون بدین دین در می آیید جه می کنید
کفتند وظیفه انکه غسل کنی و جامه بشوبی و بیکتایی حق کواهی دهی و دو رکعت نماز بکزاری آنجنان کرد بعد از ان
با ایشان کفت که در پس مردیست یعنی سعد معاذ که اکر متابعت شما نماید هیچ کس بعد از ان مخالفت شما نکند اسید
بعد از ان بیرون آمد تا بسعد معاذ رسید سعد جون او را دید سوکند بخدا خورد که اسید نه بدان نوع باز کردیده که
از پیش شما بدر رفته ای اسید جه کردی اسید کفت ایشانرا زجر کردم لیکن شنیده بودم که بنی حارثه میخواستند که اسعد
بن زراره را که ابن خاله تست بقتل آورند تا نقض عهد تو کنند و ازین سخن نظر بران داشت که سعد متوجه ایشان
کردد سعد خشمناک برخاست و با اسید کفت هیچ کار نکردی و دست نیزه بر کرفت و بیرون آمد جون اسعد او را متوجه
دید با مصعب کفت که این مهتریست که قوم او تابع او باشند اکر او متابعت تو نماید هیچکدام از قوم او مخالفت
ننمایند از خدا در قضیه او استعانت خواه مصعب کفت اکر سخن بشنود با وی تکلمی کنم جون سعد بر سر ایشان بایستاد کفت
ای سعد جه موجبست که مکروه بمن میرسانی بحق خدا که اکر نه قرابت بودی مرا طمع این سکون و تحمل بر خود نبودی
ایشان سر دو کفتند مکر بنشینی و سخن بشنوی اکر بسندیده افتد قبول کن و اکر مکروه تو باشد از تو دفع کنیم کفت
بانصاف میکویید نیزه بر زمین فرو برد و بنشست مصعب بسخن در امد و اسلام برو عرضه کرد و قرآن برو خواند
مصعب کوید بحق خدا که ما پیش از تکلم در بشره او آثار اسلام می یافتیم بنا بر بشاشت وجه و حسن خلق بعد از ان سعد
کفت جه نیکوست این جه شما می کویید شما جون بدین دین در می آیید جه میکنید کفتند وظیفه آنکه غسل براری و جامه را
بشوبی و بوحدانیت حق و نبوت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کواهی دهی و دو رکعت نماز بکزاری سعد برخاست
و بدان طلعات قیام نمود بس دست نیزه برداشت و بقوم باز کردید بنی الاشهل که قوم او بودند جون او را دیدند
قسم یاد میکردند که سعد نه بآن روی باز امده که رفته بود جون پیش ایشان بایستاد کفت یا بنی الاشهل من جه مردی بودم
در میان شما کفتند ترا بهترین خود میدانیم و رای تو راست تر می شناسیم سعد کفت مکالمت زنان و مردان شما
بر من حرام است تا ایمان بخدا بیاورید و تصدیق محمد نمایید راوی کوید بحق خدا که درین روز در سرای بنی الاشهل

بلغ

هیچ مرد

هیچ مرد و زن نماند الا که مجموع مسلمان شدند مصعب بن عمیر از بلغ بمنزل اسعد بن زراره باز کردید و انجا مقیم شد
و مردم را باسلام دعوة میکرد تا هیچ خانه از خانهای انصار نماند الا که دران خانه مردان و زنان مسلمان بودند
مکر سرای امیة بن زید و خطمه و وایل و واقف و ایشان از اوس بودند و قوم ابی قیس بن الاسلت و او صیفی بود
شاعر ایشان بودی و او را تعظیم کردندی و مانع ایشان از ایمان می شد بعد از ان مصعب بن عمیر مراجعت مکه کرد
و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از پیش بیعت عقبه ماذون و مرخص در حرب کفار نبود مامور بد عا فحسب و صبر
بر اذیة کفار و اعراض از جاهلان **باب نهم** در انجه سال سیزدهم از نبوة رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم حادث کشته • درین سال بیعت عقبة الثانیه واقع شد و سبب آن بود که موسم جمعی
از انصار بمکه آمدند و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مواعده کردند که در اوسط ایام التشریق در عقبه الثانیه
مجتمع شوند و بعد از اجماع مبایعت کردند کعب بن مالک نقل میکند که ما با حجاج قوم خود می آمدیم تا بمکه رسیدیم و با
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وعده اجتماع کردیم ابو جابر بن عبد الله بن عمرو بن خرام با ما بود و او سید ما بیستی
و ما از قوم خود قضیه اسلام می بوشیدیم با عبد الله کفتیم ای جابر تو از سادات مایی و در میان ما از شرفایی
و جان میخواهیم که رغبت بکردانی از طریقه که فردا ترا هیزم دوزخ سازند و او را باسلام دعوة کردیم و اعلام
بمیعاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودیم عبد الله مسلمان شد و با ما بعقبه حاضر کشت ما شب دو دانک
در باردان خود بسر بردیم بعد از ان نرم نرم بنهان از باردان بیرون آمدیم و متوجه میعاد رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم شدیم تا در شعبی که نزدیک عقبه است کرد آمدیم هفتاد مرد و دو زن بودیم نسیبه بنت کعب که ام عمان
بود و اسما بنت عمرو که ام منیع در شعب بانتظار می بودیم تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیامد و با او عباس
بن عبد المطلب بود و هنوز عباس مسلمان نشده بود لیکن میخواست که کار بسر برادرش قوی کردد جون بنشست
اول سخن عباس کفت که ای معشر خزرج و عرب دران زمان این حی را خواه اوسی و خواه خزرجی همه را خزرج کفتندی
ای خزرج شما دانید که مرتبه محمد از ما تا کجاست و ما او را از قوم از طایفه که بر مثل طریقه ما اند نکاه داشتیم و محمد

در قوم خود عزة دارد و در شهر خود از دشمنان ممنوع است ولیکن البته میخواهد که از ما منقطع گردد و بشما پیوندد
اگر شما با او در دعوة که بمدینه کرده اید وفا خواهید نمود و از مخالفان او را محروس خواهید داشت شما دانید
باختیار کار خود و اگر او را بعد از خروج ترک خواهید کرد هم امروز او را بگذارید تا بعزت و حراسة قوم خود و شهر
خود بماند کعب گوید ما گفتیم که سخن شما فهم نمودیم و قبول کردیم یا رسول الله تو خود سخن بگو و هر عهد که خواهی از
بهر خود و خدای خود فرا گیر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بسخن درآمد و قرآن خواند و دعوت باسلام کرد و بخدا
خواند و گفت با شما بیعت میکنم که مرا محفوظ دارید چنانچه عیال و ابناء خود را محفوظ میدارید براء بن معرور دست
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گرفت و گفت بحق خدایی که ترا بحق بخلق فرستاد که ممنوع داریم هرچه از حریم
خود ممنوع میداریم با ما مبایعت کن که بحق خدا که ما اهل حربیم و اهل سلاحیم و این معنی کابرا عن کابر بمیراث یافته‌ایم
هیثم ابن التیهان بمیان سخن درآمد و گفت یا رسول الله میانه ما و مردمان یعنی یهود عهدی چند است و ما آنرا نقض میکنیم
مبادا که ما این بکنیم و چون حق تعالی ترا بر قوم خود غلبه بخشد ما را بگذاری رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخندید
و گفت بلکه خون شما خون من باشد و نقض عهد شما نقض عهد من بود شما از من اید و من از شما ام با هر که حرب
کنید من حرب کنم و با هر که صلح کنید من صلح کنم فرمود تا دوازده نقیب از میان قوم جدا کنند نه از خزرج و سه
از اوس و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که شما دوازده کانه کفیل و قایم مقام تمام قوم باشید چنانچه حواریان
بودند نسبت با عیسی مریم ایشان گفتند بلی محمد بن اسحق گوید که عاصم بن عمر بن قتاده گفت که انصار از بهر بیعت
مجتمع شدند عباس بن عباده بن نضلة الانصاری گفت که ای خزرجیان مبایعت با این مرد بچه میکنید گفتند بلی
باز گفت با او مبایعت بر قتال سیاه و سرخ یعنی عرب و روم می کنید اگر تصور دارید که چون مال شما نقصانی افتد
یا بر اشراف شما قتلی واقع گردد شما او را ترک کنید همین زمان اولی که بحق خدا که آن زمان خزی دنیا و آخرة باشد
و اگر فکر وفا کردن بآنچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را بآن خوانده اید دارید بر تقدیر نقصان اموال و قتل
اشراف نیکو پیش ولیکن یا رسول الله اگر ما بآن وفا کنیم ما را جزا چه باشد فرمود که بهشت بود گفت دست بیار

دست بداد و با او بیعت نمودند عاصم بن عمر میگوید که عباس بن عباده آنچه گفت از بهر تاکید عهد و محکم کردن
کار بر ایشان میگفت اما عبدالله بن ابی بکر گفت مقصود عباس از مبایعت آن بود که تاخیر اندازد تا عبدالله بن
ابی سلولی در رسد و قضیه تثبت قوم بر طریقه خود مستحکم ماند والله اعلم بحقیقة الحال فی الجمله بنی نجار گفتند که ابتدا
آنست که اول کسی که بیعت نمود اسعد بن زراره بود و بنی الاشهل برآنند که اول هیثم بن تیهان بود و کعب بن مالک
گوید که اول براء بن معرور بود بعد از آن پیاپی مبایعت کردیم چون مبایعت کردیم آواز شیطان از بالای عقبه شنیدیم
رسنده تر آوازی خراشیده که فریاد میکرد ای اهل حباحب یعنی اهل منازل منی شما را چه فایده باشد در متابعت نکوهیده
و از دین گشتن با وی خلق بر محاربه شما اتفاق کرده اند تا دانید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت که دشمن خدا چه
میگوید و گفت یا عدو الله بشنو بحق خدا که زود باشد که باز بتو پردازم یعنی بکارزار کفار و اتباع شیطان
مشغول گردم بعد از آن ما را فرمود که هر یک بحال خود مستقبل شوید عباس بن عباده گفت بحق آن خدایی که ترا
براستی بخلق فرستاده که اگر خواهی همین زمان بشمشیر بر سر اهل منی رویم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که
ما را نفرموده‌اند حالیا مراجعت برحال خود نمایید ما بخوابگاه خود باز گشتیم تا بامداد کردیم همین که صبح شد معظم قریش
در منازل پیش ما آمدند گفتند ای معشر خزرج بما رسانیدند که شما پیش صاحب ما آمدید و میخواهید که او را از میان ما
بیرون برید و بر حرب و قتال ما با او مبایعت کنید و از احیاء عرب مقاتله هیچ قوم ما را چنان دشوار نیست که
شما یکی از خزرج که باز مانده بود از جای برجست و قسم یاد میکرد که هیچ از این نبوده و از این معنی هیچ ندانسته‌ایم
راوی گوید که راست میگفتند که ندانسته بودند و ما بعضی چشم باز بعضی میکردیم قریش بعد از آن پس عبدالله بن ابی سلول
آمدند و قصه که شنیده بودند باز با و گفتند عبدالله گفت این قضیه بزرگ است و قوم من این قضیه بی مشورت
من نکردندی قریش باز گشتند و در بعضی روایات آمده که راوی کعب بن مالک است گفت چون قوم انصار
انگیخته شدند تا روان شوند من کلمه گفتم تا من نیز شریک ایشان باشم در سخن که ای ابو جابر تو از سادات مایی و از
جمله کهول قومی توانی که مثل نعل این جوان از قریش بستانی جوان یعنی محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم چون محمد

بشنید نعل از پای بیرون کرد و پیش من نهاد و گفت بالله که البته بپوشی ابو جابر مرا گفت که این جواز اجل
کردی من گفتم بحق خدا که رد نکنم راوی گوید که مردم از منی متفرق شدند و تفحص خبر میکردند قضیه چنان بود
که می گفتند ابن اسحق گوید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از ان اصحاب خود را بهجرت مدینه میفرمود
ایشان پیاپی میرفتند اول کسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از قریش که بهجرت کرد ابو سلمه بود پیش
از بیعت عقبه بیک سال از حبشه مراجعت برسول نموده بود چون قریش او را می آزردند و خبر اسلام طایفه از
مدینه باو رسیده بود عزم مدینه کرد دوم عامر بن ربیعه و با او لیلی بنت حثمه که زن او بود و بعد از ان عبد الله
بن جحش و ابو احمد بن جحش پس از ان پیاپی میرفتند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مکه منتظر اجازت حضرة
می بود و هیچکس با او در مکه تخلف و توقف ننمود الا که او را محبوس و معذب می داشتند الا علی بن ابی طالب و ابو بکر
رضی الله عنهما و بسیار ابو بکر از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اجازت هجرة خواستی و رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم فرمودی که تعجیل مکن مگر که حق تعالی ترا رفیقی در هجرت بدهد و ابو بکر رضی الله عنه طمع میداشت که آن رفیق رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم باشد تا آن زمان که قریش بدانستند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اتباع و اشیاع از غیر قریش
در غیر مکه حاصل شده و میدیدند که روز بروز اصحاب و اتباع او مهاجرت مدینه می نمودند دریافتند که ایشانرا
ماوایی و جایی چند حاصل شده از عزم رسول علیه الصلوة والسلام بترسیدند و دانسته بودند که جزم عزم کرده سبب آن
شد که در دار الندوه بمشاورت گرد آمدند و گفته شود **قسم چهارم** در بیان احوال که در سالهای
بعد از هجرت روز بروز ظهور یافته و دران یازده بابست **باب اول** در بیان
حال سال اول از هجرة و دران پنج فصل است **فصل اول** در بیان سبب هجرة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در این سال هجرة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از مکه بمدینه بود و این چهاردهم سال بود از بعثت سی و چهارم
سال پادشاهی کسری پرویز و نهم سال سلطنت هرقل روم و اول این سال محرم بود و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در مکه مقیم بود بدر نیامده اما جماعتی در ذی الحجه هجرة کردند فرمود که چون مرا بهجرة فرمودند در خواب دیدم که من از

مکه هجرة میکردم بزمینی که دران زمین خرماستان بود ذهن من بیمامه میرفت یا بهجر از قریات مدینه ناگاه خود
در مدینه بود مشرکان چون ظهور امر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم یافتند و ازدیاد مؤمنان و کثرة ایشان
در مدینه و هر طایفه انجا یکه باهل خود ملحق شدند در دار الندوه که سرای قصی بن کلاب بود و هیچ قضیه بنهادی
الا که آنجا یکه مشاورت کردندی جمع شدند و اغیار را از دخول منع کردند دران بامداد که اجتماع خواستند کردمی
رفتند ابلیس در صورت پیری بزرگ در پیش ایشان آمد و بر در سرا بایستاد گفتند پیر کیست ابلیس گفت پیریست از نجد
شنیده ام که شما وعده در مشاورت کرده اید او نیز آمدم تا سخن شما بشنود دریاکه او را نیز رایی و نصیحتی باشد گفتند
درای با ایشان درامد و اشراف قریش از هر قبیله انجا یکه بعضی از ایشان گفتند این مرد یعنی محمد کار او باین مرتبه
رسیده که ما برو ایمن نیستیم که ناگاه او و اتباع بما بر جهند رایی باتفاق بیندیشید هشام بن عمرو گفت مصلحت
انکه او را در بند آهن محبوس دارید و در مجلس باو در بندید و انتظار میکنید تا آنچه بامثال او رسید از نابغه و زهیر
که از جمله شعرای عرب بودند باو رسد یعنی بمیرد شیخ نجدی گفت لا والله این رایی نیست اگر او را محبوس دارید
خبر او باصحاب او رسد ایشان در جهند و او را از دست شما انتزاع کنند ابو البختری بن هشام گفت فکر آنست که
از میان خودش بدر کنیم تا از شهر بیرون رود و ببلاد دیگران نقل کند شیخ نجدی گفت این هم نه فکریست آخر حسن
و حلاوت نطقش می بینید و بدانچه اظهار میکند دل مردم چگونه می رباید بخدا که اگر چنین کنید ایمن نباشم که بحی
از احیاء عرب نزول کند و بحسن حدیث و ملاحت اوضاع ایشانرا بفریبد تا مبایعت با او کنند و ایشانرا بسر
شما آرد تا پای بشما فرونهند ابو جهل گفت رای من آنست و همانا که شما بدان نرسیده اید گفتند یا با الحکم آن رای چیست
گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی نسیب صاحب شرف اختیار کنیم و هر یک را شمشیر بران دهیم تا متوجه او
گردند و مجموع یکدفعه او را هلاک کنند و ازو باز رهیم چون مجموع کرده باشند خون او در همه قبایل متفرق باشد
بنی عبد مناف را قدرت بر محاربه مجموع قبایل نباشد و از ما بدیه راضی شوند و ما خون بها بدهیم شیخ نجدی لعنه الله
گفت صواب اینست که این مرد می گوید و غیر ازین مصلحت نیست برین رای متفرق شدند جبرئیل علیه السلام برسول

متفق شدند از یکدیگر

صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد که امشب بر جامهٔ خواب معهود بیتوته منمای چون خفتن شد بر در رسول علیه الصلوة والسلام گرد آمدند بترصد آنکه در خواب رود و برو شبیخون کنند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اجتماع ایشان بدید علی را رضی الله عنه گفت بر جامهٔ خواب من بخفت و بُرد حضرمی بر سر کش و اندیشه مکن که هیچ مکروهی از ایشان بتو نرسد و معهود منام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دران برد و آن مقام بودی علی بر فراش نبی علیه الصلوة والسلام بخفت و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد تا بغار ثور و مشرکان بتصور آنکه نبی است حراست علی می نمودند چون بامداد شد بر سر علی انجمن شدند چون علی را دیدند مکر ایشان ضایع ماند گفتند صاحبت یعنی محمد کجاست گفت ندانم بر اثر پایش برفتند و علی را بگذاشتند محمد بن کعب قرظی گوید که بر در رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گرد شدند و با یکدیگر گفتند زعم محمد آنست که اگر شما متابعت او کنید پادشاه عرب و عجم شوید و بعد از مرگ شما را برانگیزند و بهشتها چون بساتین زمین شما را باشد و اگر متابعت نکنید قتل بر سر شما آورد و بعد از مرگ شما را حشر کنند و شما را با آتش بسوزند دران میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد و مشتی خاک برداشت و با ایشان گفت بلی من چنین میگویم و خاک بر روی ایشان پاشید تا در سر چشم دانهٔ جدا از آن خاک افتاد و رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم ندیدند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سورهٔ یس دران حال میخواند تا آنجا که • وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون • و هیچ از آنها که خاک بر سر ایشان نبخت نبود الا که در روز بدر کشته شدند پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بجایی که خواست متوجه شد شخصی بمشرکان آمد که با ایشان نبوده بود که آنجا یکه چه انتظار میکنید گفتند قتل محمد را گفت بخدا که محمد بر شما بیرون آمد و هیچ کدام را نگذاشت الا که خاک بر سر او نهاد و بکار خود برفت هر یک که دست بر سر می نهادند و بر آنجا خاک میدیدند و بخانه در می آمدند و بر فراش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم علی بود بر سر وقد او بُرد حضرمی کشیده گفتند اینک محمد است در جامهٔ خواب و بُرد بر سر کشیده و لیکن نمی کشتند مبادا که غیر محمد باشد از جای فراتر نشدند تا صبح بدمید ناگاه علی را رضی الله عنه بر فراش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دیدند گفتند بالله که آن مرد با ما راست گفت که محمد رفته است واقدی رحمة الله

نقل

نقل کند از مشایخ خود که آن طایفه که دران شب انتظار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند اینها بودند ابو جهل حکم بن العاص عقبه بن ابی معیط نضر بن الحارث امیه بن خلف ابن الغیطله زمعه ابن الاسود طعیمه بن عدی ابو لهب ابی بن خلف نبیه منبه پسر حجاج چون صباح کردند بر سر فراش آمدند علی برخاست از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسیدند علی گفت حال نمیدانم روایتی آنست که علی را می زدند و ساعتی محبوس کردند و بعد از آن رها کردند حجة الاسلام امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء علوم دین آورده که دران شب که علی بر فراش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیتوته کرد حق تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من میان شما عقد مواخاة بسته ام و عمر یکی از شما درازتر از عمر آن دیگر کرده ام کدام یک ایثار عمر درازتر به برادر میکنید هر دو اختیار حیات نمودند حق تعالی خطاب فرمود که چرا همچون علی ابن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و علی بر فراش او شب گذاشته و نفس خود فدای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ساخته هر دو بزمین روید و ایشان را محافظت از دشمنان بنمایید جبرئیل پیش سر امیر المؤمنین علی و میکائیل پیش پایش بایستادند جبرئیل ندا میکرد که خوشا خوشا مثل تو ای علی بن ابی طالب که حق تعالی بر ملایکه بواسطهٔ تو مباهات میکند حق تعالی آیت فرستاد • ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد

فصل دوم در خروج رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بغار ثور

باسنادی که ابن ضعیف راست تا بخاری ز یحیی بن بکیر از لیث از عقیل از ابن شهاب که او گفت عروة بن الزبیر حدیث کرد که عایشه رضی الله عنها گفت که پدر و مادر را ندانم الا که بر دین نبی بوده اند هیچ روز نگذشتی که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نیامدی اول روز یا آخر روز چون مسلمانان مبتلا شدند ابو بکر بزمین حبشه هجرت کرد تا بموضع برک الغماد رسید ابن الدغنه را دید که سید قبیلهٔ قاره بود ابو بکر را گفت کجا قصد داری گفت قوم من مرا بدر کرده اند خواهم که در زمین سیاحت کنم تا عبادت حق توانم کرد ابن الدغنه گفت مثل تو ای ابو بکر بیرون نکنند و تا خود بیرون نروی تو کسب معدوم میکنی یعنی حلال حاصل کنی و رحم می پیوندی و عیال را تحمل میکنی و مهمان داری می نمایی و بر نوایب ایام معاونت میکنی من زنهار دهندهٔ توام باز گرد و در شهر

خود عبادت حق میکن ابوبکر باز گردید و ابن الدغنه با و رحلت کرد شب هنگام ابن الدغنه برسید طواف کرد بخصوص
اشراف قریش با ایشان گفت مثل ابوبکر را بدر نکنند کسی را بدر میکنید که کسب معدوم میکند و صلت رحم می نماید و تحمل
کل باز مانده میکند و مهمان میدارد و بر نوایب ایام اعانت میکند قریش تکذیب ابن الدغنه در زنهار دادن ابوبکر
نکردند ابوبکر با این وسیلت در مکه عبادت حق میکرد اما نماز در خانهٔ خود کردی و قراءة قرآن انجا نمودی روزی
مسجدی در پیش سرای خود بنا کرد و آنجا یکه تلاوة و نماز مشغول شدی زنان مشرکان و پسران ایشان برو
جمع شدندی و نگرستندی و تعجب نمودندی و ابوبکر رضی الله عنه در وقت تلاوة چندان از خوف حق گریستی که
که بر دفع آن قادر نبودی مشرکان اشراف قریش ازان بترسیدند ابن الدغنه از سفری آمده بود پیش او فرستادند که
ما زنهار ابوبکر بواسطهٔ زنهار تو دادیم بشرط آنکه عبادة در خانهٔ خود کند از ان شرط تجاوز نموده و مسجدی در پیش سرا
بنا کرده و آشکارا بقراءة و نماز مشغول میگردد می ترسیم که زنان و پسران ما را گمراه کند با او بگو اگر میخواهد که بعبادت
مشغول گردد پنهان در خانهٔ خود فلیفعل نماید شاید و الا چون اظهار این کار میخواهد بگو تا ذمهٔ تو بتو رد کند که ما نخواهیم
که امانی که تو داده باشی نقض کنیم و بر اعلان این قضیه او مقرر نخواهیم داشت ابن الدغنه پیش ابوبکر آمد گفت آنچه من
بران با تو عهد کرده ام می دانی یا اقتصار کن بر اخفاء حال یا زینهار من بمن رد کن که من دوست ندارم که عرب
بشنوند که نقض عهد من در ایذاء صاحب زینهار من کرده اند ابوبکر گفت من زنهار تو باز بتو رد کردم و بزنهار خدا
راضی شدم دران وقت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمکه بود با مسلمانان گفت در خواب مرا جای نمودند که
خانهٔ هجرهٔ شما نخلستان باشد میان دو سنگستان پس طایفه که هجره می نمودند متوجه مدینه می شدند و عامهٔ جماعة
که هجره بحبشه نموده بودند بمدینه آمدند ابوبکر ساز هجره مدینه را پیش گرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را فرمود که آهسته
باش که امیدوارم که مرا نیز اجازت رسد ابوبکر گفت یا رسول الله امید این داری فرمود بلی ابوبکر از جهت موافقت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خرم شد و توقف نمود و دو اشتر را جهت راه چهار ماه بسته بود و علف برگ
سمره میداد ابن شهاب از عروه از عایشه رضی الله عنها نقل کند که گرما نیم روز در خانهٔ ابوبکر نشسته بودیم که شخصی از ما

ابوبکررا

ابوبکر را گفت اینک رسول الله در وقت آفتاب را متقنع شده در غیر ساعتی که آمدنش بما معهود بودی آمده ابوبکر
رضی الله عنه گفت مادرم و پدرم فدای تو باد درین وقت بنابر مصلحتی آمده باشد رسول استیذان نمود گفتند
درای درآمد ابوبکر را گفت کسانی که حاضرند بیرون کن ابوبکر گفت اهل تواند بیگانه نیست رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود مرا دستوری مسافرت داده اند ابوبکر گفت صحبت اجازت دهی رسول فرمود مطلوبست
ابوبکر رضی الله عنه گفت یکی ازین دو راحله برگیر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بها چون بحث تمام شد
عایشه گوید ایشان را تهیهٔ اسباب سفر بهمه تعجیلی بکردیم سفره در انبان نهادیم و بند انبان نبود اسما بنت ابوبکر پارهٔ
ازمیان بند خود ببرید و بر در آن انبان ببست و اسما را بدان اعتبار ذات النطاق گویند بعد ازان رسول با ابوبکر بغاری
که در کوه ثور بود بالا مکه لاحق شدند سه شبانروز در انجا یکه بماندند عبدالله بن ابی بکر جوانی زیرک فهم بود
در روز با مکیان بسر می برد و سخنی که گفتندی ضبط میکرد چون پارهٔ از شب بگذشتی بغار آمدی و شب پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و بدر گذاشتی و اخبار روز باز گفتی و در سحر مراجعت قریش نمودی و عامر بن
فهیره که مولی ابوبکر بود گوسفندان شیردار از بهر ایشان میچرانید و شب شب گوسفندان می آورد و می دوشید
بدان شیر باره و قدری شیر کهن که داشتی بسر می بردند تا وقت غلس از ان می راند و باز میگردانید هر سه شب
چنین میکرد و ابوبکر و عبدالله ارقط از بنی الدیل با جرة گرفته بر دین قریش اما با یکدیگر معاهده کرده بودند راحلهٔ دوگانه را
بدو سپردند که صبح روز سیوم بر در غار ثور ایشان را ملاقات بود روایتست از عایشه رضی الله عنها که
در وقت عزیمت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش ابوبکر آمد و هر دو از خوخه یعنی سوراخی که بر پشت خانهٔ
ابوبکر بود بیرون رفتند و ازانجا یکه متوجه غار شدند نقلیست که بیرون رفتن ایشان در شب دوشنبه بود
چهار شب از صفر و نقلی آنست که پنجم شب ربیع الاول بود و بیرون آمدن از غار شب دوشنبه بود وقت سحر و روز
سه شنبه در موضع قدید بسر بردند و ابوبکر عامر بن فهیره را که مولای او بود در ردیف خود ساخت تا در راه خدمتشان
کند چنانچه مجموع رفقا چهار بودند و آسما بنت ابوبکر گوید که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابوبکر از خانه

بدر رفتند جمعی از قریش ابو جهل با ایشان بیامدند و بر در خانه توقف نمودند من بیرون آمدم گفتند پدرت
کجاست گفتم بالله که نمی دانم که پدرم کجاست ابو جهل فاحش خبیث النفس بود طپانچه برآورد چنان بر رخ من
زد که گوشواره از گوشم در افتاد بعد از آن باز گردیدند همچنین اسما بنت ابی بکر گوید که چون بیرون میرفتند
ابو بکر مالی که داشت پنج هزار درم یا شش هزار درم با خود ببرد پدر پدرم ابو قحافه پیش ما آمد و در آن وقت نابینا بود
گفت بالله که شما را چنان تصور میکنم که ابو بکر شما را از مال و بدر هر دو محروم کرد من گفتم کلا و حاشا مال تمام
بما باز گذاشته سنگی چند بر گرفتم و بران طاقچه که پدرم مال نهادی بنهادم و جامه بر سر آن پوشیدم و ابو قحافه را
گفتم دستت را بیار و بر سر این مال نه بنهاد و گفت که باکی نیست چون این قدر بشما باز گذاشته چه شما را این قدر
کفایت تواند بود اسما گوید بالله که هیچ بما باز نگذاشته بود لیکن بدان حیلت تسکین پیر میکردم بروایتی
آنست که ابو بکر با عایشه گفت ای عایشه ندیدی مر او رسول را چون بغار بر می آمدیم از هر دو قدم مبارک
رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم که خون از وجکان بود و اما پایهای من چون سنگ خاره شده بود عایشه گوید رسول را
صلی الله علیه و علی آله وسلم پای برهنه رفتن و پیاده معتاد نبود ابو بکر رضی الله عنه گوید من اول بغار در آمدم سوراخی
در انجا یافتم بپاشنه خود محکم بگرفتم بعد از آن رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم در آمد ماری پاشنه مرا که بران
سوراخ داشتم بگزید لیکن پاشنه مرا از گزیدن بر من آسانتر بود که رسول را صلی الله علیه و علی آله وسلم گزد رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم چون بغار در آمد درختی در ان حوالی بود او را بخواند روان شد و بیامد تا بحضرت رسالت
او را فرمود تا بر لب غار باشد و حق تعالی دو کبوتر را بفرستاد تا بر لب غار می بودند و همچنین عنکبوت بر در آن
تنید بعد از آن جمع جوانان از هر بطنی مردی با شمشیرها و چوبدستیها می آمدند تا میان ایشان و رسول صلی الله علیه
و علی آله وسلم چهل گز بماند بعضی بشتاب پیشتر آمدند در غار را دیدند کبوتر خانه ساخته و عنکبوت تنیده با یکدیگر
می گویند هیچکس اینجا نباشد رسول علیه الصلوة والسلام حدیث که ایشان میکردند میشنید و دانست که بوسیلت
کبوتر حق تعالی ایشان را محافظت نموده کبوتر را دعا خیر کرد درین میان ابو جهل منادی را فرمود تا در اعالی و اسافل

مکه ندای کرد هر که محمد را بیاورد یا دلالت بر او کند او را صد اشتر باشد همه جماعت در جبال و تلال مکه در جست
و جوی ایشان تک و پوی میکردند و قریش یکی از قایفان بنی مدلج را به پی طلبیدن فرستاده بودند پی
ایشان تا در غار بیاوردند چون انجا رسید زیر درختی بنشست و بول کرد بول او تا پیش رسول روان شد
آنجا که قایف گفت بالله که این شخص که شما او را می طلبید ازین مقام نگذشته است ابو بکر رضی الله عنه چون
از اندرون این آواز بشنید اندوهناک شد رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم با او گفت • لا تحزن ان
الله معنا • اندوه مبر که خدا یار ماست گفت یا رسول الله اگر نظر با زیر پیش پای کردی ما را دیدی فرمود که ای
ابو بکر چه ظن داری بدو کس که خدا سوم ایشان باشد تا حق تعالی ایشان را از رسول صرف و دفع کرد کبوتران را دعا
خیر کرد و جزا مثل ایشان چون در حرم یا در احرام ایشان را ذبح کنند واجب گردانید و ایشان را در حرم مأوی
داد و همچنین از قتل عنکبوت منع فرمود و گفت عنکبوت لشکریست از جنود الله رسول صلی الله علیه و علی آله
وسلم با ابو بکر رضی الله عنه سه شب در غار بود تا مردم ساکن شدند پس هجرت کردند روایتیست باسنادی که
این ضعیف راست تا امام احمد بن حنبل از عفان از همام از ثابت از انس که ابو بکر با او گفت که من با رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم بودم و هر دو در غار بودیم که اگر ایشان نظر با زیر پیش پای خود کردندی ما را بدیدندی
رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود • ما ظنک باثنین الله ثالثهما مؤلف اصل نقل کند از ابو محمد منصور بن
المظفر بن محمد از علاء الدین المجتبی الحسینی از ابو موسی محمد بن ابی بن ابی عیسی المدینی از ابو علی حسن بن احمد بن الحسن
الحداد از ابو نعیم احمد بن عبد الله از عبد الله بن محمد بن جعفر از محمد العباس بن ایوب از احمد بن محمد المودب از ابو معویه
از هلال بن عبد الرحمن از عطا بن ابی میمونه از انس رضی الله عنه که او گفت چون شب غار بود ابو بکر با رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم گفت مرا بگذار تا پیشتر بغار در آیم تا اگر ماری یا موذی باشد اول اذیت بمن رساند رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود که در آی ابو بکر در آمد و بدست احساس میکرد هر جایی که سوراخی بود پاره از جامه
خود میدرید و در ان می آگند تا جامه را بمجموع صرف آن کرد و چون صباح شد رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم جامه

درتن ابوبکر نیافت رسول دست برداشت و گفت • اللهم اجعل ابا بکر معی فی درجتی یوم القیامة • خدایا ابوبکر را
در قیامت با من در درجه من دار حق تعالی وحی فرستاد که حق دعایت مستجاب گردانید واقدی رحمة الله علیه
از مشایخ خود نقل میکند که قریش دران زمان مبالغه در طلب داشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می نمودند
می گردیدند تا بغار رسیدند تنه عنکبوت یافتند گفتند پیش از آنکه محمد را زاییده اند اینجا که تنه عنکبوت بوده و
باز گردیدند اسماء دختر ابوبکر گفت ما از حال پدر و رسول نمیدانستیم تا مردی از اسافل مکه روی فرا کرد یعنی بچند بیت
از شعر میکرد و در پی او میرفتند آواز او می شنیدند و او را نمی دیدند تا از اعالی مکه بدر رفت و بمیان هوا
برآمد می خواند شعر جزی الله رب الناس خیر جزایه • رفیقین حلا خیمتی ام معبد • و دیگر ابیات و قصه آن
بعد ازین یاد کرده شود ان شاء الله ابوالحسن بن البرا گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شب پنجشنبه غره
ربیع الاول از غار بیرون آمد و ام معبد گفت شب دوشنبه که چهار شب از ربیع الاول گذشته بود بیرون آمد •

فصل سیوم در آنچه در راه مدینه بر وی صلی الله علیه و علی آله و سلم جاری شد و قضیه ام معبد باسنادی که
این ضعیف روایت تا امام احمد از عمرو بن محمد العنقری از اسرائیل از ابو اسحق از برا بن عازب که ابوبکر از پدرم عازب
زینی بخرید با پدرم گفت که برا را بگو تا زین با من تا بخانه من برگیرد پدرم گفت نگویم تا با من بگویی که چون رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از مکه بدر میرفت تو با وی بودی چه کردی ابوبکر گفت ما بدر رفتیم و روز و شب بتعجیل
می رفتیم تا نیمروزی شد گرما نیمروزی قایم گشت من چشم میگردانیدم تا سایه هست که دران سایه آرام گیریم
سنگی بزرگ یافتم میل آن کردم که بقیتی از سایه داشت دران سایه جای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
راست کردم و پوستین بهر او بینداختم و با او گفتم یا رسول الله اینجا بخسب او بخفت و من بیرون رفتم تا ببینم که کسی در
طلب ما هست شبانی را در پی گوسفندی چند دیدم گفتم تو از آن کیستی گفت از آن شخصی از قریش نام او بگفت و من
او را بشناختم گفتم شیر در گوسفندان تو هست گفت هست گفتم از بهر ما قدری شیر بدوشی گفت بلی او را فرمودم تا
گوسفندی را در میان پای گرفت و گفتمش تا دست خود را و پستان گوسفند از غبار پاک کرد با من اداوه بود

خرقه بر سر آن محکم کرده من آن شیر در قدح ریختم تا سرد شد و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردم
گفتم یا رسول الله بیاشام چندان بیاشامید که من خشنود گشتم بعد از آن فرمود که وقت رحلت رسید رحلت
کردیم و قوم قریش در طلب ما میگردیدند هیچ کس ما را در نیافت الا سراقة بن مالک بن خشعم بر اسب خود سوار
شده گفتم یا رسول الله اینک قاصدان ما بما رسیدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اندوه مبر که خدا با
ماست تا سراقه نزدیک ما رسید و میان ما و او قدر دو نیزه یا سه نیزه بود گفتم یا رسول الله اینک رسیدند و بگریستم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که چرا می گریی گفتم بحق خدا که بر نفس خود نمی گریم بلکه برای تو می ترسم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سراقه دعا کرد و گفت اللهم اکفناه بم شئت • دفع او از ما کن بآنچه خود خواهی دست
و پای اسب سراقه تا شکم در زمین سخت فرو گرفت سراقه از اسب فرو جست و گفت ای محمد دانم که این عمل تو باشد
دعا کن تا حق تعالی مرا ازین بند برهاند که بحق خدا که قضیه شما را نهان که در پس من اند مخفی کنم و این تیردان منست تیری
از آن بردار و چون با شتران من بگذری در فلان موضع هر چه خواهی از آن بستان رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود که مرا حاجتی بدان نیست و دعا کرد تا سراقه رها گشت و پیش اصحاب خود باز شد باسنادی که این ضعیف
روایت تا بخاری نقل است از یحیی بن بکیر از لیث از عقیل از ابن شهاب از عبد الرحمن بن مالک المدلجی از سراقة بن مالک
که او گفت که جمعی رسولان قریش بما آمدند و می گفتند هر که محمد را بکشد یا اسیر کند یا ابوبکر را بکشد یا اسیر کند مثل دیه او بدو
دهیم دران میان من در مجلس قوم نشسته بودم شخصی روی فرا کرد تا بر سر ما بایستاد گفت ای سراقه من این زمان
سیاهی چند بساحل دیدم چنان ظن بردم که محمد و اصحاب بودند سراقه گفت من دانستم که این سیاهی ایشانند و لیکن
گفتم این ایشان نباشند مگر که فلان و فلان و فلانکس باشند که جاسوس ما بوده اند در مجلس لحظه توقف نمودم و بعد از آن
برخاستم و بخانه درآمدم کنیزک را فرمودم تا اسپم بیرون آرد و نگاه دارد تا من بیرون آیم نیزه برگرفتم نهان از
پشت خانه بیرون آمدم و نیزه را فرو داشته می آمدم تا پیش اسب رسیدم بران سوار شدم و تک می راندم
تا نزدیک محمد و اصحاب شدم ناگاه اسپم بسر درآمد و من در افتادم بر خاستم و دست با کنانه بردم و ازلام

قمار از بهر قرعه بیرون آوردم و بدان قرعه زدم تا بدیشان خواهم رسید یا نه چنان برامد که مرا خوش نیامد التفات
بدان ننمودم و سوار شدم براندم تا آواز قراة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می شنیدم رسول قطعا باز پس
نمی نگریست اما ابو بکر بسیار نظر باز پس میکرد ناگاه دیگر بار هر دو دست اسبم بزمین تا بزانو فرو رفت
من باز در افتادم برخاستم آواز بر اسب زدم قطعا دستش بر نمی آمد تا دست بر کشید و غباری تا باسمان همچو
دخان از اثر آن بر میرفت دیگر بار قرعه زدم و همچنان موافق نیامد او از الامان بر آوردم ایشان بایستادند
من بر اسب سوار شدم تا بدیشان پیوستم چون آن عجبها مشاهده کرده بودم در دلم افتاد که کار رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم زود ظاهر گردد او را گفتم قوم تو از بهر قتلت تعیین دیه کرده اند و من بدان التفات نمی نمایم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که خبر ما از ایشان بپوش من گفتم ولیکن خواهم که امان نامه از بهر من فرمایی نوشتن
عامر بن فهیره را فرمود تا برقعه از ادیم بنوشت و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب روان شدند •
نقلست که روز فتح مکه سراقه آن امان نامه بحضرة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورد فرمود که امروز روز وفاست
و او را و اتباع او را امان داد روایتست از انس بن مالک رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
متوجه مدینه بود ابو بکر را رضی الله عنه در پس اشتر نشانده بود ابو بکر پیر بود و مردم او را می شناختند و رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم جوان بود و او را نمی شناختند از ابو بکر پرسیدندی که این مرد که در پیش تست کیست گفتی
دلیل است که مرا راه می نماید سایل پنداشتی که راه مدینه می خواهد و مراد ابو بکر سبیل خیر بود از قضایا که در آن راه
بر ایشان گذشت دیدن بریدة بن الحصیب بود روایتست از مولف اصل مد ظله از شیخ جمال ابو الحجاج یوسف
بن الزکی از عبد الرحمن بن یوسف المزی از ابو الحسن فخر الدین علی بن البخاری از ابو سعد عبد الله بن عمر بن الصفار از
ابو القاسم زاهر بن طاهر بن محمد الشحامی از ابو بکر البیهقی از ابو عبد الله الحاکم از ابو علی الحسین بن محمد بن سوده از احمد بن
اسمعیل العسکری از احمد بن زهیر از علی بن مهران از حسین بن واقد از عبد الله بن بریده از پدرش که رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فال بد نزدی و تفال خیر کردی و حال آن بود که قریش صد اشتر جهت اسیر کننده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

بتعیین کرده

تعیین کرده بودند بریده با هشتاد سوار از اهل بیت خود که قبیله بنی سهم بودند باستقبال رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم باز شدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسید که تو کیستی گفت منم بریده رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم روی با ابو بکر کرد که • بَرَدَ اَمْرُنا و صَلُحَ • کار ما خنک شد و باصلاح آمد دیگر پرسید که از کدام قبیله
گفت از اسلم روی سوی صدیق رضی الله عنه کرد که • سَلِمْنا • سلامت یافتیم دیگر بار پرسید که از کدام بن حی
گفت از بنی سهم رو باز ابو بکر کرد که • خَرَجَ سَهْمُک • نصیب تو بیرون آمد بریده رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم
گفت تو کیستی گفت منم محمد بن عبد الله فرستاده خدای تعالی بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله بریده و هر که با او بود مسلمان شدند چون بامداد شد بریده رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم میگوید
که بشهر مدینه در میای الا که علم اقبال افراشته باشی پس عمامه خود از سر بگشود و بر سر نیزه بست و در پیش رسول
میرفت سوال بمن فرو می آیی فرمود که ناقه من مامور است انجا یکه فرموده باشندش نزول کند بریده گفتی کرد که یا رسول الله صح
الحمد لله که بنی سهم بطوع و اختیار بی اکراه و اجبار خود مسلمان شدند عروه نقل میکند که رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم بزبیر رسید در میان جمعی شتر سواران مسلمانان که از تجارت باز گردیده بودند زبیر رسول را صلی
الله علیه و علی آله و سلم و ابو بکر را جامهای سبز در پوشانید از قضایای سر گذشت ایشان در راه مدینه نزول
کردن بخیمه ام معبد نقلست از مولف اصل از شیخه سعیده زینب بنت کمال الدین احمد بن عبد الرحیم بن عبد الخالق
المقدسی از ابو المظفر محمد بن ابی البدر بن قنان بن المثنی از ابو موسی محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی از ابو القاسم
اسمعیل بن محمد بن الفضل التیمی از احمد بن علی بن الحسین از هبة الله بن الحسن از جعفر بن عبد الله بن یعقوب بالری از محمد
بن هارون الرومانی از مکرم بن محرز بن مهدی از پدر خود از حزام بن هشام بن حبیش از پدر خود از جد خود که
مصاحب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود که رسول از مکه هجرة کرد با ابو بکر و مولای او عامر بن فهیره دلیل
ایشان عبد الله بن الارقط اللیثی بخیمه ام معبد الخزاعیه نزول کردند ام معبد زنی بسال بر آمده عاقله بود در فنای خیمه
خود زانو بر آورده بود و در عهد پیش مردم را آب و طعام میدادی از گوشت و خرما خواستند تا بخرند هیچ از ان بود

پیش او بنود و قوم ام معبد را قحطی زده و بی زاد مانده یافتند زن گفت بحق خدا که اگر چیزی بودی شما را مهمان
می کردمی و رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم نظر از سوراخ دامن خیمه بر گوسفندی افتاد پرسید که این گوسفند
چیست گفت گوسفندیست که از غایت ضعف و لاغری با گوسفندان بصحرا نتوانست رفتن فرمود که او را شیر باشد
زن گفت از آن لاغرتر است که او را شیر بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که دستوری دهی تا من او را بدوشم
زن گفت بلی که مادرم و پدرم فدای تو باد اگر شیری در وی یابی بدوش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنرا طلبید
و دست مبارک به پستانش در مالید نام حق بر زبان راند و گوسفند را دعا کرد پس گوسفند پایها را فراخ بنهاد و
پستان پر شیر کرد و جره برآورد و رسول علیه الصلوة والسلام ظرفی طلبید که جمعی تمام از وی سیر توانستند خورد می دوشید
تا آن ظرف را پر کرد پس اول ام معبد را شیر داد تا سیراب شد و یاران خود را همچنین داد و بعد از همه خود خورد دیگر
کرّه ثانیه آغاز بدوشید تا همان ظرف پر شد و بگذاشت و زنرا پیش خواند و با او بیعت کرد و برفت راوی گوید
اندک زمانی مکث کردم که شوهرش ابو معبد آمد و گوسفندی چند لاغر که از ضعف می افتادند و مغز استخوان ایشان کم
شده می راند چون در خانه شیر دید پرسید که از کجا آمده چون گوسفندان شاع و از چراگاه دور بودند و گوسفندی
شیردار در خانه نه این شیر از کجاست ام معبد گفت مردی مبارک بر ما بر گذشت از حال او این بود شوهرش گفت
صفتش با من بگو گفت مردی ظاهر و جانانه گشاده روی نیکو خلق بزرگ شکمی او را معیوب نکرده بود و در روایتی آنکه
نزاری او را بعیب نیاورده بود وسیمی قسیمی در چشمش سیاهی بیش چشمی و در لبانش درازی و در آوازش بحوحه و خراشی
در گردنش بلندی و در ریشش انبوهی کمان ابروی پیوسته حاجبی اگر خاموش بودی آثار وقار ازو ظاهر و اگر
سخن گفتی رفعت و زیبایی ازو باهر از دور اکمل خلق و ابهی می نمود و از نزدیک احسن و اعلی همه بود شیرین سخنی
فصل کننده نه بسیار گوی و نه اندک سخن سخنش چنان بودی که رشته مهرها که فرو ریزد چهار انگله که از درازیش
باکی نبود و از کوتاهی هیچ چشم او را حقیر نمی شمرد همچو شاخی بر میان دو شاخ دیگر که منظرا و از همه تازه تر و قد او
از همه نیکوتر بودی رفیقانش گرد بر آمده اگر میگفت ایشان خاموش می بودند و اگر امر میکرد در امتثال مبادرت

می نمودند

می نمودند مخدوم مردمان بر حوالیش گرد آمده نه روی ترشی نه بی راهی ابو معبد گفت بالله که این کس آن
صاحب قریش است که در مکه از حال او با ما گفتند آنچه گفتند بخدا که من قصد صحبت او داشتم و بعد ازین در پی
این معنی باشم اگر دست دهد درین حالت در مکه آوازی از بالا می آمد که آواز شنیدند و صاحب آواز نمی دیدند که میخواند
شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه • رفیقین قالا خیمتی ام معبد • فیا لقصی ما زوی الله عنکم • به من فعال لا یجازی و سودد
هما نزلاها بالهدی واهتدت به • فقد فاز من امسی رفیق محمد • لیهن بنی کعب مقام فتاتهم • و مقعدها للمؤمنین بمرصد
سلوا اختکم عن شاتها و انائها • فانکم ان تسألوا الشاة تشهد • دعاها بشاة حائل فتحلبت • علیه صریحا ضرة الشاة مزبد
فغادره رهنا لدیها لحالب • یردد فی مصدر ثم مورد • لیهن ابابکر سعادة جده • بصحبته من یسعد الله یسعد
یعنی پاداش دهاد حق تعالی که پروردگار مردمانست بهترین جزایی آن دو رفیق را یعنی محمد و ابو بکر که نیمروز
خواب کردند در دو خیمه ام معبد بهدایت آنجا فرود آمدند و ام معبد بر ایشان مهتدی شد و هر آینه پیروزی یابد
کسی که شب گذارد در رفیق محمد باشد ای آل قصی یعنی ای اهل مکه حق تعالی بهجره رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که
چه از شما منع کرده از فعل نیکویی که بآن مجازاة نتوان کرد و مهتری که بآن مقابله میسر نبود مبارک باد بنی کعب را
اینک مقام مقعد فتاة ایشان ام معبد نشستن جای رصدیان و نگاهبانان راه مؤمنانست ای بنی کعب از خواهر
خود ام معبد حال گوسفند و ظرف شیر پرسید که بدرستی که شما اگر از گوسفند سوال کنید بدین گواهی دهد آن گوسفند
شاع را بخواند و شیر داد بر دست محمد شیر خالص که در پستانش مسکه بر آورده بود پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آن گوسفند را آنجا بگرو بگذاشت تا معجزه باشد از وی مر دوشنده را که مکرر میکردند آن دوشیدن را در باز
گشتن و آمدن گوارنده باد ابو بکر را سعادت یافت بخت او بصحبت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هر آینه هر که
او را خدای تعالی نیکبخت گرداند نیکبخت گردد نقلیست که این خبر بحسان ثابت رسید که شاعر رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بود و او این چند بیت بجواب ابیات جنی گفت شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم
وقدس من یسری الیهم و یغتدی • ترحل عن قوم فزالت عقولهم • وحل علی قوم بنور مجدد

هدایتهم به بعد الضلالة ربهم ٭ وارشدهم من یتبع الحق یرشد ٭ وهل یستوی ضلال قوم تسفهوا ٭ عمایتهم هاد به کل مهتد
فقد نزلت علی اهل یثرب ٭ رکاب هدی حلت علیهم باسعد ٭ نبی یری ما لا یری الناس حوله ٭ ویتلو کتاب الله فی کل مشهد
وان قال فی یوم مقالة غائب ٭ فتصدیقها فی الیوم او فی ضحی الغد ٭ لیهنی ابابکر سعادة جده ٭ بصحبته من یسعد الله یسعد
لیهنی بنی کعب مقام فتاتهم ٭ ومقعدها للمؤمنین بمرصد **نقلی دیگر** روایتست از ام معبد که گفت چهار کس
بر ما طالع شدند برد واشتر بما فرو آمدند من گوسفندی شیردار پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردم
تا ذبح کنم بستان او را لمس کرد فرمود که او را مکش آن را بگذار ما کردم و دیگری را بیاوردم بکشتم و بپختم رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم و اصحاب از آن بخوردند و سفره از آن گوشت چندانکه بگنجید جهت ایشان بر نهادم و هنوز چندانکه
گوشت اول با زیاده پیش ما نزد بود و در آن گوسفند شیردار که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم لمس پستانش کرده
بود پیش ما بماند تا زمان قحطی که در ایام خلافت عمر رضی الله عنه واقع شد در سال هجدهم هجرة ما بمعجزه رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم بامداد و شام آن گوسفند را شیر میدوشیدیم و در روی زمین در آن موسم قلیل و کثیر نمانده
بود **فصل چهارم در مجامع اوصاف رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم** چون اتم مرام و اهم مهام که
اهل حدیث بتحصیل آن اهتمام نمایند معرفت صفات و هیئة و تحقیق اخلاق و شمایل ذات مبارک رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم ما اختلف الصبا والقبول است بیان بعضی از اوصاف شریفه و ایراد سطری از سمات
ذات منیفه آن حضرة درین کتاب که از اول تا آخر بحثهاء آن زین باب است امری ضروری و قضیه حتم تواند بود و الله
المستعان فی توفیق تحقیقه والهادی لسواء طریقه **مؤلف اصل** مد ظله نقل کند از شیخه سعیده زینب بنت احمد بن
عبد الرحیم بن عبد الواحد المقدسیه از عجیبه بنت محمد بن احمد مرزوق الباقداری از حافظ ابو موسی محمد بن ابی بکر بن
ابی عیسی المدینی از ابو علی الحسن بن احمد بن الحسن الحداد المقری از حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق از ابو القسم
الطبرانی از علی بن عبد العزیز از ابو غسان مالک بن اسمعیل النهدی از جمیع بن عمر بن عبد الرحمن العجلی از مردی مکی
از ابن ابی هاله التمیمی رضی الله عنه که وصاف نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم بود بیست مرا آرزو می بود که از اوصاف

رسول

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با من چیزی بیان کند تا من بدان صفات تمسک کنم **ابن ابی هاله** گوید که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم **کان فخما مفخما** شخصی مهیب بود که روی او چون ماه شب چهارده درخشیدی
اطول من المربوع واقصر من المشذب از چهارانکه دراز تر بود و از درازی دراز کوتاه تر **عظیم الهامة** یعنی تدویر
سرش تمام بودی نه بدرازی میکشید و نه بپهنا مایل بودی **رجل الشعر** مویش نه جعد تمام بودی و نه بسط
زیاده اگر فرو گذاشتی سر موی بمنبت خود بایستادی و اگر جمع کردی از برابر گوشش تجاوز نکردی **ازهر اللون**
روشن رنگ **واسع الجبین** فراخ جبین **ازج الحواجب** کمان ابروی و تمام حاجب که تا موخر چشمش فرو
آمده بودی انکه در میانش گشادگی ظاهر بودی **بدره الغضب** در وقت خشم عرق بر او ردی **اقنی العرنین** تنگ
میان بینی یعنی سرش بلند و میانش تحدبی داشتی که آن از برتوی بودی که هر که از نزدیک ندیدی بودی گفتی
بلند بینی است **کث اللحیة** کثه ریشی نه تنک و نه دراز **سهل الخدین** یعنی درشت خد نبودی و بعضی گویند **اسیل
الخدین** که گوشت بسیار بر آن نبودی **ضلیع الفم** فراخ دهان با ستبر لب **اشنب** خوش آب دهان **مفلج الاسنان**
گشاده دندان **دقیق المسربه** باریک مویی که کوتاه اقتد از سینه تا ناف از لطافت گویا گردن او گردن
صورتی مصور بود همچو نقره صافی معتدل خلقتی که مجموع اجزا بدنش مناسب یکدیگر بودی **البادن التماسک**
تمام لحم آگنده اندام **سواء البطن والصدر** یکسان شکم و سینه یعنی نه شکمش از سینه نگذشته بودی **عریض الصدر** پهن سینه
بعید المنکبین دور میان دو دوش **ضخم الکرادیس** ضخیم سر استخوانها که بر آن گوشت باشد همچو زانو و مرفق و قدم
یعنی هر یک از آن تمام بودی بی افراطی **انور المتجرد** نورانی عضوی چند که در جامه باشد و گاه گاه از جامه متجرد کنند **موصول
ما بین اللبة والسرة بشعرة تجری کالخط** از سینه تا ناف متصل خطی از موی خرد **عاری الثدیین والبطن** برهنه پستان
و شکم از موی **اشعر الذراعین والمنکبین واعالی الصدر** ارش و دوش دوکانه و بالاهای سینه اش پرموی بودی **طویل
الزندین** استخوان دوکانه طرفین ذراعش دراز **رحب الراحة** فراخ کف دست **سبط القصب** کشیده استخوانها
اندامش که در آن مغز بود یعنی هموار استخوانها **شثن الکفین والقدمین** غلیظ دست دوکانه و پای دوکانه یعنی

ازانکه نازک نرسته بود و بران کوشت تمام بودی خمصان الاخمص کم کوشت اخمص دو کانه یعنی آنجه از کف
پای بر زمین نیاید سایل الاطراف دراز اطراف اندام بحد اندازه مسیح القدمین ینبو عنهما الماء پشت پایش
راست و نشوی جنانجه آب بران باز نه ایستادی اذا زال قلعها جون روان شدی پای از زمین بر کشیدی
یعنی پای بر خاک نکشیدی یخطو تکفیا کام نهادنش جون شاخ تر از وزیدن باد میل نمودی و یمشی هونا بنرمی و
تثبت رفتی ذریع المشیة بشتاب کام بر کرفتی اکرجه با تثبت بودی یا معنی ذریع المشیة آن بودی که بی تبختر رفتی
نه آنکه تعجیل رفتی اذا مشی کانه ینحط من صبب جون رفتی جنان رفتی که از بالا بزیر منحدر شدی و اذا التفت
التفت جمیعا جون باز پس نکرستی تمام بدن ملتفت شدی خافض الطرف جشم را فرو داشته بودی نظر کردنش
بزمین دراز تر از نظر کردن باسمان بودی معظم نظر کردنش تامل و تفکر بودی یسوق اصحابه یاران را در پیش خود
کرفتی و خود از پس رفتی یبدا من لقیه بالسلام هر که او را بدیدی ابتدا سلام او کردی راوی کوید که با این
هاله کفتم صفت سخن کفتن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با من بکو کفت دراز اندوه دایم فکر بودی قطعا آسایش
نکردی خاموشی دراز داشتی بی حاجت سخن نکفتی یفتتح الکلام و یختمه باشداقه ابتدا سخن و ختم سخن او بکوشهای
دهان کردی یعنی در سخن کفتن دهان بر نکردی و فراخ نداشتی جنانجه طریقه پر کویان باشد یتکلم بجوامع الکلم سخن او
اندک لفظ بسیار معنی بودی سخن او فاصل قضایا شدی نه زیاده و نه قاصر آمدی اندک پر فایده دمث لیس بالجافی
ولا المهین نرم خوی بودی نه جفا کننده و نه خوار که مردم بر او جفا کردندی یعظم النعمة و ان دقت تعظیم انعام
خلق بر خود کردی و اکرجه اندک بودی لا یذم منها شیئا هیج نعمت را مذمت نکردی لیکن نکوهش خوردنی و ستایش
آن نیز نکردی از بهر دنیا و هر جه تعلق بآن داشتی خشم نکرفتی هیج جیز خشم او را بر نینکیختی الا که آن قضیه را با تمام
رساندی هرکز از بهر نفس خود خشم نکرفتی و از بهر خود انتقام ننمودی جون اشارت کردی بهمه دست اشارت
کردی و جون تعجب نمودی دست را باز کردانیدی جون حدیث کردی باطن ابهام دست جپ بر باطن کف دست راست
نهادی یعنی هر دو دست اشارت بدان حدیث کردی جون خشم کرفتی اعراض کردی و عفو نمودی و جون خرم شدی جشم بر هم

نهادی بیشتر خنده اش مجرد تبسم بودی جون دندان از هم وا بردی دندانی جون حب الغمام یعنی تکرک بودی
حسن بن علی رضی الله عنهما فرمود که من این صفات را که دانستم از حسین مدتی بوشیده میداشتم روزی با او
این حدیث کفتم او را جنان یافتم که پیشتر از من سوال کرده بود و از پدر خود جند سوال دیکر از در آمدن و بیرون
شدن و شکل و هیئت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرده جنانجه هیج از آن نکذاشته بود حسین بن علی رضی الله عنهما
کوید از پدر خود سوال کردم از دخول رسول علیه الصلوة والسلام کفت دخول او از بهر نفس خود بی اذن جون نبودی
و هر کاه که بمنزل خود آمدی وقت را بسه جزو کردی قسمی خدا را و قسمی اهل را و قسمی نفس خود را و آن قسم که از بهر نفس
خودش بودی میان خود و مردم مشترک داشتی فیرد علی العامة بالخاصة یعنی آن جزو خاصه را بعامه خلق صرف کردی
یا از آن جزو خاصه بعضی بعامه صرف کردی و با بمعنی من باشد یا بواسطه خواص که از و استفاده نمودندی رد
فواید بعامه کردی و لا یدخر عنهم شیئا و هیج از جزو خود از مردم ذخیره نکردی و از سیرة رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آن بود که اهل فضل را بر کزیدی باذن در دخول و قسمت آن بر حسب فضل و بزرکی ایشان در دین بودی
بعضی را یک حاجت و بعضی را دو حاجت و بعضی را سه حاجت بودی بایشان مشغول شدی و ایشان را بسوال کردن
مهمات دینی که ایشان را و امت را مفید بودی و اعلام دادن ایشان بآنجه ایشان را در بایست بودی مشغول کردانیدی
و فرمودی که باید که حاضر حال غایب بمن عرض کند و حاجت جمعی که بخود نتوانند عرض کردن باز بمن رسانند که هر کس
حاجت شخصی که نتواند حاجت خود را بسلطان عرض کردن باز بسلطان رساند حق تعالی روز قیامت هر دو قدم او را
بر صراط ثابت دارد نزد او غیر از حاجات سخن غایبان نکفتندی و غیر از این قبول نکردی جماعت طالبان پیش او در رفتندی
و بی ذواقی یعنی طعامی جشیده نی جدا نشدندی و شاید که مراد طالبان علوم دینی و ذواق تعلیم مصالح اسلامی
باشد از پیش او که بیرون آمدندی دلیلهای راه دین بودندی حسین رضی الله عنه کوید پدر را از خروج رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم سوال کردم که در بیرون جون کردی پدرم کفت زبان از آنکاه داشتی الا از جیزی که او را مهم بودی
یا اصحاب او را مهم بودی ایشان را بالفت در آوردی و تنفیر شان نکردی کریم هر قوم را کرامی داشتی او را بر قوم والی

ساختی مردم را از عذاب تحذیر کردی و از ایشان نیز بر حذر بودی بی انکه تازه رویی با خلق از ایشان کم کردی
با اصحاب منضم شدی از مردمان سوال احوال ایشان کردی حال نیکو بپسندیدی و تقویت کردی و قبیح را نکوهیدی
و در توهین کوشیدی تا حال او باعتدال کذشتی مختلف مزاج نبودی غفلت ننمودی از خوف انکه مردم غفلت
نمایند و میل بکردانند هیچ وقتی از عبادت خالی نبودی هرکز از حق قاصر نشدی و از ان تجاوز بغیر آن نکردی و در
غیر این روایت نقل است که طایفه از مردم که نزدیک او بودند خیار خلق بودندی فاضلتر اصحاب بحضرت او
کسی بودی که نیکخواهی خلقش زیاده بودی و منزلت بزرکتر پیش او کسی را بودی که مواساة و معاونت خلق بیش
کردی چنین کوید بدر را از مجلس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسیدم فرمود که رسول برنخاستی
و ننشستی الا بیاد حق تعالی جایکاه خود از مجلس معین نکرده بودی و نهی فرمودی که جای را معین کنند و چون
بمجلس قوم رسیدی آنجا که رسیدی بنشستی و مردم را بدان فرمودی همنشینان از نصیب خود برکزیدی هم جلسا
او را تصور بودی که هیچکس از وی بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دوستر نیست از بس که مخالطت با همه کردی هر که
با او مجالست کردی با قیام مهمی او را طلبیدی با او مصابره نمودی تا اول او برخاستی و هر که از و حاجتی خواستی
او را باز نکردانیدی الا بدان حاجت و سخن خوش بر سر در خلق و بسط او مجموع خلق بکنجیدندی ایشان را جای پدر
بودی همه در حق پیش او یکسان بودندی مجلس او مجلس حلم و حیا و صبر و امانت بودی و از ما پیش او بلند نشدی
حرمها را متهم نکردندی هفوه که در کلمات اصحاب صادر شدی از پی آن نرفتی بلک بطریق معادله با هم سپردندی
یکدیکر را وصیت بپرهیزکاری کردندی بزرک را تعظیم نمودندی و بر کوچک ترحم کردندی محتاج را بحاجت برکزیدی
غریب را محافظت بجای آوردندی چنین میکوید دیکر پرسیدم که طریقه اش با همنشینان چون بودی کفت
دایم تازه روی و خوش خلق و نرم طبیعت بودی نه درشت خوی و نه ستبر دل و نه فریاد کننده در بازارها
چون بدخویان و نه فحاش و نه عیب جوی و نه مداح وش از هرچه خوشش نیامدی تغافل نمودی سه چیز از نفس خود
ترک کرده بود پیچیدن و پرکفتن و طلب داشتن آنچه بکارش نیامدی و غیر را از سه چیز کذاشته بودی ذم کس

نکردی و سرزنش ننمودی و از پی عیبش نرفتی سخن نکفتی الا جایی که امید ثواب داشتی چون سخن کفتی همنشینانش
سر در پیش انداختندی کوییا که مرغ بر سر هر یک نشسته است چون او خاموش شدی بعد از ان سخن کفتندی منازعت
حدیث در میان ایشان نبودی چون یکی سخن کفتی دیکران خاموش بودندی حدیث ایشان پیشتر از حدیث اول بودی
اسلام بودی هرچه اصحاب از ان بخندیدندی و هرچه تعجب نمودندی او نیز تعجب کردی با غریب مصابره کردی
جفا بر او در سخن کفتن و سوال کردن ننمودی تا اصحاب غریبان را بوسیلت خود پیش او کشیدندی فرمودی که
چون صاحب حاجتی طلب حاجت کند او را ارشاد بمن کنید ثنا و هدیه قبول نکردی الا از کسی که بمکافات آوردی
یا مراد از مکافی مسلمان باشد که دم از ایشان مکافی است در دین و بر هیچکس سخن او قطع نکردی مکر که خود قطع
کردی با آنکه برخاستی یا منتهی شدی چنین کوید که پرسیدم که خاموشی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون
بودی فرمود که خاموشی او موزع بود بر چهار امر بر حلم و حذر و تقدیر و تفکر اما تقدیر بر اندازه کردنش بر یکسان
داشتن نظر بودی میان همه و استماع از همه و اما تفکر و اندیشه اش در آنکه چه فانیست و چه باقی و حلمش در صبر
در ادیا و انکه هیچ او را بخشم نیاوردی و هیچ امر او را سبک تواند کرد و اما حذر و احتیاط او در چهار قسم بودی امر نیک را
فرا کرفتن تا بدان اقتدا کنند و ترک قبیح کردن تا مردم از ان منهی کردند کوشش بر ان نمودی در آنچه امت را موجب
صلاح بودی و قیام نمودن بامری که بر ایشان خیر دنیا و آخرت جمع کند همچنین روایتست از امیر المومنین علی
کرم الله وجهه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بزرک سر و بزرک چشم دوکانه تنک کوشهای چشم بود اندک سرخی
در چشمش نمودی انبوه ریش روشن رنک تمام کوشت بر هر دو دست و پای وقتی که رفتی انحنایی داشتی که از بالا به نشیب
کفتی منحدر میشود و چون نکرستی بتمام بدن باز نکرستی روایتی دیکر از و رضی الله عنه اینست که اندام رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم سپید بودی باندک سرخی ممزوج دراز مژکان سیاه حدقه نه دراز و نه کوتاه لیکن بدرازی نزدیکتر
بودی بشک موی بودی و نه سبط تمام که هیچ تکسر در ان نبودی دو کوشهای بزرک بودی در سینه اش موی باریک خرد بودی
غلیظ دست و پای یعنی تمام کوشت بودی قطره عرق او کوییا مروارید است چون رفتی انحنایی داشتی کوییا که از بالا به نشیب

منخدر شدی پیش ازو بعد ازو هرگز مثل او ندیدم صلی الله علیه و علی آله و سلم هم از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه روایتست در نعت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که قد مبارکش بسی درازی نمی کشید و بیش از
چهار انگله بود چون با جماعتی رفتی از ایشان بلندتر نمودی بزرگ سر سپید روی روشن ابرو دراز مژگان غلیظ
دست و پای چون رفتی گام از زمین برکشیدی گویا که از بالایی منخدر میگردد عرق که برآوردی در رویش
همچو مروارید بودی پیش ازو و پس ازو مثل او ندیده‌ام مادرم و پدرم فدای او باد بروایتی دیگر هم از علی رضی الله
عنه منقول است که چون نعت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردی فرمودی لم یکن بالطویل الممغط ولا بالقصیر
المتردد نه درازی دراز که عرض نداشتی و نه کوتاهی کوتاه که اندامش بهم درآمده بودی چهار انگله بودی نه جعد موی
تمام چون زنگیان بودی و نه سبط تمام بودی چون زرد مویان بلکه جعدی رجل بود مطهم و مکلثم نبودی یعنی
پرگوشت اندام و گرد روی و کوچک روی نبودی در رویش تدویری بسیدی که بسرخی زدی ادعج العینین
که سیاهی چشم مبارکش نیک سیاه بود دراز مژگان بزرگ استخوانها ظاهر و بزرگ میان دو شانه یعنی دوشها
دو کانه غلیظ دست و پای چون رفتی پای مبارک از زمین برکندی گویا که منخدر از بالایی شدی چون باز
نگرستی بتمام بدن باز نگرستی میان هر دو شانه مبارکش مهر نبوة بودی و او مهر کنندهٔ پیغمبران بود دستش
از همه مردمان سخی‌تر و سینه اش از همه فراخ‌تر کلامش از همه راست‌تر و فایش بعهد از همه بیشتر خویش از همه نرم‌تر
معاشرتش با خلق از همه کریم‌تر هر که ناگهان او را بدیدی از وی هیبت یافتی و هر که از سر معرفت با او اختلاط
کردی بدوستش گرفتی آنکس که نعت او کفتی ندیده‌ام پیش ازو و پس ازو مثل او صلی الله علیه و علی آله و سلم بروایتی
دیگر از علی رضی الله عنه عظیم اللحیه منقولست یعنی کث اللحیة و در روایتی دیگر ازو آنست که او را مویی چند بود از
سینه تا بناف بر شکل شاخی و بر سینه و شکمش غیر از آن موی نبودی و در روایتی دیگر آنست هم ازو رضی الله
عنه که صفتش با اعرابی می گفت فرمود که چون نظر برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میکردی او را می یافتی که نه طویلی
متثنی بودی و نه کوتاهی کوتاه سپید رنگی که باز سرخی زدی چهار انگله خوبترین همه مردمان مویش تا نرمهٔ گوش فراخ

پیشانی

پیشانی بزرگ چشمی پیوسته ابرو بینی کشاده دندانها پیشین کشیده حدی انبوه ریشی بر لب زیرینش خالی بودی
گویا که گردن او ابریقیست از نقره دور میانه دو دوشش دو کانه ضخم البراش بزرگ چنگال نقل بعضی از علما آنست
که صواب ضخم الکرادیس است یعنی بزرگ ملتقی عظمین چون رکبتین و منکبین دورکین بر پشت و شکم او هیچ
موی نبودی الا آن خط از موی که بنافش متصل بود تمام گوشت دست گویا بسودن دستش از نرمی بسودی
حریراست اذا مشی مشی متقلعا کانه یهبط من صبب و اذا التفت التفت باجمعه چون او را مصافحه کردندی
دست مبارکش نکشیدی تا اول آن شخص نکشیدی و چون مردی پیش او منحنی شدی یعنی زانو براو زده
جامه بآن فرو کشیدی و نبشستی او جامه از زانو برنیاوردی و حل حبوه نکردی در بازارها فریاد کننده نبودی
صلوات الله و سلامه علیه سماک بن حرب از جابر بن سمره نقل کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ضلیع الفم
یعنی بزرگ دهان بود اشکل العین یعنی دراز شکاف چشم بود منهوش العقب یعنی اندک گوشت پاشنه ابن عباس
گوید دلیل افلج الثنیتین چون سخن گفتی همچو نور از میان دندانها پیشین او دیدندی برا بن عازب گوید که
من هیچ صاحب لمه یعنی که مویش از نرمهٔ گوش گذشته باشد ندیده‌ام خوبتر از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
او را مویی بود که بر دوش میزد از دوش تا دوش دور بودی نه کوتاه بود و نه دراز عبد الله بن اوفی گوید که
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ذکر خدا بسیار کردی و لغو یعنی مزاح کم کردی نماز دراز کردی و خطبه کوتاه
خواندی استنکاف نکردی ازانکه با درم خریدگان و زنان بیوه رفتی تا آنکه از مهم ایشان فارغ شدی
و در اخلاق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم این صفات مرویست و چون عبارتی قریب الفهم جزل اللفظ بود
بهمان عبارت نقل کردیم کان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم. رؤف القلب. کثیر الحیاء. واسع الصدر.
دایم البکاء. طویل الحزن. عظیم الرجاء. قلیل المن. کثیر الوفاء. دایم الذکر. امین السماء. کاتم السر. جلیل العطاء.
لین الجانب. قلیل الاذی. زین العالم. سراج الهدی. ذا الاناة حلیما. ودودا. رحیما. مضیافا کریما. وفیا. حکیما.
قایما بامر الله. موفیا بعهد الله. مشمرا فی عبادة الله. ملتمسا مرضاة الله. و کان صلی الله علیه و علی آله و سلم قاطع الشهوات

غافر العثرات. كاتم المصيبات. صوام النهار. خاشعاً منيباً. قوام الليل. خاضعاً. قريباً. راغباً في الخير
مضيفاً. رقيباً. زاهداً في الشر بمن ماله. غريباً. شريف الهمة. حبيب الفقراء. لطيف الفطنة. طبيب الاغنياء. جميل العشرة
تقي الاتقياء. دليل الادلة. لبيب الالباء. وكان صلى الله عليه وعلى آله وسلم يعظم الكبير لعظم وقاره. ويقرب الصغير
لشدة افتقاره. ويشكر اليسير لقلة اعتزاره. ويرحم الفقير لرؤية اضطراره. وكان صلى الله عليه وعلى آله وسلم
سهلاً عند المصاحبة. عدلاً عند المقاسمة. سباقاً عند المعاملة. شجاعاً عند المقاتلة. وكان طويل الصمت. عظيم الخطر
مهيوب المنظر. قليل الضحك. شريف المخبر. باسط الكفين. طلق الوجه. كثير الذكر. صبيح الوجه. كثير التبسم. مليح القول
شجي الترنم. سخي النفس. قليل النقم. بطي الغيظ. سريع التحلم. رزين العقل. طيب الكلام. واسع الخلق. قليل الملام
عفيف النفس. بذول السلام. لطيف الطبع. طبيب الانام. ولم يكن عليه السلام فظاً ولا عياباً. ولا غليظاً. ولا صخاباً
ولا فحاشاً. ولا سباباً. ولا طباشاً. ولا شغاباً. ولا حريصاً. ولا جماعاً. ولا بخيلاً. ولا مناحاً. ولا مكاراً.
ولا خداعاً. ولا مختاراً. ولا ثرثاراً. ولا طماحاً. ولا خيولاً. ولا مناناً. ولا اكولاً. ولا كسلاناً. ولا ملولاً.
ولا طعاناً. ولا عجولاً. ولا متكبراً. ولا هيولاً. ولا نمازاً. ولا متجبراً. ولا كفاراً. ولا ضراراً. ولا حسوداً
ولا ختاراً. ولا غداراً. ولا مهذاراً. ولا جزوعاً. ولا طياراً. ولا محتالاً. اللهم صل على محمد وعلى آله وذريته
ما انخرط الدر في سلك اياته ولياليه **صفت خاتم النبوة** سايب بن يزيد كويد خالهٔ من مرا پيش رسول
صلى الله عليه وعلى آله وسلم برد كفت يا رسول الله بسر خواهر مرا دردی هست رسول صلى الله عليه وعلى آله و
سلم دست بسر من فرو آورد ومراد عا خير كفت ووضو بساخت من از ان آب وضو يا شاميدم سايب
كويد من برخاستم ودر پس پشتش مي نكريستم خاتم نبوة ميان هر دو شانه اش مثل زر حجله بود يعني جوزكره كه
حجال عرا بس بدان بند ند يا مراد از زر حجله بيضهٔ كبك باشد اين حديثي صحيح است كه شيخان دو كانه بخاري ومسلم
رحمهما الله در صحيح دو كانه آورده اند **جابر بن سمره** رضي الله عنه كويد كه مهر نبوة ميان هر دو شانه رسول
صلى الله عليه وعلى آله وسلم غدهٔ سرخ يا قيم بر مثال خايهٔ كبوتري اين نيز حديث صحيح است كه مسلم استخراج نموده

نعلست

نعلست از عبد الله سرجس كه كفت من رسول را صلى الله عليه وعلى آله وسلم ديدم بخانهٔ او درامدم واز
طعام او خوردم واز شراب وا شاميدم وخاتم نبوة بر سر شانهٔ چپ او يافتم هم چند خال سياه مجتمع بر شكل
تا ٔليل يعني دانهاي سپيد سخت كه پوسته باندام بر آيد **صفت پيري وخضاب** رسول صلى الله عليه وعلى آله
وسلم **از مؤلف اصل مدظله** نعلست از شيخ سعيد صدر الدين ابو الجامع ابرهيم بن محمد المؤيد الحموي از شرف الدين ابو بكر
الشافعي محمد الصالحي از سراج الدين محمود بن عثمان المرورودي از محيي السنه ابو محمد الحسين بن مسعود البغوي از ابو محمد
الجرجاني از ابو القاسم الخزاعي از هيثم بن كليب از ابو عيسى از محمد بن بشار از ابو داود از همام از قتاده كه از انس
مالك رضي الله عنه پرسيدم كه رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم هرگز خضاب ريش كرده جواب داد كه چون متوفي
مي شد بمرتبهٔ خضاب كردن رسيده بود در طرف صدغ دوكانه اش اندك سپيدي بود اما ابو بكر رضي الله عنه بحنا
وكتم خضاب كردي وكتم كياهي است كه با وسمه خلط كنند وبدان خضاب نمايند **نقل است** از انس رضي الله عنه كه در سر و
ريش مبارك رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم چهارده موي سپيد بيش نشمردم از جابر بن سمره رضي الله عنه پرسيدند
كه بر سر رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم شيب بود كفت كه در سر رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم هيچ شيب نبود الا
چند موي بر مفرق سرش كه چون تدهين كردي بروغن پوشيده شدي **عبد الله بن بشر** كه صاحب رسول صلى الله
عليه وعلى آله وسلم بود كفت در عنفقهٔ او نيز چند موي سپيد بود **عبد الله بن عمر** رضي الله عنهما كويد كه شيب رسول
صلى الله عليه وعلى آله وسلم نزديك موي سپيد بود **در صحيح** ترمذي روايتست از ابي رمثه كه او كفت وا پسر خود
پيش رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم آمدم فرمود كه پسر تست كفتم بلي كفت ترا برين كواه ميكيرم بايد كه او بر تو
جنايت نكند وتو بر وخيانت نكني يعني بجناة تو او را وبجناة او ترا نكيرند كه عرب در ابتدا پدر را به پسر وپسر را به پدر و
خويش را بخويش مواخذت كردندي وكفت شيب رسول را صلعم سرخ ديدم يعني خضاب كرده بود **در صفت
خوش بويي رسول** صلى الله عليه وعلى آله وسلم انس رضي الله عنه كويد كه هيچ مشك وعنبر را نبوييدم كه خوش بوي تر
بودي از بوي رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم وهيچ چيز نرم نبسودم نه حرير ونه ديبا كه نرم تر بودي از دست

مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم همچنین انس کوید که هرگاه که رسول متوجه کشتی بطیب و رایحه اش ما را معلوم
شدی ابو هریره رضی الله عنه کوید که مردی پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد کفت یا رسول الله دختر را
بشوهر داده ام می خواهم که مرا مساعدت نمایی فرمود که چیزی ندارم ولی چون بامداد شود پیاو قاروره سر
فراخ و چوبی با خود بیار و نشانه میان من و تو آن باشد که من در ان در دو کریه باشم روز دیکر حسب فرموده
قاروره و چوب بیاورد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عرق را از هر دو بازوی مبارک خود می کرفت تا قاروره را
ازان عرق پر کرد فرمود مرد را که بستان و دخترت را بکو که چون خواهد که تطیب کند این چوب را بقاروره
در آورد و بدان متطیب کردد راوی کوید که هرگاه که زن بدان قاروره چوب بر آوردی متطیب شدی مجموع اهل
مدینه بوی خوش استشمام نمودندی تا خانه آن زن را ازین جهت بیت المطیبین نام نهادند نجاری رحمة الله علیه در کتاب
تاریخ کبیر خود آورده که هرگز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برای زرفتی الا که خلایق را از رفتن او معلوم شدی
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنجا یکه کذشته و روایتست که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بول یا
غایط کردی زمین شکافته شدی و آن بول و غایط فرو بردی بواسطه آن رایحه طیبه که ازانجا فایح بودی صفت
حسن خلق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم انس بن مالک کوید ده سال خدمت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردم
همه کارهای من چنان نمی آمد که مشتهی و مراد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودی با وجود آن هرگز مرا از سر ضجرت
کلمه اف نکفت و در کاری که نکردم نکفت که چرا نکردی عایشه رضی الله عنها کوید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
هرگز دست بر هیچکس نزد الا در کارزار کفار هرگز نه زن را زده و نه خدمتکار را انس روایت میکند که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم نه فاحش بودی و نه متفحش یعنی نه فحش کفتی و نه فحاشی از خود نمودی و نه فریاد کننده در
بازارها بودی و نه بدی را جزا بدی کردی ولیکن عفو نمودی و اعراض کردی انس کوید که من با رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم میرفتم همراه و رسول بردی نجرانی کناره غلیظ پوشیده بود اعرابی باو رسید و ردایش بکرفت
و سختش بکشید تا میدیدم که بر کردن مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کناره برد نشان کرده بود از

غایت سخت کشیدن و اعرابی این میکفت که ای محمد از مال خدا که پیش تست مرا چیزی بفرمای رسول با زبس نکریست
و در روی اعرابی بخندید و انعامش بفرمود در صفت تواضع رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم انس کوید
که زنی در راه مدینه متعرض رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شد و کفت یا رسول الله مرا با تو کاریست رسول کفت
یا ام فلان بکنیتی که داشت او را بخواند در هر کوچه از کوچهای مدینه که خواهی بنشین که با تو بنشینم آن زن بنشست
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش او فرو آمد تا مهم او تمام کرداند هم انس کوید وقت بودی که کنیزکی از کنیزکان
اهل مدینه دست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بکرفتی و جایی که خواستی او را ببردندی هم او کوید رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم میدیدم که بر خر برهنه سوار شدی غلام درم خریده را اجابت کردی هم انس کوید وقت
بودی که بر زمین آسایش نمودی و بر زمین خالی بنشستی و طعام از زمین بخوردی و کفتی اگر مرا بمهمانی با چه کوسفندی
خوانند اجابت کنم و اگر ذراعی یک کز جامه یا آنکه با چه دستی بمن آرند قبول کنم انس کوید رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم دعوة بنان جوین و ماهی کردندی و اجابت کردی روایتست از انس رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بخدمت اهل قیام نمودی و جامه را از جانور پاک کردی و خدمت نفس خود نمودی و خانه برفتی و اشتر را
زانو ببستی اشتر آبکش را علف دادی با خدمتکار هم سفره شدی و خمیر با او بسرشتی کالا از بازار تا بخانه خود
برداشتی شخصی از عایشه رضی الله عنها سوال کرد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خانه خود کارها کردی عایشه
کفت بلی پاره بر نعل زدی و جامه را دوختی و چنانکه هر کس از افراد انس کارهای خانه خود کند او نیز کردی از عایشه
رضی الله عنها بپرسیدند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خانه خود چه کار کردی کفت آدمی بود از آدمیان آنچه
تعلق بکار خانه بود بجای آوردی جریر بن عبد الله کوید که ازان زمان باز که مسلمان شدم هرگز رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم مرا در پیش نیامد الا که تبسم نمود و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مزاح با صحاب کردی و اختلاط نمودی
و حدیث کفتی و با کودکان ایشان بازی کردی و ایشانرا بر کنار خود نشاندی خواندن بنده و آزاد و کنیزک
و درویش اجابت کردی و اگر در اعالی مکه بیماری بودی او را پرسیدی و عذر عذرخواه بذیرفتی مردی پیش

خود بدست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داد و آثار رنج بری در دست او مشاهده فرمود پرسید که این اثر
چیست آن مرد گفت از برای عیال کار کرده‌ام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بوسه بران دست داد انس
میگوید که هرگز هیچ کس دهان از بهر مشاورة در گوش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ننهاد که رسول سر از دهان او
باز کشید الا که مرد خود سر باز کشیدی و هرگز کسی دست رسول نگرفت که دست فرو هشتی الا که آن شخص
دست فرو هشتی و هرگز او را ندیدندی که پیش همنشین خود تقدیم رکبتین کردی یعنی زانو در پیش زانوی وی
کردی یا زانو بدر آوردی و هر کرا بدیدی ابتدا بسلام او کردی و ابتدا بمصافحهٔ اصحاب او نمودی هرگز او را ندیدند
که پای در دوکانه در حضور اصحاب دراز کردی تا بواسطهٔ آن جای بر دیگری تنگ شدی هر که پیش او در آمدی
او را گرامی داشتی و وقت بودی که جامهٔ خود را از بهر او بسط کردی و وسادهٔ خود بر و ایثار کردی و اگر بر سر
آن وساده ننشستی سوگند بر و نهادی که بنشین یاران را از بهر تعظیم بکنیه خواندی و نامی که ایشان را خوشتر آمدی ایشان را
بدان خواندی و سخن بر هیچ یک قطع نکردی تا آن متکلم از آن سخن بگذاشتی ترک آن یا آنکه از مجلس برخاستی **روایتست**
که هیچکس چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در نماز بودی بر رسول در نیامدی الا که تخفیف در نماز بکردی و از حاجت
او سوال کردی و چون از کار او بپرداختی باز سر نماز رفتی تبسم او از همه خلق بیشتر بودی نفس او از همه خرم‌تر بودی
نقلست که در سفری یاران را بفرمود که گوسفندی را ذبح کنند یکی گفت ذبح آن بر من است دیگری گفت پوست
کندنش بر من دیگری گفت پاره کردنش بر من دیگر گفت پختن آن بر من رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که
هیزم چیدن از جهت طبخ بر من صحابه گفتند یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد ما بعوض تو این کار بکنیم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت من میدانم که شما بعوض من این کار کنید و لیکن حق تعالی دوست ندارد که بنده با
اصحاب خود باشد و از میان ایشان منفرد زید بس بخان از بهر ایشان هیزم میچید **صفت جود مبارک رسول**
صلی الله علیه و علی آله و سلم نقلست که هرگز هیچ از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نطلبیدند که در جواب گفتی نه ابن عباس
گوید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سخی‌ترین مردم بود و سخی‌ترین همه اوقات در رمضان بودی آن زمان که

جبرئیل علیه السلام با او فرو آمدی و جبرئیل علیه السلام هر شب بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میرسید و درس او
باز با او می راند و چون جبرئیل باو رسیدی از باد وزان سخی‌تر بودی **روایتست** از انس رضی الله عنه که مردی پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و رسول از کوه تا بکوه گوسفند بوی بخشید مرد بقوم خود باز گردید و گفت
مسلمان شوید که محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم عطا چنان بکسی میدهد که از درویشی نترسد **صفت حیاء رسول**
صلی الله علیه و علی آله و سلم **روایتست** از ابو سعید خدری رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شرمگین‌تر
از تمامت خلایق بودی و هر گاه که کراهیت چیزی داشتی ما در بشرهٔ او اثر آن یافتیمی انس گوید که مردی بحضرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آمد و اثر زردی بر جامهٔ وی یعنی از براز یا بول اثری بر وی مانع بود و رسول
علیه الصلوة و السلام هیچ نفرمود و معهود او نبودی که هیچکس را بمواجهه مکروهی گفتی چون بیرون رفت فرمود
کاشکی او را می گفتید که این زردی را بشوید یا چنین فرمود که آنرا دفع کند **روایتست** که شرم رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم چندان بود که هرگز چشم تمام در روی کس نگشودی و اگر او را ضرورت چیزی که مکروه داشتی بایستی گفت
بکنایت گفتی تصریح بدان نکردی عایشه زن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گوید هرگز او را ندیده‌ام صلی الله علیه
و علی آله و سلم **صفت شجاعت رسول** صلی الله علیه و علی آله و سلم براء عازب گوید بحق خدا که چون جنگ سخت
شدی ما باز پس پشت رسول می ایستادیم و او را سپری ساختیم و شجاع‌ترین ما کسی بودی که در برابر پهلوی رسول توانستی
بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که چون کارزار کفار سخت شدی کفار و مسلمانان در هم افتادندی ما رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم سپر خود می ساختیم چنانچه هیچ کس بدشمن نزدیکتر از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نبودی
انس گوید که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم ندیده‌ام هرگز بهیچ لشکر دشمن رسیدیم الا که او اول ضرب کرده باشد
صفت نور روی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم **روایتست** از عایشه رضی الله عنها که سوزنی از
حفصه بنت رواحه بعاریت بستدم تا جامهٔ رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بدان بدوزم سوزن از من
بیفتاد طلب داشتم و نیافتم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آمد از پرتو نور روی او سوزن ظاهر شد من

بخندیدم کفت جرا می خندی کفتم جنین وجنین وجنین بود ندا داد به بلند تر آوازی وبس وای وبس وای بر کسی
که از دیدار این روی محروم ماند روایتی دیکر آنست که عایشه وقت سحر جامه میدوخت سوزن از دستش
بجست وجراغ باز نشست ناکاه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درامد وخانه روشن شد وعایشه رضی الله عنها
سوزن را بروشنایی روی مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز دید وبس بخندید رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود وای بر آنکس که روز قیامت مرا نه بیند عایشه رضی الله عنها برسید که آنکس که باشد فرمود که
بخیل و بخیل آنکس باشد که جون نام من بشنود صلوات بر من نفرستد صفت تبسم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
عایشه رضی الله عنها کوید من هرکز رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم ندیده ام که دهان بخنده باز کردی تا کام او بدیدمی
بلکه تبسم و دندان نمودنی بیش نبودی عبد الله بن الحارث کوید که من هیچکس ندیده ام که از رسول بیشتر تبسم نمودی
صفت وقار رسول علیه الصلوة و السلام جابر بن زید کوید که با وقارترین خلق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بودی در نشستن جنان با وقار بودی که از دست و زبان و اطراف او نزدیک بودی که جیزی ظاهر شدی صفت
نشستن او صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو سعید خدری رضی الله عنه کوید که جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در
مجلس بنشستی محتبی یعنی دست دوکانه کرد ساق دوکانه در آوردی و بیشتر نشستن او جنین بود صفت
رغبت کردانیدن او علیه الصلوة و السلام دلیل بر اعراض رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از دنیا و کم داشتن
با وجود آنکه مجموع طفیل او بود و فتوحات و غنایم بیاپی بوی و اصحاب میرسید همین قدر تمام است که جون بجوار
حق تعالی می پیوست زرهش جهت نفقه عیال بکرو داشت پیش یهودیی و این دعا کردی اللهم اجعل رزق آل
محمد قوتا خدایا روزی آل محمد آن قدر ده که قوت سازند فحسب عایشه رضی الله عنها کوید که رسول صلی الله علیه و
علی آله و سلم هرکز سه روز بیاپی از نان سیر نخورد تا بخدا رسید و روایتی دیکر آنست که دو روز بیاپی از نان جوین سیر
نخورد و اکر خواستی حق تعالی جندان بوی دادی که در خاطر کس نکذشتی ببسیاری آن روایتی دیکر آنست که آل محمد
هرکز از نان کندم سیر نخوردند تا رسول بحق رسید عایشه رضی الله عنها کوید رسول جون میکذشت نه دیناری

کذاشت

کذاشت و نه درهمی نه اشتری و نه کوسفندی در روایت عمرو بن الحارث جنین است غیر از سلاح و استری
و زمینی که آنرا صدقه کرده بود هیچ نکذاشت عایشه می کوید که در کذشت و در خانه من هیچ نبود که جیوانی بخورد
الا پاره جو که در رفی مانده بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود خدای من بر من عرض کرد که مجموع بطحا
مکه از بهر من زر کرداند من کفتم لا یا رب جنین نخواهم الا که یک روز کرسنه باشم و یک روز سیر آن روز که
کرسنه باشم تضرع بتو میکنم و ترا میخوانم و آن روز که سیر باشم حمد و ثنا تو می کویم و در حدیثی دیکر آنست
که جبرئیل علیه السلام بدو نازل شد و با وی کفت که خدایت سلام میرساند که دوست داری که این کوهها را
مجموع زر و نقره سازم و هر جا که تو باشی با تو باشد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زمانی سر مبارک در پیش
انداخت و کفت ای جبرئیل دنیا سرای کسی است که او را سرای دیکر نبود و مال کسی است که او را مالی دیکر نبود
کسی دنیا را جمع کند که دانشش نبود جبرئیل بسندید و کفت ثبتک الله بالقول الثابت خدایت ثابت دارد بقول
درست عایشه رضی الله عنها می کوید بدرستی که ما آل محمد بودیم و بکاه می ماندیم که در خانه ما آتش بر نمی کردیم
غذای ما آب و خرما بودی پس از عایشه و ابی امامه باهلی و ابن عباس نقلیست رضی الله عنهم که وقت بودی که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم با اهل جند شب بیابی کرسنه بسر بردندی که هیچ شب کذاری نیافتندی عایشه کوید
رضی الله عنها فراشی که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بران خفتی ادیمی بودی بلیف خرما آکنده از حفصه رضی الله
عنها روایتست که فراش رسول علیه الصلوة و السلام در خانه اش پلاسی بودی شب دوتو کردی و بران خفتی
یک شب ما آنرا جهار تو کردیم جون صباح کرد فرمود که امشب جه از بهر من کسترده بودند حال باز کفتیم فرمود که
امشب باز حال خود برید که بر انخا خفتن امشب مرا از نماز باز داشت و احیانا بر سر تختی که آنرا بشریط یعنی بریسمانی
که از لیف خرما بافته بوده باشند وصل کرده بودندی بخفتی تا بر پهلوی او اثر آن ظاهر شدی عایشه می کوید هرکز
شکم رسول از سیری پر نشد و هرکز شکایت بهیچکس نکرد و درویشی پیش او دوستر بود از توانکری و کاه بودی که
روز جنان کرسنه بسر برده بودی که شب همه شب از فرط کرسنکی بر خود بپیچیدی و آن مشقت او را از روزه روز دیکر

مانع نشدی صلی الله علیه و علی آله و سلم و اگر خواستی از خدای خود مجموع گنجهای زمین و میوه‌های درختان و همه
فراخ عیشها توانستی خواست و من ترحم برو گریستمی از مشقتی که در آنش میدیدم و از غایت گرسنگی اش دست
بر شکم مبارکش مالیدمی و می گفتم نفسم فدای تو باد چرا چندان از دنیا فرا نگیری که تقویت بدنت کند فرمودی ای
عایشه من از کجا و دنیا از کجا برادران من که رسولان اولی العزم اند صبر بر سخت‌تر ازین حال کردند و بر حال خود
مستمر بودند تا چون بحضرت حق تعالی رفتند بازگشت ایشان را گرامی داشت و پاداش ایشان تمام داد و فراخور
حال ایشان من خود را چنان می یابم که اگر تنعم و خوش عیشی باز مانم فردا شرمساری برم که مرتبه مرا از ایشان
قاصر گردد و مرا هیچ دوست‌تر از آن نیست که با اخوان و خلان خود ملحق گردم عایشه گوید از آن سخن یکماه بیش نگذشت
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درگذشت **صفت خوردن و آشامیدن** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هرچه حق تعالی حلال کرده بودی چون اهل و خدم خود دیدندی و با ایشان خوردی
و هر کس از مسلمانان که او را دعوت کردی خوردی و بر زمین خوردی و آنچه ایشان خوردندی او نیز خوردی و در وقت
خوردن چنانکه در وقت تشهد نماز نشستی الا آنکه زانو و قدمی بر پشت قدم نهادی و فرمودی من بنده‌ام چنان
نان خورم که بندگان درم خرید و چنان نشینم که نشینند بندگان و گفتی من هرگز تکیه زده نخورده‌ام و هرگز تا از
دنیا مفارقت کرد تکیه کرده طعام نخورد و چون طعام خوردی از پیش غیری نخوردی و فرمودی که بدو انگشت
خوردن اکل شیطانی بود و آب در قدحها و پوستها و سفالها خوردی و بکف نیز آب خوردی آب در دست مبارکش
ریختندی و آشامیدی و فرمودی که هیچ کاسه خوشتر از کف نیست و از دهان مشکها نیاشامیدی و درش
باز نگردانیدی که اندرونش باز به بیرون کند و فرمودی که درش باز گردانیدن آن را گنده کند و ربما که بایستادی
و از مشک یا سبو یا مطهره آشامیدی و او را در آشامیدن سه بسم الله و سه الحمد لله بودی بعدد مرات شرب
و نفس در ظرف آب نکشیدی اگر خواستی که نفس کشد ظرف را از دهان دور بردی و نفس کشیدی و وقت بودی
که بیک نفس می آشامیدی تا تمام سیراب شدی **صفت نظر کردن رسول** صلی الله علیه و علی آله و سلم رسول

صلی الله

صلی الله علیه و علی آله و سلم چون نظر در آینه کردی و سر را بشانه کردی موی را راست داشتی و وقت بودی که
در آب نظر کردی و مفرق را بدان راست کردی او را گفتند که چرا تزیین کنی فرمودی که حق تعالی از بنده خود
پسندیده می دارد که چون پیش برادران خود آید از بهر ایشان نیکو و آراسته باید **صفت زن خواستن رسول**
صلی الله علیه و علی آله و سلم مادر مومنان را و ترتیب ایشان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اول خدیجه را خواست
بعد از آن سوده بعد از آن عایشه بعد از آن حفصه بعد از آن ام سلمه بعد از آن جویریه بعد از آن زینب بنت
جحش بعد از آن زینب بنت خزیمه بعد از آن ام حبیبه بعد از آن صفیه بعد از آن میمونه و خدیجه و زینب بنت خزیمه
هر دو در حیوة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متوفی شدند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون متوفی می شد
نه زن دیگر ازو مانده بودند و یک مستولده ماریه بنت شمعون القبطیه که مادر ابرهیم بود و انچنین بلا خلاف است
و در بعضی روایات آمده است که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم غیر ازین مذکورات زنان خواسته بعضی را طلاق
داده و بعضی را مفارقت کرده و دخول بعضی نموده و نام آن زنان اینهاست **اول** عزیه بنت دودان بن عوف
بن جابر که ام شریک است که نفس خود را برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخشید و اول در حباله ابو العسکر بن تمیم بن الحارث
الازدی و شریک ازو داشت و آخرش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم طلاق گفت بعد از آن حفصه دختر عمر را خواست
دوم قتیله بنت قیس که خواهر اشعث بن قیس الکندی بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش از دخول او از دنیا خروج
کرد و عکرمه بن ابی جهل او را بخواست و چون مدخوله رسول نشده بود دیگر را تزوج او جایز بود بعضی گویند که او را
قبل الدخول طلاق گفت **سیوم** فاطمه بنت الضحاک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از وفات دخترش زینب
او را خواست و چون آیه تخییر نسا میان رسول و دنیا نازل شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را مخیر کرد فاطمه دنیا را
اختیار کرد و مفارقت نمود بعد از آن پشک اشتر چیدی و گفتی من بدبختی بودم که دنیا برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
برگزیدم و بعضی گویند که فاطمه بنت الضحاک آن بود که در شب زفاف با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت اعوذ
بالله منک رسول او را گفت پناه باز پناه گاهی بزرگ برده و رهاش کرد **چهارم** اسما و گویند امیمه بنت النعمن بن شراحیل

پیش از دخول رسول از دو متوفی شد و بعضی گویند او را پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند و بدان فریفته
که چون این کلمه بگویی ترا دولت تمام از شوهر بشود بعد از ان مهاجر بن ابی امیه او را بخواست عمر رضی الله عنه خواست
تا آن زن را بجلد تعزیر کند تا چرا بعد از مزاوجه با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زن غیری می شد زن اقامت بینه
کرد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دخول با او نکرده پنجم ملیکه اللیثیه و چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
خواست که با او دخول کند با او گفت نفس خود را بمن بخش زن گفت پادشاه چگونه نفس خود را به بازاریان بخشد
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دست مبارک بر وی بنهاد تا ساکن گردد زن گفت از تو باز پناه بخدا میبرم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که پناه به پناه گاهی بزرگ برده و آن زن را متعه بداد و روان کرد ششم عمره بنت
الفرطا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را بخواست پدرش وصف او در حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میکرد
که از جمله خصایلش آنست که هرگز بیماری نکشیده است رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که این زن را عند الله هیچ خیر
نیست و روایتی آنست که او را بنکاح در آورد چون پدرش این حال بگفت طلاقش داد و دخول نکرد هفتم خوله بنت
هذیل و گویند بنت حکیم که نفس خود را بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخشید و گویند که این ام شریک زده بود و پیش از دخول
آن زن متوفی شد هشتم لیلی بنت الحطیم الانصاری بود که دستی بر پشت مبارک رسول زد و رسول او را دعا کرد که
شیرت بخوراد و بعد از ان او را بزن کرد آن زن گفت مرا اقالت نکاح کرد و در لغزگرگش بخورد نهم آن زن برصایی
بود روایتیست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زنی از بنی مره بخواست پدرش گفت او را برص ست و حال انکه برص
نداشت چون پیش او آمد برصایی شده بود دهم عمره بنت یزید او را بخواست و سپیدی بر اندام آن زن بدید
فرمود که تدلیس و تلبیس بر من کردند و آن زن را رد کرد یازدهم سبا بنت الصلب که پیش از دخول رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آن زن درگذشت دوازدهم اساف خواهر دحیه کلبی پیش از آنکه مدخول بها شدی وفاة یافت
سیزدهم عالیه بنت ظبیان او را بزن کرد و چند وقت در خانه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بسر برد و بعاقبت او را
طلاق داد ذکر اصناف فضایل متفرقه او صلی الله علیه و علی آله و سلم نقلست از مولف اصل مد ظله از شیخ سعید

ظهیر الدین

ظهیر الدین اسمعیل بن المظفر بن محمد از علاء الدین مجتبی بن محمد المجتبی الحسینی از ابو موسی محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی
از ابو الرجا احمد بن محمد بن عبد العزیز از ابو الفضل عبد الرحمن بن محمد بن احمد المقری الرازی از ابو القاسم جعفر بن عبد الله
بن یعقوب العدل الرویانی از عیسی بن عبد الله از احمد بن محمد الفارسی از پدرش از ابو عبید القاسم بن سلام از عبد
الرحمن بن مهدی از سفیان از مردی که نام او بیان کرد از کریب از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم کلاه در زیر عمامه پوشیدی و وقت بودی که کلاه بی عمامه یا عمامه بی کلاه پوشیدی و کلاههای یمانی
پوشیدی خود و گوفیه دو گوشه در قتال پوشیدی و وقت بودی که کلاه برداشتی و در نماز پیش نهادی و ستره ساختی
و از جمله اخلاق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن بود که اسلحه و چهارپایان و متاع خانه را هر یکی نامی نهادی او را
چهار شمشیر بود دو زید الخیل او را بهدیه فرستاده بود مخذم و رسوب نام آن و یکی دیگر قضیب و یکی در روز بدر
باو رسیده بود از عاص بن منبه بن الحجاج نام آن ذو الفقار و در هیچ حرب از وی جدا نشدی و قایمه و ذوابه که از ان
آویزند و بکراه یعنی حلقها و قبیعه یعنی ضبات قایمه و نعل که در نیام کبرند همه از نقره داشتی و در حمایل آن انجا که
بر پشت می اندازند دو حلقه بودی و همچنین او را چهار زره بود البترا و ذات الوشاح ذات المواشی الخریق
نقلست که زره داود پیغمبر علیه السلام که در روزی که جالوت را می کشت پوشیده بود رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم چهار اسب بود نام ایشان مرتجز ذو العقال سکب الشحا و بعضی گویند بحر بود و بر بحر سوار شدی
و رنگ آن کمیت بود و منطقه داشت از ادیم آراسته او را سه حلقه بود بر شکل سرپستان از نقره زده بودند و نیزه
داشت نام آن مثوی و حربه نام آن عنزه با آن عنزه رفتی و تکیه بر ان کردی و در عیدها آنرا از پیش او بردندی
و در پیش نمازگاه او بر زمین فرو بردندی و چوگانی داشت بقدر یک گز با آن رفتی و بدان سوار شدی
و در پیش خود از شتر در او بختی و در روایتی آنست که جرسها بدان بستندی و چوب دستی داشت نام آن
عرجون و کمانی داشت نام آن کتوم تیردانی داشت نام آن کافور تیردانی داشت نامش موتصله و نام سپرش
زلوق نام خودش ذو السبوع نام عمامه اش سحاب و نام ردایش فتح و نام رایتش عقاب و آن علمی سیاه

بود از صوف و باقی علمها سپید بودی و وقت بودی که بارۀ سیاه درمیان آن بودی و گاه بودی که
علمی از معجر زنان ساختی و آورا استری سبز خنگ بود نام آن دلدل که بادشاه اسکندریه مقوقس اورا بهدیه
فرستاده بود و وقت بودی که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن استر را کفتی بخفت بخفتی و علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بعد از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بران سوار شد و بعد از علی حسن سوار شد و بعد ازان حسین و محمد
بن علی الحنیفیه رضی الله عنهم تا استر پیر و نابینا شد روزی بخربزه زاری از آن بنی مدحج درآمد مردی تیری بروانداخت
و بقتل آورد و آورا استری دیگر بود دراز دنبال بریده ایلیه نام یعنی منسوب بود بایله شام عظیم خوش رفتار بودی
رسول را شکل و رفتار او درعجب می انداخت علی رضی الله عنه کفت اگر ترا این استر خوش می آید ما مثل او از دواب
خود پیدا کنیم فرمود که چگونه باشد علی کفت مادرش اسب عربی و پدرش خر باشد اگر ما خر بر اسب عربی جهانیم مثل
این استر ممکن که پیاورد فرمود که نه مثل این کار نادانان کنند یعنی جنس را با غیر جنس جمع کردن کار جاهلانست
ابن عباس رضی الله عنهما کوید پیش ما آمد و ما را که معشر بنی هاشم بودیم وصیت کرد که ما خر از بر اسبان نجهانیم و این سنت
میان جمیع صحابه جاری کشت و آورا خری بود سبز نام آن عُفَیر و کویند یعقور و آورا ناقه بود نام او عضبا یعنی
شکافته کوش و کویند قصوی یعنی بعضی کوش بریده استری میکون رنک بود و آورا کوسفندی دوشا بود نام
آن عشیه و کویند غرثه و آورا دو قدح بود نام یکی ریان و نام آن دیگر مضبب سه ضبه از آهن داشتی و حلقه که
بدان او نخشدی در هر یک قدر مُدی بگنجیدی و آورا طغار سنکی بودی که وضو ازان ساختی نام او مخضب و آورا مخضبی
از شبه بود که حنا و کتم یعنی کیاهی که با وسمه بدان خضاب کنند و آورا ربعه اسکندرانی بود یعنی عطردانی که
عطار انرا باشد که مقوقس بدو فرستاده بود آورا جفتی نعل بود از پوست دباغت نا داده دو قباله داشتی
یعنی آن زمام که درمیان انکشت وُسطی کیرند و آورا جفتی موزه بودی ساده که نجاشی ملک حبشه اورا فرستاده بود
و بسیار پوشیدی و مسح بران کشیدی و آورا قطیفه بود و تختی و کلیچه و کنیزکی نام آن روضه روایتی دیگرهم
از ابن عباس آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شمشیری بود زراندوده که قایمه و نعل و نیامش از نقره بود و حلقه

تمام
جند دران انراذ و الفقار کفتندی بفتح فا و کمانی داشت از چوب نبع انرا سداد کفتندی و اورا کنانه یعنی تیردانی
بود نام آن جمع و زرهی بود بمس موشح کرده نام آن ذات الفضول و اورا حربه بود نام آن بیضا کرده از روشنی که
داشت و اورا جوکانی بود نام او و فرازبس که تمام بود و آسبی سیاه خنگ داشت نام آن سکب از بس که
فراخ رو بود و آورا استری ماده یان سبز خنگ نام آن دلدل که مشابه خارپشت افتاده بود و آورا اشتری بود
نام آن عضبا و خری داشت نام آن یعفور یعنی سپیدی سرخ فام و آورا پرده بود نام آن رکی و آورا کوسفندی
ماده بزینه بود نام آن یمن و آورا مطهره بود نام آن صادر که آشامنده بسیرابی ازان بازکشتی و آورا آینه بود
نام آن مدله و اورا مقراضی بود نام آن جامع و آورا تازیانه بود از چوب شوحط از درخت کوهی نام آن ممشوق
و در بعضی روایات آمده که اورا اشتری ماده بود جدعا نام و بهجرت مدینه بر قصوی کرده و کویند بر جدعا ابوبکر
رضی الله عنه آنرا بچهارصد درم خریده بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابوبکر بدان هجرت کرد و پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم می بود تا سخط شد نقلیست از موسی بن عبید که کفت در حجر کعبه صباحی کردم چون نماز
بکزاردم و با سفار رسیدم ناکاه عبدالله بن عمر درمیان ما بود و ما را یک مرد تفحص میکرد و میکفت کجا نماز
کزاردی ای فلان کس کفتی اینجا یکه تا از من سوال کرد که ای عبید کجا نماز کزاردی کفتم اینجا کفت خوش ما هیچ نمازی را افضلتر
از نماز صبح روز جمعه ندانیم که بجماعت کزارده شود جماعت ازو سوال کردند یا با عبدالرحمن که کنیت ابن عمر بود هیچ دانید
که در عهد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عقد مراهنه بر اسبی نام آن سبحه یعنی شناور ببست و اسب سابق آمد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بدان شاد شد از سهل بن سعید روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را پیش پدرم
سه اسب بود که ایشانرا علف میداد و ایشانرا لزاز و لحیف و ظرب نام میکفت لزاز ازا جهت که ملزز بیکل مندمج
خلق بود لحیف از جهت آنکه بدنبال لحاف زمین یعنی شامل زمین میشد و ظرف از جهت آنکه صُلب محکم بود کویند ظرب
جوا فر الدابه اذا اشتدت و بعضی در عوض ظرب لحیف بجیم نقل کردند از جهت آنکه سریع المرور بود نقلیست که
تمیم داری رضی الله عنه اسبی زرد فام برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هدیه داد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

بعمر رضی الله عنه بخشید نقلیست که اول اسبی که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مالک آن شد اسبی بود از مرد فزاری
خریده بده اوقیه نام آن ضرس و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نام آن سکب نهاد و اول غزایی که بدان سکب کرد
احد بود نقلیست که مرتجز اسبی بود سپید که از اعرابی از بنی مره خریده بود بایع انکار کرد خزیمه بن ثابت بهر رسول صلعم
گواهی داد فصل پنجم در بیان استقبال اهل مدینه و ابتداء وضع جمعه و سخن گفتن گرگ و زفاف بعایشه و
اسلام سلمان فارسی و شرح اذان باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری که او روایت کند از یحیی بن بکیر از لیث
از عقیل از ابن شهاب از عروه از عایشه رضی الله عنها که گفت مسلمانان مدینه خبر خروج رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم از مکه بشنیدند و هر روز بامداد تا نیم روز بانتظار رکاب مبارک رسول بیرون می آمدند روزی بعد از
انتظار دراز باز گردیدند چون بخانه رسیدند شخصی از یهود جهت مهمی بر پشته از پشتها ایشان نظر کرد که چشمش بر رسول
علیه الصلوة و السلام و اصحاب افتاد که سراب را می بریدند یهودی را تمالک نماند بیلند آواز گفت یا معشر العرب
اینک بخت نیک که انتظار آن میکشیدید رسید مسلمانان همه با سلاح جستند و در ظهر الحره برسول صلی الله علیه و علی آله پیوستند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز جانب راست گردید تا به بنی عمرو بن عوف از اهل قبا فرو آمد به کلثوم بن الهدم
و گویند بسعد بن خیثمه از جهت آنکه او عزب بود و اهل نداشت روز دوشنبه بود از ربیع الاول ابو بکر برخاست
و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خاموش بنشست هر یک از انصار که میرسیدند و رسول را ندیده بودند تحیت
ابو بکر بتصور آنکه رسول ویست میگفتند تا آفتاب برسید ابو بکر روی سوی او کرد تا بردا خود سایه او ساخت آن
زمان مردم را معلوم شد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اوست زهری گوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
روز دوشنبه چاشت بلند نزدیک نیمروز دوازدهم ربیع الاول بمدینه رسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید ولادت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روز دوشنبه بود و بعثتش روز دوشنبه بود و روز مهاجرتش از مکه دوشنبه بود
و روز قدومش بمدینه دوشنبه بود و روز وفاتش دوشنبه بود روایتیست از ابو بکر صدیق رضی الله عنه که
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میرفت و من با او بودم تا بمدینه نزدیک شدیم مردم بذیره رسول می آمدند و مرکس

بام

ببام و در برآمده کودکان و خدمتکاران در همه راهها مدینه افتاده بودند و فریاد میکردند که الله اکبر جاء
رسول الله جاء محمد پیغمبر آمد ابو بکر رضی الله عنه گوید در میان اهل مدینه نزاع افتاد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بکدام یکی فرو آید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که من امشب به بنی النجار که اخوال عبد المطلب اند فرو آیم
تا ایشان را از من گرامی بود و از آن جهت ایشان را خال خوانند که هاشم از بنی النجار زنی در مدینه خواسته بود و عبد المطلب
از ایشان آورده آن شب آنجایگه بسر برد روز دیگر با آنجا که مأمور شد روان گشت از انس بن مالک رضی الله عنه
روایتیست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بجمعی دختران از انصار برگذشت ایشان سرود می گفتند و می خواندند
شعر نحن جوار من بنی النجار • و حبذا محمد من جار • یعنی ما جمعی دخترانیم از قبیله بنی النجار و خوش همسایه ایست
محمد ما را رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نیز در جواب ایشان فرمود من شما را ای بنی النجار دوست میدارم حبشیان
درین روز بازی میکردند و شادی می نمودند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بکلثوم یا سعد علی اختلاف الروایتین
فرو آمد ابو بکر نیز به حبیب بن اساف بسنح فرو آمد و گویند بخارجه بن زید فرو آمد و علی بن ابی طالب بعد از ایشان سه
شبانروز در مکه اقامت نمود تا ودیعتها که پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نهاده بودند باز بمستحقان سپرد و بعد از آن
برسول پیوست و بهمان منزل پیش کلثوم بسر برد و اقامت ایشان در قبا چهار روز بود دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
و پنجشنبه و بنیاد مسجد قبا بفرمود روایتی آنست که اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون رسول بمدینه میرسید
مسجدی ساخته بودند و آنجایگه نماز میگزاردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان در آنجایگه نماز گزارد و در مسجد
تغییری نکرد و آن چهار روز مذکور توقف نمود روز جمعه متوجه مدینه شد و در بنی سالم جمعه اقامت کرد اول جمعه که در
اسلام اقامت کردند آن بود و چون خطبه فرمود و خطبه این بود بروایت سعد بن عبد الرحمن الجمحی • الحمد لله احمده و استعینه
و استغفره و استهدیه و اومن به و لا اکفره و اعادی من یکفره و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله ارسله بالهدی و النور و الموعظة علی فترة من الرسل و قلة من العلم و ضلالة من الناس و انقطاع من الزمان
و دنو من الساعة و قرب من الاجل من یطع الله و رسوله فقد رشد و من یعص الله و رسوله فقد غوی و فرط و ضل ضلالا

بعیدا اوصیکم بتقوی الله فانه خیر ما اوصی به المسلم المسلم ان یحضه علی الآخرة وان یامره بتقوی الله فاحذروا ما حذرکم
الله من نفسه ولا افضل من ذلک نصیحة ولا افضل من ذلک ذکرا وان تقوی الله لمن عمل به علی وجل ومخافة من ربه عون صدق علی ما تبغون من امر الآخرة ومن یصلح الذی بینه وبین الله من امره فی السر والعلانیة لا ینوی بذلک
الا وجه الله یکن له ذکرا فی عاجل امره وذخرا فیما بعد الموت حین یفتقر المرء الی ما قدم وما کان من سوی ذلک تود لو ان
بینها وبینه امدا بعیدا ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد وهو الذی صدق قوله وانجز وعده ولا خلف لذلک
فانه یقول ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید فاتقوا الله فی عاجل امرکم وآجله فی السر والعلانیة فانه من یتق الله
یکفر عنه سیاته ویعظم له اجرا ومن یتق الله فقد فاز فوزا عظیما وان تقوی الله توقی مقته وعقوبته وسخطه وتبیض الوجوه
ترضی الرب وترفع الدرجة خذوا بحظکم ولا تفرطوا فی جنب الله قد علمکم الله کتابه ونهج لکم سبیله لیعلم الذین صدقوا ویعلم
الکاذبین فاحسنوا کما احسن الله الیکم وعادوا اعداءه وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وسماکم المسلمین لیهلک
من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ولا قوة الا بالله فاکثروا ذکر الله واعملوا لما بعد الموت فانه خیر من الدنیا وما فیها واعلموا
لما بعد الموت فانه من یصلح ما بینه وبین الله یکفه الله ما بینه وبین الناس ذلک بان الله یقضی الحق علی الناس ولا یقضون
علیه ویملک ولا یملکون منه الله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم • این آخر خطبه و موعظه بود و بنا بر تیمن لفظ مبارک من الناس
نبوی و قرب معانی آن نخواست که ترجمه تغییر الفاظ مبارک کند **ابن اسحق گوید** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از آن
بر ناقه سوار شد و زمامش فرو گذاشت ناقه بهیچ خانه از خانهای انصار بر نمی گذشت الا که اهل آن خانه او را بنزول بر ایشان
دعوت میکردند و باین عبارت می گفتند یا رسول الله بعدد و عده حامیان آی می فرمود که مهارش بگذارید که این شتر
مامور است می رفت تا بدان موضع رسید که این زمان مسجد است بر در مسجد که آن روز مربدی یعنی خفتن جای اشتران
بود ملک دو یتیم پسر از بنی النجار که در تربیت معاذ بن عفرا می بودند نام یکی سهل و دوم سهیل پسران عمرو بن عباد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از ناقه فرو نیامد ناقه برجست اندک راهی برفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زمام او
فرو گذاشته و آنرا نمی گردانید ناگاه ناقه باز پس گردید و هم انجایگه اول خفته بود بخفت و گردن بر زمین نهاد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از ناقه فرود آمد و ابو ایوب بار او برداشت و در خانه خود بنهاد انصار هر که التماس نزول رسول

میکردند

میکردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می فرمود که مرد پیش بار خود باشد با بو ایوب و خالد بن زید فرو آمد
از حال اشتر خان سوال کرد که کراست معاذ بن عفرا گفت از آن دو یتیم است که قیم ایشان منم و من ایشانرا راضی گردانم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مامور شد تا آن موضع را مسجدی سازد و در خانه ابو ایوب می بود تا مسجد و مساکن
تمام شد **دیگر باسنادی که این ضعیف راست** تا بخاری از یحیی بن بکیر از لیث از عقیل از ابن شهاب از عروه از
عایشه رضی الله عنها روایتست که او گفت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در بنی عمرو بن عوف میان بنزده تا
نوزده شب اقامت فرمود و مسجدی که بر تقوی موسس شده بود بنیاد کرد و آنجا نماز گزارد پس بر راحله سوار
شد و با مردمان میرفت تا بر در مسجد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ناقه بزانو درآمد و دران روز جمعی از مسلمانان
دران مسجد نماز میگزاردند و اشترخانی بود از آن سهل و سهیل که دو یتیم پسر بودند در کنار اسعد بن زراره چون
راحله آنجا خفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که اینجا ان شاء الله منزل باشد رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم آن دو پسر را بخواند و طلب فروختن اشترخوان کرد از ایشان تا آنرا مسجد سازد ایشان گفتند ما بتو بخشیدیم
رسول بهبه قبول نمی فرمود تا از ایشان بخرید و مسجدی بران بنا کرد و در وقت عمارت نقل خشت با کارگنان
کار میکرد و دران حالت این میگفت هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر یعنی این بار که خشتست به که بار خیبر که خرما عند
و مویز و طعام باشد عند الله نیکوتر و نفع آن باقی تر و هذا الحمال لا حمال خیبر یحتمل آمده بمعنی این اشتران خشت
کش به از اشتران طعام کش خیبر و نقلست که این نیز می خواند اللهم ان الاجر اجر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة
از قضایای این سال آن بود که گرگ در خارج مدینه اخبار بحال رسول کرد باسنادی که این ضعیف راست تا امام
احمد بن حنبل از عبد الرزاق از معمر از اشعث بن عبد الله از شهر بن حوشب از ابی هریره رضی الله عنه **روایتست که** گفت
گرگی پیش شبانی که گوسفندی چند داشت آمد و گوسفندی از آن میان بربود شبان از پی آن میرفت تا باز پستد
گرگ بر سر پشته آمد و چنانچه سباع بوضع اقعا نشینند دست پیش نهاد و باز پس نشست و گفت قصد رزقی که خدام داده
بود کردم تو از من انتزاع کردی شبان گفت بالله که هرگز چنین عجبی ندیده ام که گرگ گفت از این عجب تر آنست که مردی در بین

سخن گوید گرگ

خرماپستان که میان دو سنکستان است شما را اعلام میدهد از انچه کذشت و آنچه بعد ازین خواهد کذشت شبان
ازان جهودی بود پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و مسلمان شد و خبر کرک باز باو راند و رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم او را بر آن داشت بعد ازان فرمود که این علامتی است از علامات قرب قیامت نزد است
که جون مرد بدر رود و باز نکردد تا نعل او و تازیانهٔ او پیش بچه و عیال او آورند حدیث کند درین سال رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم زید بن حارثه و ابو رافع را از مدینه بمکه پیش دختران و زنش سوده بنت زمعه فرستاد تا ایشان را
از مکه بمدینه آوردند و عبد الله بن ارقط بمکه باز آمد و عبد الله بن ابی بکر را انجا که پدرش اعلام داد عبد الله عیال پدر را
بر کرفت ام رومان مادر عایشه عبد الرحمن ابی بکر با ایشان بودند و طلحه بن عبید الله مصاحب ایشان بود و از قضایا
این سال آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعایشه زفاف ساخت در شوال هفت ماه از هجرت کذشته
و کویند در سال دوم هجرت و اول درست تر است و پیش از هجرت بسه سال او را عقد فرموده بود و بعضی کویند
که زفاف عایشه جهار شنبه بود و در منزل ابو بکر بود بموضع سنح و شرح تزویج عایشه در سنه عشر از نبوة بوده
اما شرح کیفیت زفاف روایتست از عایشه رضی الله عنها که ما بمدینه رسیدیم به بنی الحارث بن الخزرج در سنح
فرو آمدیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخانهٔ ما درآمد و جمعی از انصار مردان و زنان بر وکرد شدند مادرم پیش من
آمد و من بر ارجوحه بعنی واز نخ آن ریسمان دو توکه دختر کان از بام در آویزند و بر انجا نشینند نشسته بودم مرا از انجا
فرو آورد و مرا موی انبوه بودی مویم باز کرد و روی مرا بپارهٔ آب مسح کرد مادر روی بنهاد و مرا می کشید تا پیش در
اندرونی که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنجا بود مرا بایستانید تا نفسم ساکن شد پس مرا دراورد رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بر تختی نشسته بود دران خانهٔ ما و جمعی زنان انصار بودند مادرم مرا بر کنار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
نشاند و کفت این اهل تست حق تعالی ترا برکت دهاد در پیوستن ایشان و ایشان را برکت دهاد در پیوستن تو مردان و
زنان بر جستند و بیرون شدند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمن در خانهٔ ما تعلق ساخت اما در عروسی نه اشتر
کشتند و نه کوسفند تا آن زمان که سعد بن عباده آن کاسهٔ بزرک طعام که جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شب

بحجرات

بحجرات زنان رفتی فرستادی بفرستاد ازان تناول کردیم و من دران زمان نه ساله بودم روایتست از اسما
بنت عمیس که کفت من مصاحب عایشه رضی الله عنها بودم و مشاطکی او کردم او را پیش رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم در آوردم و زنی جند با من بودند بحق خدا که نزد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آمدیم هیچ مهمانی نیافتیم
الا قدحی از شیر اسما کوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پارهٔ ازان شیر بیاشامید پس بعایشه داد عایشه شرم داشت
که بستاند کفتمش از دست رسول بستان مکن او بستان بشرم تمام بستد و پارهٔ بیاشامید پس کفت بصواحب
خود ده ما زنان کفتیم اشتها نداریم فرمود که کرسنکی و دروغ با هم جمع مکنید اسما کوید من کفتم یا رسول الله اکر یکی از ما طعامی
خواهد و کوید نمی خواهم این را دروغ شمرند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که دروغ بزرک بدروغ بزرک بنویسند
و دروغ کوجک بدروغ کوجک روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زن بکر غیر از عایشه نخواسته بود
جون متوفی شد عایشه هجده ساله بود و عایشه در ایام معویه وفات کرد در مدینه سنه ثمان و خمسین هجری و او را
شصت و هفت سال بود و در کورستان بقیع دفن کردند از قضایا درین سال نماز حضر را زیاده کردند در اول
نماز حضر و سفر دو رکعت بودی غیر از شام و زیادتی بعد از مقدم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه بیکماه بود
امام احمد در مسند خود آورده که عایشه رضی الله عنها کفت اول جیزی که بر رسول فرض شد از نماز دو رکعت بود الا نماز
شام که سه رکعت بود حق تعالی نماز پیشین و پسین و خفتن در حضر جهار کانی ساخت و در سفر بر قرار خود مقرر داشت
از قضایا درین سال میان مهاجر و انصار دست برادری کرفتند از انس مالک روایتست که رسول علیه الصلوة و
السلام در سرای انس میان مهاجر و انصار معاهده مواخاة کرد و صورت آن بود که جون رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم بمدینه آمد میان مهاجر و انصار بر عایت مواساة مواخات بست که بعد از ممات نیز از یکدیکر میراث برند و
ذو الارحام نبرند و مجموع آن طایفه نود کس بودند جهل و پنج از مهاجر و جهل و پنج از انصار و بعضی کویند سیصد کس بودند
صد و پنجاه و صد و پنجاه و ابن قتیبه پیش از غزوهٔ بدر بود جون غزا بدر شد حق تعالی آیت فرستاد از قضایا درین سال
روز عاشورا سنت شد ابن عباس کوید جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه رسید یهود را دید که روز عاشورا

روز میداشتند از حال آن برسیدند یهود گفتند این روزی بزرگست که درین روز حق تعالی موسی و قوم او را از
فرعون برهانید و فرعون و قوم او را در نیل غرق کرد موسی بشکرانه روزه داشت ما نیز بموافقت موسی روزه دایم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ما سزاوارتریم بانکه احیا سنت برادرم کنیم و آن روز روزه داشت و مردم را
بروزه آن روز فرمود این حدیث در صحیحین بخاری و مسلم رحمهما الله آورده اند **از قضایا درین سال** عبدالله بن سلام
اسلام آورد انس مالک گوید که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه رسید عبدالله را اخبار بقدوم مبارک
رسول کردند پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت ترا از چند چیزی برسم که جواب آن غیر از پیغمبری نداند
اگر جواب آن بگویی بتو ایمان آرم و اگر جواب ندانی بدانم که پیغمبر نیستی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که سوالها
تو چیست عبدالله راست بنشست و از سبب مشابهت فرزند بمادر در بعضی اوقات و به پدر در بعضی اوقات
پرسید و از اول چیزی که اهل بهشت در بهشت خورند و اول چیزی که مردم را حشر کند سوال کرد رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم فرمود که همین زمان جبریل علیه السلام با من مرا خبر داد عبدالله گفت آن جبریل که دشمن یهود است رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم فرمود هرگاه که در حالت انزال آب مرد بر آب زن سبقت گیرد بچه بمرد ماند و اگر آب زن سابق
گردد مشابه زن باشد و اما اول چیزی که اهل بهشت خورند پاره جگر ماهی باشد آن زاید که از طرف جگر رسته می باشد
و اول چیزی که مردم را حشر کند آتشی باشد که از قبل مشرق برآید و مردمانرا بمغرب راند عبدالله خاموش شد و گفت
اشهد انک لرسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله یهود قومی دروغ زن باشند و چون بشنوند که من مسلمان
شدم دروغی بر من بندند مرا پیش خود پنهان کن و کس پیش ایشان فرست و از حال من استفسار نمای رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم او را پنهان کرد و یهود را طلب داشت بیامدند فرمود که عبدالله بن سلام در میان شما چه کس
باشد گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست دانا ماست و پسر دانا ماست فرمود چون می بینید اگر او مسلمان
شود یهود گفتند خدا اش ازین معنی باز پناه خود گیرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود یا عبدالله بیرون آی
بیرون آمد و گفت اَشهدُ اَنْ لا اله الا الله و اَشهدُ اَنّ محمّداً رسول الله یهود گفتند بدترین ماست و پسر بدترین ماست

موسی

وجاهل

وجاهل ماست و پسر جاهل ماست عبدالله گفت یا رسول الله با تو گفته ام یهود قومی دروغ باف باشند **ذکر
اسلام سلمان فارسی و بیان احوال او رضی الله عنه** باسنادی که این ضعیف راست تا امام ابوالقاسم سلیمان
بن احمد الطبرانی از احمد بن عبدالله بن عبدالرحیم از عبدالرحیم از عبدالملک بن هشام السدوسی از زیاد بن عبدالله
البکایی از احمد بن اسحق بن یسار از عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید از ابن عباس که گفت سلمان فارسی بلفظ
خود با من حدیث کرد که مرد فارسی بودم از اهل اصفهان از دیه جی و پدرم دهقان این قریه بود و هیچ آفریده را
چون من دوست نداشتی تا از غایت محبت چون دختران مرا در خانه محبوس میداشت و در خدمت مجوسیه
می بودم و آتش مجوس می افروختم که هرگز یک لحظه باز نمی مرد و پدر مرا ضیعت تمام و عقار بسیار بود و هر روز
آن املاک باز دیدی روزی بعمارت بنایی مشغول ماند مرا گفت من بدین عمارت مشغولم برو و نظر بر ملک صحرا
انداز و مهمی چند در آن باب بار من نهاد و روایتی آنست که با من گفت زنهار که آنجا یکه موقوف نمانی که مرا تعلق خاطر
بحال تو بیش از مال و ملک باشد و از همه قضایا بواسطه توقف تو باز مانم سلمان گوید بتوجه ملک بدر آمدم بکلیسیایی
برگذشتم آواز نصاری شنیدم که در نماز بودند من بواسطه آنکه در خانه محبوس بودم حال مردم نمی دانستم چون
بر ایشان بگذشتم و آواز ایشان شنیدم در آمدم تا چه میکنند چون ایشانرا بدیدم نماز ایشان مرا خوش آمد
بدین ایشان رغبت نمودم گفتم بالله که این دین به از آنست که ما برانیم سلمان گوید بالله که از ایشان جدا نشدم
تا آفتاب غروب کرد و پسر ملک پدر خود نرفتم از نصاری سوال کردم که اصل این دین کجاست گفتند در شام
باز گردیدم و پیش پدر آمدم گفت ای پسر نه چندین شرط و عهد با تو کردم که زود باز آیی گفتم ای پدر بر مجمعی مردمان
برگذشتم که در کنیسه خود نماز میگزاردند و مرا آنچه ایشان میکردند خوش آمده بحق خدا که پیش ایشان بماندم تا
آفتاب فرو رفت پدر گفت ای فرزند نه این دین ما بهتر است پدر بر من بترسید که بگریزم بند آهنین بر پای من نهاد
و در خانه ام محبوس میداشت من پیش ترسایان فرستادم که چون ترسایان قافله شام بتجارت برسند مرا خبر دهید
تا قافله ترسایان از شام باسم تجارت با ایشان در رسیدند مرا بآن اعلام دادند گفتم چون همه مهام با تمام

رسانیدند و خواهند که مراجعت بلاد کنند مرا خبر کنید چون قافله عازم شدند خبر من کردند من از پای بند آختم
و با ایشان بدر رفتم تا بشام رسیدم چون درآمدم پرسیدم که افضل اهل این دین کیست کفتند اسقف یعنی زاهدی
که در کنیسه است پیش او آمدم ولیکن او مردی بد بود مردم را بصدقه فرمودی و چون صدقه چند جمع کردندی
و پیش او آوردندی از برای خود بنهادی و پنهان کردی و بمسکینان ندادی تا هفت قله از زر و نقره جمع کرد سلمان
کوید بنا بران عظیم او را بدشمن کرفتم ناکاه بمرد نصاری جمع شدند تا او را دفن کنند با ایشان کفتم که او بد مردی بوده است
شما را ترغیب بصدقه دادن میکرد و بدان میفرمود و چون صدقه می آوردید آنرا از برای خود کنج می نهاد و بدرویشان
نمی داد کفتند از کجا دانستی کفتم اکر خواهید شما را دلالت کنم که کنجش کجاست کفتند موضع کنجش بنمای موضع کنجش بدیشان
نمودم آنرا بیرون آوردند هفت خم زر و نقره چون آنرا بدیدند کفتند بالله که ما او را دفن نکنیم زاهد را بر دار کردند
و سنک بروی انداختند مردی دیکر را بیاوردند و برجای او بداشتند سلمان کوید که من هیچ مردی ندیدم که نماز پنجکانه
بکزاردی یعنی مسلمان نبودی که فاضلتر ازو بودی و اعراض از دنیا و رغبت بآخرة بیش ازو داشتی و شبانروزی
در کار طاعت بودی او را چنان بدوست کرفتم که هرکز پیش ازو هیچکس چنان دوست نداشته ام مدتی مقیم در او بودم
تا وفاتش برسید او را کفتم ای فلان من مدتی با تو بودم و چنان ترا دوست داشتم که پیش از تو کس را نداشته ام و اکنون
چنانچه خود می بینی وعده حق ترا در رسید مرا وصیت بصحبت که می کنی و چه میفرمایی زاهد کفت ای پسرک بحق خدا که امروز
بر روی زمین کسی را نمی دانم که بر طریقه که من بودم باشد چه بزرکان ملت هلاک شدند و مردم طریقت بکردانیدند
و اکثر محاسن که داشتند بکذاشتند الا یک مرد فلان که در موصل است که او بر طریقه منست پیش او رو چون زاهد در
کذشت و او را دفن کردند من بزاهد موصل پیوستم با او کفتم که ای فلان فلان کس مرا عند الموت وصیت بملازمت
تو کرد و کفت که بر طریقه او امروز تویی موصلی کفت پیش من باش بودم او را بهتر مردی یافتم که بر طریقه صاحب او
بود ولیکن باندک زمانی وی نیز بمرد در وقت وفات او را کفتم ای فلان فلان زاهد مرا بصحبت تو وصیت کرده بود قضا
خدا چنانچه مشاهده می کنی بجوار حق پیوست مرا بتو فرستاد اکنون تو مرا بکه وصیت میکنی و چه میفرمایی زاهد کفت ای پسرک

بلغ ۱۰

بحق خدا که هیچکس را امروز نمی دانم که بر طریقه ما بود الا زاهدی که در شهر نصیبین است فلان نام باو پیوند چون زاهد دوم
نیز بمرد و او را دفن کردند پیش زاهد نصیبین رفتم و قصه خود باز کفتم کفت مقیم من باش مقیم شدم او را بر طریقه صاحب
دوم یافتم و یا بهتر مردی درین مدت صحبت می داشتم اندک زمانی بکذشت که او را وعده مرک رسید در وقت
نزع با و کفتم ای فلان فلان زاهد شامی مرا بزاهد موصلی وصیت کرد و زاهد موصلی مرا بتو وصیت کرد تو مرا بکه
اشارت می نمایی و چه میفرمایی زاهد کفت ای پسرک من بالله که هیچکس را درین روزکار نمی دانم که بر داب و سنت
ما باشد که ترا بصحبت او فرمایم الا یک مرد در عموریه روم که او بر طریقه و عادت ماست اکر خواهی پیش او رو چون
او را نیز بکور کردم متوجه زاهد عموریه شدم و حکایت حال برو خواندم کفت پیش من باش در صحبت او ملازم بهتر کسی
بودم که بر سیرت زهاد کذشته بود کاه کاه بکسب مشغول می شدم چند کاو و کوسفند مرا حاصل آمد از ان کسب چون
زاهد پنجم را نیز نوبت تجرع کاس مرک در رسید او را کفتم من با زاهد شام بودم مرا وصیت بزاهد موصل کرد و زاهد موصل
بزاهد نصیبین و زاهد نصیبین بتو اکنون تو مرا وصیت بچه میکنی و بکه می کنی زاهد کفت ای پسرک من بحق خدا که هیچکس از مردمان
درین عصر نمی دانم که بزاهدی و سیرت ما باشد تا ترا نصیحت او فرمایم ولیکن زمان پیغمبری رسیده که او بدین ابرهیم
مبعوث باشد از زمین دشمنان خروج کند و هجرت بزمینی کند که میان دو سنکستان که نخلستان در میان داشته باشد
آن پیغمبر را علامتی چند است که پنهان نیست هدیه خورد و صدقه نخورد میانه دو شانه اش مهر نبوة باشد اکر توانی که
بآن بلاد لاحق شوی متوجه کرد چون زاهد در کذشت و او را دفن کردند مدتی بعد ازو در عموریه بماندم تا قافله
تجار بنی کلب بمن بر کذشتند کفتم مرا بردارید تا بزمین عرب که کاو و کوسفندان خود باجره بشما دهم کفتند شاید کاو و کوسفند
تسلیم کردم و مرا بر نشاندند تا بوادی القری رسیدم بر من تعدی نمودند و مرا به بندکی بجهودی فروختند پیش یهودی
می بودم و چون خرماستانی میدیدم امید میداشتم که این آن شهر است که زاهد وصف آن با من کرده است اما خاطرم
فرو نمی نشست دران میان که من پیش او بودم ابن عم او از بنی قریظه از مدینه برسید مرا ازو بخرید و برداشت و بمدینه
آورد بحق خدا که اینها هیچ کدام که میدیدم و میدانستم صفتی که صاحب من با من کفته بود نداشتند در مدینه مقیم شدم

حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخلق فرستاد و مدتی در مکه مقیم بود من که هیچ آوازه او نمی شنیدم با وجود شغل
کناس و خدمت که من دران بودم تا بمدینه هجرت فرمود بحق خدا که من بر درخت خرما بودم کاری از بهر خواجه خود
میکردم و خواجه ام نشسته که ابن عم او روی فرا کرد تا بر سر او بایستاد و گفت ای فلان حق تعالی قتل کناد
بنی قیله را یعنی خزرج و اوس که همه در قبا بر سر مردی که از مکه آمده مجتمع شده اند و دعوی میکنند که او پیغمبر است
سلمان میگوید چون شنیدم لرزه بر من افتاد تا نزدیک بود که از درخت بر سر سید افتم فرو آمدم با ابن عم او گفتم
چه میگویی خواجه بر من خشم گرفت و مرا مشتی سخت زد که ترا با این سخن چه کار از پی کار خود باش من گفتم چیزی نیست
خواستم که نیک و بد این سخن بدانم که این مرد چه میگوید سلمان گوید چیزی پیش من از طعام بود که گرد کرده بودم
چون شب شد آنرا برداشتم و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بردم و او در قبا بود در آمدم و گفتم بمن رسانیده اند
که تو مردی صالحی و جمعی یاران غریب محتاج با تو پیوسته اند و این نبیت صدقه پیش من بود و شما را اولی از دیگری دانستم
پیش شما آوردم از پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نهادم اصحاب را فرمود که شما بخورید و خود دست
باز کشید و نمی خورد من با خود گفتم این یک علامت از آنها که زاهد عموریه گفته بود باز گردیدم و چیزی جمع کردم
چون رسول علیه الصلوة و السلام بمدینه آمد آن طعام را پیش آوردم با او گفتم ترا دیدم که صدقه نمی خوردی این هدیه
است از جهت اکرام تو آوردم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از آن بخورد و اصحاب را فرمود تا با او بخوردند من
با خود گفتم این دو علامت سیوم بار پیش رسول آمدم و او در گورستان بقیع بود بتشییع جنازه از اصحاب خود بیرون
آمده دو شمله بران جنازه بر انداخته بر و سلام کردم و باز پشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گردیدم و پشتش را
می نگریدم تا مهر نبوة که صاحب من مرا وصف کرده بود بینم یا نه چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا دید که
باز پس پشت او رفتم دریافت که مر التحقیق چیزی میکنم ردا مبارک از پشت برگرفت مهر نبوة را دیدم و حال بدانستم
بروی در افتادم و بوسه بران می نهادم و میگریستم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرمود که باز پیش گرد متحول
پیش شدم و قصه خود چنانچه با تو گفتم ای ابن عباس باز رسول گفتم رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم خوش آمد که میگفتم و یاران

فی نسخة

می شنیدند لیکن سلمان بواسطه رقیت از حضور بدر و احد باز ماند تا گوید روزی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
مرا گفت ای سلمان خود را مکاتب کن یعنی خود را از خواجه بثمنی که بدهی باز خر گفت خود را از خواجه بسیصد درخت
خرما که گو فرو برم و بنشانم و بپرورانم و چهل وقیه نقره باز خریدم رسول با اصحاب گفت برادر خود را مددی
نمایید مرا بخرما مدد کردند بعضی سی بچه خرما و بعضی بیست بچه و بعضی پانزده و بعضی ده هر یک بقدر قدرت
اعانت می نمودند تا سیصد بچه خرما مرا حاصل شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرمود که گو فرو بر و چون
گوها تمام کرد پیش من آی تا من بدست خود آن خرماها را بنشانم بخود و بمدد اصحاب گوها بکندیم چون فارغ
شدیم او را خبر دادم با من نزد آن گوها آمد یک یک خرما بچه بدست او میدادم و بدست مبارک در گو می نهاد
بحق خدایی که جان سلمان در قبضه قدرة اوست که هیچ خرما بچه خطا نکرد الا که مجموع ببالید خرما ستان تسلیم
کردم و مال باقی ماند تا مثل تخم مرغی از زر که در بعضی غزاها پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند فرمود که فارسی
مکاتب چه کرد مرا طلب داشتند چون حاضر شدم مرا گفت ای سلمان این بستان و مالی که ترا دادنیست ازین
ادا کن گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد نسبت بآنکه بر منست گفت که حق تعالی قرض تو ازین ادا کند من آنرا
بستدم بحق خدایی که نفس سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن کما به چهل وقیه زر برکشیدم و حق ایشان تمام بدادم
و آزاد گشتم و در حفر خندق مدینه آزاد با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حاضر بودم و بعد از آن هیچ غزایی از من
فوت نشد **نقلیست** که سلمان گفت چون من گفتم این بیضه در جنب آنچه مرا دادنیست چه قدر بود رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آنرا از دست من بستد و بر زبان مبارک پیرامون آن بگردانید و گفت بستان و تمام
حق ایشان چهل وقیه ازین ادا کن **روایتست** در بعضی طرق روایات حدیث سلمان که او گفت زنی مرا بخرید نام او
خلیسه بنت فلان از بنی النجار به بهای سیصد درم شانزده ماه با او بودم تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه آمد
بعد از پنج روز این خبر بمن رسید من در اقصی مدینه بودم در زمانی که غوره خرما بود بعضی از آن بسر برچیدم و در
دامن کردم و روی فرا کرده از حال او می پرسیدم تا بسرا ابو ایوب و زنش هر دو از خارج آب بقطیفه که داشتند

از زمین برچیدند تا آب بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نچکد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد او را
گفت در چه کاری گفت خنبی بیفتاد و بشکست و آب برخت ترسیدم که تو در خواب یا در نماز باشی و آب بچکد
و ترا ایذا رساند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ترا و زن ترا بهشت بود سلمان گوید من گفتم این محمد رسول
الله باشد پیش شدم و سلام بر او کردم بعد از آن خرماهای غوره را که آورده بودم پیش او بنهادم و قصهٔ
هدیه و صدقه و خاتم نبوة ذکر کرد پس سلمان مسلمان شد و قصهٔ خلیسه و بندگی خود باز گفت سلمان گوید رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم علی بن ابی طالب را رضی الله عنه طلب داشت و او را گفت پیش خلیسه رو و بگو محمد ترا میگوید
که او را آزاد کن تا منش آزاد کنم که در حکمت خدمت او بر تو حرام است گفتم یا رسول الله او مسلمان نیست فرمود
که تو ندانی که بعد از توجه ظاهر شده ابن عم او پیش او درآمد و اسلام بر او عرض کرد و خلیسه مسلمان شد جان نقلیست که
خلیسه بامر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سلمان را آزاد کرد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را مکافات
نمود بآنک سیصد بچه خرما پیش او بنهادم و بیست مرد پیش او حاضر بودند من بیست و پنج عدد خرما آورده بودم
سلمان گوید یکهزار استه خرما بشمردم که پنداخشد پس برخاستم و به پشت مبارکش گردیدم و ذکر قصهٔ خاتم و
اسلام بعد از آن کرد سلمان گوید علی بن ابی طالب برخاست و بمن آمد و بوسه بر سرم میداد و رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم امر فرمود تا مرا جامه پوشند ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنچه پوشیده بود در من پوشید و از بهر
خود جامه دیگر بطلبید و در پوشید و در بعضی روایات آمده که سلمان از بهر سید خود شبانی گوسفندان کردی چون
او را اعلام دادند که مردی دعوی پیغمبری میکند بمدینه رسید سلمان بمدینه درآمد و رسول را صلی الله علیه و علی آله
و سلم دید و گرد او بگردید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دریافت که مقصود سلمان چیست ردا از دوش فرو گذاشت
تا مهر نبوة بیرون آمد چون سلمان مهر را بدید و با رسول مکالمه نمود روان شد و یک دینار بیرون آورد نیم دینار
گوسفند خرید و بریان کرد و نیم دینار بنان داد برداشت و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورد رسول
فرمود این چیست سلمان گفت صدقه است رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود مرا احتیاج بصدقه نیست

بیرون بر تا مسلمانان بخورند بیرون رفت و بدیناری دیگر نان و گوشت خرید و پیش رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آورد فرمود که چیست گفت هدیه اشارت کرد که تو نیز بخور با هم بخوردند و سلمان مسلمان شد
و بروایتی دیگر بعد از ذکر هدیه و خاتم گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
گفت تو کیستی گفتم درم خریده ام گفت از آن که گفتم ملک زنی از انصار و مرا بر سر باغی که دارد باز داشته رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو بکر را فرمود که او را بخر مرا بخرید و آزاد کرد روایتی دیگر آنست که سلمان بمکه بر همین وضع
یعنی بعد از بحث صدقه و هدیه و خاتم مسلمان شد نقلست که سلمان گفت مرا زیاده از سیزده خواجه دست
بدست دادند از علما منقولست که سیصد و پنجاه سال بزیست اما در دویست و پنجاه سال هیچ شک ندارد که
بزیسته گویند نام سلمان ماهویه بوده و گویند ماهویه و گویند مابه و گویند بهبود بن بدخشان بود از اولاد منوچهر
پادشاه و گویند بهبود بن بردخشان بن مورسلان بن بهبودان بن فیروز بن شهرک از اولاد آب پادشاه
و سلمان در سنه ثلاث و ثلاثین در مداین وفات یافت نقلیست که در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه سلمان معاودت اصفهان نمود و او را در اصفهان برادری بود بشیران نام که فرزندی چند داشت
و دختری نیز آنجا که داشت و دختر را نسلی بود و دو دختر در مصر داشت و گویند او را پسری بود نام کثیر
از قضا ابن پیال آن بود که عبد الله بن زید اذان را در خواب دید و تعلیم بلال کرد سعید مسیب روایت کند
از عبد الله بن زید بن عبد ربه که او گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عزم کرد که ناقوس از بهر اعلام مسلمانان
بوقت نماز بزنند لیکن بدل کاره آن می بود بواسطه موافقت نصاری ناگاه شبی در خواب دید که شخصی دو جامه
سبز پوشیده و ناقوسی در دست کرد من میگردید گفتم ای بندهٔ خدای ناقوس را میفروشی گفت تا چه کنی گفتم
مردم را بآن دعوت بنماز کنیم گفت خواهی که ترا دلالت کنم بر آنچه بهتر از ناقوس باشد گفتم بلی گفت بگو الله اکبر
الله اکبر الله اکبر الله اکبر . اشهد ان لا اله الا الله . اشهد ان محمدا رسول الله . حی علی الصلوة حی علی الصلوة . حی علی
الفلاح حی علی الفلاح . الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله . بعد از آن تاخیری اندک نمود پس گفت چون خواهید که نماز

سلمان

اقامت کنید بگویید قامت الصلوة قد قامت الصلوة عبدالله زید گوید چون صبح شد پیش رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم و آنچه دیده بودم بازگفتم فرمود که این خوابی راست است ان شاء الله بعد از آن مرا
ببانگ گفتن نصب فرمود و بلال بانگ بدین کلمات می گفت و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنماز صبح
تا صبحی آمد و او را دعوت بنماز صبح می کرد گفتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خوابست بلال به بلند تر
آوازی بانگ بر داشت که الصلوة خیر من النوم سعید بن المسیب گوید که این کلمه نیز میان بانگ نماز صبح
در آوردند **روایتست** از عروة بن الزبیر و زید بن اسلم و سعید بن المسیب که گفتند که در عهد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم پیش از آنکه وضع بانگ نماز شد منادی ندا کردی که الصلوة جامعة مردمان از جهت نماز گرد
شدندی چون قبله از طرف بیت المقدس باز بطرف کعبه کردند رسول را اهتمام تمام باذان می بود مردم هر یک
ذکر چیزی میکردند تا از جهت نماز بدان جمع شوند بعضی گفتند بوق بزنند و بعضی گفتند ناقوس بزنند درین
میان عبدالله بن زید خزرجی در خواب مردی را دید دو جامه سبز پوشیده ناقوسی در دست خزرجی او را گفت
ناقوس را میفروشی مرد گفت تا چه کنی جواب داد تا از بهر اعلام خلق بنماز حاجت بزنیم مرد گفت من شما را خبری
که به ازین باشد دلالت کنم آنست که بگویی الله اکبر الله اکبر و الفاظ بانگ نماز بر و خواند عبدالله پیش رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم آمد و از آن خبر او را خبر کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را گفت با بلال برخیز و آنچه با تو
گفته اند او را تلقین کن تا بدان طریق بانگ میگوید آن چنان کرد عمر رضی الله عنه نیز بیامد و گفت من نیز همین
خواب دیدم چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن بشنید شکر باری تعالی بگزارد و گفت فلله الحمد اما بر
تقریر این روایت بانگ نماز در سال دوم هجرت سنت شده باشد از بهر آنکه راوی گفت چون کعبه را قبله ساختند
این چنین بود و ثابت شده که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مدینه یک سال و چهار ماه در نماز مستقبل بیت
المقدس بود **از قضایا درین سال** آنست که زنی بود فاطمه بنت النعمان از بنی النجار او را جنی بود که گاه گاه بدین زن
در آمدی چون رسول علیه الصلوة و السلام بمدینه هجرت فرمود بعد از مدتی آن جنی بفاطمه آمد و بر دیوار افتاد فاطمه

آدم

کن

123

گفت چرا این مدت پیدا نیامدی جنی گفت از آن جهت که پیغمبری که زنا را تحریم کند و محرمات را حرام کرد رسید
از قضایا درین سال براء بن معرور متوفی شد و اول کسی بود که در لیلة العقبه چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بدان هفتاد شخص انصاری رسید و با او بیعت کردند او سخن گفت و از جمله نقباء دوازده گانه بود پیکماه
پیش از مقدم مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه وفات یافت چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بمدینه رسید با اصحاب بسر قبر او فرمود و بر و نماز گزارد و این دعا ش کرد اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه
و قد فعلت • بار خدایا او را بیامرز و بر و رحمت کن و از و خشنود باش و این کرامتها خود با و کرده و اول
کسی که از نقباء دوازده گانه بود در گذشت او بود و هنوز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مسجد مدینه را عمارت
تمام نکرده بود و در گورستان بقیع او را دفن کردند انصار گویند اول کسی که در بقیع دفن شد او بود و مهاجران
گویند اول عثمان بن مظعون از جمله اهل هجرت چون اسعد بن زراره وفات کرد بنو النجار که قوم او بودند پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند که نقیب ما بمرد ما را نقیبی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا
فرمود نقیب شما منم **از قضایا درین سال** کلثوم بن الهدم بن امرئ القیس بن الحارث که مرد بزرگ بسال برآمده
بود مسلمان شد پیش از مقدم مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون رسول بمدینه قدوم فرمود بدو نزول
کرد با جمعی از صحابه مقداد بن اسود و ابو عبیده جراح و خباب بن الارت و طایفه دیگر و بعد از مقدم مبارک رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم باندک زمانی متوفی شد **از قضایا درین سال** از مشرکان عاص بن وایل و ولید بن المغیره در مکه
بمردند **نقلست** از شعبی رحمة الله علیه که چون ولید را وقت مرگ رسید جزع میکرد ابوجهل گفت ای عم ترا سبب
جزع چیست گفت از مرگ نمی ترسم لیکن می اندیشم که دین پسر ابی کبشه یعنی محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم در مکه ظاهر گردد
ابوسفیان حاضر بود گفت مترس که من ضمانم که در مکه دین رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ظاهر نتواند شد

باب دوم در بیان سال دوم هجرة و تزویج فاطمه رضی الله عنها و گردانیدن قبله از
بیت المقدس بکعبه و واجب گردانیدن صوم رمضان و ذکر غزای بدر **درین سال** علی بن ابی طالب

سازد

کرم الله وجهه فاطمه بنت رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در اواخر صفر بخواست و زفاف در ذی الحجه ساخت
روایتست نقلی دیگر که در رجب او را خواست و از مقدم رسول شش ماه گذشته بود و بعد از مراجعت غزا
بدر زفاف ساخت لیکن روایت اول اصح است و در روز زفاف فاطمه هجده ساله بود و چون بخانه علی رضی الله
عنه می فرستاد دو برد پوشیده بود و دو دملج یعنی دو بازوبند از نقره بر او بود و از اثاث و فراش بالا و نهالی
و بالشی که حشو آن از لیف خرما بود و غربیلی و قدحی و سنگ آسیابی و دو سبو بود از علیا بن احمر البشکری
مرویست که ابو بکر فاطمه را خطبت علی از نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم خطبه کرد گفت ای ابو بکر انتظار قضاء آسمانی
درین باب میکنم ابو بکر این معنی بعمر رسانید عمر گفت ای ابو بکر ترا رد کرده ابو بکر با وی گفت تو برو و از بهر وی
این خطبه کن عمر گفت چنین کنم پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و چنانچه ابو بکر گفته بود بگفت رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود که انتظار قضاء آسمانی میکنم عمر باز آمد و با ابو بکر صورت باز گفت ابو بکر گفت ای عمر ترا
نیز رد کرد بعد از آن اهل علی علی را گفتند خود برو و خطبه فاطمه از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کن گفت بعد از
ابو بکر و عمر چون فایده دهد چون حاجت ذکر قرابت و تعلق او با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودند علی از رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فاطمه را درخواست رسول فاطمه را بزنی بوی داد بعد از آن علی شتری و بعضی از متاع خود
بچهارصد و هشتاد درم بفروخت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را بفرمود تا چهار دانگ این مبلغ بوجه بوی
خوش کند و دو دانگ بوجه متاع خانه روایتست از عباد بن منصور که او گفت از عطا شنیدم که علی رضی الله
عنه فاطمه از رسول بخواست رسول با فاطمه رضی الله عنها گفت که علی یاد تو میکند چه می بینی فاطمه خاموش شد پس او را
بعلی تزویج فرمود عکرمه گوید که چون علی خطبه فاطمه کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که صداقش چه میکنی
علی گفت چیزی ندارم از بهر صداق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود آن زره حطمی یعنی که زره دادن بنی حطمه ساخته
بود کجاست علی گفت دارم فرمود که آن را بصداق ساز و فاطمه را بدان صداق بزنی کرد از بریده نقلیست که
علی پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و سلام گفت فرمود که پسر ابو طالب را چه کار است علی میگوید من ذکر

فاطمه

فاطمه کردم فرمود مرحبا و اهلا و برین دو کلمه هیچ زیاده نکرد علی رضی الله عنه بگروهی از انصار بیرون آمد گفتند
چه خبر آورده گفت نمیدانم غیر از آنکه فرمود مرحبا و اهلا انصار گفتند ترا یکی ازین دو کلمه تمام است اهل تو داد
و رحب و فراخیت بخشید چون آن روز بگذشت فاطمه را با او داد و فرمود که ای علی عروس را ولیمه و دعوتی باید
سعد گفت پیش من کبشی هست رهط انصار چند صاع ذرت از بهر او بدادند چون شب زفاف شد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم علی را گفت که حکایت با کس مکن تا مرا ببینی ظرفی بخواست و وضو از آن ساخت و باقی
بر علی بریخت و ایشان را بدین دعا کرد • اللهم بارک فیهما و بارک علیهما و بارک لهما فی شملهما • خدایا در پیوند
ایشان برکت کن و بر عمر ایشان برکت کن و از بهر ایشان در اسباب ایشان برکت کن و در جمعیت ایشان برکت
کن علی میگوید فاطمه را زن کردم نه مرا و نه او را فراشی بود غیر از پوست کبشی که شب بران می خفتیم و بروز علف
اشتر آبکش بران میدادیم و مرا و او را خدمتکاری غیر از نفس فاطمه نبود علی گوید دختر پیغمبر علیه الصلوة و السلام در شب
زفاف بخانه من فرستادند و فرشش غیر از پوست گوسفندی نبود جابر گوید ما بعرس علی حاضر بودیم و هیچ عرس
از آن نیکوتر ندیدم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از بهر ما مویز و خرما راست کرده بود و فراش زن و شوهر
در شب عروسی پوست گوسفندی بود و در بعضی روایات آمده که علی رضی الله عنه در شب عروسی پوست گوسفندی
داشت و زره را صداق فاطمه علیها السلام ساخت و بامر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن زره را بچهارصد
و هشتاد درم بعثمان بن عفان فروخت و آن زر را در زیر جامه گرفت و پیش رسول بنهاد و بپرسید که چند است
علی بگفت که چند است رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مشتی از آن درم برداشت و ببلال داد که از بهر فاطمه بوی
عطری بخر بعد از آن ام سلمه را گفت که جهاز فاطمه بدین بقیه راست کن ام سلمه بقیه را بشمرد دویست درم بود •
و در روایتیست که چون بیست و نه روز از نکاح بگذشت علی زفاف ساخت و جهاز فاطمه درین روایت
دو لحاف از کتان ستبر یکی بلیف آگنده و آن دیگر [illegible] و چهار بالش بود دو از لیف و دو از پشم چون علی
رضی الله عنه زفاف ساخت و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تا چهار روز پیش ایشان نرفت روز چهارم بامدادی

سر د بایشان درامد وایشان هر دو در لحافی بودند بر سر فراش کشیده ایشانرا فرمود که همچنین باشید بیامد
وپیش سر ایشان بنشست و هر دو پای را تا ساق بمیان ایشان درآورد علی رضی الله عنه یکپای بر شکم وسینهٔ
خود نهاد تا آنرا کرم کند و فاطمه رضی الله عنها پای دیگر بر سینه و شکم نهاد فاطمه از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
طلب خادمی کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم به تسبیح و تکبیر و تحمید بسبحان الله والحمد لله والله اکبر کفتن فرمود اورا
تا بهمین آن مهم فاطمه مکفی کردد نقلیست که عثمان رضی الله عنه فی الحال زره را بعلی باز فرستاد علی دراهم و زره
باهم پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورد رسول عثمانرا دعا ها کفت و درین روایت بعوض زره اسب
نقل آمده و کویند شمشیر و کویند که زره را بدوازده اوقیه که هر اوقیه چهل درم باشد بفروخت روایتست که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در عقد مناکحت فاطمه و علی رضی عنهما این خطبه خواند الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته
المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی سمایه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته
ومیزهم باحکامه واحکمهم بعزته واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تعالی جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا
نسخ بها الآثام و در روایتی اینست که اوشج بها الاحام والزمها الانام فقال عز وجل وهو الذی خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضایه وقضاؤه یجری الی قدره وقدره یجری الی اجله فلکل
قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج
فاطمه من علی و قد زوجته علی ربعمایة مثقال فضة ارضیت یا علی فقال علی رضیت عن الله وعن رسوله معنی سخن که
بعد از خطبه فرمود این بود که حق تعالی مرا فرمود که فاطمه را بعلی دهم او را بوی تزویج کردم بصداق چهارصد مثقال نقره
ای علی راضی شدی علی کفت از خدا و رسول خدا راضی شدم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود جمع الله شملکما واسعد
جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا بعد از ان طبقی خرما بسر بخواست و پیش ایشان نهاد و فرمود که غارت
کنید اما مشایخ حدیث رحمهم الله برانند که صداق اول مشهور و رواة آن بیشتر و روایت آن درستراست واین روایت
نیز آمده که علی خطبهٔ نکاح خود خود خواند روایتست از زبیر بن بکار که کفت من از مصعب حدیث کرد که چون رسول

صلی الله

صلی الله علیه و علی آله و سلم خواست که فاطمه را بعلی دهد علی را کفت که از بهر خود خطبه بخواند علی برخواند الحمد لله شکرا
لانعمه وایادیه واشهد ان لا اله الا الله شهادة تبلغه وترضیه وصلی الله علی محمد صلوة تزلفه وتحظیه والنکاح مما امر
الله تعالی به ورضیه واجتماعنا مما قدره الله واذن فیه وقد زوجنی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فاطمه ابنته
علی ثنتی عشرة اوقیة فسلوه واشهدوا واز حسن بصری منقولست که کفت علی و فاطمه را قطیفه بود که چون
بدرازنا بوشیدندی پشتشان برهنه ماندی واکر بپهنا بوشیدندی سرشان پیدا بودی انس کوید که فاطمه روزی
پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و کفت یا رسول الله من و پسر عمم فراش نداریم الا پوستی که شب بران
می خفتیم و در روز علف اشتر اکبش بر روی آن میدهیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را فرمود بر این صبر
نمای که موسی بن عمران ده سال خود و زن بر بستند که فراش غیر از یک عبا قطوانی نداشتند اسماء بنت عمیس کوید
که چون فاطمه را بخانه علی میفرستادند جز از ریگی چند بر شکل بساط کسترده و بالشی که حشو آن لیف بود نبود و سبوی
و کوزه و همچنین روایتست که چون علی فاطمه را بخواست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با اسماء بنت عمیس کفت
برو و جای فاطمه راست کن اسماء بخانه آمد و ریک باره را بسط کرد چون نهالی ز ادیم نهالی حشو آن از لیف
بکسترانید و بالشی از ادیم که حشو لیف بنهاد چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز خفتن بکزارد بخانه فاطمه آمد و نظر
باز اسما کرد و او را دعا خیر کفت و فاطمه را پیش علی فرستاد در آن خانه که اسما راست کرده بود در روایتی آنست
که چون رسول صلی الله علیه و علی آله باز خانه آمد از پس پرده و کویند از پس در سیاهی دید کفت این کیست اسما
جواب داد که اسماست فرمود که دختر عمیس کفت بلی یا رسول الله کفت جهت کرامت دختر من آمده اسما کفت
بلی دختر جوان در شب عروسی او را لابد از زنی ناکزیر باشد که نزدیک او بود تا اکر عروس را مهمی باشد با وی کوید
اسما کوید بعد از ان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا دعا کفت که هیچ عمل خیر آن وثوق ندارم که بدان دارم بعد
از آن با علی کفت اینک اهل تو بر دار و خود بدر رفت از علی رضی الله عنه روایتست که چون رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فاطمه را بعلی داد آبی بخواست و بعضی در دهان کرفت و در میان آب ریخت و آن آب را در پهلو

و میان دو شانهٔ علی ریخت و بقل هو الله احد و قل اعوذ دو گانه او رقیه کرد و باز پناه حق برد و با علی
گفت که من هیچ تقصیر نکردم که بهترین اهل بیت خود بزنی بتو دادم از علی رضی الله عنه روایتست
که فاطمه را علیها السلام بچهارصد و هشتاد درم خواست پس رسول او را فرمود که چهار دانگ آن صداق
بطیب دهد و نقلی دیگر آنست که دو دانگ را بطیب دهد و چهار دانگ بجامه چند که بپوشند روایتست
از علی بن الحسین که گفت آن زمان که فاطمه را رضی الله عنها وقت ولادت بحسن نزدیک شد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم اسما بنت عمیس و ام ایمن را گفت که پیش فاطمه روند و آیة الکرسی برو خوانند و بخوانند معوذتین
و او را باز بپناه برند روایتست از بعضی اهل تاریخ که تزوج فاطمه در ربیع الاول سال دوم هجرت بود و زفاف ازآفات
هم درین سال و ولادت حسن نیز هم درین سال و بعضی گویند که ولادت حسن در نیمه رمضان سنه ثلاث
هجری بود و ولادت حسین در سنه اربع نقلیست که میان ولادت حسن و بارگرفتن مادرش بحسین پنجاه روز
بود و ولادت حسین بعد از چند شب که از شعبان بگذشت در سنه اربع هجری بود محمد بن اسحق گوید که فاطمه
در بیست و هشت سالگی وفات یافت چه ولادتش دران وقت بود که قریش کعبه را عمارت میکردند و قصه
عمارت از پیش رفت و این پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بهفت سال و شش ماه بود و رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از بعثت ده سال در مکه اقامت نمود و بعد از هجرت ده سال برین روایت در مدینه
اقامت کرد و چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درگذشت فاطمه شش ماه دیگر بزیست و وفاتش در یازدهم
سال هجرت بود بنا بر قول ابن اسحق وقتی که فاطمه را بعلی دادند نوزده سالگی نزدیک بوده باشد از قضایا این
سال بلشکر فرستادن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود عبدالله بن جحش الاسدی را و کشتن عمرو بن الحضرمی این
قضیه در رجب بود در سر هفده ماه از هجرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را با دوازده مرد از مهاجر بفرستاد
هر دو کس بنوبه بر اشتری می نشستند تا ببطن نخله رسیدند و عبدالله مامور بود که در آنجا ترصد قافلهٔ قریش نماید
کاروان فرا رسیدند و کاروان بترسیدند عکاشة بن محصن سر را برهنه کرد یعنی تا پندارند که در احرامند و ایمن گردند

کاروان

کاروان گفتند ایشان بحج آمده اند متعرض ما نشوند و صحابه شک داشتند که این روز از شهر حرامست یا نه اول
رجب بود یعنی اگر محقق از شهر حرام باشد قطعا متعرض نکردند بنا بر شک بنیاد قتال کردند و واقد بن عبدالله
التمیمی از مسلمانان تیری بر عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بکشت مسلمانان بر ایشان چیره شدند و کاروان را
براندند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز خواست ایشان کرد که من شما را در شهر حرام بقتال
نفرموده بودم ایشان شرمزده شدند و مسلمانان ملامتشان میکردند قریش بطعن میگفتند محمد و اصحاب
ماه حرام را حلال ساختند تا حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد • یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ
كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الی آخر الآیه • یعنی
قتال برقرار در ماه حرام حرامست و از مسلمانان بشک واقع شد لیکن باز داشتن کفار مردم را از راه و
بیرون کردن اهل حرم از حرم و بال و نکال آن زیاده از قتال در شهر حرام باشد از قضایا درین سال کعبه را قبله نماز
ساختند محمد بن حبیب هاشمی گوید روز سه شنبه نیمه شعبان در نماز پیشین قبله را بگردانیدند رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بزیارة مادر بشر بن البراء بن المعرور در بنی سلمه آمده بود آنجا که خود و اصحاب تغدی کردند و پیشین درآمد در
مسجد القبلتین دو رکعت نماز پیشین بطرف بیت المقدس گزارده بود که امر باستقبال کعبه برسید رسول صلی الله علیه و
علی آله و سلم در رکوع رکعت ثانیه روی باز بطرف کعبه کرد و صفوف جماعت نیز همه متوجه کعبه شدند و بران جهت
نماز تمام کردند و آن مسجد را مسجد القبلتین نام کردند اما واقدی گوید روز دوشنبه منتصف رجب بود در هفدهم
ماه از هجرت و از براء بن عازب نقل است که در سر شانزدهم ماه یا هفدهم ماه سدی گوید در سر هجدهم ماه بود
و از قضایا درین سال مسجد قبا ساختند روایتست از ابو سعید الخدری که چون قبله باز بطرف کعبه کردند رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد در موضعی که امروز هست بنهاد و بدست مبارک خود با اصحاب
سنگها را از بهر بنا نقل میکردند و گویند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هر شنبه پیاده بدان مسجد درآمدی و میفرمود
هر که وضوی تمام بسازد و بمسجد قبا آید و آنجا نماز گزارد او را ثواب عمره باشد و عمر خطاب رضی الله عنه نیز روز

دو شنبه و پنجشنبه بدانجا آمدی و گفتی اگر این مسجد در طرفی دور از اطراف افتاده بودی ما بر کوهان شتران
می زدیم تا ما را آنجا رسانیدندی ابو ایوب انصاری گوید مسجدی که بر تقوی موسس شده یعنی لمسجد اُسس علی
التقوی در شان اوست اینست اما اُبی بن کعب و دیگران از اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گویند که آن
مسجد مدینه است **از قضایا درین سال** در شعبان روزهٔ رمضان فرض شد و زکوة فطر واجب گشت ابو سعید خدری
رضی الله عنه گوید که روزهٔ رمضان بعد از بگاه که قبله را باز بطرف کعبه کرده در شعبان سر هجدهم ماه از هجرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درین سال مردم را پیش از آنکه زکوة اموال واجب شدی بزکوة فطر فرمودند
و امر کرد تا از جهت بزرگ و کوچک و آزاد و بنده و نرینه و مادینه صاعی یعنی پنج رطل و دو دانگ رطلی از خرما یا
از جو یا از مویز یا مدی از گندم اخراج کنند و این مقدار گندم مذهب امام ابو حنیفه است و مذهب امام شافعی همچنان
صاعی است چه احادیث دیگر برین دال است رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش از وقت ادا فطر بدو روز
امر باخراج فطر پیش از آنکه بنمازگاه روند فرمودی **و از قضایا درین سال** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روز عید
بصحرا بیرون آمد و نماز عید بجماعت گزارد و حربه که نامش عنزه بود و از نجاشی نقل شده بود در پیش رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم می بردند و در پیش نمازگاه او در مصلی بر زمین فرو بردند و متوجه آن نماز گزارد و در سایر اعیاد
بعد از آن چنین کردند **از قضایا درین سال** عبد الله بن الزبیر به بیست ماه بعد از هجرت متولد شد و اول فرزندی که از
مهاجر در مدینه آمد او بود که مسلمانان با یکدیگر گفته بودند که جهودان سحر بر مهاجران کرده اند تا هیچ فرزند نیاورند
تکبیر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب بنابر مسرت تکذیب یهود بود و گویند چون اسما دختر ابو بکر هجرت
میکرد بعبد الله آبستن بود **از شرح قضایا غزاء بدر** در صباح روز جمعه هفدهم روز رمضان درین سال
واقع شد و گویند در نوزدهم روز اول درست است و بدر نام جاهیست که از آن شخصی بدر نام بوده و گویند
نام موضعیست و سبب این حرب و سایر حروب که میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و مشرکان افتاد قتل
عمرو حضرمی بود و کیفیت آن مقاتله آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اصحاب را بخواند و اخبار کرد که ابو سفیان

باماِل

با مال بسیار و نفر اندک از شام متوجه مکه میگردد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با جمعی بامید غنیمت از پی
ابو سفیان بدر رفتند و بعضی بنشستند و آنچه بنشستند نمیدانستند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم محاربه خواهد
کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنابر آنکه نه نیت قتال بدر رفته بود ایشان را ملامت نکرد خروج ایشان
روز شنبه بود دوازده شب از رمضان گذشته و گویند سه شب گذشته بود در سر نوزدهم ماه از هجرت و عمرو بن
ام مکتوم بر اهل مدینه خلیفه خود ساخت انصار با وی بیرون رفتند و هرگز با انصار بغزایی نرفته بود چون معسکر
در سر چاه ابی عقبه که در یک میل مدینه افتاده بود بودند عرض اصحاب کرد هر که او را خورد می یافت باز گردانید و رقیه
دختر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیمار بود عثمان بر سر او گماشت و بجهت آن باز داشت هفتاد اشتر داشتند
هر اشتری یک گروه چهار کس یا زیاده بنوبت بران سوار میشدند و دو اسب داشتند یکی از مقداد بن اسود و دیگر
از آن مرثد بن مرثد و بروایتی از آن زبیر و با ایشان شش زره بود و هشت شمشیر و عدد مسلمانان سیصد
و سیزده از مهاجر دویست و سی و سه از انصار عبد الله بن مسعود گوید ما در روز بدر هر سه کس بر یک اشتر بنوبت
می نشستیم و علی و ابو لبابه شریک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودند در اشتر نشستن چون نوبت به پیاده
رفتن رسول بودی شریکان گفتندی ما از قبل تو پیاده برویم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمودی شما بر رفتن
از من قوی تر نیستید و من از شما بثواب مستغنی تر نیستم **نقل است که** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دو جاسوس را
از پیش بمشرکان فرستاده بود نام ایشان بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا چون خبر با بو سفیان رسید که
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد تا مال از وی بازستاند ضمضم بن عمرو غفاری را بمزد گرفت و بمکه فرستاد
تا قریش را اعلام دهد تا بفریاد مال خود رسند ضمضم بتعجیل میرفت عاتکه دختر عبد المطلب پیش از وصول ضمضم بسه شب
در خواب دید که اشتر سواری می آمد ببطحا رسید پس بلند تر آوازی فریاد کرد که ای بنی غدر یعنی ای قریش تا سه شب
دیگر از بهر جنگ بیرون آیند و مردم برو گرد شدند و بمسجد در آمد و همچنانش مردم در پی درین میان اشتر او را بر پشت
کعبه بداشتند و سوار همچنان بلند تر آوازی گفتی ای بنی غدر تا سه شب دیگر از بهر قتال بدر آیید دیگر اشتر او را بر سر

کوه ابوقبیس برداشتند و بهمان سخن فریاد داشت بعد ازان سنگی از کوه فرو گذاشت سنگ تا بپایان کوه
می‌آمد چون بآخر رسید خرد شد و هیچ خانه از خانها و هیچ سرا از سراها مکیان نماند الا که پارهٔ ازان سنگ دران
افتاد عاتکه ازین خواب بهراسید قصه باز بعباس گفت عباس او را گفت پنهان دار اتفاقا عباس بولید بن عتبه
رسید و دوست او بود خواب خواهر با وی بگفت و گفت پوشیده دار ولید باز بپدر خود گفت عتبه و قصه
فاش شد تا قریش آن خواب حکایت میکردند ناگاه ابوجهل بعباس رسید گفت یا ابا الفضل کی این زن پیغمبر در
میان شما باز دید شد عباس گفت آن چیست گفت آن خواب که عاتکه دیده عباس گفت چه خواب دیده گفت
ای بنی المطلب بآن راضی نیستید که مردان شما دعوی پیغمبری میکنند و عاتکه دعوی کرده که آن اعرابی گفته که تا سه شب
که زنان نیز میکنند
دیگر بدر روید ما سه شب انتظار کنیم اگر حق باشد خود ظاهر گردد والا نامهٔ در حق شما بنویسیم که دروغ گوترین مجموع
عرب شمااید عباس همچنان انکار خواب میکرد چون متفرق شدند و شب گشت هیچ زن از بنی عبد المطلب نماند الا
که پیش عباس آمدند و گفتند ای عباس این فاسق پلید را گذاشته اید که در پوست مردان شما افتاده و این زمان در
زنان نیز کرده و تو می‌شنوی و غیرتی در خود نمی‌یابی که چه می‌شنوی عباس گفت من گفتم بالله که تحمل کردم اما بحق
خدا که در پیش او آیم اگر دیگر بار این کلمه گوید شر او را از شما کفایت کنم عباس گوید در روز سیوم خواب عاتکه راست
شد خشمناک می‌رفتم و جان بودم که گویا قضیهٔ مرا بواسطهٔ ابوجهل فوت شده و من در بند تدارک آن میروم مسجد
درآمدم ابوجهل را دیدم متوجه او شدم تا مگر مثل آنچه گفته بود مکرر کند تا من در وافتم ناگاه او از مسجد بتعجیل بدر رفت
با خود گفتم او را چه افتاد که لعنت بر و باد مگر از ترس دشنام من برفت و خود سخنی شنیده بود که من نشنیده بودم که
ضمضم غفاری در میان وادی ایستاده بر پشت اشتر گوش اشتر بریده و جامهٔ خود را چاک کرده و فریاد می‌کند
که ای معشر قریش اللطیمة اللطیمة کاروان طیب و اسباب تجارت خود دریابید مال شما که با بوسفیانست محمد و اصحاب
متعرض آن شدند و تصور ندارم که در توانید رسید الغوث الغوث این خبر او را از من و مرا از او مشغول
گردانید مردم بتعجیل متهیی رفتن شدند و می‌گفتند تصور محمد علیه السلام و اصحاب آنست که چون قصهٔ کاروان عمرو

ابن الحضرمی

بن الحضرمی باشد کلا که زودش غیر آن معلوم گردد و همه قریش یکی از دو حال کرده بودند یا خود رفتند
یا دیگری را بعوض خود فرستادند تا از اشراف قوم هیچ نماندند الا ابولهب که عاص بن هشام بن المغیره بعوض
خود فرستاد تا امیة بن خلف نیز پیر بود و سنگین و فکر نشستن داشت عقبة بن ابی معیط مجمرهٔ عود پیش او آورد
و بنهاد که بنشین و عود می‌سوز که تو از زنانی امیه گفت قبحک الله و قبح ماجئت به زشت بادی و زشت
باد آنچه کردی او نیز متجهز شد و با مردمان خروج کرد چون برفتن متفق شدند عداوتی که میان ایشان و بنی
کنانه بود یاد کردند و گفتند مبادا که بنی کنانه از پس ما درآیند و محمد علیه الصلوة والسلام از پیش و مقهور گردیم
ابلیس در صورت سراقة بن مالک که از اشراف بنی کنانه بود ظاهر شد و گفت من شما را از بنی کنانه زینهار
میدهم قریش بتعجیل با کنیزکان مطربه و دفها روان شدند و نهصد و پنجاه مرد جنگی با صد اسب نیز و خبر برسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید که قریش بهر محافظت کاروان بیرون آمدند با صحابه مشاورة فرمود که
از پی لشکر قریش برود ابوبکر رضی الله عنه برخاست و در تحسین امر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سخنی راند
دیگر عمر رضی الله عنه برخاست و همچنین سخنی نیکو درین باب بگفت بعد ازان مقداد بن اسود برخاست و گفت
یا رسول الله برو و چنانچه خدایت فرمود بکن که بالله که ما همچو بنی اسرائیل نگوییم که با موسی گفتند • اذهب انت و ربک
فقاتلا انا ههنا قاعدون • ای موسی تو با خدای خود هر دو بروید و کارزار کنید که ما هم اینجا نشسته‌ایم بلکه
میگوییم تو با خدای خود بروید و قتال کنید که ما بموافقت شما قتال کنیم بحق آن خدایی که ترا بحق مبعوث کرد
که اگر ما را ببرک العماد یعنی مدینهٔ حبشه بری که ما بموافقت تو در فتح آن مدینه قتال کنیم تا بدان رسی رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم او را دعای خیر گفت بعد ازان فرمود که ای مردمان اشارة کنید که وظیفه چیست
و مرادش انصار بود بنابرآنکه چون انصار در عقبه بیعت با رسول میکردند گفته بودند که ما از ذمام تو بیزاریم
تا وقتی که بدیار ما پیوندی چون بدان دیار پیوندی در زینهار ما باشی از هرچه پسران و زنان خود را منع میکنیم
ترا منع کنیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ازان می‌ترسید که انصار نصرة او بر خود واجب ندانند الا بر دشمنی که

در مدینه بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هجوم کند و لازم ندانند موافقت با او کردن در دفع دشمنان پیروی چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم این فرموده بود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله گویا که بدین سخن ما را می خواهی گفت بلی سعد گفت ما ایمان بتو آورده ایم و تصدیق کرده و گواهی داده که آنچه تو آورده حقیقست و با تو بر فرمان برداری عهد بسته ایم برو بهر جا که میروی و بحق خدایی که ترا بحق فرستاد که اگر ما را بخوض این دریا فرمایی و خود درآیی که ما نیز درآییم و کراهیت قتال در شجاعت راست گوییم امیدواریم که حق تعالی از ما چیزی که موجب روشنایی چشم تو باشد بتو نماید روان شو علی برکة الله رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روان شد سعد میگوید این سخن رسول را شاد کرد تا بقوم گفت روان شوید علی برکة الله و مژده یابید که حق تعالی یکی از عیر یا نفیر یعنی از کاروان یا جنگیان بشما خواهد داد بحق خدا که افتادن جای هر یک از لشکر کفار می بینم میرفت تا بر نزدیک بدر فرود آمد خود و یکی از صحابه سوار شدند تا به پیری از عرب رسیدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن پیر را از حال قریش و حال محمد پرسید که از کار ایشان چه معلوم داری پیر گفت خبر نگویم تا با من نگویید که شما کیستید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود هر گاه که تو حال بگویی ما تعریف خود بکنیم پیر گفت یعنی این خبر بدان خبر موقوف خواهد بود گفتند بلی پیر میگوید خبر بمن رسیده که محمد و اصحاب فلان روز بدر آمده اند اگر این چنین است و راست گفته اند امروز ایشان در فلان موضع باشند موضعی گفت که امروز اصحاب و رسول آنجا بودند و خبر رسیده که قریش فلان روز بدر آمده اند اگر این چنین است و خبر راست گفته اند ایشان امروز در فلان موضع باشند نام موضعی برد که قریش آنجا بودند چون از خبر فارغ شد گفت شما از کدام قبیله اید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ما از مائیم ایهام آن بکرد که از عراقیم چه عراق را ما میخوانند و مراد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنکه ایشان مخلوق از آب نطفه شده اند ابن اسحق گوید بعد از آن با صحاب باز گردید چون شب شد علی بن ابی طالب و زبیر عوام و سعد بن ابی وقاص با جمعی از صحابه ببدر فرستاد تا خبر بیارند با شتری از آن قریش رسیدند که اسلم غلام بنی الحجاج و عریض ابو یسار غلام بنی العاص بن سعد بران سوار بودند ایشان را پیش رسول

صلی الله

صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در نماز ایستاده قوم از ایشان سؤال کردند ایشان گفتند ما سقایان قریش بودیم ما را بطلب آب فرستاده اند تصور صحابه آن بود که ایشان از آن ابو سفیان باشند ایشان را می زدند تا گفتند ما از آن ابو سفیانیم بعد از آن دست از ایشان بداشتند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز تمام کرد با صحابه عتاب کرد که تا راست با شما می گفتند شما ایشان را می زدید و چون دروغ گفتند که از آن ابو سفیانیم دست بداشتید بالله که ایشان راست گفتند که سقایان قریش اند فرمود که از این دو پس پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس آن توده ریگ که بدان پشته بلند پیداست فرمود که جملت چند باشند گفتند بسیار گفت بعدد چند باشند گفتند نمی دانیم فرمود که هر روز چند شتر می کشند گفتند یکروز نه و یک روز ده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود میان نهصد و هزار نفر اند پس فرمود که از اشراف قریش با ایشان کیست گفت عتبه و شیبه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو جهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی با مردمان کرد که اینک مکه مجموع جگر گوشگان خود یعنی خلاصه سکان خود بشما انداخته و اما ابو سفیان براه ساحل کاروان را بشتاب راند و رفت قریش روی فرا کردند تا بجحفه فرو آمدند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب عبد مناف در آنجا خوابی دید گفت میان خواب و بیداری بودم که مردی را دیدم بر اسبی سوار می آمد و اشتری با وی بود بایستاد و گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن الهشام و امیه و فلان و فلان و چند کس را از اشراف قریش که در بدر کشته شدند نام بشمرد بعد از آن شمشیر بر گردن شتر زد و او را سر بلشکر قریش داد از خیمهای لشکریان هیچکدام نبود الا که پاره از آن خون بدان رسید و خبر این خواب با بو جهل رسید گفت این نیز پیغمبری دیگر شد از بنی المطلب فردا بوقت مقاتله او را معلوم گردد که قاتل کیست و مقتول که و چون ابو سفیان دید که کاروان وی بسلامت گذشت مرد بقریش فرستاد که شما جهة محافظت کاروان و اموال می آمدید و حق تعالی ایشان را رهانید اکنون باز بمکه روید ابو جهل گفت بالله که باز نگردیم

بیکار

ابوجهل

تا ببدر درآییم و بدر موسمی بود که عرب هر سال آنجا بازار نهادندی و جمع شدندی البته ببدر درآییم و سه روز
اقامت نماییم شتر بکشیم و خمر بخوریم و کنیزکان مطربه از بهر ما سرود بگویند و عرب آوازهٔ ما بشنوند تا هیبت
از ما بیابند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره حق تعالی مال شما را برهانید باز گردید و سخن این مرد مشنوید
قوم بنی زهره بتمام باز گردیدند خبر بابوسفیان رسید که چه گفته گفت وای قومی این کار عمرو بن هشام باشد
یعنی ابوجهل پس ابوجهل بمشرکان پیوست و با ایشان میرفت تا در روز بدر جراحت بسیار کردند و پیاده لشکر
قریش می آمدند تا بطرف دورتر وادی در پس تودهٔ فرو آمدند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در طرف نزدیکتر
حق تعالی باران بفرستاد و وادی نرم بود طرف رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چندانکه زمین محکم کرد و مانع
سیر بود بیامد و در طرف قریش چندانی بیامد که مجال ارتحال نماند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سابق گرفت
و بسر آب بدر فرو آمد باول آبی که رسیدند حباب بن منذر گفت یا رسول الله این منزلیست که حق تعالی ترا نزول
آن مر فرموده تا تقدم و تأخر از ان جایز نداریم یا بمصلحت حرب اختیار کردهٔ فرمود بلکه مصلحت حربست حباب
گفت این جایگه منزلی نیست بر خیز تا بسر آبی رویم که بقریش نزدیکتر از همه آبها باشد و دیگر چاهها بینباریم
و حوضی بر سر این چاه بسازیم و بر آب کنیم تا چون بقتال بیرون آییم ما را آب باشد و ایشانرا نباشد
جبریل علیه السلام در رسید که رای رای حبابست رسول الله علیه و علی آله و سلم با لشکریان میرفتند تا نزدیک
ترین آبی بقریش فرو آمدند و دیگر چاهها بینباشتند و حوضی بر سر آن چاه بساختند و اوانی بر سر آن نهادند دیگر سعد
معاذ گفت یا رسول الله ما عریشی از چوب خرما بهر تو بسازیم تو در آنجا بنشین و چهارپایان معد بداریم و ما
بجنگ رویم اگر حق تعالی ما را فرصت و نصرة دهد فهو المراد و اگر هزیمتی باشد تو بر نشین و بقوم ما که در مدینه اند
پیوند چه قومی چند بمدینه از تو تخلف مانده اند که ما ترا از ایشان دوستر میداریم و اگر دانستندی که عزم رزم
داری تخلف ننمودندی یقین که ایشان منعهٔ تو باشند و نیکخواه تو زیند و اجتهاد در جهاد با تو نمایند رسول
صلی الله علیه و سلم او را دعاء خیر گفت از بهر رسول صلی الله علیه و سلم عریش بساختند و در آنجا نشست قریش

متوجه

متوجه شدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون ایشانرا دید گفت اللّهم هذا قریش قد اقبلت بخیلائها
وفخرها تجادل و تکذب رسولک اللّهم فنصرک الذی وعدتنی بار خدایا اینک قریش روی فرا کرده اند
با آن تکبر و افتخار که ایشانرا بود مخالفت تو می ورزند و تکذیب رسول تو می کنند بار خدایا نصرتی که
مرا وعده فرمودهٔ ارزانی فرمای چون قریش فرو آمدند طایفهٔ از ایشان بحوض رسول صلعم رو نمودند
حکیم بن الحزام از ان جمله بر اسبی سوار آمده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود کر ما کنید راوی گوید هیچکدام
از ان آب نخوردند الا که کشته شدند مگر حکیم بن حزام که بر اسبی سوار بود و بجست و بعد از ان مسلمان شد
و هرگاه که حکیم سوگندی سخت خوردی گفتی بحق آن خدایی که مرا در روز بدر رهانید چون قوم قریش آرام گرفتند
عمیر بن وهب جمحی را گفتند بر نشین و حزر کن که اصحاب محمد چند باشند باسب گرد لشکر بگردید گفت سیصد اند
یا زیاده یا کم باشند و لیکن مهلت دهید تا از هر طرف بنگرم تا کمینی یا مددی دیگر هست بوادی پارهٔ دور
در آمد و چون کس را ندید باز گردید گفت چیزی ندیدم اما چنان می بینم که • الوَلَایا تحمل المنایا وَرَوَایا الجوایا
علیها المَنَایَا • و ولیّه و جوبه مثل بالانست یعنی این بالانها حمل مرگها میکنند یعنی اشتر سواران مرگ انگیزند
و اگر چه اندک باشند اشتران آبکش مدینه حمال زهر قاتل می باشند ایشان قومی اند که هیچ حامی و پناه ندارند
الا شمشیر بالله که هیچ یکی از ایشان نکشید تا یکی از شما نکشند و چون بعدد ایشان از شما کشته شده باشند بعد از ان
هیچ خیر در زندگانی شما با طوایفی که از پس شما باشند نماند حکیم چون این بشنید پیش عتبه آمد که ای ابو الولید تو
بزرگ قریش و مهتر ایشانی هیچ رغبت آن داری که ابد الدهر ترا بخیر یاد کنند گفت مقصود چیست گفت قریش را
باز گردانی و تحمل دیهٔ عمرو بن الحضرمی که هم عهد تو بوده بنمایی عتبه گفت کردم یعنی دیه بدهم و لیکن پیش ابن الحنظلیه
رو یعنی ابوجهل که مادرش از بنی حنظله بود و بگو که رای آن داری که امروز خود و جمعی که با تواند از ابن عم خود یعنی
برادر عمرو مقتول باز گردی و بمدینه روی من پیش ابوجهل آمدم جماعتی گرد او بر آمده بودند و عامر بن حضرمی
بر سرش ایستاده و او را میگوید که من عهد بنی عبد الشمس را فسخ کردم و عهد با بنی مخزوم بستم من او را گفتم که عتبه

چنین میگوید ابو جهل گفت که هیچ رسولی غیر از تو نمی یافت که ترا می فرستاد من تعجیل بعثت تا ذکر دیدم و عتبه بر جمار
بن رحضه تکیه کرده بود و ایما در آن روز ده اشتر بهدیه بمشرکان فرستاد ابو جهل در آمد و اثر شر در بشرهٔ ش
ظاهر با عتبه گفت ترا ششُ آماس کرده یعنی بد دل شدی عتبه برنجش گفت ای زرد سرین مرا سرزنش میکنی و ابو جهل را
برصی در سرین بود و بزعفران آنرا باز داشتی پس ابو جهل شمشیر بر آورد و بر پشت اسب خود زد و بدو نیم کرد
ایما بن رحضه گفت بدفالی زد درین حالت حرب قایم گشت **بروایتی دیگر** محمد بن اسحق گوید عتبه خطیب وار
برخاست و گفت ای معشر قریش شما از قتال محمد و اصحاب و هیچ فایده نه بینند چه بعد ازین هیچ مرد نتواند نگریست
از آنکه یا پسر عم یا پسر خال یا یکی از عشیرهٔ او کشته باشد باز کردید و محمد را بسایر عرب باز گذارید اگر عرب
او را از پیش بردارند مقصود شما حاصل شود و اگر غیر ازین باشد شما را چنان نیابند که متعرض مکروه او شده
باشید حکیم گوید پیش ابو جهل آمدم و زرهی از انبان بیرون آورده بود و ساز آن راست میداشت و گفتم
عتبه مرا باین و باین فرستاده ابو جهل گفت بالله که عتبه را ششُ برآماسیده که محمد را بدید بحق خدا که ما از آن
نگردیم تا حق تعالی میان ما و محمد حکم کند عتبه را هیچ تشویش دیگر نیست که محمد و اصحاب را خورند کان یک اشتر
یعنی نفری اندک می یابد و پسر او ابو حذیفه در میان ایشان است که ابو حذیفه مسلمان شده بود و برادر از شما می ترسید
بعد از آن نزد عامر بن حضرمی فرستاد که اینک هم سوگند شما یعنی عتبه می خواهد که مردم را باز گرداند و تو انتقام
و کینه کشیدن خود بچشم خود می بینی برخیز و خون برادر بطلب عامر برخاست و برهنه شد و فریاد و اعمراه و اعمراه
در گرفت دلها گرم شد و جنگ در پیوست چون در کارزار کارزار شد عتبه خود می طلبید که بر سر نهد سرش
از بس که بزرگ بود در هیچ خود نگنجیدی ردایی بر سر پیچید و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سه لوا برافراشته
بود لوا بزرگتر از آن مهاجران بود با مصعب بن عمیر و لوا خزرج از انصار با حباب و لوا اوس با سعد معاذ
و علامت مهاجران در جنگ که در زره مرد را نتوان شناخت یا بنی عبد الرحمن کرده و شعار خزرجیان یا بنی
عبد الله و شعار اوسیان یا بنی عبید الله **روایتی آنست که** شعار مجموع مسلمانان این بود که یا منصور امت

ای نصرة

ای نصرت یافته بمیران و مشرکان را سه لوا بود یکی با بو عزیز بن عمیر و یکی با نضر بن الحارث و سیوم با طلحه بن ابی
طلحه این هر سه از بنی عبد الدار بودند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نزدیکترین مواضع بدر خفتن گاه شب جمعه
هفدهم رمضان فرو آمد اسود بن عبد الاسد المخزومی بیرون آمد که تمنی از حوض مسلمانان آب شرب کنم یا حوض را
هدم کنم یا در آن هلاک کردم چون بیرون آمد حمزه عبد المطلب در برابر او بیرون آمد و ضربی بر ساق او زد که به پشت
باز افتاد و خونش از پای میرفت پس نیمجان می خزید تا بپای حوض و خود را فرو برد مقصود ش آنکه سوگند
راست کرده باشد حمزه از پی او در رفت و ضرب بمیزد تا او را بکشت بعد از آن عتبه با برادرش شیبه و با
پسرش ولید در آمدند و بمبارزت خواندند ازین طرف جوانی از انصار عوف و معوّذ پسران حارث و عبد الله
بن رواحه بمیدان ایشان در آمدند پرسیدند که شما کیستید گفتند گروهی از انصار جواب دادند که ما را تعلقی
با شما نیست پس ندا دادند که ای محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم همسران ما از قوم ما بمبارزت فرست رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم فرمود ای حمزه برخیز ای عبیده برخیز ای علی برخیز قریشیان گفتند بلی ایشان همسران کریمند
عبیده اسن قوم بود بمبارزت عتبه در آمد و حمزه در میدان شیبه آمد و علی با ولید بحرب مشغول شد و حمزه شیبه را
و علی ولید را بکشت عتبه و عبیده هر یکی ضربی بر آن همدیگر زدند که صاحب را از حرکت بینداخت باز حمزه و علی بشمشیر
بر سر عتبه آمدند و او را بکشتند **در روایتی آنست که** علی ولید را بکشت پس شیبه در میان آمد عبیده در برابر او بایستاد
و هر یک ضربی کردند عبیده بر او ضربی زد که او را بینداخت و شیبه نیز بر او زخمی زد که پایش از زیر زانو بینداخت
هر دو بیفتادند دیگر عتبه برخاست و حمزه در مقابلش آمد و هر یک ضربی کردند هیچ دو کاری نبود و هر دو دست
در آغوش مانع در بین میان عبیده بن الحرث که افتاده بود قصد کرد و ضربی زد و ساق عتبه را بینداخت و حمزه
بر سرش رفت تا کارش تمام کرد بعد از آن علی و حمزه عبیده را برداشتند و پیش اصحاب آوردند و مغز استخوان
ساق از او روان بود عبید را پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند گفت یا رسول الله من شهید باشم فرمود
بلی عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بودی بدانستی که من سزاوارترم ناو با نچه گفته **شعر**

ونسلمه حتی نصرع حوله • ونذهب عن ابنائنا والحلائل • ما او را نگذاریم تا آن زمان که در حوالی او کشته
شویم و از پسران و زنان خود بگذریم ابن کفت وبمرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را در قریه صفرا
دفن کرد و دران زمان شصت و سه ساله بود و نقلی آنست که چند روز دیگر و در روحا در گذشت بعد از آن
از طرفین درهم افتادند و بعضی نزدیک بعضی میشدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اصحاب را فرمود
که هیچ غنیمت برندارند تا نفرماید و اگر برایشان قوم دشمن کردایند ایشانرا به تیر از خود باز دارند و رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه و ثالثی دران عریش بودند ابن اسحق از اشیاخ خود نقل کند
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز بدر صف اصحاب به تیری که در دست داشت راست میکرد سواد
بن عزیه برگذشت و او از صف خارج افتاده بود بسر تیر او را طعن کرد که ای سواد راست بایست سواد گفت
یا رسول الله مرا بدرد آورده با وجود انکه حق تعالی ترا براستی فرستاده مرا بر قصاص این قضیه دست بخش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جامه از شکم مبارک برداشت که استیفاء قصاص کن سواد دست بگردن
رسول درآورد و بوسه بر شکمش میداد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ای سواد چه چیز ترا برین حرکت
داشت گفت یا رسول الله ضرب حرب اشتداد یافته بود و من از قتل بر خود ایمن نبودم خواستم که آخر عهدم تو
آن باشد که پوست من بپوست تو رسد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را دعا خیر گفت و صفها راست
داشت و باز بعریش رفت و از خدای تعالی طلب انجاز نصرة و عون فرمود می نمود رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم
در عریش اندک غنوه طاری گشت پس بیدار شد و گفت ای ابوبکر نصرة حق تعالی رسید اینک جبرئیل عنان اسب
خود گرفته و می کشد گرد بر سر و روی او نشسته بعد از آن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد و تحریص
مردم بر قتال کرد و هر کس را آنچه حاصل کرده بودند از غنیمت ارزانی داشت و فرمود که بخدایی که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که امروز هیچ مرد کارزار با کفار نکند بر مصابره و احتساب ثواب بی پشت دادنی بقتل آید
الا که حق تعالی او را بهشت درآورد عمر بن الحمام از لشکر اسلام چند خرما در دست داشت و میخورد گفت

بس فاصله

بس فاصله میان من و دخول جنت بیش از آن نیست که کفار مرا بکشند خرماها را بینداخت و شمشیر برداشت
قتال میکرد و این ابیات میخواند تا بقتل آمد **شعر** رکضا الی الله بغیر زاد • الا التقی و عمل المعاد
والصبر فی الله علی الجهاد • وکل زاد عرضة النفاد • غیر التقی والبر والرشاد • یعنی من براه خدا دوانیدم
بی توشه الا تقوی و کار روز معاد ساختن و مصابرت در راه خدا بر کارزار نمودن و هر توشه در معرض
نیستی است الا تقوی و نیکوکاری و راه راست رفتن چون از طرفین درهم افتادند ابوجهل دعا کرد که خدایا
از ما هر دو طرف آنکس که از رحم بریده تر اند و فعل منکر بیشتر میکند او را هلاک گردان و بحقیقت دعا بد در حق
خود میکرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مشتی از سنگ ریزه برگرفت و متوجه قریش شد و فرمود
شاهت الوجوه این رویها زشت باد و آن سنگ ریزه بر روی ایشان پاشید و اصحاب را گفت سخت ابستید
درین حال هزیمت بران ضلال افتاد تا از صنادید قریش کشتند آنچه کشتند و اسیر کردند آنکه اسیر کردند حکیم بن
حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن سنگ ریزه را بر ما انداخت ما از آسمان آوازی می شنودیم
همچون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد هزیمت بر ما افتاد و در قرآن اشارت بدان چنین فرمود وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی نوفل بن معویه گوید ما در روز بدر از پس خود همچو آواز سنگ ریز ما که در طشتها
افتد می شنودیم و رعب سخت تر بر دل ما آن بود که آنزمان که مسلمانان دست فرو داشتند نمی کشتند و اسیر میکردند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می اندیشید که مبادا دشمنان کره و بازگشتی کنند و در روی سعد بن معاذ احساس
کراهیت میکرد از آنچه ایشان میکردند فرمود ای سعد مگر فعل لشکر این مار اکاره گفت بلی یا رسول الله این واقعه
بود که حق تعالی بر ایشان واقع گردانید و خون ریزی بنهایت رسانیدن پیش من به است از ابقاء دشمن نمودن
چون چنین گفتند هفتاد را بکشتند و هفتاد را اسیر کردند و فدای اسیران بعضی را چهار هزار درهم و بعضی سه هزار
و بعضی دو هزار و بعضی هزار و بعضی را که مال نبود چون ابوعزه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر ایشان منت
نهاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندا میداد که فدا بقدر مال بستانید و اهل مکه کتابت میدانستند و اهل مدینه

نمی دانستند هر که فدا نداشت ده پسر از پسران مدینه بدو میدادند تا تعلیم کتابتشان میکردند چون حاذق
میشدندی آن تعلیم فدای ایشان بودی زید بن ثابت از جمله آن پسران بود که او را کتابت می آموختند ابن عباس
گوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن روز با اصحاب گفت که جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان دانم که باجبار بی
اختیار بجنگ ما آمده اند هر یک از شما که یکی از بنی هاشم به بیند مکشید و اگر ابو البختری بن هشام بیند مکشید و اگر
عباس را بیند مکشید که او را باکراه آورده اند ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه که مسلمان بود و پدرش عتبه کشته
شده گفت چگونه پدران و پسران و خویشان ما بکشند و ما عباس را بگذاریم اگر او را ببینم شمشیر لگام او سازیم
این نقل برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید رسول بعمر گفت یا ابا حفص سخن ابو حذیفه شنیده که میگوید روی
عم رسول خدا را بشمشیر خواهیم آزرد عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن ابو حذیفه بزنم که منافق شد ابو حذیفه
بعد از آن مدت عمر را گفتی من از آن کلمه ایمن نیستم و همیشه از آن ترسناک می باشم الا که شهید گردم و شهادت
کفارت آن خطیه گردد در لشکر یمامه شهید شد عباس بدست ابو الیسر کعب بن عمرو اسیر شده بود رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم از ابو الیسر پرسید که او را چون اسیر کردی گفت مردی مرا مدد نمود که پیش از آنش ندیده
بودم و پس از آنش باز ندیدم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که آن ملک کریم بود که معاونت تو نمود
چون قضیه چنین شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شب اول در خواب نمی رفت پرسیدند که چرا در خواب
نمی روی فرمود که ناله عباس در بندی می شنوم و خوابم نمی برد برخاستند و او را برگشودند و رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم در خواب رفت محمد بن اسحق از اشیاخ خود نقل کند از عبد الرحمن بن عوف که گفت
امیه بن خلف در مکه دوست من بودی چون روز بدر شد خود و پسرش علی جدا ایستاده بودند و دست
او گرفته با من زرهی چند بود که از غنیمت حاصل کرده بودم امیه مرا گفت یا عبد الاله مرا نمیخواهی که من ترا به از این
زرهها باشم زرهها از دست بینداختم و دست او و پسرش گرفتم امیه میگوید میگوید من هرگز همچو امروز ندیدم
آن مرد که بر سینه پر شتر مرغ علامت ساخته بود که بود گفتم حمزه گفت او بود که این فعلها با ما کرد عبد الرحمن میگوید که

ایشانرا

ایشانرا بدست می کشیدم که بلال را نظر برایشان افتاد و امیه در مکه تعذیب بلال بجد کرده بود تا ترک اسلام
گیرد چون آفتاب گرم شدی بر سر ریگ گرمش بر پشت بخوابانیدی و سنگ عظیم بر سینه اش نهادی و همچنانش
بگذاشتی تا ترک دین محمد کند و همچنان بلال برقرار احد احد گفتی چون بلال سر کفر امیه را دید فریاد کرد که
مرا نجات مباد اگر از من نجاة یابی عبد الرحمن گوید گفتم با اسیران من این میکنی بلال همچنان میگفت خلاصم مباد
اگر ایشانرا هر دو خلاص یابند دیگر گفتم ای سیاه بچه با اسیر من چنین میکنی او دیگر گفت خلاصم مباد اگر خلاص یابند
بعد از آن به بلندتر آوازی فریاد کرد که یا انصار الله اینک سر کافران امیه بن خلف خلاصم مباد اگر خلاص
یابد جمله خلق بر او گرد آمدند و من دفع میکردم تا شخصی ضربی بر پسرش زد و بیفتاد امیه فریادی که هرگز مثل
آن فریاد نشنیده بودم بکرد من گفتم ای امیه خود را برهان که من ترا فایده ندهم او را در شمشیر گرفتند تا تمام کردند
عبد الرحمن همیشه گفتی خدا بر بلال رحمت کناد که زرهها از دستم برفت و با اسیرانم مصیبت رسانید باسنادی که
ابن ضعیف را یافت تا احمد بن حنبل از ابو نوح قراد از عکرمه بن عمار از ابو زمیل سماک الحنفی از عمر بن الخطاب که
گفت چون روز بدر بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نظر مبارک باز باصحاب خود کرد و سیصد و اندکس بودند
و نظر باز مشرکان کرد و هزار زیاده بودند دست دوگانه برداشت و ردا او از هر دو بروی و می گفت
اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا.
بار خدایا آنچه مرا وعده فرموده بوفا رسان تکرار میکرد بار خدایا اگر این گروه اندک از مسلمانان هلاک کردند بعد
از این ترا در روی زمین نپرستند همچنین استعانت می نمود و دعا میکرد تا ردای مبارکش از دوشش در افتاد ابو بکر
در آمد و ردایش بدوشش در گرفت و از پس پشتش در آغوش گرفت گفت یا نبی الله بس که طلب داشت از حق کردی
و مناشدت نمودی البته آنچه با تو وعده فرموده بانجاز رساند حق تعالی آیه فرستاد . اذ تستغیثون ربکم فاستجاب
لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین . تا چون در حرب آمدند حق سبحانه و تعالی مشرکانرا منهزم کرد هفتاد را
بکشتند و هفتاد را اسیر کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی مشورت فرمود در اسرا

مصلحت چیست ابو بکر گفت یا نبی الله پسران اعمام و خویشان و برادران ما اند رای من اینست که از ایشان
فدا بستانیم تا آنچه بستانیم سبب قوت ما بر کفار گردد و باشد که بعد ازین هدایت یابند و ما را مدد شوند با عمر گفت
تو چه می بینی گفت من آنچه ابو بکر مصلحت می بیند نمی بینم رای من آنست که فلان کس و فلان که خویش منست بمن دهی
تا گردنش بزنم و عقیل را بعلی دهی تا گردنش بزند و فلان کس را بحمزه دهی تا گردنش بزند تا حق تعالی
بداند که در دل ما محبت مشرکان نیست اینها اند صنادید و ائمه و پیشوایان ایشان اند رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم آنچه ابو بکر گفته بود خوش آمد و آنچه عمر گفت خوش نیامد از مشرکان فدا بستدند چون بامداد شد
عمر گوید پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدم خود و ابو بکر نشسته اند و هر دو میگریند گفتم یا رسول الله سبب
گریه شما از چیست بگوی تا اگر مرا گریه آید بگریم و الا از بهر گریه شما از گریستن خود بنمایم گفت از بهر عرضه داشت
اصحاب تو در باب فدا ستدن بدرستی که درین قضیه عذاب شما بر من عرض کردند نزدیکتر ازین درخت
و اشارت بدرختی که نزدیک بود فرمود تا حق تعالی آیه فرستاد • ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن
فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم لولا کتاب سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم •
یعنی هیچ پیغمبری را نبود که اسرا کفار داشته باشد باول افراط در قتل نماید شما که مسلمانانید عرض دنیا یعنی فدا می خواهید
و باری تعالی آخرت یعنی اعلاء کلمة الله میخواهد اگر نه حکم ازل باخذ فدا سابق شده بودی که شما را در آنچه ستدید
بزرگ بسودی بعد از آن غنایم حلال باشد چون در سال آینده بغزا احد رفتند عقوبت فدا ستدن بکشیدند
تا هفتاد کس از مسلمانان کشته شدند و یاران رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم راه گریز گرفتند و دندان مبارکش
بشکستند و خودش بسرش در شکستند و خونش بروی در آمد و آیت نازل شد • او لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم
مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم • چون شما را مصیبتی رسد که دو مثل آن مصیبت بکفار رسانیده باشید یعنی
هفتاد از شما کشته باشد که دو هفتاد که شما کشته اید یا اسیر کردید گویند که این مصیبت از کجا بما رسیده بگو از پیش
خود شما است که چرا فدا می ستدید ابن عباس گوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روز بدر در قبه خود بود می گفت

من الله

بار خدایا

بار خدایا انجاز عهد و وعدی که با من کردی از تو میخواهم خدایا اگر خواهی بعد ازین پرستش نشد یعنی این گروه
مسلمانانرا هلاک کردند موحدی دیگر نماند ابو بکر دست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گرفت و گفت
یا رسول الله بست که الحاح بر حق نمودی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد و در زیر زره بر می جست
و می خواند • سیهزم الجمع و یولون الدبر ذکر اسلام عباس بن عبد المطلب و ابو العاص بن الربیع سبب
آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عباس را گفت فدا نفس خود و دو پسر برادرانت عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث و حلیف عتبه بن جحدم بده که تو متمولی عباس گفت من مسلمان بوده ام و لیکن قوم باکراه
مرا برین قضیه داشتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خدا حال اسلام تو به داند اگر این سخن راستست حق مجازات
بخیرت کند اما ظاهر حال تو بر دشمنی ما بوده عباس را بیست وقیه زر طلا همراه بود و در حالت اسر از و بستده بودند
گفت این قدر از فدایم محسوب دار رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که نه آن مالی بود که حق تعالی بما داد عباس
گفت مرا دیگر مال حاضر نیست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود آن مال که چون از مکه بیرون می آمدی پیش ام
الفضل نهادی کجاست و هیچکس با شما نبود و گفتی اگر مرا درین سفر واقعه برسد فضل را چندین و چندین بده عباس
گفت بحق خدایی که ترا بحق فرستاد که این حال غیر از من و ام الفضل کسی بدان نیست و من این زمان میدانم که تو رسول
خدایی و فداء خود و دو پسر برادر و هم سوگند بداد از جمله اسیران ابو العاص بن الربیع بود شوهر زینب دختر رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم و زینب ایمان برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورده بود و با وجود شرک ابو العاص
با او می بود ابو العاص در روز بدر اسیر شد زینب قلادهٔ طلا که خدیجه در شب عروسیش با آن بخانهٔ ابو العاص
فرستاده بود بفدای شوهرش بفرستاد رسول چون آنرا بدید رقتی سخت نمود اصحاب را گفت اگر مصلحت دانید
اسیر زینب را رها کنید و قلادهٔ او باو رد کنید گفتند بلی یا رسول الله ابو العاص را رها کردند و قلاده باز دادند
ابو العاص در آن وقت شرط کرده بود که راه زینب باز دهد تا پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رود و تهیهٔ
اسباب کرد و برادر شوهرش کنانه بن الربیع اشتری بیاورد زینب بران سوار شد کنانه کمان و تیر دان

برگرفت واشتر که هودج زینب بران بود بروز می کشید واز مکه بیرون می آمد قریشیان این حکایت
بشنیدند در پی او برفتند او را در ذی طوی که بشته باشد از مکه بیافتند اول هبار بن الاسود بن عبد المطلب
بن اسد و نافع بن عبد القیس پیش رفتند هبار به نیزه زینب را بترسانید آبستن بود و بچه بینداخت کنانه
فرو آمد و تیرها فرو ریخت سوگند خورد که هیچکس نزدیک من نیاید الا که تیری چند بر و نشانم آن قوم باز
گردیدند ابو القیس آمد که وای بر تو ای کنانه ایشان مصیبت ما دانسته اند تو زن را نهارا جهارا بیرون آورده
مردم را ظن افتد که ما از عجز او را میفرستیم ما را ضرورتی نیست که این دختر را از پدر باز داریم لیکن چون
مردم آرام گیرند و بگویند که او را باز گردانیدیم پنهانی و را بپدرش رسان آنچنان کرد ابو العاص در مکه مقیم
شد و زینب پیش رسول در مدینه می بود و اسلام میان ایشان جدایی انداخته تا پیش از زمان فتح ابو العاص
برسم تجارت بیرون آمد چون باز گردید لشکر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باو رسیدند و هرچه داشت ببستدند
تنها بگریخت و شب می برید تا پیش زینب درآمد و طلب زنهار از و کرد که ای مردمان من ابو العاص بن الربیع را
زنهار داده ام چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سلام نماز باز داد روی باز باصحاب کرد که آنچه من شنیدم
شما شنیدید یعنی آواز زینب گفتند بلی فرمود بحق خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که هیچ از ین معلوم نکردم
تا همین آواز که شنیدید من نیز شنیدم بدرستی که کمینه مسلمانان زنهار کافران بر مسلمانان تواند داد پس رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش زینب آمد و گفت ای دخترک جایگاه او را گرامی ساز لیکن باید که دیگر بتو
نرسد که اکنون تو بر و حلال نیستی و با لشکری که مال او ستده بودند گفت اگر احسان میکنید رد مال با بی العاص
کنید و اگر نه خواهید آن مال فیء است و شما بدان اولی اید لشکریان گفتند باز گردانیم باز دادند ابو العاص بمکه
مراجعت نمود و ودایع و حقوق مردم که پیش او بود باز داد بعد از ان گفت ای معشر قریش هیچکس را پیش من
مالی مانده گفتند نه گفت از ین زمان گواهی میدهم که لا اله الا الله محمد عبده و رسوله بحق خدا که مانع من از اسلام در حضور
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هیچ نشد الا که خوف داشتم که گویند ابو العاص میخواست که مال بخورد پس بیرون آمد

وزنیب گفت صح

ویش

و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رفت ابن عباس گوید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زینب را بهمان
نکاح سابق بدو رد کرد بی تجدیدی بعد از شش سال و روایتی دیگر آنست که بنکاح مجدد باز داد و مذهب
آنست که چون عدت منقضی شده باشد بنکاح جدید رد کنند **ذکر قتل ابی جهل روایتست** باسنادی که
این ضعیف راست تا بخاری از مسدد از یوسف بن یعقوب الماجشون از صالح بن ابرهیم از عوف از پدرش
از جدش عبد الرحمن که گفت روز بدر در صف ایستاده بودم از چپ و راست می نگریدم که ناگاه دو جوان
نو سال از انصار دیدم که آرزو میکردم که در میان پشتی ایشان پهلوی ایشان بودمی یکی از ایشان دست فا من
کرد که تو ابو جهل را شناسی گفتم با او چه حاجت داری جواب داد که با زمن رسانیده اند که او دشنام رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم میدهد بخدایی که نفس من در قبضه اوست که او را ببینم سواد من مفارق سواد او نگردد
تا آنکس که ضعیف ترین باشد بمیرد آن جوان دیگر همچنین دست بر من بسوخت و همان سخن گفت من متعجب ماندم توقفی
نیفتاد که نظرم با بو جهل آمد که در میدان جولان میکرد گفتم نمی بینید اینک صاحب که سوال از حال او میکردید هر دو
بشمشیر بدویدند ابو جهل متوجه ایشان شد او را بشمشیر میزدند تا بکشتند پس پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آمدند و حال باز گفتند پرسید که کدام یک او را کشتید هر یک گفتند من کشتم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
که شمشیرها پاک کردید گفتند نه نظر مبارک بر هر دو شمشیر ایشان انداخت و گفت هر دو او را کشته اید و سلب ابو جهل
یعنی اسب و سلاح که با او بود بمعاذ بن عمرو بن الجموح داد و آن دو جوان ابن معاذ بود و معاذ بن عفرا **روایتی**
دیگر آنست که معاذ بن عفرا خود و برادرش عوف بن الحارث ابو جهل را ضرب زدند تا مقعدش کردند باز بریشان
باز گردید و هر دو را بکشت و خود بیفتاد عبد الله بن مسعود در رسید و او را بکشت **از معاذ بن عمرو روایتست**
که ابو جهل را ضربی زدم که پایش از نیمه ساق جدا کردم بالله که آن زمان که پایش بیفتاد مانند بود با پسته خرما که از زیر
مطرقه بجهد پسرش عکرمه ضربی بر دوش من زد که دستم بینداخت الا آنکه بپوستی از پهلوی من آویخته بود همه روز
چنان مقاتله میکردم و آن دست را از پشت میکشیدم چون مرا می رنجانید پای بر سر آن نهادم و کمانه کشیدم

تا آنرا ببینداختم و ابن معاد تا زمان خلافت عثمان بزیست ابن معاد کوید بعد ازان معوذ بسر عفرا با بوجهل
برکذشت و او ازان ضرب بی کرده افتاده بود او را ضربی دیکر بزد که مقعدش کرد او را رها کرد و هنوز رمقی
از حیات داشت معوذ بقتال مشغول شد تا مقتول کشت عبد الله بن مسعود بکذشت و بای بر کردن ابو جهل
نهاد و ابو جهل کفت ای شبانک بای بر بلندی سخت نهاده بکو که فرصت نزیمت کردن کراست کفت خدا و رسول
راست بس سرش ببریدند و بیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند روایتی از عبد الله آنست که با بوجهل
رسیدم بایش زده بودند و خود افتاده و بشمشیری که داشت مردم را از خود دفع میکرد من کفتم الحمد لله که
حق تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن حق ابو جهل کفت بیش ازین نیست که مردی از قوم او را کشته اند من شمشیر در او
نهادم شمشیرم کارکر نبود دستاو کرفتم شمشیرش از دست بفتاد برکرفتم و بدانش میزدم تا بکشتم بیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدم بتبختری که کویا زمین می دارم و قصه کفتم فرمود الله لا اله الا هو و سه بار تکرار
کرد من نیز کفتم الله لا اله الا هو رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با من بیرون آمد تا بر سر ابو جهل بایستاد و کفت الحمد لله
الذی اخزاک یا عدو الله این کس فرعون اهل عصر بود از علماء سیرت نقل است که در روز بدر بادی بیامد که
مثل آن باد ندیده بودند آن برفت و یکی دیکر بوزید آن نیز برفت و سیوم بادی بیامد باد اول جبرئیل بود و با هزار
فرشته مصحوب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن دوم میکائیل بود با یکهزار از میمنه رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم آن سیم اسرافیل بود با یکهزار از میسره رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم علامت ملایکه عمامها بود سبز و سرخ
و زرد از نور که دوابه آن در بس شانها فرو کذاشته با سبان ابلق برنشسته و قطعه پشم از پیشانی و دنباله آن
در آویخته ملایکه در روز بدر قتال کردند غیر ازان روز قتال نکردند حاضر شدندی ولیکن قتال نکردندی از ابو داود
مازنی نقل است که مهتر قوم و ثقه بود در پی مردی از مشرکان کرده بودم تا کردنش زنم پیش از آنکه
شمشیر بدو رسیدی سرش بیفتاد دانستم که غیر از من او را کشتند امامه بن سهل کوید که پدر با من کفت ای پسرک
کاشکی روز بدر ما را می دیدیدی که یکی از ما بشمشیر اشارت بمشرک میکرد و بیش از آنکه شمشیر باو رسیدی

سر از تنش می افتاد عکرمه می کوید آن روز سر از تن مردمی افتاد نمیدانستند که ضارب کیست دست از مرد
می افتاد نمی دانستند که قاطع کیست ذکر انداختن روسا مشرکان در چاه روایتست باسنادی که
ابن ضعیف راست تا بخاری از عبد الله بن محمد از روح بن عباده از سعید بن ابی عروبه از قتاده از انس
مالک رضی الله عنه از ابی طلحه که کفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز بدر بفرمود تا بیست و چهار
کس از صنادید قریش در چاهی کردند که سرش فاهم آورده بودند از چاههای بدر و سنت رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم آن بود که چون بر قومی غالب آمدی سه شب در پیرامن آنجا اقامت نمودی روز
سیوم فرمود که بارکیرش بار کردند خود بیاده و اصحاب در پی میرفتند کفتند نرود الا بنا بر مصلحتی چون
بسر چاه آمد بایستاد و یک یک را از صنادید بنام خود و نام بدر ندا می کرد یا فلان بن فلان شما را
خوش آید که فرمان خدا و رسول برده می بودید آنچه خدای با ما وعده کرده حق یافتیم آنچه با شما وعده کرده
حق یافتید عمر رضی الله عنه کفت یا رسول الله چه سخن کویی با اجسادی که ارواح ندارند فرمود بحق آن خدایی که
نفس محمد در قبضه قدرت اوست که شما بآنچه میکویم شنواتر از ایشان نیستید قتاده کفت حق ایشان را زنده کردانید
تا بشنوند بعد ازان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بفرمود تا هر چه در لشکرکاه بود از مال جمع کردند و لشکری
که آنرا می داشت میکفت مال ماست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بهر کس که داشته کذاشته مقاتلان کفتند
اکر نه شجاعت ما بودی شما بهیچ نمی رسیدید آنانکه حراست رسول میکردند کفتند ما بغنیمت اولی ایم که حراست
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرده ایم عباده بن الصامت کوید که چون ما اختلاف کردیم حق تعالی همه از دست
ما انتزاع نمود و حوالت قسمت آن باز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرد در ان روز شمشیر ذو الفقار بغنیمت
یافته بود و یک شتر که از ان ابو جهل بود بعد ازان بران شمشیر غزا کردی و فحل ناقهاش بودی فصل
چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز کردید عبد الله بن رواحه ببشارة فتح با هل عالیه مدینه فرستاد و زید بن
حارثه با هل سافله اسامه بن زید کوید آن زمان که خاک بر سر رقیه دختر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که در تحت

عثمان بود وفاة کرده قبر او راست کردیم خبر فتح رسید چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی بسوی مدینه
کرد برگشته در راه فرو آمد و غنیمت را قسمت کرد و دیگر رحلت نمود مسلمانان در روحا بدو رسیدند
و تهنیت فتح میگفتند و چون بازگشتند چهل و چهار اسیر داشتند در وادی صفرا علی را فرمود تا نضر بن الحارث را
بکشت چون بعرق الظبیه رسیدند بفرمود تا عقبه بن ابی معیط را بکشتند عقبه گفت پس کودکان خرد
مرا که باشد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ایشانرا آتش باشد عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را بکشت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش از اساری یکروز بمدینه درآمد و گفت در رعایت اساری وصیت نمایید

فصل ابن اسحق گوید اول کسی که خبر واقعه قریش بمکه آورد حیسمان بن عبدالله الخزاعی بود و ابو رافع
مولی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گوید من غلام عباس بودم و اسلام بخاندان ما درآمده بود و زن
عباس ام الفضل مسلمان شده بود و عباس از قوم میترسید و مخالفت قوم نمی خواست بنابرانکه مال بسیار
در اطراف متفرق داشت اظهار اسلام نمی نمود چون خبر واقعه بدر بما رسید ما را قوتی و عزتی پیدا شد ابو رافع
گوید بالله که من در کنار زمزم نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل پیش من نشسته و در خرمی بشارت
نصرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودیم که ابولهب پای می کشید و می آمد ابو سفیان نیز در رسید ابولهب
او را گفت ای پسر برادر بیا که خبر پیش تو باشد ابو سفیان بنشست گفت بگو که حال لشکر قریش چون بود گفت
الا که همین که با ایشان قتال بنیاد کردیم دوشها باز ایشان کردیم و پشت دادیم تا ما را می کشتند و اسیر میکردند
چنانچه خوش می خواستند بحق خدا که با وجود این تقصیر ملامت ایشان نمی کنم که ما جمعی مردان سپید پوش را میدیدیم میان
آسمان و زمین بر اسپان سیاه و سپید نشسته که هیچ چیز با ایشان پای نداشتی ابو رافع گوید گفتم آن ملایکه بوده اند
ابولهب طپانچه سخت بر روی من زد با او برجستم مرا برداشت و بر زمین زد و بر من خفت و مرا میزد ام الفضل
عمودی برداشت و بر سر ابولهب زد چنانچه سرش بشکست و گفت بواسطه آنکه خواجه اش غایب است او را ضعیف
گرفته ابولهب خوار و ذلیل برخاست و پشت بداد بحق خدا که هفت روز دیگر بیش نزیست تا بمرد **ابن اسحق نقل کند**

از محمد

از محمد بن جعفر بن الزبیر از عروه که گفت عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه در حجر نشسته بودند باندک زمانی بعد از
واقعه بدر و قتل قریش و عمیر شیطانی از شیاطین قریش بودی ایذاء رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مکه بسیار کرده بود
و وهب پسرش در میان اسرای بدر محبوس مانده عمیر واقعه صنادید که در چاهشان انداختندی میکرد صفوان گفت
بعد از ایشان هیچ خیر در زندگانی ما نیست عمیر گفت راست گفتی بخدا که اگر نه وامی چند میداشتم که ادا از آن عاجزم
و عیالی که می اندیشم که بعد از من ضایع مانند تا پیش محمد سوار میشدم و او را میکشتم که مرا در قتل ایشان غرضی هست
که پسرم اسیر ایشانست صفوان گفت گزاردن دین تو بر من و عیال تو با عیال من باشند ما دام که زنده باشند
با ایشان مواسا کنم عمیر گفت پس قضیه خود و من هر دو پنهان دار گفت چنان کنم عمیر شمشیر تیز کرد و زهر آلود ساخت
و متوجه شد تا بمدینه رسید عمر رضی الله عنه او را دید بر در مسجد شتر خوابانیده و شمشیر حمایل کرده گفت این
دشمن خداست بجهت شری متوجه شده او در روز بدر جنگ بر انگیخت و حزر مال ما قریش میکرد عمر پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت یا نبی الله اینک دشمن خدا عمیر است شمشیر را وشاح ساخته آمد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود که او را در آر عمر رضی الله عنه پیامد و دوال شمشیرش در گردن کرده و گرفته می آورد و با جمعی
از انصار گفت پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آیید و بنشینید و از این خبیث بر حذر باشید که اعتماد برو نیست
او را پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورد چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دید که دوال شمشیر در گردنش
کرده می آورید فرمود که او را رها کنید ای عمیر نزدیک آی نزدیک آمد و بر قاعده جاهلیه بلفظ انعموا صباحاً
تحیت گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که حق تعالی ما را تحیتی به از تحیت شما اکرام فرموده سلام که تحیت
اهل جنت است بما داده بگو که بچه حاجت آمده ای عمیر گفت از جهت این اسیر آمده ام که در دست شماست اگر
احسانی در شان او بنمایید گفت چرا شمشیر حمایل کرده گفت لعنت برین شمشیرها باد خود چه فایده داد فرمود که
با من راست بگو که بچه آمده عمیر گفت بهمین کار اسیر آمده ام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود خود و صفوان
بن امیه در حجر نشستی و یاد قریش که ایشانرا در چاه انداختند کردید و تو گفتی اگر نه وام و خوف عیال داشتمی بیرون

رفتمی و محمد را بکشتمی صفوان اداء دین و خرج عیالت بر خود گرفت تا مرا بقتل آری و حق تعالی میان من و تو
مانع بشد عمیر گفت اشهد انک رسول الله ما پیش ازین تکذیب تو میکردیم و دران حال غیر از من و صفوان کسی
حاضر نبود بحق خدا که این زمان میدانم که حق تعالی حالی ترا اعلام داد الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام راه نمود و مرا
بدین طریق روانه کرد بعد ازان کلمهٔ شهادت بگفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم صحابه را فرمود که برادر خود را
علم دین در آموزید و قرآنش تعلیم دهید و اسیر او را رها کنید عمیر گفت پیش ازین در اطفاء نور حق کوششها کردم و جمعی را
که برین دین بودند اذیت سخت رسانیدم چنان دوست دارم که مرا اجازت فرمایی تا بمکه روم و
اهل آنرا بخدا و اسلام خوانم مگر که حق تعالی ایشانرا راه نماید و الا ایشانرا در دین کفر می آزارم چنانچه اصحاب
ترا در دین حق می آزردم دستوری یافت و بمکه پیوست چون عمیر از مکه بدر رفت صفوان بشارت بخلق
میداد که درین چند روز قضیه واقع شود که ملالت واقعهٔ بدر شما را از یاد ببرد دایما صفوان از شتر سواران
حال عمیر پرسیدی تا سواری برسید و باسلام عمیر او را اعلام داد صفوان سوگند خورد که ابدا با او سخن نگوید
و هیچ نفع باو نرساند عمیر چون بمکه رسید اقامت نمود و دعوت باسلام می کرد و هر که را مخالف دین
حق می یافت ایذا میرسانید تا خلق تمام ببرکت اسلام او اسلام یافتند ذکر فضیلت حاضران بدر
باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری از اسحق بن ابرهیم از جریر از یحیی بن سعید از معاذ بن رواعه
الزرقی از پدرش که گفت جبرئیل علیه السلام پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت اهل بدر را در میان
خود چون می شمرید فرمود که ایشانرا فاضلترین مسلمانان می شمریم یا لفظی مثل این گفت جبرئیل گفت و همچنین است
هر که از ملایکه در بدر حاضر آمده یعنی فاضلترین ملایکه می شمریم فصل چون رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم دران روز بر مشرکان نصرت یافت چنان افتاد که همان روز رومیان بر پارسیان ظفر یافتند
تا مسلمانانرا بدو فتح خرمی بود و بظفر رومیان از آنجهت خرمی میکردند که رومیان اهل کتاب بودند و پارسیان را
کتاب نبود از قضایا درین سال رفتن عمیر بن عدی بن خرشه پیش عصما بنت مروان الیهودی عصما زنی بود

شریف قوم ایذاء رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودی و در هجو او شعر گفتی و عیب اسلامیان کردی عمیر بن عدی
پنج روز از رمضان مانده بود در سر نوزده ماه از هجرت بخانهٔ عصما در آمد و در حوالی او جمعی از اولاد ایتام بودند
یکی را بر سینه داشت و شیر میداد کودک را از وی دور کرد و شمشیر بر سینه اش نهاد تا از پشتش بدر کرد و نماز
صبح با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مدینه بگزارد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که دختر مروانرا
کشتی گفت بلی فرمود • لا ینتطح فیها عنزان • و اول بار که این کلمه را شنیدند از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بود یعنی از برای او هیچ بر سر نزنند و مراد آنکه قتال او را بواسطه او منازعت نباشد از قضایا درین سال غزای بنی
قینقاع بود سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه آمد یهود را بحال خود بگذاشت بشرط آنکه
معاونت هیچ دشمن بروی نکنند و اگر دشمنی بمدینه بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هجوم کند او را نصرت نمایند
تا چون از بدر مراجعت نمود اظهار حسد و بغی نمودند و گفتند کسی که رسم حرب دانستی با محمد محاربه نکردی اگر با ما
قتال کردی حربی از ما بدیدی که هیچ حرب نماندی بعد ازان نقض عهد باظهار رسانیدند رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم بنی قینقاع را جمع کرد و اول یهود که نقض عهد با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند ایشان بودند گفت
یا معشر الیهود از خدا بر حذر باشید که نقمتی که بر قریش نازل شد بر شما نازل گرداند و مسلمان شوید که شما میدانند
که من پیغمبر مرسلم گفتند ای محمد تو پنداری که ما نیز چو قوم توییم باید که مغرور نگردی که قتال قومی که ساز جنگ نداشته اند
کرده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در نیمهٔ شوال این سال علم قتال بدست حمزه داد و بیرون آمد و ابولبابه را
در مدینه خلیفهٔ خود ساخت بنی قینقاع بحصون قلاع تحصن نمودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پانزده شبانروز
محاصرهٔ ایشان کرد تا بحکم ضرورت بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرو آمدند دستهای ایشان بر پشتها ببستند
و میخواستند تا ایشانرا بقتل آورند عبد الله بن ابی بشفاعت ایشان برخاست گفت احسان با اهل عهد من کن و ایشان
حلیف خزرج قوم عبد الله بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از سخن عبد الله اعراض نمود او مکرر کرد و اعراض
نمود عبد الله دست بجیب زره رسول در آورد و مبالغت می نمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود وای

با ایشان صح

برتو مرا بگذار گفت بخدا که ترا نگذارم تا احسان با موالی و خلفا من بجای آری سیصد مرد زره پوش و چهارصد
مبارز بی زره که مرا از دشمن سیاه و سرخ یعنی از عرب و روم محافظت نموده اند در یک بامداد سر ایشان
بخواهی درود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود همه را بتو دادم بعد از آن فرمود تا از خان و مانشان
اخراج و اجلا کنند و هر مالی که داشتند بغنیمت برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب رسید و اول خمسی که
مخمس کردند در اسلام بعد از بدر این بود و بعد از آن بمدینه منصرف شدند از قضایا درین سال رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم بدر آمد و در مصلی نماز عید بزرگ گزارد و او و توانگران صحابه قربان کردند و این اول
عید اضحی بود که مسلمانان دیدند از قضایا درین سال امیه بن ابی الصلت و عبد الله بن ربیعه بن عوف متوفی
شدند امیه کتب پیشین خوانده بود و رغبت از عبادت اصنام گردانیده و اعلام میداد که پیغمبری خروج
کند و زمان او نزدیک شده امید میداشت که این پیغمبر او باشد چون خبر خروج رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
باو رسید بنابر حسد و حقد بدو کافر شد و چون شعر او بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خواندند فرمود که زبانش
ایمان آورد و دلش کافر شد

باب سیوم در بیان حال سال سیوم از هجرت
و نکاح حفصه و غزای احد و ذکر حمزه و غیر او از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ، درین سال غزوة السویق واقع
شد سبب آن بود که ابو سفیان چون غزاء بدر واقع شد از غایت زجر نذر کرد که قطعا تدهین اندام نکند و خود را
بر طریقه عرب بروغن چرب نسازد تا آنزمان که کینه از محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب نخواهد با دویست
سوار متوجه مدینه شد چون میان او و مدینه سه میل مانده بود مردی از انصار با مزدوری که داشت بکشت
و خانه چند خراب کرد و تصور نمود که از عهده عهدی که در تحریم تدهین کرده بود بیرون آمد بعد از آن پشت
بداد و روی بگریز نهاد و این خبر برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسانیدند در پی او با دویست سوار تیغ
گزار از مهاجر و انصار بیرون آمد روز یکشنبه ششم ذی الحجه بود و ابو لبابه بن المنذر را بر اهل مدینه خلیفه ساخت
ابو سفین و اصحاب او تا زود بگریزند سلاح می انداختند و انبانها سویق یعنی پست که معظم زواده ایشان

دران سفر سویق بود باز می گذاشتند و مسلمانان بر میداشتند آن غزوه را غزوة السویق نام شد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بلشکر ابو سفین نرسید و باز بمدینه گردید و ازمانج روز غایب مانده بود
از قضایا درین سال کعب بن اشرف را در چهاردهم ربیع الاول بقتل آوردند سبب آن بود که کعب شاعر بود
و هجو رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب گفتی و در نسیب شعر تشبیب بزنان ایشان میکرد و مرثیه جهت
کشتگان بدر بنظم آورد و در آن تحریص مشرکان قریش بر قتل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب
نمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که باشد که شر کعب کفایت نماید چنانچه روایتست باسنادی
که این ضعیف راست تا بخاری از علی بن عبد الله مشهور با بن المدینی از سفیان که گفت عمرو گفت از
جابر بن عبد الله شنیدم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود . من لکعب بن الاشرف . که از برای دفع
او تواند بود که او ایذا خدا و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرده محمد بن مسلمه برخاست و گفت میخواهی که
منش بکشم فرمود بلی گفت مرا دستوری ده تا چیزی که مصلحت باشد با او بگویم فرمود که بگو محمد بن مسلمه پیش
کعب آمد و با او گفت این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم از ما صدقه مطلبد و ما را برنج آورده و من پیش تو
آمده ام و قرضی از تو می طلبم کعب گفت بیشتر ازین تا ان ملول گند محمد بن مسلمه گفت ما اتباع نموده ایم نمیخواهیم
که او را بگذاریم تا معلوم گردد که مآل حال او چیست میخواهیم که ما را قرضی بدهی و در بعضی روایات آمده که وسقی
یا دو وسق ما را بقرض دهی و وسقی صد و شصت من باشد کعب گفت بدهم ولیکن مرا رهنی باید گفت چه رهن
خواهی گفت زنان را برهن من کنید گفت چگونه زنان را گرو کنیم و حال آنکه تو خوبترین عربی مبادا که عاقبت بدنامی
ما کشد گفت پسران را بگرو کنید محمد گفت چگونه پسران را گرو کنیم که بعد از آن دشنام بدیشان دهند که بیک وسق
یا دو وسق ایشان را گرو کردند و این بر ما عاری بود ما سلاحها را بگرو توانیم کرد با کعب وعده کرد که با سلاحها
بطلب قرض آید شبی پیش او آمد و ابونایله که برادر رضاعی کعب بود با وی ایشان را نزدیک حصن که خود بران بود
خواند از حصن فرو می آمد زن کعب او را گفت درین ساعت بکجا می روی با زن گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابونایله است

و روایتی دیگر آنست که زنش گفت آوازی می شنوم که گویی خون از آن می چکد کعب در جوابش گفت برادرم
محمد بن مسلمه و همشیره ام ابو نایله است و اگر کویم در شب به نیزه زدن خوانند هر اینه اجابت کند و محمد بن مسلمه
دو مرد دیگر با خود داشت و در روایتی دیگر سه کس نام ایشان ابو عبس بن جبر و حارث بن اوس و عباد
بن بشر در راه با ایشان گفته که من بازی بموی او کنم و او را می بویم هر که مرا به بیند که سرش محکم گرفتم او را بزنید
بکار نیز گفته بود چون آن از ایشان بو یا نم چنین کنید چون ایشان در رسیدند کعب فرو آمد رایحه طیب از و فایح بود
محمد گفت من هرگز بوی از این خوشتر نشنیده ام دستوری دهی که سرت را بویم کعب گفت بوی بوی اصحاب
رسان محمد دیگر بار گفت مرا دستوری دهی گفت بلی محمد گیسو و سرش محکم فرو گرفت گفت بگیرید او را بکشتند
و باز پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند و اخبار بدان کار کردند روایتی دیگر آنست که رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم با ایشان چون می رفتند تا بقیع بیامد و ایشان را روانه داشت و گفت علی برکت الله بروید
ایشان می رفتند تا بقلعه او رسیدند از بهر ایشان بیرون آمد او را بکشتند و سرش پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آوردند از قضایا در ربیع الاول این سال عثمان بن عفان دختر رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بزنی خواست
و در جمادی الاخر زن را بخانه او فرستادند از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حفصه بنت عمر در شعبان
بخواست و پیش از آن در تحت خنیس بن حذافه السهمی بود در زمان جاهلیت از و وفات کرد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم از بدر مراجعت نمود عمر آن دختر را بر ابو بکر صدیق عرض کرد تا زنش کند اجابت نمود بر عثمان نیز
عرض کرد جوابی نداد شکایت آن بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورد که یا رسول الله حفصه را بر عثمان
عرض کردم و از من اعراض نمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که حق تعالی عثمان را زنی به از دختر تو داده
و دختر ترا شوهری به از عثمان داده و همچنین بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود رقیه را وفات رسید
و ام کلثوم را بزنی بعثمان داد و حفصه را در سر سی ماه از هجرت بخواست پیش از غزای احد نقلی آنست که رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم او را طلاق داد برادران مادرش عثمان و قدامه پیش حفصه آمدند حفصه بگریست و گفت رسول صلی الله

ام کلثوم

عثمان

و علی آله و سلم مرا نه از جهت آنکه از من ملول بود طلاق داد پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش حفصه آمد و گفت
جبرئیل بمن آمد و گفت حفصه را رجعت کن که او زنی روزه دار شب خیز است و در بهشت زن تو خواهد بود
اما روایتی دیگر آنست که قصد طلاق کرد اما هنوز طلاق نداده بود که جبرئیل خطاب رسانید روایتست
از عمر رضی الله عنه که گفت حفصه از خنیس بن حذافه السهمی بیوه شد و حذافه از اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بود بغزوه بدر حاضر شد و در مدینه وفات یافت با ابو بکر رسیدم و حفصه را برو عرض کردم و خاموش
شد بواسطه آن بخاطر من آن ملالت رسید که رسید چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حفصه را زن کرد ابو بکر
گفتم جز آن روز جوابم نگفتی ابو بکر گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ذکر حفصه کرده بود از جهت آن خاموش
شدم از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زینب بنت خزیمه را بزن کرد و این زن را در جاهلیت
ام المساکین گفتندی اول در عقد طفیل بن الحرث بن المطلب بود او را طلاق داد و برادر طفیل عبیده بن الحرث
بود او را بخواست و در روز بدر او را شهید کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را در رمضان این سال بخواست
و او را دوازده وقیه و نیم صداق ساخت و این زن پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هشت ماه بماند بعد از ان
آیه کل نفس ذایقة الموت بر خود خواند از قضایا درین سال حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما در منتصف
رمضان ولادة یافت از قضایا درین سال غزوه احد در روز شنبه هفتم شوال واقع شد سبب آن بود که چون
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جمعی از مشرکان که ببدر حاضر شده بودند رها کرد تا بمکه رفتند دیدند که کاروان
ابو سفیان در دار الندوه موقوفست اشراف قریش پیش ابو سفیان آمدند و گفتند ما بدان خوشدل شویم که تو
از رنجی که از این کاروان حاصل شده لشکری برنشانی و بجنگ محمد فرستی ابو سفیان گفت اول کسی که این اجابت
کند من خواهم بود و بنی عبد المطلب با من باشند متاعها بفروختند و باز گردند اصلش هزار شتر و پنجاه هزار دینار طلا
بود راس المال باز باهل دادند و مکسبها جدا نهادند و رسولان را باعراب بطلب نصرة و مدد فرستادند و اتفاق
کردند که ظعاین یعنی حرمها را در هوادج با خود بجنگ برند تا ایشان را لحظه بلحظه بواسطه نوحه گری تند کار گشتگان

بدر می نمایند تا ایشانرا احتمال قتال زیادت کرد عباس بن عبد المطلب از مکه صورت حال عزم قتال ایشان
باز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نوشت کفار قریش بیرون آمدند و ابو عامر راهب با ایشان عدد لشکریان
ایشان سه هزار مرد بود هفتصد کس زره پوش و دویست اسب داشتند و سه هزار اشتر و پانزده زن از ظعاین همراه
می راندند تا بذو الحلیفه فرو آمدند چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه آنجا که توقف نمودند سعد معاذ و سعد عباده و اسید
بن حضیر با طایفه از مردان شب بر در رسول پاسبانی میکردند و مدینه را بهمه حال حراست می نمودند رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم در خواب دید که در زرهی محکم بودی و شمشیر ذو الفقار رخنه شدی و گویا گاوی چند را
می کشتند و از پی گاو کبشی نیز کشتندی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تعبیر آن چنین فرمود که زره محکم مدینه است
و آن کشتن گاو قتلی است که در صحابه من افتد و آن شکستن شمشیر من مصیبتی باشد در نفس من یعنی مرا یا یکی از اهل
بیت مصیبتی رسد و آن کبش لشکر دشمنست که کشته گردد ان شاء الله و رای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آن بود که از مدینه بدر نرود و همه اکابر صحابه با این بودند اما جوانان صحابه که در بدر حاضر نشده بودند بنا بر
حرص شهادت می خواستند که بدر روند جوانان غالب آمدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز جمعه بگزارد
صحابه را پند داد و باجتهاد در جهاد تحریض فرمود بعد از ان که فرض پسین گزارده بود بخانه درآمد و ابوبکر و عمر با
وی بودند او را عمامه و جامه حرب در پوشانیده و مردم از بهر او در بیرون صف کشیده رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بیرون آمد زره پوشیده و ساز حرب راست کرده کمری از ادیم بر میان مبارک بسته شمشیر را
قلاده ساخته سپر بار پشت انداخته همه جوانان از آن مبالغت در خروج پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله ما را
مخالف رای تو نرسد هر چه ترا در خاطر آید می کن فرمود که هیچ پیغمبر را جایز نباشد چون زره پوشیده باشد که
برکشد تا وقتی که حق تعالی میان او و دشمن او حکم کند بیاد حق روانه گردید که اگر صبر نمایید نصرة یابید پس سه علم
برافراخت لوا اوسیان با اسید بن حضیر داد و لوا خزرجیان بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوا
مهاجران بعلی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و بر اهل مدینه عبدالله بن ابی مکو خلیفه ساخت بعد از آن بر اسب

سوار شد

سوار شد نیزه در دست و کمان برگردن دران روز در میان مسلمانان صد زره دار بودند سعد معاذ
و سعد عباده در پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میرفتند و دیگر رجال در یمین و یسار روان شده همه لشکر را
عرض کردند و هر که لایق نبود باز گردانیدند از انها که بازگشتند عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خدری
و اسید بن ظهیر و براء بن عازب و عرابه بن اوس بلال بانگ شام گفت و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
نماز با اصحاب بگزارد و دران شب دران موضع صحرا بسر برد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سحر کرد پس نماز
صبح بگزارد عبدالله بن ابی با سیصد کس از اتباع از لشکر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز گردید چه رای عبدالله
آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از مدینه بیرون نیاید می گفت محمد فرمان نبرد و سخن جوانان شنید
رسول با هفتصد مرد بماند روی باز کرد و صفها راست میداشت احد را باز پس پشت گذاشت و روی باز
بمدینه کرد و عینین که کوهی است در موضع قناة باز دست و پنجاه تیرانداز را بر آنجا کرد ابن جبیر امیر ایشان جب کذاشت
بود مشرکان نیز خالد ولید را بر میمنه لشکر حاکم و عکرمه بن ابی جهل را امیر میسره گردانیده و صفوان بن
امیه را بر کوه بداشته و عبدالله بن امیه امیر تیراندازان شده و صد تیرانداز بودند سفین بن حرب آرزو
با بنی عبدالدار گفت که در روز بدر شما لوا از ما بستدید و نگه نتوانستید داشت لاجرم آنچه دیدید بما رسید
این نوبت لوا بما دهید تا ما آن مهم از شما کفایت کنیم غرض ابو سفیان آنکه ایشانرا بر ثبات تحریض کند
بنی عبدالدار خشم گرفتند و لوا بطلحه بن ابی طلحه دادند دران روز ملایکه حاضر شدند و لیکن قتال نکردند رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم شمشیری بدست گرفت و گفت که باشد که این شمشیر بستاند و حق آن بگزارد
ابو دجانه گفت یا رسول الله حق آن چیست گفت آنکه بر دشمنان میزند تا بسیار بکشد و گویند گفت تا دو تو گردد
ابو دجانه گفت من بستانم بستد و میان صف کافران و مسلمانان بتبختر میرفت رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم فرمود تبختر رفتن خدا دشمن میدارد الا درین مقام و اول کسی که از طرف کافران در حرب آمد ابو عامر
راهب بود با پنجاه کس از قوم درآمدند ندا کرد یا مدنیان که من ابو عامرم تصور داشت که ایشان بر قاعده

اوای او را تعظیم کنند مسلمانان کفتند ترا مرحبا مباد تیر از طرفین می انداختند تا ابو عامر پشت بداد دران روز
زنان مشرکان دفها میزدند و ترغیب جماعهٔ قریش بر حرب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میکردند و این
می کفتند **شعر** نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق • ان تقبلوا نعانق • او تدبروا نفارق •
یعنی ما زنان بزرکیم از دختران مردی همچو نجم طارق روشن که همیشه بر سر بالشها از غایت ناز رویم اکر شما
که جنکیانید متوجه قتال باشید ما شما را معانقه کنیم و اکر روی بکردانید مفارقت نماییم طلحه بن ابی طلحه فریاد کرد که
کیست که با من مبارزت نماید علی بن ابی طالب رضی الله عنه درمیان آمد و ضربی بر سرش زد و کلاهش بشکافت
و او کبش لشکر بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خواب تعبیر بکشتن او کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم
بدان خرم شد مسلمانان الله اکبر کفتند و بر مشرکان چیره شدند علم ایشان چون او را بکشتند عثمان بن طلحه برداشت
سعد وقاص تیری بر وانداخت و او را بکشت مسامع بن طلحه لوا برکرفت عاصم بن ثابت او را به تیر زد و بکشت دیکر
حارث بن طلحه برداشت همچنان عاصم تیر بر او زد و بکشت دیکر کلاب بن طلحه برکرفت زبیر عوام او را بکشت جلاس
بن طلحه برکرفت طلحه بن عبید او را بکشت ارطاة بن شرجیل برکرفت علی بن طالب او را بکشت شریح بن قارض برکرفت
بعضی از مسلمانان او را بز بکشتند بعد از ان صواب نامی غلام از مشرکان برکرفت یکی از مسلمانان او را بکشت
چون اصحاب لوا کشته شدند مشرکان از هم بیفتادند و روی به هزیمت نهادند و زنان ایشان واویلا می کردند مسلمانان
در پی ایشان کردند و شمشیر در ایشان نهادند و میکشتند و لشکر کفار را می غارتیدند چون تیراندازان کوه دیدند که
غنیمت می برند بعضی از ایشان بطلب غنیمت فرو آمدند خالد ولید از مشرکان چون کوه را تنک خالی یافت اسب
باز کردانید و عکرمه با او یار شد تا بقیهٔ تیراندازان که بر کوه بودند بکشتند عبد الله بن جبیر امیر ایشان را بکشت
و صف مسلمانان شکسته شد ابلیس ندا کرد که محمد را کشتند رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم دندان بشکستند و روی
مبارکش را مجروح ساختند کویند عتبه بن ابی وقاص آن جرات نمود تا سعد بن ابی وقاص کوید من عظیم خواهان بودم
که عتبه برادر را بکشم و مرا در بن حرص آن قدر بود بس که از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شنیده بودم که غضب خدا

بر کسی سخت باشد که تیر بر روی رسول او اندازد **و دیکر نقلی انست** که ابن حرکت ابن قمیه کرد که او بشمشیر
بر سر رسول آمد خواست که بر طرف راست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زند طلحه بن عبد الله دست
پیش داشت شمشیر بر وی زد و دستش شل شد سدی کوید ابن قمیه سنکی بر سر رسول انداخت و بینی و دندان
و استخوان رویش بشکست ابو بشیر مازنی کوید من در غزای احد بودم و آن زمان هنوز پسر بودم ابن قمیه را دیدم
که بشمشیر بر رسول غالب شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در کوی که پیش او بود بر سر شانه در کانه افتاد
و از من پوشیده شد من فریاد میکردم تا مردمان را دیدم که پیش او میرفتند طلحه بن عبد الله را دیدم که میان رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بکرفت تا او را بر پای کرد **روایتست** از محمد بن یوسف الفریابی که کفت چنان بمن رسید
که آنجا که دندان مبارک رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم شکستند بعد از ان هیچ فرزند ایشان را متولد نشد تا
دندانش بر امدی علمای سیرت نقل کردند که ابو دجانه نفس خود را سپر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ساخت
تیرها بپای بر پشت ابو دجانه می آمد و او بسر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آمده بود دران زمان انس ابن النضر
از مسلمانان بعمر و طلحه که درمیان جمعی از مهاجر و انصار نشسته بودند بکذشت پرسید که بچه نشسته اید کفتند که رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم کشتند کفت بعد از و بس زندکانی شما را بچه کار آید برخیزید چنانچه او مرد شما نیز بمیرید بعد از ان
خود در صف قتال رفت و قتال میکرد تا کشته آمد **نقلیست که** در روز احد چهار کس باهم سوکند خوردند که اکر
رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم ببینند او را بکشند یا آنکه خود کشته شوند عمرو بن قمیه ابی بن خلف عبد الله
بن شهاب عتبه بن ابی وقاص و حال آن بود که ابی در روی رسول کفته بود که مرا نه من ترا بکشم چون رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بعد از آنکه آوازهٔ قتل او داده بودند بمصاف در امد ابی را دید فرمود که هرکز خلاص مباد اکر از من
خلاص یابی صحابه کفتند یکی از ما برو کردد و او را بکشد فرمود که او را بمن بازکذارید حربه بر وی زد و استخوانی از پهلوهایش
پهلویش بشکست **از زبیر بن بکار** روایتست که امیه بن خلف در بدر کشته شد و برادرش ابی بن خلف را آنجا که
اسیر کردند چون فدا از وی بستدند با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفت که مرا اسبی است که هر روز آنرا شانزده

رطل زرة علف میدهم تا ترا بران اسب بکشم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با او گفت من ترا کشم ان شاء الله تا چون
روز احد بود مسلمانان در شعب احد گرد آمدند ابی بن خلف رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بدید با اسب حمله
بر او برد زبیر عوام با او در افتاد زبیر حربه داشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حربه از دو بستد و زبیر را گفت
او را باز من گذار آن حربه چنان بر وزد که استخوان گردنش بشکست مشرکان بر سرش آمدند و او را در ربودند
او فریاد گاو میکرد او را گفتند ترا باکی نیست گفت آخر نه محمد مرا گفته بود که من ترا بکشم او را با خود میبردند تا در مر الظهران
که تا بمکه سه میل راهست بمرد و بنا برین نقل سایر اهل تاریخ برین اند که ابی بن خلف را رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم کشت و امیه در روز بدر کشته شد اما در صحیح بخاری آورده که سعد معاذ امیه بن خلف را گفت من از رسول
علیه الصلوة و السلام شنیدم که من قاتل امیه ام دانم بحق خدا که محمد دروغ نگوید چون قریش ببدر می آمدند امیه خواست
که بیرون نیاید ابو جهل او را گفت تو از اشراف مکه یکروز یا دو روز بلشکر برو و میبرفت تا حق تعالی او را در بدر بقتل
داد برین تقدیر احتمال داشته باشد که امیه در بدر و ابی در احد یا معنی سخن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
که من قاتل امیه ام آن بود که اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را کشند و رسول سبب قتل او باشد علماء
سیرت گویند که لواء مهاجر با مصعب بن عمیر بود او را بکشتند حق تعالی ملکی در صورت مصعب بفرستاد
تا علم نگاه داشت روایتست از عبدالله بن الفضل بن العباس بن ربیعه بن الحارث بن المطلب که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز احد لوا بمصعب بن عمیر داد او را بکشتند ملکی در صورت عمیر علم بر گرفت
و بایستاد تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آخر روز گفت ای مصعب پیش آی ملک باز نگریست و گفت
من مصعب نیستم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم معلوم کرد که فرشته بود که تایید او بدان فرشته نموده اید
درین روز حمزه را شهید کردند و چشم قتاده را بدر انداختند تا بر گونه رویش افتاد قتاده چشم را برداشت و
پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن چشم بر چشم خانه نهاد و چنان
درست شد که از آن چشم دیگر نیکوتر بود باسنادی که این ضعیف راست تا امام احمد حنبل که او نقل کند

از حسن

از حسن بن موسی از زهیر از ابو اسحق از براء بن عازب که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عبدالله بن جبیر را
در روز احد امیر تیراندازان ساخته بود و ایشانرا در موضعی بداشت و با ایشان گفت که ثابت باشید تا
اگر ما را ببینید که مرغان از هوا ما را می ربایند از جای فرا ترمروید تا من خبر بشما فرستم و اگر ببینید که ما بر کفار غالب
گشتیم و پای بر سر ایشان نهادیم از جای مجنبید تا من شما را اعلام کنم راوی گوید که کفار منهزم شدند بحق خدا که
زنان را می دیدم که بکوه در هزیمت می دویدند خلخالها بر ساق ایشان ظاهر بود جامها را بر گرفته و می دویدند
اصحاب ابن جبیر گفتند غنیمت دریابید ای قوم الغنیمة الغنیمة لشکر شما غالب شدند چرا ایستاده اید عبدالله ایشانرا
گفت وصیت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فراموش کردید که مرکز نگه دارید ایشان گفتند که بحق خدا که بمیان مردم
در آییم و از غنیمت چیزی بر یابیم چون از پی غنیمت روان شدند ترس بر ایشان افتاد تا فی الحال روی بهزیمت نهادند
چنانکه در قرآن بیان فرموده • اذ تصعدون و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم • یاد کنید آن زمان که در
هزیمت احد دور میرفتید و هیچ سوی میل نمیکردید و رسول شما را در ساقه لشکر میخواند و الی عباد الله می گفت
لشکر اسلام چنان متفرق شدند که هفتاد کس از مسلمانان بکشتند و در روز بدر مسلمانان از مشرکان صد و چهل
کس را هفتاد کشته و هفتاد اسیر کرده بودند چنانچه حق تعالی فرمود • او لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها •
دران حالت خونریز ابو سفیان میگوید افی القوم محمد محمد در میان قوم باز مانده هست سه بار مکرر کرد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که او را جواب مگویید دیگر گفت افی القوم ابن ابی قحافه ابو بکر درین میان هست
سه بار گفت جواب نشنید دیگر گفت افی القوم ابن الخطاب پسر خطاب درین میان هست سه بار مکرر کرد و جوابی
نیامد چون هیچکدام را جواب نشنید روی سوی اصحاب خود کرد و گفت اینها که ایشانرا طلبیدم همه را کشتند و شغل
ایشان از شما کفایت شد دران حال عمر را ماسکه نماند گفت بحق خدا که دروغ گفتی یا عدو الله اینها که نام ایشان بردی
همه زنده اند و آنچه سبب غمناکی تو باشد باقی است ابو سفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال روز فرصت در روز
نکبت باهم باشد و کارزار مساجله است یعنی هر طرف مثل فعل آن طرف دیگر کند و گفت هر آینه شما در میان قوم کشته

مثله کرده یابد یعنی حمزه که من آنرا نفرموده ام اما بآن فعل نیز ملول نیستم ابو سفیان این رجز می خواند
اعلی هبل اعلی هبل یعنی دین خود را بلند کن ای بت بزرگتر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود تا در جواب
او گفتند الله اعلی و اجل ابو سفیان دیگر گفت ان لنا العزی و لا عزی لکم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
الله مولینا و لا مولی لکم دران میان هند بنت عتبه که زن ابو سفیان بود با زنی چند برخاست و کشتگان را
مثله میکرد و گوش و بینیهای کشتگان می بریدند تا هند از ان گوشها خلخالها و قلادها ساخته و شکم حمزه بشکافت
و جگرش بخایید و سعی میکرد که فرو برد و فرو نمیرفت بس بینداخت چون ابو سفیان خواست که باز گردد ندا کرد که
موعد قتال سال آینده در بدر خواهد بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم یکی را از صحابه فرمود تا جواب گوید بلی
میعاد ما بدر خواهد بود بعد از ان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم علی را فرمود تا از پی قریش بیرون آید اگر ایشان
اسب را جنیبت میکشند و بر اشتر سوار شدند بمکه خواهند رفت و اگر بر اسب سوار شدند و اشتر را راندند متوجه
مدینه خواهند شد و گفت بحق خدا که اگر بمدینه روند سزای ایشان با ایشان رسانم علی رضی الله عنه در پی ایشان
بیرون آمد دید که اسپها را جنیبت کشیدند و بر شتران سوار گشتند و توجه مکه نمودند بعد از ان مسلمانان روی
باز بکشتگان خود کردند که هر یک کجا افتاده اند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود کدام مردی باشد که ببیند
که حال سعد بن الربیع بچه رسیده مردی نظر کرد و او را در میان کشتگان افتاده یافت و از حیات او رمقی مانده بود
آن مرد باو گفت که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرموده تا ببینم که تو از زندگانی یا از مردگان سعد گفت از مردگانم
رسول را از من سلام برسان و بگو سعد بن الربیع میگوید حق تعالی بهترین جزایی که پیغمبری را از امت خود داده باشد
ترا کرامت کناد و قوم خود را نیز از من سلام برسان که شما را عند الله هیچ عذر نماند که دشمنان فرصت بر پیغمبر شما
توانند یافت و هنوز شما را یک چشم در جنبش باشد گویند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنفس مبارک بیرون آمد و طلب
حمزه می نمود او را در میان وادی یافت شکم شکافته و جگر بیرون آورده و مثله کرده فرمود که اگر نه آن بودی که صفیه
خواهرش غمناک بماندی یا سنتی شدی بعد از من او را بگذاشتمی تا دران صحرا مرغان هوا او را بخوردندی تا از شکم ایشان

حشر شدی

حشر شدی و اگر حق تعالی مرا بر قریش فرصت بخشد بعوض حمزه سی مرد را مثله کنم مسلمانان گفتند اگر فرصت یابیم
قریش را چنان مثله کنیم که هرگز هیچ عرب مثل آن مثله نکرده باشد حق تعالی آیت فرستاد • وان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به • یعنی اگر پاداش بدی کنید بهمان قدر کنید که بدی با شما کرده اند یعنی زیاده مکنید صفیه بنت
عبد المطلب روی فرا کرده می آمد تا حمزه برادر را ببیند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زبیر پسرش را گفت او را به
و باز گردان تا آنچه بر برادرش افتاده نه بیند زبیر مادر را گفت ای مادر رسول میفرماید که باز گردی گفت چرا و حال
آنکه بمن رسانیده اند برادرم را مثله کرده اند و در راه حق این قدر هنوز کم است من صبر نمایم باحتساب ثواب
تحمل کنم ان شاء الله پیامد و حمزه را بدید و از بهر او آمرزش خواست چون مسلمانان خواستند که کشتگان را دفن
کنند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که گورها فرو برید و از اعمق تمام باز دید کنید و دو دو و سه سه در یک
قبر جمع کنید و آنکس که قرآنش بیش باشد یعنی فقیه تر باشد در پیش قبله دارید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دران
روز با اصحاب امساک نمودند و هیچ افطار نکردند تا بمدینه درآمدند در مدینه هیچ سرایی نبود الا که زنی گریان در
آنجا بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که حمزه را که غریب است امروز زنان گریه کن نباشد قومی از انصار
بشنیدند پیش زنان خود آمدند و سوگند بر ایشان نهادند که امشب بر هیچ انصاری نگریید تا اول پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آیند و بر عم او حمزه پیش او گریه کنند همچنان کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فریاد زنان
از خانه حمزه بشنید از ان حال بپرسید او را آنچه انصار با زنان گفته بودند اعلام دادند رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم ایشانرا ذکر خیر فرمود و از نوحه کردن منع کرد بامدادگاه زنان انصار پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آمدند و گفتند بما رسانیدند که تو ما را از نوحه کردن منع کرده و این نوحه امریست که ما محاسن مردگان بدان
می شمریم و بدان اندک سبکبار می شویم ما را دستوری ده رسول صلی الله علیه و علی آله فرمود که اگر البته کنید روی را
مخراشید و طپانچه بر روی مزنید و سر را متراشید و زبان درازی منمایید و گریبان چاک مکنید از جابر بن عبد الله
نقل است که گفت پدر مرا و خال مرا در روز احد بکشتند مادرم ایشان هر دو را بر اشتری بار کرد و بمدینه آورد

ابن عمی

وسلم

منادی از فرموده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندا داد که کشتگان را هم بدانجا که کشته اند دفن کنید و روایتست
که مردم کشتگان را بمدینه می آوردند و دفن میکردند منادی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندا داد که کشتگان را
هم بدانجا که کشته اند دفن کنند منادی یک مرد که دفن نکرده بودند یافت شماس بن عثمان مخزومی او را بجای اول
رد کرد چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود تا کشتگان را دفن کنند بگفت تا عمرو بن الجموح و عبدالله بن عمرو بن
حرام را باز طلبند که ایشان را در دنیا بایکدیگر مصافات بود و با هم در یک قبر نهند تا آن زمان که معاویه خواست
که آنجا که کاریزی فرو برد ایشان را از قبر بیرون آوردند و همچنان دو تو و منحنی میشدند گویا که دی ایشان را دفن
کرده اند جابر بن عبدالله گوید که معاویه بعامل مدینه مکتوب نوشت که چشمه تا احد براند عامل جواب نوشت
که نمی توان راند الا بر قبور شهدا معاویه جواب نوشت که چشمه بران جابر گوید شهدا را می دیدم که بدوشها
ایشان را بیرون می آوردند گویا که مردمان در خوابند بعد ازان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مراجعت بمدینه
فرمود حمنه بنت جحش بدو رسید او را گفتند برادرت عبدالله بن جحش بکشتند انا لله گفت و آمرزش کذشته
خواست گفتند شوهرت مصعب بن عمیر را بکشتند فریاد کرد و واویلاه درگرفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
چون دید که بر قضیه برادر و خال مصابرت نمود و در واقعه شوهر واویلا در بست فرمود که شوهر نسبت با زنان
وقعی تمام دارد انس مالک گوید چون روز احد شد اهل مدینه را بلایی سخت رسید گفتند محمد را صلی الله علیه و علی آله
و سلم بکشتند مازنان بسیار در اطراف مدینه فریاد درگرفتند زنی از انصار بیرون آمد برادرش و پدرش و پسرش
و شوهرش کشته در پیش آوردند ندانم اول کدام را آوردند چون آخر را بگذرانیدند برسید که رسول را صلی الله علیه
و علی آله و سلم حال چه رسید جواب دادند که در پیش تو اینک میرسد زن میرفت تا پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
دامن مبارکش بگرفت و گفت مادرم و پدرم فدای تو باد چون تو بسلامتی از هیچ دیگر باک ندارم چون رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم با اهل مدینه باز آمد شمشیر را بفاطمه داد تا خون از وی بشست فصل در ذکر حمزه و بعضی شهدای
احد رضوان الله علیهم اجمعین عمار بن ابی عمار روایت کند که حمزه از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم التماس کرد که جبرئیل

علیه السلام

علیه السلام در صورتی که هست بحمزه نمایند فرمود که ترا تحمل دیدن او نباشد گفت بلی رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم فرمود بنشین چوبی بود در کعبه که چون مشرکان طواف کردندی جامه بر سر آن نهادندی جبرئیل
بران چوب فرو آمد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که چشم بردار برداشت پای دو گانه جبرئیل را دید
چون دو شاخ زبرجد سبز حمزه بیهوش شد و روایتی آنست که وحشی حمزه را بکشت و شکمش را بشکافت
و جگرش بیرون آورد و پیش هند دختر عتبه آورد آنرا بخایید و بعد ازان بینداخت بعد ازان هند بیامد و حمزه را
مثله کرد و از گوشتهای او دو دستاورنجن و دو پای اورنجن و دو بازوبند بساخت و با آنها بمکه درآمد
و حمزه و عبدالله بن جحش را در یک قبر نهادند و ابوبکر و عمر و علی حمزه را بقبر در آوردند و رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بر کنار گور نشسته بود نقلیست که وحشی در شام ساکن بود عبیدالله بن عدی بن الخیار وحشی را از قتل
حمزه سوال کرد گفت بلی که حمزه طعیمة بن عدی را در بدر کشته بود خواجه من جبیر بن مطعم مرا گفت که اگر حمزه بعوض عم
باز کشتی آزاد باشی چون مردمان در سال عینین یعنی آن کوهی که وادی میان آن و احد افتاده من با مردمان
بکارزار آمدم چون صف کشیدند سباع بمیدان درآمد که هیچ مبارزی هست حمزه گفت ای سباع ای بسر ام
انمار مادر او را ام انمار گفتندی آمده محاربه با خدا و رسول میکنی حمزه محکم در رفت و او را چنان بکشت که گویی
دی روز گذشته است من که وحشی ام در پس سنگی کمین بحمزه گشوده تا آن زمان که نزدیک من شد دست بنیزه که
داشتم بر سینه او زدم که از میان هر دو سرینش بدر آمد و این ضرب آخر عهد او آمد چون قریش از حرب باز میگردیدند
من نیز مراجعت کردم و در مکه مقیم شدم تا اسلام در مکه نیک ظاهر شد بطایف رفتم اهل طایف رسولان پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میفرستادند مرا گفتند چرا او را برسولی نمی فرستید من نیز روان شدم تا بمکه رسیدم
چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا دید گفت تو وحشی گفتم بلی گفت تویی که حمزه را کشتی گفتم چنانکه نقل
باز نمو کردند یا رسول الله واقع شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که توانی که روی خود را از من بپوشانی
من باز گردیدم چون مسیلمه کذاب خروج کرد با خود گفتم روی با مسیلمه کنم مگر که او را بکشم تا کفاره قتل حمزه

کردد با جماعت لشکریان بدر رفتم و قضیهٔ ایشان بود جنانجه بود ناکاه مردی در رخنهٔ دیواری ایستاده بود
کویا شتری خاکستر رنک است موی سرش بهم رفته حربه بینداختم بر سینه‌اش زدم تا از پشتش بدر کردم آنکز
یکی از انصار نیز در دوید و شمشیرش بر کله زد و بکشت عبد الله بن الفضل کوید جون جنین شد کنیزکی بر بالای بامی
فریاد کرد که و امیر المومنین غلامی سیاه بود او بکشت و روایتی دیکر در اسلام وحشی آنست که ابن عباس
کفت که وحشی پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و کفت زینهار خواسته ام مرا زینهار ده تا کلام حق بشنوم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود مرا جنان می بایست که بی طلب زینهار ترا ببینم ولیکن جون زینهار خواه آمدی
در زینهاری تا کلام حق بشنوی وحشی کفت من شرک بخدا آورده ام و قتل نفس محرمه را مباشر شده ام و زنا کرده ام
هیچ دانی که حق تعالی توبهٔ من قبول کند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خاموش شد آیت آمد • وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ
مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ
الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
وَكَانَ اللّٰهُ غَفُورًا رَحِيمًا • یعنی بندکان کزیده آنانند که شرک نیاورند و قتل نفس محرمه ننمایند و زنا نکنند و هر که اینها
کند باداش عقوبت یابد الا آنکه بعد از ان توبه کند و ایمان و عمل صالح آورد بر وحشی خواندند کفت شرط کرده
که ایمان و عمل صالح بیاورد و شاید من عمل صالح نیاورم یا رسول الله بر قرار در جوار تو باشم تا کلام حق بشنوم
آیت آمد • إِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ • رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را
طلب داشت و آیت بر او خواند وحشی کفت غفران معلق بخواست خود فرموده بسا که نخواسته و نباشد
که مرا بیامرزد من همجنان در زینهار توام تا کلام حق بشنوم پس آیه نازل شد • قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ
أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ • رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
او را بطلبید و آیه بر او خواند وحشی کفت بلی این زمان هیچ شرطی نمی بینم و مسلمان شد ابن عباس کوید جون غزوهٔ
احد واقع شد فرمود تا کشتکان را بیارند و نماز بر ایشان کزارد جند کس آوردند و حمزه با ایشان نهادند

وبرایشان

و بر ایشان تکبیر میکفت آنها را بر می داشتند و حمزه نهاده و جمعی دیکر را می آوردند و در پهلوی وی می نهادند
و بر همه تکبیر میکفت تا از همه فارغ شد روایت عبد الله بن مسعود آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بر حمزه نماز کزارد مردی از انصار بیاوردند و در پهلوی او بنهادند و بر او نماز بکزارد انصاری را بر کرفتند و
حمزه را بکذاشتند دیکری در پهلوی او بنهادند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر او نماز کزارد و او را
بکذاشتند و یکی دیکر آوردند تا در ان روز هفتاد نماز بر حمزه کزارده بود کویند فاطمه رسول علیها السلام
بزیارت قبر حمزه آمدی ذکر انس بن النضر بن ضمضم بن زید بن حرام که عم انس مالک بود روایتست
از انس مالک که عم او انس بن النضر ببدر حاضر نشده بود کفتی من از اول قتالی که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرد
غایب بودم اکر من یکبار بغزای حاضر شوم با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حق تعالی ببیند که من جکنم این
انس روز احد قتال کرد لشکر اسلام انهزام یافتند او کفت بارخدایا من بتو عذر می آورم از آنجه مسلمانان کردند
و تبری میجویم از انجه مشرکان میکنند با شمشیر در پیش رفت سعد معاذ را بدید او را کفت ای سعد کجا میروی من بوی بهشت
از طرف احد می شنوم برفت و می کشت تا کشته شد و او را از کشتکان باز نشناختند تا خواهرش بخالی که بر
اندام او بود بشناخت و کویند تا بکشتندش هفتاد و اند زخم نیزه و تیر و شمشیر بر او بود ذکر ثابت ابو الدحداح
بن نعیم بن غنم بن ایاس سبب قتل او آن بود که جون مسلمانان منهزم شدند او فریاد میکرد که ای معشر انصار
قریش اکر محمد را بکشتند حق تعالی زنده و باقی است شما از بهر دین خود قتال کنید جمعی از انصار با او موافقت
نمودند و حال آنکه لشکر غلیظ که خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل در میان آن لشکر بودند در
او بایستادند تا خالد نیزه بر شکم او فرو برد و ثابت بیفتاد و بمرد و هر که با او بود نیز کشته شد روایتی است
که ثابت از ان جراحات صحت یافت و در ان روز که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از حدیبیه باز کردید بر جامه
خواب وفات یافت و رسول علیه الصلوة و السلام تشییع جنازهٔ او فرمود عبد الله بن مسعود نقل کند که جون
آیت • مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ • نازل شد ابو الدحداح کفت یا رسول الله دست بمن ده

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دست بد و داد کفت یا رسول الله باغی داشتم و آنرا قرض بخدا دادم دران
باغ سیصد بنه خرما مغروس بود زنش ام الدحداح و عیالش همه انجایکه بودند زن را کفت یا ام الدحداح زن کفت
لبیک کفت از باغ برون روید که باغ را بقرض بخدا داده ام روایتی دیکر انست که متوجه کودکان خود شد
و خرمایی که در دهان و آستین ایشان بود برون می آورد و در باغ می کذاشت **ذکر حارث بن سوید بن صامت**
و مجدر بن الزیاد که از حاضران احد بودند محمد اسعد از اشیاخ خود نقل میکند که سوید بن الصامت زیاد را که بدر
مجدر بود در معرکه که بهم رسیده بودند بقتل آورده بود از مدتی مجدر بسر مقتول سوید را مست بی سلاح خالی یافت
مجدر کفت حق تعالی مرا بر تو دست بخشید سوید کفت از من چه میخواهی کفت خواهم ترا کشتن سوید را بکشت آن قتل سبب
وقعه بغاث کشت و این معنی بیش از اسلام بود و هر دو ایمان آوردند و حارث دایما در پی آن بود که مجدر را
بکشد و قدرت نمی یافت تا روز احد که مردمان در میدان بجولان درامدند حارث از پس مجدر درامد و بغدر
کردنش بزد جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مراجعت مدینه نمود جبرئیل آمد که حارث بن سوید جامه زرد
پوشیده درامد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جون او را دید عویمر بن ساعده را طلبید و باوی کفت حارث را
بدر مسجد بر و بعوض مجدر بن زیاد کردنش بزن که او بغدر مجدر را کشته حارث کفت بالله که او را کشتم اما نه آن
بود که از دین برکشته بودم ولیکن حمیت جاهلیت بود و متابعت هوای نفس و اکنون بخدا و رسول باز کردیدم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را نکاه داشته و اولاد مجدر همه حاضر و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
با ایشان هیچ نمی کوید جون حارث سخن تمام کرد فرمود که ای عویمر او را بیرون بر و کردنش بزن عویمر او را
بیرون برد و بشمشیرش بسپرد **ذکر مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی** در روز احد
لوای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که مهاجران داشتندی با وی بود جون مسلمانان در جولان آمدند مصعب
علم بر پای میداشت ابن قمیه سوار بود متوجه او شد و بشمشیر دست راستش بینداخت و دران حالت مصعب میکوید •
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل • مصعب لوا باز دست جب کرفت ابن قمیه دست جبش نیز بینداخت

مصعب در لوا جسبید و ببازوی دوکانه بر سینه نکاه داشت و میکفت • و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل الآیه • ابن قمیه بسوم بار حمله کرد و نیزه جنان در مصعب بسوخت که نیزه خرد شد و مصعب بیفتاد و لوا
ساقط شد دو مرد از بنی عبد الدار نام ایشان سویبط و ابو الروم بن عمیر لوا را از هوا بکرفتند و در دست ابو الروم
بود تا بمدینه درامدند و آنزمان هنوز آیه و ما محمد الا رسول قد خلت نازل نشده بود تا بعد ازان نازل شد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سر مصعب کشته بایستاد و می خواند • من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر • و دران روز که مصعب را شهید کردند جهل سال داشت یا جیزی زیاده
از قضایا درین سال غزوه حمراء الاسد بود جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روز شنبه از واقعه احد باز
کردید روز یکشنبه شانزدهم شوال منادی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندا داد که از پی دشمن میرویم باید
هر که دی روز در احد حاضر نبوده امروز بیرون نیاید مسلمانان بیشتر بمداوات جراحت مشغول بودند جابر بن عبد
الله با رسول عرضه داشت که دی پدر مرا بر جمعی خواهران ضعیف باز داشته بود خواهم که مرا دستوری دهی تا در
رکابت بیرون آیم دستوری یافت و غیر از وی از انها که بقتال احد حاضر نشده بودند بیرون نیامدند و بیرون
آمدن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنا بر ارهاب دشمنان و اظهار جلادت بود تا باز بدشمنان رسد که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از پی ایشان بیرون آمد و بدانند که ضعفی لاحق حال اهل حق نشده و مصیبتی که در احد
مسلمانان را افتاد موجب انخذال و انفصال نکشته جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بموضع حمراء الاسد که از
مدینه ده میل دور افتاده بود و کویند هشت رسید علم را همجنان بر بسته و باز نکرده بدست علی رضی الله عنه داد
و نقلی انست که بابی بکر رضی الله عنه داد و عبد الله بن ام مکتوم در مدینه خلیفه خود ساخت رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بیرون آمد سر شکسته اندرون لب بالاییش مجروح شده از ضربه ابن قمیه دوش راستش سست
مانده اصحاب بحوالی مدینه بیش آمدنه کس را از بنی اسلم بدیده بانی از بیش بفرستاد دو از ایشان در حمراء
الاسد بکفار رسیدند قریش را آشوبی بود و در باب مراجعت با حد مشاورت میکردند و صفوان بن امیه مانع

از رجوع بود از دو آن دو مرد را دیدند در ایشان بجیدند و بقتل آوردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
و اصحاب میرفتند تا معسکر حمراء الاسد بزدند آن دو دیده بان کشته را در یک قبر دفن کردند و روز
دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه آنجا که اقامت نمودند و اهل اسلام آن سه شب دران مقام بانصد جایگه
آتش بر میکردند تا آوازهٔ لشکر و آتش ایشان بهمه اطراف برفت حق تعالی دشمنان رسول را صلی الله علیه
و علی آله و سلم بدین واسطه آواره کردانید و ابوعزه کافر که رسول در بدر منت بر و نهاده بود و بی فدیه
خلاص او داده و کفران نعمت و کفر ملت را در مساعدت کافران حاضر شده بود آنجا که بیافت و او را
بر دیوار بست تا بمجان از مدینه پنج شب بود زبیر بن بکار کوید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روز بدر ابو
عزه شاعر را که نام او عمیر است اسیر کرد و او دختران داشت با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفت مرا
بدختران نم بخش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر او ترحم نمود و او را آزاد کرد و عهد از وبستد که بعد ازان تکثیر
سواد دشمنان او نکند چون قریش جمع شدند تا باحد آیند صفوان بن امیه التماس از ابوعزه کرد تا بیش بنی الحارث
بن عبد مناف بن کنانه که خلفاء قریش بودند رود و از ایشان مدد طلبد ابوعزه کفت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم
منت بر من نهاده و مرا عهد داده که تکثیر دشمنان برو نکنم صفوان همچنان مبالغه می نمود تا ابوعزه پیش بنی الحارث
آمد و تحریص ایشان بر موافقت قریش کرد چون قریش از احد باز کردیدند رسول علیه و علی آله و سلم کفت صلی الله
عفو از تو مطلبم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در جوابش فرمود که دیگر بمکه دست بر ریش فرو نیاری که محمد را دو
بار فریب دادم و همچنان فرمود • لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین • مؤمن را از یک سوراخ دو بار نکزند
یعنی او را در یک قضیه دو بار نفریبند از قضایا این سال آن بود که فاطمه رسول صلی الله علیه و علیها در ذی قعده
بحسین علیه آبستن شد و چنانچه کفتیم بیش از زمان زادنش بحسین و بار کرفتن بحسین پنجاه شب بود

باب چهارم درانچه در سنه اربع هجری واقع شده و ذکر غزوات و نکاح ام سلمه

درین سال لشکر بیر معونه روانه شد و سبب آن بود که عامر بن مالک از اشراف نجد پیش رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم هرچند مسلمان نشده بود اما از اسلام دور نبود با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میکفت اکر جمعی مردان
از اصحاب خود با من بنجد فرستی امید آن باشد که دعوت ترا اجابت کنند رسول فرمود من از اهل نجد بر اصحاب
خود ایمن نیستم عامر کفت من زینهار ده ایشانم و اکر شخصی متعرض ایشان کردد معین و یار ایشانم در ماه صفر
با عامر نود مرد جوان و بروایتی چهل مرد از انصار بفرستاد و منذر بن عمرو ساعدی را امیر لشکر ایشان ساخت
چون بچاه معونه نزول کردند که آبیست از آن بنی سلیم صحابه حرام بن ملحان را با نامه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
از پیش بعامر بن الطفیل که سید بنی سلیم بود فرستادند عامر بی آنکه نامه را بخواند در حرام جست و او را بکشت
و قبایل بنی سلیم را عصیه و رعل و ذکوان بمقاتله اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برانگیخت مسلمانان در مراجعت
حرام درنگی یافتند در پی او برفتند قوم بنی سلیم با ایشان قتال کردند و ایشان را فرو کرفتند چون درماندند کفتند بار خدایا
ما کسی را که سلام ما بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رساند نمی یابیم تو بکرم سلام ما بحضرت رسول خود رسان حق
سبحانه و تعالی جل جلاله سلام ایشان بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسانید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
و علیهم السلام همه را بکشتند الا عمرو بن امیه الضمری که عامر با قبیله او دوستی بود عامر با وی کفت مادرم را اعتاق
رقبه بر ذمه لازم بود ترا از قبل آن آزاد میکنم موی پیشانی عمرو را ببرید و خلاص داد و در روایتی آنست که مسلمانان
در وقت استیصال کفتند که پیغام ما بقوم ما رساند که ما بخدای خود رسیدیم و از ما راضی شد و ما را راضی کردانید
بعد ازان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چهل صباح بدعا در قنوت بر رعل و ذکوان و بنی لحیان و عصیه که عصیان
خدا و رسول کرده بودند فرمود از قضایا درین سال هم در صفر لشکر رجیع فرستاده شد ابن اسحق از اشیاخ
خود نقل کند که قومی از مشرکان پیش رسول آمدند و کفتند در میان ما مسلمانان هستند طایفه از اصحاب خود بما در
تا با ما فقه آموزند و تعلیم شرایع دین کنند و قرآن بر ما خوانند ده نفر از صحابه با ایشان بفرستاد از ان جمله عاصم
بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و عبد الله بن طارق و حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و خالد بن ابی البکیر و معتب
بن عبید بودند و مرثد را امیر ایشان ساختند و بروایتی عاصم امیر بود چون جماعت مسلمانان بموضع رجیع رسیدند

و رجیع آبیست از آن بنی هذیل آن طایفه با اصحاب غدر کردند و بنی هذیل را بقر یاد خوانند بنو لحیان بعد آمدند
صحابه را آن وقت خبر بود که دشمنان با شمشیر کشیده بر سر ایشان ایستادند صحابه نیز در شمشیرها چسبیدند مشرکان
گفتند ما را مراد آن بود که بعوض مال که شما را مصیبتی رسانیم و الا با شما عهد میکنیم که شما را نکشیم و در زنهار باشید خالد
عاصم و مرثد و معتب هر چهار گفتند ما عهد از مشرک قبول نکنیم با ایشان قتال میکردند تا غیر از عاصم کشته شدند و زید
و خبیب و ابن طارق را اسیر کردند اما عاصم بن ثابت تیرها از تیردان فرو ریخت و در آنجا هفت تیر بود بهر تیری
یکی از اکابر مشرکان کشت بعد از آن گفت بارخدایا در آخر روز حمایت جسم من فرمای ناگاه مشرکان گرد او
در آمدند و او را بکشتند و خواستند که سر عاصم را بسلافه بنت سعد فروشند که نذر کرده بود که از کله سر او
شرب خمر کند از آن جهت که عاصم دو پسر او را کشته بود در روز احد زنبور بسیار بر کله او گرد شدند و هر که
پیرامن آن میگردید میزدند ناگاه سیلاب در رسید و آن سر ربود و ببرد و دعایی که عاصم کرده بود که در
آخر روز جسم مرا حمایت کن مستجاب شد و عاصم را حمی الزنبور خوانند یعنی نگاه داشته زنبوران سه کس دیگر را
می آوردند با مر الظهران که در حوالی مکه است رسیدند عبدالله بن طارق از ایشان دست بکشید و قرار در
مر الظهران افتاده خبیب و زید را بمکه آوردند حجیر بن ابی اهاب خبیب را از بهر پسر خواهرش عقبة بن الحارث
بخرید تا عقبه او را بعوض پدرش امیه باز کشد هر دو را محبوس داشتند تا اشهر حرم بآخر رسید ایشانرا بتنعیم آوردند
یعنی تا از حرم بیرون باشند و بکشند در آن حالت که زید را می کشتند یکی با وی گفت که دوست میداری که این زمان
تو پیش عیال خود می بودی و محمد را بجای تو قتل میکردند زید سوگند یاد کرد که دوست ندارم که خاری بعوض
من بمحمد فرو رفتی و من پیش اهل خود بودمی ابو سفیان گفت بالله که من هیچ قوم را ندیدم که صاحب خود را چنان
دوست دارند که اصحاب محمد محمد را صلی الله علیه و علی آله و سلم باب پنادی که این ضعیف راست روایت
تا بخاری از موسی بن اسمعیل از ابراهیم از ابن شهاب از ابن اسید بن حارثة الثقفی از ابی هریره رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ده جاسوس را بفرستاد عاصم بن ثابت را امیر ایشان ساخت چون بموضع

بده که میان مکه و عسفان افتاده رسیدند قضیه ایشان به بنی لحیان از قبیله هذیل رسانیدند بنی لحیان
با صد مرد در پی ایشان بیرون آمدند پی می طلبیدند تا بمنزلی رسیدند که مسلمانان نزول کرده بودند و آنجا
خرما خورده گفتند این خرمای مدینه را می ماند در پی آن برفتند چون عاصم و اصحاب از آمدن بنی لحیان واقف شدند
پناه باز بموضعی که کوه بود بردند بنی لحیان ایشانرا گفتند فرو آیید و دست بدهید که شما را از ما عهد باشد
که قصد قتل نکنیم عاصم بن ثابت گفت ای قوم من هرگز بزنهار کافر فرو نیایم و گفت بارخدایا پیغمبر خود را از
حال ما اعلام فرمای کفار مسلمانانرا به تیر در گرفتند و عاصم را بکشتند و سه کس بزنهار ایشان در آمدند خبیب
و زید بن الدثنه و مردی دیگر چون کفار بر آن سه کس تمکین یافتند زهها از کمان فرو کردند و آن سه کس را
بدان ببستند مسلمان سیم گفت این تا اول غدر راست بالله که من با شما صحبت ندارم مرا صحبت کشتگان خواهد
بود هر چند کفار تدارک با او گفتند بصحبت ایشان فرو نیامد او را نیز بکشتند و خبیب و زید را بمکه بردند تا بفروشند
خبیب بیش ایشان اسیر مانده روزی از بعضی دختران حارث استره بعاریت بستد تا آنرا کار فرماید دختر کی
طفل از آن دختر حارث بخزید و بنزد خبیب آمد در آن حالت مادرش غافل بود چون چشم باز کرد دید که خبیب
آن طفل را بر روی ران خود نشانده و استره در دست مادرش چنان بترسید که خبیب دریافت با وی گفت
مگر می ترسی که او را بکشم بالله که هرگز این فعل نکنم و از من نیاید آن زن میگوید بالله که من هرگز اسیری بهتر از وی
نیافته ام روزی آن اسیر را دیدم که انگور تازه چند در دست داشت و میخورد در زمانی که بقید آهنی مقید بود و در مکه
هیچ میوه نبود و میگفت این رزقیست که حق تعالی مرا از غیب روزی کرده تا آخر کار کفار او را از حرم بزمین
حلال بیرون آوردند تا بکشند خبیب ایشانرا گفت چندان مرا مهلت دهید تا دو رکعت نماز بگزارم چون
دو رکعت نماز بگزارد گفت اگر نه آن بودی که پندارند که از مرگ می اندیشم که نماز را زیاده کردمی و این دعا
کرد اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تبق منهم احدا بارخدایا عدد ایشانرا ضبط کن و ایشانرا متفرق قتل
کن و هیچ یک را از ایشان باقی مگذار و این دو بیت گفت شعر فلست ابالی حین اقتل مسلما

علی ای جنب کان فی الله مصرعی • و ذلک فی ذات الاله وان یشاء • تبارک علی اوصال شلو ممزع •
یعنی من باک نمیدارم جون مسلمان کشته کردم بر سر پهلویی که مرا در راه حق بر زمین قتل اندازند و این کشتن
من در راه حق است و اکر حق تعالی خواهد در پارهای عضو از هم جدا شده نیز برکت کند تواند کرد پس او را همچنان
زنده بر دار کردند بر سر دار کفت بار خدایا تو میدانی که در حوالی من کسی که سلام من بر رسول تو رساند نیست
بعزّت که سلام من بدو رسان ناکاه ابو سروعه عقبة بن الحارث برخاست و او را بکشت و از خبیب این
سنت مانده که هر کرا بر دار کنند اوّل دو رکعت نماز بکزارد معویه بن ابی سفیان کوید که پدر مرا جون خبیب دعا کرد بر زمین
انداخت یعنی تا دعا خبیب اثر نکند که زعم عرب آن بود که جون بر شخصی بد دعا کنند و او بخسبد دعا از و بکردد جون
خبر صلب و قتل خبیب برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید فرمود که تواند که خبیب را از دار برباید تا او را
بهشت بعوض دهند زبیر عوام کفت یا رسول الله من و او را بربایم و رفیقم مقداد بن اسود باشد هر دو بشب میرفتند
و بروز پنهان میشدند تا شبی بموضع تنعیم رسیدند در حوالی دار جهل کافر مست خفته بودند او را از دار فرو آوردند
بعد از جهل روز تر و تازه مانده و متغیّر نشده و دست بر جراحت نهاده و خون از جراحتش می تراود رنکش
رنک خون می نمود و بویش مشک زبیر او را بر پیش اسب کرفت و میرفتند ناکاه کفّار از خواب بیدار شدند خبیب را
بر دار نیافتند صورت حال اخبار قریش کردند هفتاد سوار از پی ایشان نفر فرستادند جون بدیشان رسیدند
خبیب را بر زمین انداخت زمین بقدرت خدا او را فرو برد بعد از آن خبیب را بلیع الارض خواندند زبیر
روی سوی قریش کرد که جه جیز شما را بر ما دلیر کرد دستار بر داشتم و کفتم منم زبیر بن عوام مادرم صفیّه دختر
عبد المطّلب و رفیقم مقداد بن الاسود دو شیر دلیر از شیر بجّه خود منع شر تواند کرد اکر خواهید با شما تیر اندازی کنیم
و اکر خواهید فرود آییم و دست بازی کنیم و اکر خواهید بکه باز کردید مشرکان باز کردیدند و ایشان هر دو پیش
رسول صلعم آمدند و جبرئیل حاضر بود جبرئیل کفت فرشتکان مباهات بدین دو شخص از اصحاب تو میکنند آیت در شان
زبیر و مقداد نازل شد • ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد • آورده اند که

ابو سروعه بعد از آن مسلمان شد روایت حدیث میکند و در صحیح بخاری رحمه الله مولف سه حدیث
از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روایت دارد از قضایا در این سال غزوه بنی النضیر در ربیع الاوّل واقع شد
منازل بنی النضیر در نواحی فرع بودی در دهی که آن را زهره کویند جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه
درآمد بنو النضیر مصالحت با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند بر آنکه قتال نه از جهت وی کنند و نه از جهت
دشمنان بقتال وی روند بعد از آن نقض عهد کردند و با مشرکانی که در مکّه می بودند متفق شدند و کعب اشرف را
بمکّه فرستادند تا با اهل مکّه معاهده کنند که مجموع بر قصد محمد علیه الصّلوة و السّلام یکدل و یک زبان باشند
جون کعب باز کردید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم محمد بن مسلمه را بفرستاد تا کعب را بکشت رسول صلی الله علیه
و سلم روز شنبه بیرون آمد و جمعی از اصحاب با او در مسجد قبا دو رکعت نماز بکزارد و پیش بنی النضیر آمد و با ایشان
کفت که مرا معاونت کنید در دیه دو مرد که ایشان را امان داده بودند و عمرو بن امیه ایشان را حال معلوم ناکرده
کشته مرا در دیه ایشان مساعدتی نمایند ایشان کفتند سمعاً و طاعةً بزبان این کفتند و بسر فکر غدر کردند تا
عمرو بن الجحاش از ایشان کفت من بر بام روم و سنکی بر سر ایشان زنم سلام بن مسلم یهودی کفت مکنید که او را
بااین قضیه اعلام کنند و موجب رسوائی کردد فی الحال باخبار حال جبرئیل امین علیه السّلام در رسید رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم بتعجیل مراجعت مدینه نمودند و با علی که در قبا بود کفت تو هم اینجا باش و هر که اینجا که ترا از حال
من پرسد بکو متوجه مدینه شد همه در پی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میرفتند تا بدو رسیدند با وی کفتند یا
یا رسول الله جرا از مقام برخاستی و ما را اعلام ندادی فرمود که یهود قصد غدر کرده بودند و حق تعالی مرا تنبیه فرمود
زود تر برخاستم و روانه شدم بعد از آن محمد بن مسلمه را به پیغام به بنی النضیر فرستاد که جون قصد آنچه کردید کردید از
ولایت من بدر روید با من همنشینی شهر مکنید و شما را ده روز در تاخیر و کارسازی مهلت دادم اکر کسی زیادت
توقف نماید کردنش زنند جند روز بکارسازی و اشتر بکرا کرفتن مشغول شدند عبد الله بن ابی بدیشان فرستاد که
شما بر قرار مقیم باشید که من دو هزار مرد از قوم و غیر قوم دارم بکویم تا بعضی شما برایند و تا زنده باشند در معاونت

شما بکوشند و خود قریظه مدد نمایند و غطفان که معاهد شما اند از بهر شما جان سپاری کنند حیی بن اخطب بسخن عبد الله
بن ابی امیدوار شد برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستادند که ما بیرون نمی رویم تو هرچه دانی میکن رسول صلی الله علیه
و سلم تکبیر کفت و مسلمانان نیز بموافقت تکبیر کفتند و فرمود که بحرب یهود رفتیم باتفاق اصحاب روی بدیشان باز نهادند
نماز عصر در فضای بنی النضیر بگزارد علی رضی الله عنه علم برداشته و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عبد الله بن ام مکتوم را
در مدینه بخلافت گذاشته یهود چون بدیدند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با لشکر اسلام بر در حصنها صف کشیدند
تیرها و سنگها فرو ریختند قریظه از ایشان جدایی جستند و عبد الله بن ابی و قبیلهٔ غطفان نقض عهد ایشان کردند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیرامن قلعهٔ ایشان محاصره کرد و خرماهای ایشان ببرید و سر درخت خرمایی را بهای یک
غلام قیمت بود بلکه از غلامی دوستر میداشتند نقلی آنست که یک درخت خرما ببریدند و یک درخت را بسوختند
و نقلی آنست که مجموع آنچه سوختند و بریدند شش خرما بن بود بنی النضیر آخر کفتند از بلاد تو بدر رویم محمد بن مسلمه را برایشان
موکل کماشت تا ایشان را از عاج و اخراج کند زنان و کودکان و اثقال را بر ششصد شتر بار کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
با ایشان کفت بدر روید شما و هرچه شتران شما بردارند الا سلاح و باقی بشما بخشیدم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
اموال و اسلحه را که باقی گذاشته بودند بخود مخصوص فرمود از الجمله پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و این
فی بنی النضیر خاص برسول صلی الله علیه و سلم آوردند و آن را تخمس نکردانید و سهمی بکسی نداد اما بطریق عطا بعضی را چیزی داد
روایتی آنست که چون مرد با ایشان فرستاد که بیرون روید یهود کفتند که بمان اسانتر است بانک حرب زدند
و اعلام باطراف کردند منافقان عبد الله بن ابی و اتباع پنهانی بدیشان فرستادند که از حصن بدر مروید اکر محمد با شما
قتال کند ما با شماییم در نصرة شما جان سپاریم و شما را فرو نگذاریم و اکر شما را اخراج کنند ما نیز با شما بیرون اییم قوتها
بقلعه می بردند و ضبط ماکولات میکردند بعد از آن اندیشه غدری در حق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودند بحیلت
پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستادند که تو با سی مرد از اصحاب خود بیرون آی تا از ما سی کس بیرون آیند و در
موضعی که میان ما و شما معین کردد اجتماع نماییم تا اصحاب ما سخن تو بشنوند اکر آن پیشوایان ما که سخن شنیده باشند

بتوایمان

بتو ایمان آورند و تصدیق نمایند ما همه ایمان آوریم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با سی کس از صحابه بیرون آمد
و احبار یهود با سی کس بدر آمدند تا بلندی از زمین فرو آمدند یهود دیکر بار با یکدیکر کفتند شما چکونه برو دست
یابید و حال آنکه سی مرد با او اند که همه مرگ خود پیش از مرگ او میخواهند دیکر پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرستادند که چون ما شصت کس جمع کردیم درین غلبه چه فهم توان کرد تو با سه کس بیرون آی تا ما سه کس
بفرستیم اکر آن سه کس بتو ایمان آورند و تصدیق تو کنند ما همه ایمان آوریم رسول صلی الله علیه و سلم با سه کس بیرون
آمد و از طرف یهود سه تن بدر آمدند خنجرها با خود پنهان کرده و نیت آن داشتند که ناگاهانی رسول را صلی الله
علیه و علی آله و سلم بقتل آورند زنی نیکخواه رسول صلی الله علیه و سلم در بنی النضیر بود که برادرش مسلمان شده بود در میان
انصار اعلام برادر کرد که فکر این ملعونان چیست برادرش بتعجیل پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و پیش از
رسیدن صورت بمسارّه با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فی الحال باز گردید
چون روز دیکر بامداد شد لشکر بسر ایشان کشید بیست و یک روز قلعهٔ ایشان را محاصره کرد تا حق تعالی رعب در
دل ایشان انداخت و از نصرة منافقان مایوس کشتند و التماس صلح از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که مصالحت بران باشد که از مدینه چنانچه من فرمایم بدر روند کفتند چنین کنیم مصلحت با ایشان
چنین فرمود که هر یک جلاء وطن کنند و آن قدر که یک اشتر برکیرد از مال ایشان بغیر از سلاح با خود ببرند و سلاح و
خانها و سایر اموال بکذارند ابن عباس کوید که مصالحت بران کردند که هر سه خانه یک اشتر از متاعی که خواهند بار کنند
و باقی رسول را باشد ضحاک تابعی کوید هر سه کس را اشتری و مشک آب بدادیم و یهود جلاء وطن کردند و بزمین شام
باذرعات و اریحا نقل کردند آل ابی الحقیق و آل حیی ابن اخطب بخیبر رفتند و طایفهٔ دیکر بجز نزدیک کوفه رفتند **از قضایا**
درین سال حسین بن علی رضی الله عنهما بعد از شب از شعبان متولد کشت **از قضایا درین سال غزای بدر صغری بود**
در اول ذو القعده سبب آن بود که ابو سفیان در روز احد چون باز میکردید ندا داد که در آینده سال وعده قتال
بدر صغری خواهد بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عمر را رضی الله عنه کفت بکو بلی ان شاء الله عمر چنان بکفت و با این سخن

یهودان

از یکدیگر متفرق شدند و قریش تهیهٔ عزیمت میکردند تا موعد نزدیک شد ابو سفیان نمی خواست که بیرون
رود نعیم بن مسعود اشجعی بمکه رسیده بود ابو سفیان با وی گفت من وعده بمحمد و اصحاب کرده ام که در بدر بهم
رسیم و موعد نزدیک شد و قحط سال است و مصلحت حرب در سال خصب و فراخی تواند بود ولیکن بر میترسم
میدارم که محمد بیرون آید و ما بدر نرویم ما از بهر تو جهل اشتر سه ساله تقبل نماییم و سهیل بن عمرو ضامن آن باشد بجهت
آنکه بمدینه درآیی و اصحاب محمد را تنفیر و تغییر در عزیمت نمایی نعیم گفت چنین کنم او را بر اشتری سوار کردند و تعجیل او نمو
داشتند نعیم بمدینه آمد و بلشکر ابو سفیان و بعد وعده او اعلام کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود بحق خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که من بدر روم و اگر خود یک متنفس با من بدر نیاید رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفهٔ خود ساخت و علم را بعلی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
داد دو هزار و پانصد مرد در رکاب او روان شدند ده اسب داشتند بضاعت تجارت با خود داشته بودند و بدر
صغری مجمع عرب بودی همین که هلال ذی القعده بدیدندی هشت روز آنجا یکه گرد شدندی و بازارها بنهادندی بعد از آن
هر یک ببلاد خود پیوستندی اصحاب رسول در مستهل ذی القعده بیدر صغری رسیدند روز دیگر بازار قایم گشت
هشت روز آنجا یکه مقیم شدند بضایع تجارات بفروختند و بهر دیناری دیناری ربح یافتند بعد از آن باز گردیدند
خلایق را عزم ایشان معلوم شد ابو سفیان با قریش از مکه بیرون آمد دو هزار نفر بودند و با ایشان پنجاه اسب
بود تا بمر الظهران رسیدند ابو سفیان دیگر بار فکر کرد و قریش را گفت باز گردید که مصلحت رفتن ما در سال فراخی
تواند بود که اشتران از برگ درختان بخورند و از میان از شیرهای ایشان بیاشامند و این سال خشک است مصلحت
در رفتن نیست و بنا بر قحط اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند یعنی بدر رفته اند و در راه بست بشربت
آب می آشامیدند صفوان بن امیه در آن سلحت با ابو سفیان گفت در روز احد ترا گفتم که وعده با ایشان
مکن اکنون بر ما دلیر شدند چون دانستند که ما وعده خلاف کردیم بعد از آن در مکر و فکر غزوه خندق کوشیدند
و بحث آن بپایدان شاء الله تعالی از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زید بن ثابت را فرمود

تاکتاب

تا کتاب یهود را بیاموزد گفت من ایمن نیستم که تغییر کتاب من نکنند زید بشانزده روز کتاب ایشان را تعلم
کرد از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که آن مرد و زن جهود را که زنا کرده بودند
بعد از آنکه حلال چشیده رجم کردند و قصهٔ مخالفت احبار یهود با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در ایجاب
رجم و الزام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را مشهور است و در تفاسیر مذکور و درین آیت نازل شد
وَمَن لَّم یَحکُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُولَٰئِکَ هُمُ الفَاسِقُونَ و از قضایا درین سال طعمة بن ابیرق بدزدی بیرون آمد صورت
آن بود که طعمه زرهی از آن قتادة بن النعمان بدزدید و زره در انبانی بود آرد در آن چون زره با انبان می برد
آرد از آن انبان می ریخت بعد از آن زره را پیش مردی جهود بنهان کرد از بار دادن طعمه طلب زره کردند و نیافتند
طعمه سوگند یاد کرد که مرا خبر از این زره نیست بنشان آرد در ریخته می رفتند تا بمنزل آن جهود که پیش او بنهان کرده
بود از جهود حال زره پرسیدند گفت طعمه بمن سپرده قوم طعمه گفتند پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روید
و خلاف واقع عرضه دارید تا حمایت طعمه مسلمان فرماید و بگویید اگر حمایت ننمایی صاحب ما رسوا گردد و جهود
غالب آید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سخن قوم طعمه براست داشت و نزدیک بود که تادیب جهود کند
حق تعالی آیت فرستاد. إِنَّا أَنزَلنَا إِلَیکَ الکِتَابَ بِالحَقِّ لِتَحکُمَ بَینَ النَّاسِ بِمَا أَرَاکَ اللهُ وَلَا تَکُن لِّلخَائِنِینَ خَصِیمًا
وَاستَغفِرِ اللهَ إِنَّ اللهَ کَانَ غَفُورًا رَّحِیمًا. ما قرآن را بتو فرستادیم بحق تا تو حکم میان مردمان بآن کنی که خدای
بتو نموده و از قبل خاینان بخصومت دفع معارضان ایشان مکن و از این هفوه که رفت آمرزش از خدای خواه
که حق تعالی آمرزنده و بخشایشگر است چون دزدی طعمه ظاهر شد ترسید که دستش ببرند و فضیحت شود بگریخت
و روی بمکه نهاد و بار تدادا افتاد در مکه بمردی فرود آمد نام او حجاج بن علاط بقی در اندرون خانهٔ او می بود سنگی
از آن نقب بر سر او آمد که نتوانست که در اندرون رود و نه بیرون آید تا بامداد بدان حال بماند او را گرفته تا
بکشند بعضی از اهل مکه گفتند او را بگذارید که پناه باز بشما آورده او را نکشتند و از شهرش بدر کردند با جمعی تجار بنی
قضاعه متوجه شام شدند بمنزلی فرود آمدند و بعضی از متاع ایشان بدزدید او را طلب داشتند و بسنگ باران او را

بکشند تا آن بتها که بروزه بودند قبر او شد **روایتی آنست که** بعزم سفر جده بر کشتی نشست و دران
کشتی کیسه بدزدید که چند دینار دران بود او را بگرفتند و بدریا در انداختند نقلی دیگر آنست که در مقام بنی سلیم فرود آمد
و ایشان بت می پرستیدند بتی که ایشان او بود می پرستید تا بمرد و گویند حق تعالی در شان او آیت فرستاد
إن الله لا یغفر أن یشرک به **از قضایا درین سال** رسول صلی الله علیه و سلم ام سلمه را در شوال بخواست و نام آن
زن هند بنت امیة المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود و ام سلمه پیش از نکاح رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در تحت ابو سلمه عبدالله بن الاسد بود و از و سلمه و عمر و زینب داشت چون ابو سلمه متوفی شد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم او را بخواست **روایتست** که ابو سلمه رضی الله عنه روزی پیش زنش ام سلمه آمد و گفت
از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حدیثی شنیده ام که پیش من دوستر است از فلان ندانم که چه برشمرد گفت
از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شنیدم که هیچ بنده را مصیبتی نرسد که انا لله بگوید و بگوید اللهم عندک احتسب
مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا منها بار خدایا احتساب ثواب این مصیبت از حضرة تو میکنم بار خدایا درین مصیبت
مرا عوضی به از آنچه فوت شده بخش الا که حق تعالی بهتر از ان او را کرامت فرماید ام سلمه گوید مرا با ابو سلمه مصیبت رسید
اللهم عندک احتسب مصیبتی بخواندم و دلم نمی داد که بگویم اخلفنی فیها خیرا منها گفتم به از ابو سلمه که باشد نه چندین خواص
داشت بعد ازان بگفتم و اخلفنی فیها خیرا منها چون عده ام سلمه منقضی شد ابو بکر او را بزنی بطلبید ام سلمه ابا نمود دیگر
عمر ش بطلبید همچنان قبول نکرد تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بفرستاد و او را بزنی بطلبید گفت مرحبا برسول الله
ولیکن مرا سه مانع از شوهر خواستن هست اول آنکه رشک و غیرت تمام باشد با ضرات بسر نتوانم برد دیگر اطفال خرد
دارم سیوم از اولیاء نکاحم کسی حاضر نیست که مرا تزویج کند عمر آن جواب که ام سلمه رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم
داده بود بشنید زیاده ازان برنجید که در رد جواب خود رنجیده بود برخاست و پیش ام سلمه آمد و باوی گفت توی
که التماس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رد کرده ام سلمه گفت ای پسر خطاب مرا این و این موانع هست و موانع
ثلث برشمرد رسول پیش ام سلمه آمد و فرمود آنچه از مانع غیرت گفته من دعا بخدا کنم تا آن معنی از تو دفع کند و آنچه از اطفال

خرد ذکر کرده حق تعالی کفایت احوال آن عیال بکند و آنچه ترا ولی حاضر نیست از اولیاء حاضر و غایب تو هیچکدام
نباشند که کاره وصلت من باشند و با پسر ام سلمه گفت مادر را بزنی بمن ده او را بزنی برسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم داد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ام سلمه گفت ترا از آنچه بفلان زن داده بودم هیچ کم نکنم از پسر
ام سلمه پرسیدند که چه با آن زن داده بود گفت دو سبو و آسیابی و بالشی از ادیم که بلیف خرما آکنده بودند
بعد ازان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز گردید چون پیش ام سلمه آمد تا زفاف سازد ام سلمه زینب را
که فرزند کوچکترین بود بر کنار نشاند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون چنان دید منصرف شد دیگر بار رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم متوجه ام سلمه شد همچنان ام سلمه زینب را در کنار گرفت عمار پیش از آنکه رسول در آید بدوید
و زینب را از کنارش بکشید و ام سلمه را گفت این دختر زشت را بمن ده که ترا از صحبت رسول باز داشته رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم این نوبت زینب را در کنار ما در نیافت فرمود این الذباب جواب داد که عمار او را بستد
و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با اهل فرو آمد **انس بن مالک** روایت کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم صداق
ام سلمه متاعی ساخته بود که قیمت آن ده درم بود نقل است که چون او را بخواست او را بخانه زینب بنت خزیمه نقل کرد
بعد از آنکه زینب وفات یافته بود ام سلمه چون در آمد سبویی دید جوی چند دران و سنگ آسیابی و دیگ سنگی ام
سلمه آن جو را خرد کرد و در دیگ سنگی عصیده بساخت و دسومه آن از روغن ماهی کرد و با این طعام رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم سه شب پیش ام سلمه بسر برد بعد ازان خواست که بدیگر حجرات بگردد و طریق سویت رعایت کند
ام سلمه جامه اش بگرفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود هیچ خواری بواسطه تو بر اهل تو نیست یعنی آن نیست که
ترا دوست نمیدارم اگر خواهی هفت شب پیش تو باشم و هفت شب پیش زنان دیگر بنوبت کنم و اگر نه سه شب پیش تو
بودم بدیگر حجرات دور کنم بهر یک شبی ام سلمه گفت سه شب بسندیده است **روایتست** از هند بنت الحارث
الفراسیه که گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که عایشه را در دل من جایگاهی است که هیچکس دیگر آنجا فرو نیامد
چون ام سلمه را بزنی خواست از و پرسیدند که آن جایگاه عایشه رضی الله عنها چه کردی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

خاموش شد بدانستند که ام سلمه را در حضرت او منزلتی است از عایشه روایتست که چون رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم ام سلمه را بخواست عظیم اندوهناک شدم بنابرانکه ذکر حسن و جمال او با من کرده بودند بلطف حیل سعی
کردم و او را بدیدم او را چنان دیدم بالله که اضعاف آن بود در حسن و جمال که با من گفته بودند من این حکایت را
با حفصه گفتم و حفصه و عایشه باهم یکدل و یکزبان زیستندی حفصه گفت بالله که نه چنین باشد این از غایت رشک
بوده که او را چنین صاحب حسن یافته حفصه نیز بحیلت او را در نظر آورد بیامد و گفت او را دیدم و نه آنست که تو می
گفتی و نه نیز قریب بآنست این قدر هست که جمیله افتاده عایشه گفت من بعد از ان ام سلمه را باز دیدم و چنان بود
که حفصه میگفت لیکن من غیور بودم هیثم بن عدی گوید اول یکی از زنان رسول که وفات یافت بعد از وی زینب
بنت جحش بود در خلافت عمر درگذشت و آخرترین همه ام سلمه بود در زمان یزید بن معاویه وفات یافت
از قضایا درین سال زینب بنت خزیمه وفات کرد و همچنین عبدالله پسر عثمان بن عفان که از رقیه دختر رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم بود و در اسلام ولادت یافته وفات کرد و عثمان را باعتبار این فرزند ابو عبدالله گفتندی
شش ساله شد اتفاقا خروسی منقار بر چشم عبدالله زد و بآن بیمار شد تا در جمادی الاولی این سال نماند و رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم بر و نماز گزارد و عثمان او را بقبر در آورد و همچنین درین سال ابو سلمه عبدالله بن عبد الاسد بن
هلال وفات یافت و همچنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف که مادر علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عنها بود وفات
یافت اسلام آورده طیبه و صالحه بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیراهن خود برکشید و او را کفن ساخت علی وعظیم
بن ابی طالب میگوید که با مادر خود فاطمه بنت اسد میگفتم تو کفایت مهم فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از امور خارجی
در آب حاصل کردن و آمد شد جهت حاجات میکن تا فاطمه نیز کفایت مهم تو در خدمت داخلی از دستاس کردن و
خمیر ساختن و پختن میکند باب پنجم در آنچه در سنه خمس هجری حادث شد از غزوات و رخصت تیمم و قصه
افک عایشه و نکاح زینب بنت جحش و بیان حفر خندق درین سال غزوه ذات الرقاع در محرم واقع شد و از ان
جهت آنرا ذات الرقاع خوانند که این غزا نزدیک کوهی سیاه و سپید و سرخ هر پاره از لونی آن غزوه را بدین

اعتبار

اعتبار ذات الرقاع خوانند و سبب این غزوه آن بود که جلابی گوسفندی چند بمدینه آورده بود و اصحاب رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم اعلام داد که قبیله انمار و ثعلبه لشکر از بهر ایشان گرد کرده اند این خبر برسول رسانیدند
عثمان بن عفان را بر مدینه خلیفه خود ساخت و در شب شنبه دهم محرم با چهارصد و گویند با هفتصد مرد بیرون آمد
می راند تا بمنازل ایشان در ذات الرقاع رسید که نزدیک کوه افتاده مردان همه پناه باز بکوه برده بودند
و در منازل غیر از زنان کسی نبود مسلمانان ترسیدند از مردان بالا که غارت نمایند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در انجا صلوة خوف بگزارد و اول بار که صلوة خوف گزارد آن بود و باز میگردید تا بمدینه آید اشتری نر از جابر بن
بیک دقیقه از عبدالله بخرید و بایع را مقرر کرد که تا مدینه بر ان سوار گردد و از عبدالله بایع سوال از دین پدرش نمود عبدالله
حال وام بگفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که چون نزدیک مدینه شوی و خواهی که خرما را از درخت باز کنی
اعلام بمن کن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در ان شب از بهر جابر بیست و پنج بار استغفار کرد و در ترمذی
آنست که هفتاد و پنج بار گفت مسلم روایت میکند از حدیث ابی نضره از جابر رضی الله عنه که گفت رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم در مبایعت اشتر مرا گفت این اشتر را بچندین من فروشی که خدات بیامرزاد بچندین که خدات بیامرزاد
بچندین که خدات بیامرزاد هر بار مرا واالله یغفر لک زیادت کردی و غیبت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
درین غزوه پانزده شب بود از قضایا در شعبان این سال غزاء مریسیع واقع شد صورت آن بود که بنی المصطلق
بسر چاهی فرود آمدند نام آن چاه مریسیع و مهتر این قبیله حارث بن ضرار بود این حارث بمیان خود و هر که قدرت
بود داشت رفت و دعوت ایشان بحرب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرد اقوام اجابت نمودند و تهیه عزیمت
و موافقت او کردند این خبر را نقل برسول کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بریده بن الحصیب را بتفحص این
حال با ایشان فرستاد بریده برفت و حارث را بدید و با او مکالمه کرد و مراجعت رسول نمود و خبر عزیمت ایشان
که تحقیق کرده بودند انها کرد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مردمان را بحرب ایشان دعوت کرد و بتعجیل بیرون آمدند
سی اسب با ایشان بود و جمعی منافقان در عزیمت موافقت ایشان نمودند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زید بن

حارثه را بر مدینه خلیفه ساخت روز دوشنبه سیم شعبان برنشست خبر عزم لشکر اسلام بحارث رسید وا کشتن
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جاسوسی را که اخبار و قضایای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را اعلام
داد چون وقوف یافت بغایت غمگین شد و بهراسید و اعراب اطراف که با او منضم شده بودند متفرق شدند
درین میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دران روز علم مهاجران بابوبکر داد و علم انصار بسعد بن عباده
رسول بمریسیع رسید و قبه بزد و از حرمها عایشه و ام سلمه را با خود داشت مسلمانان قتال را آماده شدند
و صف قتال برکشیدند زمانی تیراندازی مقاتله کردند بعد از ان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم لشکر اسلام را
فرمود تا بیک دفعه حمله بردند و از لشکریان دشمن ده کس را بکشتند و باقی را اسیر و دستگیر کردند و انها که
در حساب قتال نبودند از مردان و زنان و کودکان برده بردند و سایر اموال ایشان از اشتران و گوسفندان
غارت نمودند دران روز دو هزار اشتر و چهار هزار گوسفند بدست آمده بود و دویست درخانه را الا که یک
مرد برده برده بودند چون مسلمانان از غزوه مراجعت نمودند خویشان اسیران می آمدند و فدا می دادند و باز
می پسندند جویریه بنت الحارث از برده ها در نصیبه ثابت بن قیس و ابن عم او افتاده بود ایشان هر دو جویریه را
بمالی چند مکاتب کردند این زن پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و در مال کتابت معاونت طلبید رسول فرمود
ما مال کتابت از جهت آن زن بدهیم و او را بزنی بخواست و او را بره نام نهاد و گویند که رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم صداق آن زن آن ساخته بود که چهل نفس را از قوم او که اسیر بودند آزاد کند بعد از فتح و حصول مرام رسول
علیه الصلوة و السلام ابو نضله الطایی را به بشارت بمدینه فرستاد روایتست از ام المومنین عایشه
صدیقه رضی الله عنها که چون زنان بنی المصطلق برده پیش رسول آوردند خمس ازان اخراج فرمود و باقی را
میان مجاهدان قسمت نمود سوار را دو سهم و پیاده را یک سهم میداد جویریه بنت الحارث در حصه ثابت بن
قیس افتاد و پیشتر این زن در نکاح ابن عم خودش بودی نام آن مرد صفوان بن مالک و دران حرب او را کشته
بودند ثابت بن قیس جویریه را به نه وقیه زر مکاتب گردانید و این زن زنی شیرین نمکین بود تا در کسی او را دیدی

الاکه

الاکه دلش بر میدی درین میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش من بود که جویریه درآمد و در مال
کتابت از و مددی طلبید بحق خدا که همین که او را دیدم که درآمدن او منکر شدم و گفتم مر این ملاحتی که من از و
احساس کردم دریابد جویریه گفت یا رسول الله من جویریه بنت حارثم که سید قبیله خود بود و حال من چنان
افتاده که خود معلوم فرموده در حصه ثابت بن قیس افتاده ام و مرا بنه وقیه مکاتب گردانید مرا مددی درین
مال بفرمای تا آزاد گردم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود همین یا بهتر ازین با تو بکنم زن گفت یا رسول
الله ازین بهتر چه باشد گفت مال کتابت تمام بدهیم و بسرباری ترا زن کنم گفت نیکو بود رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم همچنان کرد خبر آزادی جویریه و دلشادی بمناکحت رسول لشکریان مسلمانان پستماع نمودند
گفتند خویشان زن رسول را چگونه ببندگی و اسیری نگاه توان داشت مجموع زنان بنی المصطلق را که استرقاق کرده
بودند اعتاق نمودند تا عایشه گوید که بواسطه تزوج جویریه صد اهل خانه دران روز آزاد شدند و هیچ زن را
نمی دانم که برکت او بر قوم او چندان بودی که جویریه را بر قوم خود و از قضایا درین غزا سنان بن وبره
که حلیف خزرج بود و جهجاه بن سعید که مزدور عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود نزاع افتاد اجیر عمر مهاجر را بفریاد
خواند و حلیف خزرج قوم انصار و میان ایشان محاربه افتاد و قبیله اوس و خزرج بر یکدیگر شمشیر کشیدند و درین غزا
عبد الله بن ابی بن سلول گفت چون مهاجر و انصار در هم افتادند گناه ماست که مهاجر را تقویت کرده ایم لیکن •
لَئِن رَجَعْنا الی المدینة لیُخرِجَنَّ الاعزُّ منها الأذَلَّ • و مرادش آن بود که من عزیزم و محمد را که خوار است از مدینه بدر
کنم و روی فرا قوم خود کرد که شما با خود چه کردید که محمد را تقویت می نمودید این سخن زید بن ارقم بشنید آن خبر را
باز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسانیدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود تا کوچ کنند و برفت و مردمان
در پی او می رفتند عبد الله پسر عبد الله بن ابی که مسلمان مخلص بود در پیش لشکر برفت تا بر سر راه بدر بایستاد چون
پدر را دید اشتر را بخوابانید و با پدر گفت از تو جدا نگردم تا اقرار کنی که تو ذلیلی و محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم عزیز است
تا گاه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان برگذشت پسر را گفت پدر را بحال خود بگذار که مر اینه مادام که او

درمیان ما باشد ما حسن معاشرت و نیکو داشت صحبت با او رعایت کنیم **از جمله قضایا درین غزا** آیت
تیمم نازل شد عایشه رضی الله عنها گوید ما در بعضی اسفار با رسول برفتیم با در بیابانی بودیم یا کف در موضعی
بودیم که از ذات الجیش گویند که عقد یعنی عنبرینه من ضایع شد بالتماس عایشه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
دران مقام توقف نمود مردمان به تبعیت رسول اقامت نمودند در منزل نه چشمه و جایی بود و نه در مشکها
نیز آبی ابو بکر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد دران حال رسول سر بر کنار من داشت
و بخواب فرو رفته مرا گفت رسول را بواسطه عقد در بند کردی و نه در منزل چشمه و جایی و نه با مردمان آبی با
من عتاب میکرد و هرچه خدای خواست بگفت با دست مهماز بپهلوم میکرد و چون سر رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم در کنار داشتم مجال حرکتم نبود رسول بی آب بخفت و خفتن شاید که کنایت از مباشرت باشد
یا مجرد خواب کردن بود حق تعالی آیت تیمم فرو فرستاد دران ساعت اسید بن حضیر که یکی از نقبا انصار
بود گفت این اول برکتی نیست که از شما دیدیم ای آل ابو بکر بعد از آن اشتر را که من بر وی نشستیم برانگیختیم و عقد
گم شده را در تحت او یافتیم و غیبت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درین غزا بیست و هشت روز بود و در
مستهل رمضان مراجعت مدینه فرمود **و از قضایا درین غزا** حدیث افک عایشه افتری نمودند باسنادی
که این ضعیف راست تا بخاری از عبد العزیز بن عبد الله از ابرهیم بن سعد از صالح از ابن شهاب از عروه و
سعید بن المسیب و علقمه بن وقاص و عبد الله بن عتبه بن مسعود از عایشه زن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابن
شهاب میگوید مجموع روایات چهارگانه هر یک پاره از حدیث افک نقل کردند و بعضی از ایشان حفظ آن
حدیث بیشتر کرده بود و تتبع آن تمامتر نموده من از هر یکی آنچه نقل کرده بود ضبط کردم و روایت ایشان مصدق
روایت آن دیگر میشد رواة چنین روایت کردند از عایشه رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
چون خواستی که سفری کند میان زنان خود قرعه زدی بر هر که قرعه افتادی او را با خود همراه بردی عایشه گوید
میان ما در سفری که عزیمت داشت قرعه زد قرعه بنام من بر آمد من با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون رفتم

وآیه حجاب زنان از مردان نازل شده بود دران سفر مرا در هودجی بر میداشتند می رفتیم تا رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم از غزا فارغ شد روی سوی مدینه کرد در نزدیکی مدینه شبی بانگ کوچ زدند چون عزم رحیل معین
گشت رفتم تا قضا حاجتی کنم از قافله بدر رفتم چون قضیه بگزاردم متوجه باردان شدم دست باز بسینه خود
بردم عقدی از جزع یمانی از من منقطع شده بود باز گردیدم و تفحص عقد موقوف بماندم عایشه
گوید جمعی که مرا بار کردندی بنداشتند که من در هودجم هودج را بر اشتر بار کردند و زنان آن زمان سبک می بودند
و گوشت تمام نداشتندی طعام بقدر حاجت خوردندی آن جماعت سبکی هودج را با وجود من بعید نمیدانستند
شتر را براندند و برفتند من دختری نوسال ضعیف حال میکردیدم بعد از آنکه لشکر رفته بود با عقد خود رسیدم
چون بمنازل قوم آمدم نه هیچ خواننده دیدم و نه نیز جواب دهنده متوجه منزلی شدم که اول آنجا بود بظن آنکه
چون مرا نیابند زود باز بسر من شتابند دران میان که من در منزل نشسته بودم خواب بر چشمم غالب شد صفوان
بن المعطل بن السلمة الذکوانی باز پس مانده لشکر بود بامداد بمنزل من رسید سیاهی آدمی خفته دید چون مرا در نظر آورد
بشناخت چه پیش از آیت حجاب مرا دیده بود انا لله گفت من با آواز استرجاع از خواب بیدار شدم روی را بچادر
باز پوشیدم بحق خدا که هیچ کلمه با وی نگفتم و نه کلمه نیز از وی شنیدم غیر از انا لله و انا الیه راجعون که گفته
بود صفوان فرو آمد تا راحله را بخوابانید و پای بر دست راحله نهاد من پیش شتر رفتم و بر نشستم او در پیش میرفت
و شتر میکشید تا بلشکرگاه رسیدیم در عین حرارت و گرما نیم روز لشکر همه فرو آمده بودند چون صورت حال
چنین دیدند در گفت و گوی افتادند و افترا افک بزرگتر عبد الله بن ابی نمود عروه میگوید عایشه مرا خبر کرد که
این ارجاف پیش عبد الله آشکار میکردند جماعت این حکایت گفتندی و او استماع نمودی و مسیله تسلیم کردی و در
تجسس بودی هم عروه گوید عایشه از اسامی اهل افک • حسان بن ثابت • و مسطح بن اثاثه • و حمنه بنت جحش • با جمعی دیگر که
مرا علم باسمای ایشان نیست و مجموع اینها شمرد عصبه بود چنانچه در قرآن فرمود • ان الذین جاؤا بالافک عصبة
منکم • عروه گوید عایشه کراهیت داشتی که حسان بن ثابت را با وجود آنکه از اهل افک بودی نکوهش و سب کردندی

وگفتی حسان ابن ثابت گفته **شعر** فان ابی ووالده وعرضی ۰ لعرض محمد منکم وقاء ۰ یعنی پدرم وپدر
پدرم وعرضم مجموع وقایه وسپر عرض محمد باد عایشه بیان قصه بدان میکند که چون ما باز گردیدیم وبمدینه رسیدیم
یکماه بیمار شدم وبیفتادم ومردم هریک در بهتان که منافقان برمن بسته بودند خوض میکردند وزبان
درازی می نمودند ومرا بدان شعوری نه این قدر مرا بشک می انداخت که آن تلطف ودلداری که در وقت بیماری
از رسول دیدمی درین مرض از وی مشاهده نمی افتاد این قدر بود که درامدی وسلام گفتی فرمودی کیف تیکم
بیتان چون نیست همین قدر باز گردیدی اما حقیقت ارجاف ضلال معلوم نداشتم تا از مرض روی باز بصحت
کردم شبی با ام مسطح که مسطح از جمله اهل افک بود بفضا صحرای مدینه که بر قاعده عرب قدیم قضا حاجت میکردیم
ومتبرز ما بود بیرون آمدیم چه هنوز در حوالی سرای هیچ کنیف از بهر متوضا نساخته بودیم بنا بر آنکه احداث متوضا در
جوار دار موجب اذیه صاحب خانه وجار میشد من با ام مسطح که دختر ابی رهم بن المطلب بن عبد مناف بود
ومادر او خاله ابوبکر صدیق برفتیم با قضا حاجت تمام شد در مراجعت ام مسطح پای بر چادر زد وبسر درامد دران
حالت گفت هلاک مسطح باد عایشه گوید او را گفتم بد سخنی گفتی سب مردی میکنی که بغزوه بدر حاضر شده گفت ای
عایشه مگر نشنیده آنچه مسطح گفته است گفتم چه گفته آغاز نهاد وقول اهل افک شرح داد عایشه گفت چون بشنیدم
بیماریم افزود بخانه باز آمدم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بر طریقه سابق بمن درامد وسلام گفت وفرمود
کیف تیکم گفتم یا رسول الله دستوری فرمایی تا پیش مادر وپدر باز روم ومراد من آن بود که استکشاف قضیه
ارجاف نمایم مرا اجازت فرمود چادر پیچیدم بدست دستوری دریده شد پیش مادر آمدم وبا وی گفتم یا اماه
این چه حدیثست که هرکس میگویند مادرم گفت قضیه دشوار مپندار که بحق خدا که هرگز هیچ زن روشن روی
در خانه مردی دوست دار دلجوی با وجود دیگر زنان شوهر نباشد الا که ضرات بر وغالب آیند من گفتم سبحان
الله یعنی مردمان بدین حدیث سخن گفته اند تا شهرت گرفته من آن شب چنان بماندم که نه اشکم باز می ایستاد ونه
خوابم در چشم می آمد تا بامداد همچنان گریان برخاستم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم چون درین قضیه از آسمان

فرمانی

فرمانی نمی رسید علی بن ابی طالب واسامه بن زید را طلب داشت واز ایشان در فراق وطلاق عایشه
مشورت طلبید اسامه چنانچه از پاکی اهل او معلوم داشت با ظهار رسانید وگفت یا رسول الله اهل تو انگاه
دار که بجز خیر از و ندانسته ایم لیکن علی گفت یا رسول الله حق تعالی کار بر تو تنگ نگرفته وزنان در جهان
بسیارند اگر خواهی مصدوقه حال از کنیزک وی سوال کن رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بریره را بخواند
که هیچ از عایشه دیده که ترا در گمان انداختی بریره گفت بحق خدا که ترا بحق فرستاد که هیچ قضیه از و ندیدم که
عیبش بدان کردمی زیادت از آنکه دختری خرد سال است بخواب فرو میرود تا خوردنیها که در خانه بودی
حیوانات که در خانه میگردیدندی می خوردند رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم چون آن سخن از بریره بشنود
بمنبر برامد وگفت ای معشر مسلمانان که تواند که انتقام من نماید از مردی که اذیه در وقیعه اهل از و بمن رسید
بحق خدا که من بر اهل خود غیر از خیر ونیکی ندانسته ام واین بهتان نسبت کرده اند که بجز خیر از و معلوم نکرده ام
وبا اهل من در نیامده الا با من سعد نامی از بنی الاشهل برخاست گفت یا رسول الله من انتقام نمایم اگر اذیه رساننده
از اوس است او را گردن بزنم واگر از قبیله برادران ما خزرج باشد هرچه فرمایی با او بکنم سید خزرج سعد بن عباده
برخاست وهرچند پاک دین بود اما بنا بر حمیة تعصب جهت آنکه اهل افک از خزرج بودند با سعد اشهلی گفت
دروغ گفتی که نتوانی کشت وترا قدرت بر قتل او نباشد واگر از قوم تو بودی او را نمی خواستی کشت اسید بن حضیر
ابن عم سعد اشهلی بود با سعد عباده گفت دروغ گفتی هر آینه ما آن موذی مفتری بکشیم تو منافقی که از جهت
منافقان مخاصمه می نمایی درین میان اوس وخزرج بهم برامدند تا قصد قتال کردند رسول صلی الله علیه وعلی آله
وسلم بر منبر ایستاده ایشان را تسکین میفرمود تا خاموش شدند عایشه رضی الله عنها میگوید من آن روز
همه روز میگریستم اشکم روان بود نه گریه ام می رفت ونه خوابم می آمد پدر ومادر پیش من آمدند ومن دو شب
ویک روز بگریه گذرانیده بودم تا ظن می بردم که مگر جگرم پاره پاره بجای اشک از دیده مندفع خواهد شد پدر
ومادر پیش من بودند که زنی از انصار بر من اجازت درامدن خواست او را اجازت دادم او بنزد بنشست

و با من بیگر نیست درین میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز درآمد سلام گفت و بنشست و از آن
زمان باز که این افترا کرده بودند پیش من نمی‌نشست مدتی بگاه درین تفرقه گذشته بود که در قضیهٔ من
هیچ وحی بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نازل نمیشد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بنشست کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و گفت اما بعد ای عایشه چنین و چنین از تو باز بمن رسانیده اند اگر تو ازین نسبت بیزاری
حق تعالی خود آیت طاهر کند و اگر تقصیری کرده از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن که بنده چون بگناه
اعتراف آورد و توبه کرد حق تعالی توبهٔ او را قبول کند چون رسول صلی الله علیه و سلم سخن تمام کرد از غبن اشک
از چشم باز ایستاد تا هیچ قطرهٔ ازان احساس نمیکردم پدر را گفتم که رسول را در قضیهٔ من جواب گوی پدرم گفت من
ندانم که چه گویم مادر را گفتم تو جواب رسول گو او نیز گفت ندانم تا چه جواب گویم من بسخن درآمدم گفتم دختری نو
سال بودم از قرآن زیادتی نخوانده گفتم دانسته ام که حدیث افک باز بشما رسانیده اند و در نفس شما جای گیر
آمده و تصدیق آن رفته اگر گویم بری ام مرا براست ندارید و اگر اعتراف بچیزی کنم که حق تعالی میداند که من ازان
بری ام آن را اعتبار کنید مثل من و شما مثل پدر یوسف و یوسف است که گفت • فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
من باز گردیدم و بر سر فراش خفتیدم و حق آگاه بود که من بیزار بودم و دانستم که حق تعالی اظهار برائت من
فرماید لیکن گمان نبردم که در شان من وحی فرستد تا در بیان من آیت خوانند خود را ازان حقیرتر می دانستم
که حق تعالی سخن از بهر من گوید این قدر توقع داشتم که خوابی بر رسول نماید که بدان برائت ساحت من ظاهر
گردد بحق خدا که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هنوز دران مجلس نشسته بود که برحاء وحی او را فرو گرفت تا
همچو مروارید خرد در روز زمستانی عرق ازو می ریخت از ثقل کلامی که برو نازل گشت تا آن ثقل ازو منکشف شد
و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می خندید اول کلمه که بعد ازان تکلم فرمود این بود که ای عایشه بدانکه حق تعالی ترا
مبرا ازین تهمت گردانید مادرم گفت ای عایشه برخیز و نزد رسول رو من گفتم لا والله که من درین قضیه منت
غیر از خدای نمیدارم ده آیت درین قضیهٔ من نازل شد • ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم • تا آنجا که الخبیثات

للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون
لهم مغفرة و رزق کریم • چون آیات در برائت ساحت من نازل شد ابوبکر صدیق که مسطح بن اثاثه را که اهل
افک بود بنا بر قرابت و فقر نفقه میداد سوگند یاد کرد که بعد ازین که افترا بر عایشه کرد چیزی بوی نفقه
نکند حق تعالی در شان او نیز آیت فرستاد • ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین
والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم • یعنی باید که تقصیر نکنند
اهل مال و فراخ دستی که عطا دهند بخویشان و درویشان و مهاجران راه خدا و باید که عفو کنند و از جرم
ایشان درگذرند ای شما که توانگرانید دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد و حق تعالی آمرزگار و بخشایش
گر است چون ابوبکر آیت بشنید گفت بلی دوست دارم که حق تعالی مرا بیامرزد و همچنان نفقهٔ مسطح برقرار بداد
و سوگند یاد کرد که هرگز بعد ازان وظیفه را باز نگیرد عایشه میگوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از زینب
بنت جحش در قضیهٔ من پرسید که چه دانسته یا دیده زینب گفت چشم و گوش خود را نگاه میدارم ازانکه دروغ
گوید و ایشان را در بزه اندازد بانکه چیزی که گوش نشنیده باشد گویم شنید یا چشم ندیده باشد گویم دید بالله
که غیر از خیر از عایشه معلوم ندارم با وجود آنکه میان زینب و عایشه دایما غیرتی و معاندتی بودی حق تعالی او را
بواسطهٔ ورع نگاه داشت اما خواهرش حمنه بنت جحش در ایستاد و از حمیت او اظهار عداوة نمود و حدیث افک
گفت لاجرم در وبال و وزر افتاد عایشه گوید بحق خدا که صفوان بن معطل که این افک در شان او گفته اند می گفت
سبحان الله بحق خدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که من خود هرگز از هیچ مادینه باز نکردم روایتست
که چون آیات ده گانه نازل شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چهار تن را حد زد هر یک را هشتاد تازیانه
عبدالله بن ابی و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش که خواهر زینب بود از قضایا درین سال
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زینب بنت جحش بن رئاب را بزنی خواست مادر زینب امیمه دختر عبدالمطلب بود
و در زمان هجرت این زینب با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مهاجرت نمود زنی سپید صاحب جمال بود و رسول

صلی الله علیه و علی آله و سلم او را از بهر زنی زید بن حارثه که او را در بازار عکاظ پیش از عهد نبوت خریده بود
و آزاد کرده و پسر خوانده ساخته بخواست زینب گفت من بشوهری زید راضی نیستم چه من دختر عمه توام
یعنی دختر امیمه بنت عبد المطلبم رسول فرمود من این شوهر را می پسندم و آیت نازل شد • و ما کان لمؤمن
و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم الآیه • یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را
نرسد چون خدا و رسول خدا بر وی حکمی کرده باشند که ایشانرا دران کار اختیاری بود زینب بدان مناکحه راضی شد
و برادرش ابو احمد رضا داد و او را تزویج بزید کرد زید زفاف ساخت و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
ده دینار طلا و شصت درم نقره و مقنعه و پیراهنی و ازاری و ملحفه و پنجاه مد از غله و سی صاع از خرما یعنی صد
و بیست مد بطریق تحله بزینب فرستاد زینب مدتی در خانه زید آمد و او را طلب میداشت در خانه نبود نظرش
برزینب افتاد که با مقنعه و پیراهنی ایستاده بود و چنانچه معلوم کردی صاحب جمال و سپید بود و خلق و کمال
تمام داشتی تا اکمل ترین زنان قریش بودی رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم حسن او در دل افتاد این لفظ
گفت سبحان الله مقلب القلوب و باز گردید چون زید باز آمد زینب قضیه گذشته باز بار و راند زید را معلوم
شد که در نفس رسول میلی افتاد فی الحال کراهیت زینب بر دل زید ظاهر شد تا زینب گوید بعد ازان او را بر من
هیچ اختیاری نبود با وجود آنکه من امتناع ازو نمی نمودم الا از چیزی که خدا حرام کرده بود اما او را بر من هیچ قدرة
نمی بود زید پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد که از زینب مفارقت کنم رسول فرمود ترا چه افتاد که با بنت
در عصمت او افتاده گفت لا والله غیر از خیر ازو ندیده ام اما بر من تسلط می نماید و بزبان مرا آزرده میدارد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم امسک علیک زوجک و اتق الله فی الله فی امرها زن را نگاه دار و از خدا در قضیه او بپرهیزگار
باش زید بعد ازان او را طلاق داد روایتی آنست که فی الحال که نظر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برزینب افتاد
حق تعالی کراهیت او در خاطر زید پدید آورد تا نتوانست که بعد ازان با او صحبت دارد در صحیح مسلم
نقل است از انس مالک رضی الله عنه که چون عده زینب منقضی شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زید را گفت که

می بود و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه زید صح

او را فرمود

رو

زو و او را از بهر من نامزد کن زید پیش زینب آمد و زینب خمیر می سرشت زید گوید چون او را دیدم
در دل من عظیم بزرگ آمد تا مجال نداشتم که او را بنگرم گفتم که رسول خدا یاد زینب کرده و فی الحال باز گردیدم
انس گوید من بعد ازان باز زینب گفتم رسول فرستاده و ترا میخواهد زینب گفت مرا رسم نیست که هیچ کار کنم
الا که استخاره نمایم و از حضرت حق مشورة طلبم برخاست و بنماز مشغول شد حق تعالی آیت فرستاد • و اذ تقول
للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس
و الله احق ان تخشاه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و کان امر الله مفعولا • یعنی یاد کن آن زمان که تو ای محمد می گفتی با زید که از خدا و از
تو بر نعمت بود که زن را نگاه دار و از خدا بندیش و حال آنکه تو در نفس خود پنهان میداشتی آنچه حق تعالی
افشا و اظهار آن خواست کردن یعنی نیت زینب و از مردم پنهان میداشتی و می اندیشیدی که مردم غیبت
کنند و حق تعالی سزاوارتر است که ازو پندیشی تا آن زمان که زید حاجت مناکحت ازو گزارده کردیم ما زینب را
بزنی بتو دادیم با وجود آنکه در ازل زن زید پسر خوانده تو بود تا بر مؤمنان حرجی نباشد اگر زنان پسر خواندگان
خود را بخواهند چون قضیه پسر خواندگان تا آن زمان تمام شده باشد و امر حق که در ازل مقدر شده البته بودنیست
پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بی اذن بخانه زینب درآمد انس گوید ما را این معلوم شد که بولیمه نان و
گوشت بصحابه میداد مردم بعضی از خانه بیرون می آمدند و بعضی در خانه بحدیث مشغول بودند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بیرون آمد و من در پی وی بودم گرد حجرهای زنان میگردید و بر ایشان سلام میگفت ایشان
می گفتند یا رسول الله زن نو را چون یافتی انس گوید ندانم که من با رسول گفتم که جماعت از خانه بدر رفتند یا او
با من گفت یعنی بی اعلام مخلوقی معلوم کرد و روان شد تا بخانه زینب آمد و من که انسم خواستم که با او درآیم پرده
پیش من و خود فرو گذاشت و آیه حجاب زنان از مردان نازل شد بروایتی از یحیی بن سلام نقل است که
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زید را طلبید بعد از آنکه طلاق زینب گفته بود و عده منقضی شده که ای زید

نکاح

پیش زینب رو و بکو که حق تعالی ترا بزنی بمن داده زید برفت بر در خانه بایستاد و طلب درکشادن نمود
زینب کفت کیست کفت منم زید زینب کفت زید را بمن چه تعلق چون طلاقم کفت زید کفت رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم مرا پیش تو فرستاده زینب کفت مرحبا برسول الله در بکشاد چون زید درامد زینب بکریست زید کفت
چشمت کریان مباد که تو نیکو زنی بوده سوکند مرا راست میکردی و فرمان برداری بجا می‌آوردی و حق تعالی
ترا شوهری بهتر از من روزی کرد زینب کفت آن کیست جواب داد که رسول خدا است زینب بسجده در
افتاد و رسول می‌آمد تا بی اجازتی پیش زینب بنا برانکه حق تعالی زینب را با وی عقد نکاح کرده بود **نقل است که**
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با عایشه نشسته بود که برحاء وحی باو فرو آمد چون منکشف شد رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم می‌خندید و میکفت که بشارت بزینب رساند که حق تعالی او را بزنی بمن داده • و اذ تقول للذی
انعم الله علیه و انعمت علیه • تا آخر قصه برخواند عایشه کوید چندانکه بخواهی از غم من فرو آمد چه خبر حسن و جمال او شنیده
بودم و معظم اندوه آن بود که حق تعالی بخودی خود تزویج زینب با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده بود
با خود کفتم بر ما برین شرف مفاخرت کند پس سلمی که خادمه رسول بود می دوید تا بشارت بزینب رساند زینب
حلیتی که از دراهم درست ساخته بودند بر او بود به بشارت بسلمی داد و سبب نزول وحی ایت حجاب زینب بود
چنانچه این زمان از صحیح مسلم نقل کردیم **از قضایا درین سال** غزوه خندق واقع شد و این را غزاة الاحزاب
کویند در شوال واقع کشت سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بنی النضیر را اجلا کرد بخیبر رفتند پس
قومی از اشراف بنی النضیر از خیبر بیرون آمدند تا بمکه پیش قریش آمدند قریش را بحرب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
دعوت کردند و کفتند ما با شما یکدل و یکدست باشیم تا بکلی محمد را استیصال کنیم قریش در جواب کفتند لا شبهه هست
ای معشر یهود شما اهل کتاب اول اید و دانید صورت اختلافی که میان ما و محمد است ما را اعلام دهید که دین ما
بهتر است یا دین محمد یهود کفتند بلکه دین شما بهتر است از دین محمد و شما بحق سزاوارترید از وی تا آیت در شان آن
جهودان باطل کوی نازل شد • الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون

للذین

للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله • چون یهود قریش را بر وفق
مزاج ایشان جواب دادند خرم شدند و از جهت محاربه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در حرکت آمدند
و بر تهیه اسباب و عزیمت اتفاق کردند یهود از پیش قریش مراجعت نمودند تا بقبیله غطفان که از قیس بن
عیلان بودند ایشان را نیز بحرب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دعوت کردند و کفتند ما با شما در استیصال
محمد یکدل و یکدست خواهیم بودن و قریش درین معنی با ما موافق و متفق اند غطفان نیز التزام موافقت نمودند
قریش از مکه بیرون آمدند و قاید لشکر ایشان ابو سفیان و غطفان و خروج کردند و سالار لشکر شان عیینه
بن حصین بن حذیفه بن بدر با قبیله فزاره و حارث بن عوف بن ابی الحارثه المری با بنی مره و مشعر بن رخیله
بن نویره بن طریف بن شحمه بن عبد الله بن هلال بن خلاوه بن اشجع بن ریث بن غطفان بیرون آمد با اتباع قوم
خود چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خبر خروج و اتفاق ایشان بشنود کرد مدینه خندق فرو برد و سلمان
فارسی او را تنبیه بحفر خندق بر طریقه اعاجم کرده بود کفت یا رسول الله ما را در فارس چون محاصره میکردند پیرامون
خود خندق فرو می‌بردیم و اول مشهد که سلمان حاضر شد حفر خندق بود و دران روز آزاد کشته بود و رسول
و مسلمانان بدان کار کردند و بشش روز از ان عمل فارغ شد **روایتست که** در حفر خندق سنکی سخت
بزرک ظاهر شد که همه تبرها از ان عاجز ماندند و کلند از ان میشکست رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بدان
اعلام دادند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخندق فرو رفت کلند از دست سلمان بستد و ضربه بران
سنک زد که سنک را بشکافت و برقی از ان بدرخشید که میان دو سنکستان که در دو طرف مدینه افتاده
روشن شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تکبیر فتح کفت و مسلمانان نیز تکبیر کفتند دیکر بار ضربه بران زد
که برقی از ان بدرخشید که باز میان آن دو سنکستان روشن کشت رسول دیکر بار تکبیر فتح کفت و مسلمانان
موافقت نمودند سیوم بار تبری بران سنک زد که سنک را بشکست و برقی جست که میان هر دو طرف مدینه
روشن کرد و تکبیر فتح کفت مسلمانان نیز تکبیر کفتند پس دست سلمان کرفت و بر بالا آمد سلمان کفت یا رسول الله

بدر و مادرم فدای تو باد چیزی که امروز دیدم هرگز مثل آن ندیده‌ام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی
سوی اصحاب کرد که آنچه سلمان دیده شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود صدمهٔ اول که زدم
قصور حیره یعنی از بلاد کوفه بمن نمودند جبرئیل اعلام بمن داد که امت تو بران غالب خواهند شد ضربهٔ دوم
که زدم قصور بلاد روم بمن نمودند بر صورت دندانهای نیش سگان جبرئیل علیه السلام مرا ازان اعلام داد
که امت تو بران قصور غالب خواهند شد بعد ازان ضربهٔ سیوم که زدم قصور صنعا بمن بمن نمودند جبرئیل
علیه السلام مرا خبر داد که امت تو بران ظاهر خواهند شد ای امت شما را بشارت باد مردم خرم شدند و
گفتند الحمد لله حق وعدهٔ راست ما را داد النصر بعد الحصر نصرت بعد از محاصره باشد منافقان چون این سخن بشارت
بشنودند گفتند تعجب نمیکنید که محمد چگونه غرور قوم میدهد و دعوی میکند که از مدینه قصور حیره و مداین کسری
می بیند و شما را بران فتح خواهد بود و حال آنکه شما بنا بر ترس حفر خندق میکنید و زهرهٔ آن ندارید که بقضا حاجت
بیرون آیید حق تعالی حکایت مقالات ایشان باز رسول کرد • وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ
مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا • چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از حفر خندق فارغ شده بود لشکر
قریش می آمدند تا ده هزار مرد از بنی کنانه و اهل تهامه و اتباع بمجتمع الاسیال از موضع دومه نزول کردند غطفان
و متابعان اهل نجد بموضع ذنب نقمی بجانب احد فرود آمدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روز دوشنبه هشتم
ذی قعده با مسلمانان سه هزار مرد بیرون آمد تا بپشت بموضع کوه سلع کردند لشکرگاه آنجا ساختند و خندق
میان ایشان و دشمن حایل بود و زنان و اطفال با طام و حصنها فرستاد حیی بن اخطب النضری پیش کعب بن اسد
القرظی آمد و او رئیس بنی قریظه بودی و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عهد داشت که با قوم خود خود داند
و در حوالی مدینه قلعه داشت چو بشنید که حیی بن اخطب آمد گفت تا در قلعه فرو بستند حیی بیامد و طلب در آمدن
حصن کرد کعب اجازت نداد و گفت ای حیی تو مرد شومی و من عهد با محمد کرده‌ام و البته آنرا نقض نخواهم کرد
چه من غیر از وفا و صدق از و ندیده‌ام حیی گفت وای بر تو در بر گشای تا کلمه با تو گویم گفت نگشایم حیی گفت

بالله که

بالله که در نبستی الا از خوف آنکه نانی از ان تو نخورم کعب در خشم رفت و در بر گشاد حیی گفت ای کعب بجایی که
کامرانی جاودانی تو آورده‌ام قریش را با مجموع اکابر و سادات آورده‌ام تا بمجمع الاسیال از دومه نزول کردند
و غطفان را با سایر اکابر و اشراف تا بذنب نقمی نزدیک احد فرود آمدند و با من عهد کرده‌اند و سوگند خورده
که از جای فراتر نروند تا استیصال محمد و اتباع نمایند کعب بن اسید گفت نه عمر جاوید آورده بلکه مذلت همه
دهر آورده ابری آورده که باران ازان رفته و رعدی که برقش نباشد و باران ازان نیاید مرا بگذار تا بعهد
محمد وفا کنم که من غیر از وفا و صدق از و ندیده‌ام حیی در مبالغت و حیلت زیادت می کرد تا آخر کار بدان
قرار گرفت که حیی عهد کرد که اگر قریش و غطفان فرصت نایافته از محمد باز گردند من که حیی‌ام در حصن تو ساکن
شوم تا هر بلا که بتو می رسد بمن نیز رسد کعب بن اسید نیز از عهدی که با رسول داشت بیزار گشت خبر نقض عهد
برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و مسلمانان رسید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود حسبنا الله و نعم
الوکیل و در روایتی آنست که فرمود الله اکبر ابشروا یا معشر المسلمین یعنی بلا از همه اطراف متوجه شد امید فرجست
درین وقت بلا صعب شد و ترس سخت گشت دشمنان از بالا و نشیب در میان آمدند تا مسلمانان هر گونه ظنی
می بردند و منافقان اظهار نفاق میکردند تا با معتب بن قشیر از بنی عمرو بن عوف گفت محمد ما را وعده گنجهای
قیصر و کسری میداد و هیچ یک از ما زهرهٔ آن ندارد که بقضا حاجت رود • ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا •
اوس و قیظی از بنی حارثه گفت یا رسول الله ان بیوتنا عورة خانهای ما بیرون مدینه است و مختل و خالی مانده با
وجود آنکه از مردان قوم اوس پر بود ما را اجازت ده تا بخانها باز گردیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در انجا بماند و بیست و چهار روز مشرکان محاصرهٔ ایشان می نمودند و همه محاربهٔ ایشان بتیر و سنگ بود تا
کار سخت شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیغام فرستاد به عیینة بن حصین و حارث بن عوف که پیشوای قوم
غطفان بودند که ما دو دانگ ثمار مدینه بشما دهیم اگر چنانکه غطفانیان از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز گردند
از طرفین برین راضی شدند و صلحنامه بران نوشتند و لیکن هنوز گواهی بران نینداخته بودند رسول صلی الله

علیه و علی آله و سلم مصدوقه حال باز سعد عباده و سعد معاذ که پیشوایان اوس و خزرج بودند نمود و مشاورت طلبید ایشان گفتند یا رسول الله این مصالحه حق تعالی ترا آن فرموده تا ما را امتثال لازم باشد یا از بهر مصلحت ما پیغمبر ماهی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلکه از بهر مصلحت شما میکنم چه می بینم که همه عرب بر قصد شما یکدل و یکدست شده اند و از هر سنگ و تیر بشما می اندازند میخواهم که شوکت ایشان پاره بشکنم سعد معاذ گفت یا رسول الله ما و این قوم در زمانی که هر دو بر جاهلیت و بت پرستی بودیم نه حق را می شناختیم و نه عبادت وی میکردیم و قطعا ایشانرا مجال نبود که یک خرما از مدینه بخورند الا بطریق مهمانی یا بسبیل بیع و شری اکنون که حق تعالی ما را باسلام عزت بخشید چگونه مال خود بایشان دهیم ما را بدین احتیاجی نیست بالله که غیر از شمشیر بایشان نخواهیم داد تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم فرماید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اختیار تراست سعد صلح نامه بستد و بخت صلح ازان بسترد و گفت کفار هر چه که بر قصد ما توانند گو بکنند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب همچنان می بودند و دشمنان محاصره ایشان می نمودند و میان ایشان هیچ محاربه و مقاتله نمی رفت این قدر افتاد که از قریش چند کس که مردانه تر بودند نام ایشان عمرو بن عبد ود بن قیس از قبیله عامر بن لوی و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب که هر دو مخزومی بودند و نوفل بن عبدالله بن المغیره المخزومی و ضرار بن الخطاب و مرداس که از بنی محارب بن فهر بود زره پوشیدند و بر اسبان سوار شدند و بطرف خندق راندند در راه به بنی کنانه برگذشتند ایشانرا گفتند حرب را آماده باشید که امروز معلوم گردد که سواران کیانند چون بخندق رسیدند گفتند بالله که عرب هرگز این کید و حیلت نمی دانستند طلب جای تنگ کردند تا بجهند درانید عاقبت اسب را در مضیق انداختند تا بشتاب ایشانرا از خندق بگذرانیدند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با جمعی از مسلمانان در پیش ایشان آمدند تا راه گذر برایشان بگرفتند سواران بتعجیل بازگردیدند الا عمرو بن عبد ود که در روز بدر مقابلت نموده بود تا از جراحت بسیار از مقصد بماند و بغزوه احد مجال حضور نداشت در روز خندق خواست که خود را عرض بر مسلمانان کند چون بایستاد علی باوی گفت ای عمرو پیش ازین عهد کرده بودی که هیچ قریشی ترا یکی از دو خصلت نفرماید الا که یکی ازان

دو کار بجای آری عمرو گفت بلی برانم علی گفت من ترا یکی از دو خصلت میفرمایم ایمان بخدا و رسول آری عمرو گفت مرا بآن مصلحتی نیست علی گفت فرود آی و با من قتال نمای عمرو گفت چرا ای پسر برادر من نخواهم که ترا بقتل آرم علی گفت من بالله که میخواهم که ترا بقتل آرم عمرو ازین سخن گرم شد از اسب فرو آمد و بر روی اسب زد و روی باز بعلی کرد با یکدیگر میگردیدند تا علی بن ابی طالب او را بکشت اصحابش رم خوردند و بلشکرگاه گریخت منبه بن عثمان بن عبید بن السباق بن عبدالدار با عمرو در قتال مصاحب بود تیری بر وی آمد و مجروح بمکه بازگردید و بدان بمرد نوفل بن عبدالله که در خندق آمده بود مدنیان او را بسنگ درگرفتند گفت ای معشر عرب مرا بوضعی بهتر ازین کشید علی رضی الله عنه بخندق درآمد و او را بکشت مسلمانان درآمدند و جسد نوفل در ربودند مشرکان خواستند که آنرا باز خرند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ما را هیچ حاجت بجسد او و بهای جسد او نیست شما دانید با این جسد مشرکان آنرا برداشتند عایشه گوید ما دران روز در حصن بنی حارثه بودیم که محکم ترین حصنهای مدینه بود و مادر سعد معاذ با ما و آیت حجاب هنوز نازل نشده سعد معاذ بر ما بگذشت زرهی بی آستین پوشیده که ارش دست دو گانه ازان بیرون بود و دست نیزه در دست داشت و می گفت شعر

لبث قلیلا یلحق الهیجا جمل • لا بأس بالموت اذا حان الاجل •

مادر او را گفت ای پسر زود تر بحرب پیوند که تاخیر دران شد عایشه گوید با مادرش گفتم کاشکی زره سعد ازین پستینش درازتر بودی مبادا که تیری بر دستش آید اتفاقا دران حرب چنان افتاد که حبان بن قیس بن العرقه از بنی عامر بن لوی تیری بر سعد زد که اکحل دستش ببرید و گفت ای سعد این تیر فراگیر که منم ابن العرقه سعد گفت حق تعالی روی ترا در آتش دوزخ عرق کناد و چنان گویند که هیچکس را اکحل قطع نکرده اند الا که خون ازان رود تا بمیرد سعد دران حالت گفت بار خدایا اگر حرب میان قریش و محمد باقی مانده مرا حیات بخش تا بدان قیام نمایم که هیچ مرا دوستر ازان نیست که جهاد با قومی کنم که ایذا و تکذیب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نموده باشند و اگر قریش را با محمد حربی نمانده این زخم را سبب شهادت من گردان ولیکن مرا ممیران تا چشم من بانتقام بنی قریظه روشن گردد تا چرا عهد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

شکپشد و حال آن بود که بنی قریظه در جاهلیت هم سوگند و دوستان سعد بودندی حق تعالی دعای
وی مستجاب گردانید تا سعد بغزوه بنی قریظه حاضر شد و از ایشان انتقام بکشید و آخر الامر هم از جراحت
آن زخم بمرد **روایتست** از محمد بن اسحق از یحیی بن عباد بن عبدالله الزبیری از پدرش عباد که صفیه دختر
عبدالمطلب در آن روز بر بالای حصنی بود با جمعی زنان و کودکان و حسان شاعر در میان ایشان صفیه
میگوید دیدم که پیرامن حصن ما جهودی میگردد و احتیاطی میکرد و حال آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
با تمامت مردان جنگی بمحاربه دشمن مشغول بودند و ایشان را مجال بازگردیدن بر تقدیر آنکه دشمن قصد ما کند
نبود من حسان را گفتم این جهود گرد حصن ما میگردد مبادا که دشمنان را بر ما دلالت کند و رسول و اصحاب مشغول
قتال‌اند مصلحت آنکه فرو روی و این جهود را بقتل دفع کنی حسان گفت خدات بیامرزاد ای دختر عبدالمطلب ترا
معلوم باشد که من مرد این جهاد و جهود نباشم چون حسان چنین گفت و مردی در وی نیافتم پنهان شدم ستونی
خیمه گرفتم و از حصن فرو آمدم و جهود را بدان عمود بزدم چنانچه فی الحال بقتل آمد چون فارغ گشتم بحصن برآمدم
حسان را گفتم فرو آی و رخت و سلاح جهود برگیر که من بنابر آنکه او مرد بود نخواستم که رخت از و باز کنم حسان
گفت ای دختر عبدالمطلب مرا احتیاج برخت و سلاح او نیست یعنی هنوز تهور نداشت آورده‌اند که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب در عین خوف و اضطراب بودند همه دشمنان بر ایشان یک پشت شده
و از بالا و شیب بر ایشان در می‌آمدند چنانچه قرآن بیان فرموده • اِذْ جاؤُکُم مِن فَوقِکُم و مِن اَسفَلَ مِنکُم و اِذ زاغَت
الاَبصارُ و بَلَغَت القُلوبُ الحَناجِرَ و تَظُنّونَ بالله الظُنونا هنالِکَ ابتُلِیَ المؤمِنونَ و زُلزِلوا زِلزالاً شَدیداً •
که نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبه بن قنفذ بن هلال بن حلاوه بن الاشجع بن ریث بن غطفان پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من مسلمان شده‌ام و قوم من هنوز اسلام من معلوم نکرده‌اند
بفرمای که چه می‌باید کرد رسول او را فرمود که تو یک مرد تنها چه توانی کرد اگر دست دهد ایشان را از ما بفریب
و بد دل گردان که حرب خدعه است نعیم بن مسعود پیش بنی قریظه آمد و در جاهلیت ندیم ایشان زیستی

با ایشان

با ایشان گفت ای بنی قریظه شما محبت من با خود میدانید و خصوصیتی که مرا با شما بود معلوم دارید گفتند راست
میگویی تو معتمد مایی نعیم گفت قریش و غطفان بر محاربه محمد اتفاق نموده‌اند و شما با ایشان موافقت کرده‌اید
ولیکن شما بجو ایشان نیستید از آنکه شهر و مسکن شما هم اینجاست و مال و عیال ایشان جای دیگر اگر ایشان را
دستی بر محمد باشد انتقام نمایند و اگر نباشد ببلاد خود ملحق شوند و شما را بدست این مرد باز گذارند و اگر
شما تنها بمانید مرد دست او نباشید زنهار که قتال با محمد نکنید تا اول از اشراف قریش و غطفان مردی چند بگرو
بستانید که مایه اعتماد شما باشد و آن زمان لازم گردد که تا وقتی جنگ بموافقت شما با محمد نمایند که شما داد خود
از و بستانید گفتند رای نیکو زدی نعیم از پیش ایشان بیرون آمد تا پیش قریش آمد با ابو سفیان و اتباع گفت
ای معشر قریش اخلاص من با شما و انقطاع من از محمد و عهد او معلوم دارید نقلی با من رسیده که از راه نصیحت
بر من واجب است که اعلام شما کنم آن سر بر من پوشیده مدارید قریش گفتند چنین کنیم گفت بدانید که یهود از
نقض عهد محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم که کرده‌اند پشیمان‌اند و پیش محمد فرستاده‌اند که ما از نقض عهد تو پشیمانیم اگر
از ما راضی میشوی بآنکه جمعی از اشراف قریش و غطفان بتو دهیم تا ایشان را بکشی و بعد از آن در مقاتله بقیه این هر دو
قبیله با تو متفق باشیم تا جان کنیم و محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم جواب بدیشان فرستاده که راضیم پس اگر جهودان
مردی چند از شما برهن طلبند زنهار که ندهید از پیش ایشان نیز برخاست و روی بغطفان نهاد گفت ای معشر غطفان
شما اصول من و قبیله من و دوسترین خلق بمن اید مرا بتهمت مدارید گفتند بلی چنین است نعیم گفت پس آنچه با شما
گویم پنهان دارید گفتند چنین کنیم پس هم آنچه با قریش گفته بود با غطفان بگفت و بهمانکه ایشان را ترسانیده بود غطفان را
نیز بترسانید شب شنبه از شوال سنه خمس بود از لطف باری تعالی چنان افتاد که ابو سفیان و روسا غطفان عکرمه
بن ابی جهل را با طایفه از قریش پیش قریظه فرستادند که ما اینجا که در دار آبا نیستیم و اشتران و گوسفندان و اسبان ما
بکلی خراب شدند توقع داریم که متوجه قتال گردید تا قضیه یکسوی کنیم و از حرب فارغ گردیم بنی قریظه جواب
فرستادند که فردا روز شنبه است و یهود بکاری مشغول نگردند و معلوم است که پیش از ما جمعی بصید مشغول شدند

وبلای بدیشان رسید که رسید و با وجود آنکه تا وقتی بموافقت شما قتال کنیم که جمعی از مردان شما بگرو بما
دهید که در دست ما وثیقه باشند تا کار محمد تمام کنیم که ما می ترسیم که اگر حرب دراز کشد و کارزار سخت گردد
شما ببلاد خود شتابید و ما را با این مرد باز گذارید و بعد از آن طاقت حرب محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم ما را نباشد
چون رسولان جواب از بنی قریظه شنیدند و باز آوردند قریش و غطفان گفتند بالله که آنچه نعیم بن مسعود گفته بود
راست گفت پیش بنی قریظه فرستادند که قطعا ما اگر یک مرد باشد بگرو بشما ندهیم اگر سر قتال بموافقت ما دارید
بیایید و جنگ کنید چون رسولان باز سخن قریش و غطفان برسانیدند با خود گفتند بالله که آنچه نعیم بن مسعود با شما
تقریر کرد راست گفت قریش و غطفان را مقصود آنست که حرب برانگیزند اگر فرصتی یافتند خود غنیمت بردند والا
ببلاد خود گریختند و شما را با محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم باز گذارند باز بفرستادند که ما البته وقتی جنگ کنیم که مردی
چند بگرو بما دهید قریش و غطفان همچنان امتناع می نمودند حق تعالی خوفی بر ایشان انداخت و در چند شب سرد بادی
سخت بدیشان فرستاد تا آخر کار همه از کارزار منصرف و منحرف گشتند و باز گردیدند **نقل است که**
میان سیزده تا نوزده روز کفار محاصره رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودند و نقلی آنست که بیست
و چهار روز حصار داشتند تا همه مسلمانان اندوهناک بماندند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مسجد احزاب
و گویند بمسجد مدینه بدعا مشغول میشد جابر بن عبدالله روایت کند که روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در
مسجد فتح بدعا قیام نمود تا در چهارشنبه بین الصلاتین دعایش مستجاب گشت و اثر خرمی اجابت در روی
مبارکش ظاهر شد جابر بن عبدالله گوید که مرا هیچ مهم مشکل در پیش نیامد الا که مترصد آن ساعت شدم و دعا
کردم و اجابت یافتم **روایتست که** چون هر سه طایفه از یکدیگر مستوحش شدند بنی قریظه عذر میگفتند که
روز شنبه است و در شب شنبه بادی عظیم بیامد ابو سفیان گفت ای معشر قریش شما در سر اقامت نیستید
همه تلف شدند بنی قریظه با ما خلاف کردند و آنچه می بینید از ایشان دیدیم مصلحت آنست که رحلت نمایید
که من رحلت خواهم کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بامداد گردد و در برابر مدینه هیچ از لشکریان نمی بینند

همه شیران

چون شب شد حذیفه را بفرستاد تا ببیند که حال دشمنان بچه رسید **در افراد مسلم بن الحجاج القشیری آورده است**
از ابراهیم بن زید بن شریک التیمی از پدرش که پیش حذیفه حاضر بودم مردی از ما گفت اگر ما رسول را صلی الله
علیه و علی آله و سلم در می یافتیم بموافقت او قتال با کفار می کردیم و دشمنان را مغلوب می ساختیم حذیفه تعجب میگفت
تو چنین میکردی ما خود را با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دیدیم در شب احزاب که بادی سرد ما را فرو گرفته بود
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که باشد که از قوم دشمن خبری بمن آرد تا حق تعالی او را در قیامت با من
برانگیزد همه خاموش شدند و جوابی نگفتند باز فرمود که باشد که خبری از ایشان بمن آرد تا حق تعالی در قیامت او را
با من برانگیزد همچنان هیچکس جواب نگفت باز سیوم بار همان گفت همچنان هیچ جواب نشنید آخر روی سوی من کرد
که ای حذیفه برخیز چون مرا بنام خوانده بود ناچار شد که برخیزم مرا گفت برو و خبر قوم بیار و ایشان را بر ما
مترسان حذیفه گفت از پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روان شدم چنان آرام که گویی بحمامی میروم
تا نزدیک کفار رسیدم ابو سفیان را دیدم که پشت را بآتش گرم میکرد خواستم که تیری بر او زنم یادم آمد
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ایشان را بر ما مترسان باز گردیدم همچنان آرام چون پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم رفتم و خبر رسانیدم و فارغ شدم در خود سرمایی یافتم رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم پاره از عبای خود که بر او نماز گزاردی بر من پوشانید من همچنان بخواب رفتم تا بامداد شد چون روز شد
مرا گفت ای خواب آلود برخیز و در روایتی آنست که فرمود ای حذیفه رو میان قوم دشمن در آی بنگر که چه
میکنند من برحسب اشارت بمیان قوم در رفتم بادی چنان سخت می آمد که نه آتش و نه دیگ میگذاشت ابو سفیان
گفت ابو سفیان گفت ای قریش هر یک همنشین خود را طلب دارید مرد دست همسایه می گرفت که تو کیستی میگفت
من فلان پسر فلانم بعد از آن ابو سفیان گفت ای قریش شما در سر اقامت نیستید و اشتران و مواشی ما در این صحرا
تلف شدند و این زحمت که می بینید از این باد میکشیم مصلحت آنست که بار کنید و باز گردیم من باز گردیدم و اعلام
حال برسول صلی الله و علی آله و سلم دادم ابن اسحق روایت کند که در غزوه خندق از مسلمانان شش تن زیاده

کشته نشدند واز کافران سه تن از قضایا درین سال غزا بنی قریظه در ذی قعده واقع شد سبب آن بود
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جون احزاب قریش و دیکر جماعت منصرف ببلاد خویش شدند و نیز بامداد وغطفان
از خندق مدینه باز کردید و سلاح از خود باز کردند جون روز به پیشین رسید جبرئیل را دید عمامه از استبرق بر سر
نهاده و بر استری که قطیفه از ابریشمین بر انداخته سوار و در آن ساعت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در حجره زینب
بنت جحش بود و بر روایتی در خانه عایشه بود عایشه سر رسول می شست و نیمه اندام مبارکش شسته بود که جبرئیل
درامد و کفت یا رسول الله سلاح از خود جدا بنهاده فرمود بلی خدایت عفو کناد هنوز ملایکه بعد از چهل روز سلاح جبرئیل کفت
از خود باز نکردند و من این زمان نمی آیم الا از طلب ملایکه تا بلشکر حاضر کردند و روایتیست که غبار از روی
جبرئیل و اسبش پاک میکرد پس جبرئیل کفت حق تعالی ترا فرموده که بحرب بنی قریظه روی و من که جبرئیلم متوجه ایشانم
تا درهای ایشان برکشایم و میخهای ایشان برکنم و زلزله در حصار ایشان اندازم رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هر که سخن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمان بردار است باید که نماز پسین
در بنی قریظه کزارد و از مدینه تا منزل ایشان مسافتی نبود پس رسول علی بن ابی طالب رضی الله عنه را با علم اسلام
از پیش بفرستاد و مسلمانان هر یک بتعجیل میرفتند جون علی رضی الله عنه نزدیک قلعه ایشان رسید از ایشان
شنید که نافرجامی در حق رسول میکفتند باز کردید تا در راه برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید با رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم کفت که مصلحت آنیست که نزدیک این پلیدان فرو نیایی فرمود جرا همانا سخنی ناسزا از ایشان
شنیده علی رضی الله عنه کفت بلی یا رسول الله رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اکر مرا دیدندی هیچ از آنها نکفتندی
جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود نزدیک حصن ایشان رسید کفت ای برادران کپیان و خوکان
یعنی خویشان قومی که حق تعالی ایشان را بصورت کپی و خوک مسخ کردانید در قبح صورت بخوک و کپی می مانید که حق تعالی
شما را رسوا کرد و عقوبت بشما فرو فرستاد ایشان بطریق تملق کفتند ای ابو القاسم تو هرکز سفیه نبودی
جرا مثل این سخن کویی و حال آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در موضع صورین پیش از آنکه به بنی قریظه

رسیدی باصحاب خود بر کذشت از ایشان پرسید که هیچکس بشما بر کذشت کفتند یا رسول الله دحیه بن
خلیفه کلبی کذشت بر استری سبز خنک سوار قطیفه ابریشمین بران انداخته رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
با ایشان کفت آن جبرئیل بود که او را فرستاده اند تا حصنهای ایشان بزلزله در آورد و رعب در دل ایشان
اندازد جون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم به بنی قریظه رسید بر سر جاهی از جاههای ایشان در حوالی اموال
و مواشی ایشان فرو آمد تا مردمان با وی پیوستند جمعی بعد از نماز خفتن رسیدند و هنوز پسین نکزارده بودند
بنا بر آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده بود که نماز پسین باید که در بنی قریظه کزارند آنجا که نماز پسین
کزاردند حق تعالی ایشان را معذور داشت و رسول نیز سرزنش بدان نفرمود بیست و پنج روز رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم ایشان را محاصره نمود تا بطاقت رسیدند و حق تعالی رعب در دل ایشان انداخت و حیی بن اخطب
که مهتر یهود بود بحسب عهدی که با کعب بن اسد قرظی کرده بود در قلعه بنی قریظه بسر می برد جون بنی قریظه را
محقق شد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مراجعت نخواهد نمود تا ایشان را بجنک آورد کعب بن اسد با یهود کفت
ای قوم بلایی جنین بشما فرو آمده من سه کار بر شما عرض میکنم هر یک از آن سه که خواهید قبول کنید کفتند آن
کارها جیست کفت اول آنکه متابعت این مرد یعنی محمد بجای آریم و او را براست داریم جه ما را معلوم شده که
او پیغمبر فرستاده است و صفت او در توریة می یابد تا بر خانه و مال و فرزند ایمن توانید بود کفتند ما هرکز
ترک توریة نکوییم و دین را تبدیل نکنیم کعب کفت اکر این نکنید پس باید تا زن و بچه را بکشیم و جون از ایشان فارغ
شویم با شمشیر کشیده روی بمحمد صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب نهیم اکر ایشان غالب شوند از پس ما جیزی
نماند که بران ترسیم و اکر ما غالب کردیم بعد ازین زن بخواهیم و اولاد حاصل کنیم یهود کفتند اکر ما این بیجارکان را
بکشیم بعد از ایشان هیچ خوشی در زندکانی ما نباشد کعب کفت اکر این نیز نکنید امشب که شب شنبه است محمد و اصحاب
از ما ایمن باشند فرود آییم و ناکهانی شبیخون بر سر ایشان بریم جواب دادند که شنبه را زیان داده باشیم و جیزی کرده
که پیش از ما هیچکس نکرده باشد آخر شنیدی که آنها که در شنبه صید کردند جکونه ایشان را صورت بکردانیدند کعب ملول شد

با ایشان کفت که تا ما دران شمار زائیده اند مرکز شبی باحتیاط نزیسته اید بس بیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرستادند که ابولبابه بن المنذر از بنی عمرو بن عوف که خویشان بود بیش ما فرستد تا باو مشورت نمائیم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم ابولبابه را بیش ایشان فرستاد جون او را بدیدند مردان همه باو برخاستند و زنان
و کودکان بشاشت نمودند و در برابر او می کریستند ابولبابه ترحم نمود با وی کفتند ای ابولبابه هیچ مصلحت مبینی
که بحکم محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم فرو آئیم کفت بلی و بدست اشارت بحلق خود کرد یعنی حکم او قتل شما باشد و فی الحال
بشیمان شد تا ابولبابه کوید بای از جای بر نداشتم که دانسته بودم که با خدا و رسول خیانت کرده ام بس ابولبابه
سر راست کرده بی آنکه مراجعت رسول کردی می آمد تا خود را بستونی از ستونهای مسجد مدینه محکم ببست و سوکند
خورد که از اینجا فراتر نروم تا حق تعالی ازین زلت که کردم توبه ام قبول فرماید و عهد کرد که من بعد بای در بنی قریظه
ننهد و حق تعالی مرا در مقامی که آنجا با خدا و رسول خیانت کرده باشم نبیند جون خبر برسول فرستاد و درنک ابولبابه
دراز شد فرمود که اکر اول بیش من آمدی من از بهر او استغفار کردمی اما جون جنین کرد او را از ستون باز نکشایم تا حق
تعالی توبه او قبول فرماید بعد از شش روز حق تعالی توبه ابولبابه انزال فرمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دران
زمان در خانه ام سلمه بود ام سلمه کوید می شنیدم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می خندید کفتم یا رسول الله
جرا می خندی که همیشه خندان باشی فرمود که توبه ابولبابه قبول کرده اند ام سلمه کوید کفتم ابولبابه را بشارت بدهم
کفت بلی ام سلمه بر در حجره خود بایستاد و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود آواز داد که ابولبابه بشارت
باد که حق تعالی توبه ات قبول کرد مردم متوجه او شدند تا او را بکشایند کفت لا والله تا وقتی که رسول بدست خود
مرا نکشاید این معنی سحری بود در رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جون بنماز صبح برون آمد او را بکشاد نقل است که
ثعلبه بن سعیه و اسید بن سعید و اسید بن عبید که هر سه از بنی هذیل بودند نه از بنی قریظه و نه از بنی النضیر اما با ایشان
قرابت داشتند دران شب که بنی قریظه بحکم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرو آمدند هر سه مسلمان شدند و هم
درین شب عمرو بن سعدی القرظی به پاسبانان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بکذشت و محمد بن مسلمه او را بدید بشناخت

وکفت

وکفت اللهم لا تحرمنی عثرات الکرام و عمرو را رها کرد می آمد تا مسجد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و شب آنجا بسر
برد بعد از ان از آنجا برفت و معلوم نشد که کجا افتاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که مردی بود که حق تعالی
ببرکت وفاداری او را نجات بخشید و در روایتی آنست که او را در میان اسیران بنی قریظه بریسمانی بر دیوار بسته
بودند جون صباح شد ریسمان افتاده یافتند و او را ندیدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم این کلمه فرمود که ببرکت
وفاداری حق تعالی او را نجات بخشید جون بنی قریظه بحکم رسول راضی شدند قبیله اوس از خرمی بر جستند و کفتند یا
رسول الله بنی قریظه هم عهد و دوستان ما بوده اند نه از ان خزرج و دی روز با دوستان خزرج جنان کردی یعنی ایشان را
نکشتی و مرادشان بنی قینقاع بود که بیش از اجلای بنی النضیر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را محاصره نمود و ایشان
هم سوکند خزرج بودند جون بحکم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نزول کردند عبد الله بن ابی بن سلول از خزرج ایشان را
بخواست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را بوی بخشید جون اوسیان جنین کفتند رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم فرمود ای معشر اوس راضی باشید که یک مرد از شما در قضیه بنی قریظه حکم کند و با نجه او کوید بدر روید کفتند
بلی فرمود که آن مرد سعد معاذ باشد و دران ساعت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سعد معاذ را در مسجد خود
در خیمه زنی از مسلمانان نام او رفیده نشانده بود که سعد مجروح بود و این زن مداوای مجروحان کردی و بخدمت
خستکان مسلمانان بامید ثواب کوشش نمودی و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جون در خندق بود تیری بر سعد
معاذ آمد فرموده بود که سعد در خیمه ام رفیده می باشد تا من باز کردم از ان زمان که رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم سعد را در بنی قریظه تحکیم کرد خویشان سعد او را بر درازکوشی نشاندند و بالشی ادیم بواسطه ضعف و آنکه مردی
جسیم بود تکیه کاه او کردند و او را بیش رسول می آوردند در راه قوم سعد با وی کفتند که زینهار تا با دوستان
خود یعنی بنی قریظه احسان بجای آری که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از ان جهت حکم ایشان بتو رجوع فرموده
تا بجای ایشان نیکوئی کنی جون تمبالغه می نمودند کفت من سعدم یعنی در راه حق از ملامت خلق نیندیشم بعضی از
قوم که با او بودند باز کردیدند تا سرای بنی الاسهل و بنی قریظه را از تهدید سعد و سخنی که کفته بود اعلام دادند

قوم

جون سعد نزدیک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید فرمود که قوموا الی سیدکم از بهر مهتر خود برخیزید و اورا
فرو آورید جماعت بتوجه او برخاستند و با سعد گفتند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در قضیهٔ بنی قریظه بتو حوالت
فرموده سعد گفت بر شما سوگند می نهم که حکم میان ایشان مراست گفتند بلی گفت در ناحیهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم حاضر باشید برا اهل آن ناحیه من حکم کنم سعد این با قوم میگفت و از مخاطبه رسول بنا بر تعظیم معرض بود رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از کناره جواب داد که بلی حکم ایشان تراست سعد در آخر کار گفت حکم من آنست که مردانرا
بکشند و مالهای ایشانرا قسمت کنند و اطفال و زنانرا برده برند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون این بشنید
گفت ای سعد حکمی که حق تعالی از بالای هفت آسمان فرمود حکم کردی بعد ازان بگفتند تا بنی قریظه از قلعه فرو آیند
فرو آمدند و در سرای دختر حارث نجاری ایشانرا محبوس گردانیدند بعد ازان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ببازار
مدینه که این زمان بازار آنجاست آمد و فرمود تا خندقی فرو بردند و بفرمود تا بنی قریظه را بیاوردند و گردن ایشان
می زدند چنانچه در خندق می افتادند گروه گروه از ایشان بدین صفت می آوردند و می کشتند گروهی را آوردند با
کعب گفتند چون بینی با ما چه کنند کعب خشم گرفت که در هیچ موضعی شما را عقلی نباشد نمی بینید که برگزیدهٔ شما ترحم نمی نماید
و هر یکی را که بردند مراجعت نمی کند قضیه قتل خواهد بود این چنین میکشتند تا ششصد تن را و گویند هفتصد تن را بکشتند بالله
و بعضی گویند کشتگان از هشتصد تا نهصد بودند چون حیی بن اخطب را بیاوردند تا بکشند حلهٔ تفاحی پوشیده و از همه
اطراف آنرا انگشت انگشت بشکافته تا بیک دفعه آنرا ازو نبرند هر دو دستش بر گردن بسته بطریق اکابر چون نظرش
بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم افتاد گفت ای محمد من نفس خود را در دشمنی با تو ملامت نمی کنم لیکن چون خذلان حق بر
البته مرد مخذول گردد پس حیی روی سوی قوم کرد که ای مردمان از حکم خدا هیچ تشویشی نیست این نوشته آنست که
بر بنی اسرائیل نوشته شد پس بنشست تا گردنش بزدند عروة بن الزبیر از عایشه نقل کند که در آن روز یک زن را
کشتند عایشه گوید که زن پیش من بود و بنشستن گاهی حدیث میکرد و می خندید و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مردانرا
در بازار میکشت و آواز میدادند که فلان زن کجاست زن گفت منم اینک گفتم وای بر تو ترا چیست گفت میخواهند

مرکشت

مرکشت گفتم چرا گفت قضیهٔ ایجاد ام آنرا ببردند و بکشتند عایشه گوید هرگز این تعجب فراموش نکنم چنین خنده
و حکایت و زن داند که او را خواهند کشت واقدی گوید این زن بتانه زن حکم قرظی بود و این زن خلاد بن
سوید را کشته بود و او را بدان باز کشتند راوی نقل کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنجا که نشسته
بود و علی و زبیر گردن بنی قریظه می زدند محمد بن اسحق نقل کند از زهری که محمد بن باطا قرظی که کنیتش ابو عبد
الرحمن بودی ثابت بن قیس بن شماس را در جاهلیت روز بغاث اسیر کرده بود و بآخر کار موی پیشانیش ببرید
و آزاد کرد ثابت در روز قریظه پیش او آمد و این قرظی پیر شده بود ثابت گفت ای ابو عبد عبد الرحمن مرا شناسی
گفت مثل من هرگز باشد که ترا نشناسد ثابت گفت خواهم که بدان نیکی حرب بغاث ترا جزا کنم گفت کریم البته جزا مثل
کریم نماید چون این بشنید پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله زبیر باطا را بر من منتی است
خواهم که او را آزاد کنم خون وی بمن بخش فرمود که او را بتو بخشیدم ثابت بن قریظه آمد و گفت خونت بمن بخشیدند
قرظی گفت مردی پیر بسال بر آمده ام بی آنکه او را اهل و عیال باشد زندگانیش بچه کار آید ثابت باز پیش رسول علیه
الصلوة و السلام آمد که زن و بچه قرظی را بمن بخش فرمود که ایشان ازان تو باشند ثابت باز آمد که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم زن و بچات بمن بخشیده پیر قرظی گفت جمعی در خانهٔ در ولایت حجاز بی مال ایشانرا زندگانی
بچه کار آید ثابت دیگر باره پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد که مالش نیز بمن بخش فرمود که مال او تراست
باز گردید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مالت نیز بمن بخشید و این قدر مال ترا و اهل و عیال ترا بس باشد زبیر بن
باطا گفت ای ثابت کعب بن اسد که رویش چون آینه روشن بودی که روی دختران دوشیزهٔ قبایل دران بنمودی
کجا رفت ثابت گفت کشتند زبیر گفت حیی بن اخطب که سردار اهل بدو و حضر بود کجا رفت گفت کشتند گفت عزال بن
سموئل که در زمانی که سختی روی نمودی پیشوای ما بودی کجا رفت گفت کشتند زبیر قرظی گفت ای ثابت بحق نعمتی که مراست
پیش تو که مرا نیز بکشتگان قوم خود در رسان که بحق خدا که بعد ازینها هیچ خیر در زندگانی ما نباشد و مرا صبر نبود
بر فراق ایشان حتی القی الاحبة تا بدوستان خود پیوندم ثابت او را پیش نشاند و گردنش بزد ابو بکر رضی الله

عنه بشنید که گفته بود حتی الیّ الاجنّة گفت والله یلقاهم فی نار جهنم خالدا فیها در دوزخ با ایشان رسد و در عذاب جاوید ماند **نقل است که** دران روز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سرگرایش را من بود بکشت و سر که بدین مرتبه نرسیده بود بگذاشت بعد از آن قسمت مالهای بنی قریظه نمود و سهام مرد و خمس خود معین فرمود سواری را سه سهم داد دو سهم اسب را و یک سهم سوار را و پیاده را یک سهم داد و دران روز صحابه را سی و سه اسب بود و این اول غزوه بود که سهام از فی آن معین کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سعد بن زید انصاری از بنی الاشهل با بردهای بنی قریظه بنجد فرستاد تا بردگان را بها اسب و سلاح دهد و باز آورد و از صفایا مغنم آن روز ریحانه بنت عمرو بن خنافه که از زنان بنی عمرو بن قریظه بود از بهر خود برداشت این ریحانه در خدمت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خواستی که او را آزاد کند و نکاح نماید تا چون آزادان از مردان در حجاب باشد زن گفتی مرا بملکیت خود بگذار که انچنین بر من و تو هر دو آسانتر باشد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را همچنان بگذاشت آن روز که او را برده آوردند ریحانه گفت من البته ترک یهودیه نکنم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را از خود جدا گردانید و در نفس رسول تعلق بحال وی بود دران میان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با یاران نشسته بود که آواز نعلین از پشت رسول برآمد فرمود که این ثعلبه بن سعیه باشد بشارت اسلام ریحانه آورده بود ثعلبه بیامد گفت یا رسول الله ریحانه مسلمان گشت چون قضیهٔ بنی قریظه تمام شده بود جراحت سعد معاذ گشاده گشت و خون میرفت تا درگذشت بنا برآنکه در غزوهٔ احزاب سعد معاذ چون تیر بر دست خورد دعا گفت که بار خدایا اگر حربی میان قریش و رسول مانده مرا عمر ده که من حرب هیچ قوم چنان دوست ندارم که قومی که تکذیب رسول تو کرده باشند و اگر باقی نمانده این جراحت سبب شهادت من ساز و مرا ممیران تا چشم با نتقام بنی قریظه روشن کنی چون درگذشت رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود تا سعد را الخیمه اول بردند که در مسجد زده بودند عایشه گوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با بالین او حاضر شدند بحق خدایی که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که دران حالت من در حجرهٔ خود گریهٔ ابو بکر از گریهٔ عمر باز می‌شناختم و ایشان چنان بودند که حق تعالی در شان ایشان فرمود

رحماء بینهم **روایتست که** از راوی پرسیدند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چگونه گریستی گفت چشمش بر موت کس اشک نریختی لیکن چون اندوهناک شدی ریش خود بگرفتی **از قضایا درین سال** در ذی الحجه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر اسبی سوار شد تا بموضع غابه رود از اسب در افتاد و پوست از روی رانش برفت پنج روز در خانه توقف نمود و نماز نشسته میگزارد **از قضایا درین سال** حج واجب شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بی آنکه مانعی داشت در حج تاخیر نمود چه در سنهٔ سبع هجری بمکه آمد و عمره گزارد و حج بگرد و در سنهٔ ثمان فتح مکه کرد و در سنهٔ تسع ابو بکر را رضی الله عنه در موسم بر سر حاج کفار فرستاد تا آیات برائت برسانیدند و در سنهٔ عشر آمد و حج گزارد و مناسک را با تمام رسانید رزقنا الله مرة اخری حجة الاسلام حلول الحمام

باب ششم در بیان حال سال ششم و ذکر غزوهٔ حدیبیه و فرستادن رسولان بملوک اطراف و اسلام ابو هریره

درین سال غزوهٔ غابه واقع شد در ربیع الاول و غابه موضعیست در راه شام در چهار فرسنگی مدینه • باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری که نقل کرد از قتیبه بن سعید از حاتم یعنی ابن اسمعیل از یزید بن عبید که او گفت از سلمة الاکوع شنیدم که سلمه میگفت که پیش از نماز پیشین بیرون رفتم و اشتران دوشا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در موضع ذی قرد چرا میکردند ناگاه غلامی از آن عبد الرحمن بن عوف بمن رسید که اشتران دوشا رسول را براندند گفتم که راند گفت قبیلهٔ غطفان من سه فریاد بکردم و اصحاب را چنان آواز دادم که هر که درمیان دو سنگستان مدینه بود شنید پس در ایستادم و میرفتم تا بغطفان رسیدم ایشان بسر آبی رسیده بودند و آب می‌آشامیدند و بر میداشتند من مرد تیرانداز بودم ایشان را به تیر می‌زدم و این رجز میخواندم **شعر** انا ابن الاکوع • والیوم یوم الرضع • تا آن زمان بکوشیدم که شتران باز ستدم و سی برده یعنی گلیم سیاه از آن ایشان بغارت بستدم ناگاه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب می‌آمدند گفتم یا رسول الله آب را ازین قوم نگاه داشته‌ایم و ایشان تشنه‌اند این ساعت لشکر در پی ایشان بفرست تا استیصال کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح چون دست

یا فتی جوانمردی نمای و عفو کن راوی گوید ما باز گردیدیم و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا بر ناقهٔ خود ردیف
ساخته بود تا بمدینه آمدیم **از قضایا درین باب** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز استسقا گزارد در **روایتست**
از مولف اصل دامت میامن ایامه از شیخ رکن الدین ابو محمد منصور بن المظفر بن محمد الشیرازی از جمال الدین ابو الفتح
محمد بن عبد المومن بن هبة الله شفروه از ابو موسی محمد بن ابی بکر ابی عیسی المدینی از ابو علی الحسن بن احمد بن الحسن الحداد
از ابو نعیم احمد بن عبد الله الحافظ از سلیمان بن احمد الطبرانی از ابو یعلی محمد بن اسحق بن ابرهیم بن شادان از پدرش از
مجاشع بن عمرو از ابن لهیعه از عقیل از زهری از انس مالک رضی الله عنه که او گفت مردمان در عهد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بواسطهٔ خشک سالی بدحال شدند بحضرت رسول آمدند که یا رسول الله قحط المطر و یبس الشجر باران
از ما باز گرفتند و درختان خشک گشتند و چارپایان هلاک گشتند و قحط در مردمان افتاد از حق تعالی طلب باران
فرمای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که چون روز فلان باشد همه بصحرا بیرون آیید و صدقها با خود بیاورید
چون روز موعود شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و مردمان بصحرا بیرون آمدند همه پیاده بآرام و سکینه
میرفتند تا بنمازگاه آمدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در پیش رفت و دو رکعت نماز استسقا بگزارد و قرات
بجهر خواند و معهود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن بودی که در نماز عید دوگانه و استسقا در رکعت اول
فاتحة الکتاب و سبح اسم ربک الاعلی خواندی و در رکعت دوم فاتحه و هل اتیک حدیث الغاشیة چون نماز تمام
کرد روی سوی قوم کرد و ردا مبارک بگردانید بتفاول انکه قحط باز خصب گردد بس بزانو درامد و دست دوگانه
برداشت و پیش ازانکه دعا خواندی تکبیر گفت پس این دعا خواند • اللهم اسقنا و اغثنا غیثا مغیثا و حیا ربیعا
و جدا طبقا غدقا مغدقا عاما هنیئا مریئا مریعا مرتعا وابلا شاملا مسبلا مجللا دایما درارا نافعا غیر ضار عاجلا
غیر رایث غیثا • اللهم تحیی به البلاد و تغیث به العباد و تجعله بلاغا للحاضر منا و البلاد • اللهم انزل فی ارضنا زینتها
فانزل علیها سکنها • اللهم انزل علینا من السماء ماء طهورا احیی به بلدة میتا و اسقه مما خلقت انعاما و اناسی کثیرا • انس گوید
ما از جای خود فراتر نرفتیم که پاره چند ابر بر روی آسمان می آمد تا بهم پیوست و سخت بشانزروز باران بارید

اگر

گرفت که قطعا از مدینه باز نمی ایستاد مسلمانان باز پیش رسول آمدند که یا رسول الله زمین در میان آب غرق شد
و خانها خراب گشت و راهها بسته شد خدا را دعا کن تا این باران بگردد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر منبر چنان
بخندید که دندانهای آخرین دهانش ظاهر شد از تعجب آنکه بنی آدم چه زود ملول میگردد و بعد ازان دست دوگانه
برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الظراب و منابت الشجر و بطون الاودیة و ظهور الاکام چون
دعا تمام شد ابر از هوا مدینه شکافته شد تا چون سراپرده از مدینه منقطع شد بر حوالی مراعی آن می بارید و قطره
بمدینه نمی رسید و در بعضی روایات آمده که چون مدینه بر شکل سراپرده در میان ابر مانده رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بخندید تا دندانهای دندانش پدید شد و گفت رحمت بر ابوطالب باد اگر زنده بودی چشمش
روشن شدی از شعری **روایت است** که گفته است که باشد که آن شعر او بر ما خواند علی رضی الله عنه برخاست
و گفت یا رسول الله کانه که مراد تو این شعر است که گفته **شعر** و ابیض تستسقی الغمام بوجهه • ثمال الیتامی عصمة للارامل
یلوذ به الهلال من آل هاشم • فهم عنده فی نعمة و فواضل • کذبتم و بیت الله نبزی محمد • و لما نقاتل دونه و نناضل
و نسلمه حتی نصرع حوله • و نذهل عن ابنائنا و الحلایل • وصف رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگوید یعنی
محمد سپید روییست که آب باران از ابر ببرکت روی وطلبند پناه یتیمان و نگاه بان بیوگانست پناه می گیرد
درخشنده روی آل هاشم یعنی بزرگ ایشان پس بنی هاشم پیش این محمد در نعمت و فواضل احسان اند ای قریش بحق
خدا که شما دروغ گفتید که محمد را مقهور توان کرد بی انکه از جهت او مقاتله کنیم و تیر اندازی نماییم با ما او را فرو گذاریم
تا وقتی که در پیش او کشته شویم و از پسران و زنان خود بکلی مشغول مانیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلی
مراد من این شعر بود درانزمان مردی از بنی کنانه برخاست و این ابیات انشا کرد **شعر** لک الحمد و الشکر ممن شکر
سقینا بوجه النبی المطر • دعی الله خالقه دعوة • الیه و اشخص منه البصر • فلم یک الا کالقی الردا •
و اسرع حتی راینا المطر • دفاق العزالی جم البعاق • اغاث به الله علینا مضر • و کان کما قاله عمه •
ابوطالب ابیض ذو غرر • به الله یسقی صوب الغمام • و هذا العیان کذاک الخبر • فمن یشکر الله یلقی المزید •

ومن یکفر الله یلقی الغیر • یعنی ای بار خدا ترا سپاس باد و ستایش خدای که اندک سپاس داری نماید برا که
ما را برکت روی پیغمبر باران دادند که این پیغمبر خدا را که خالق اوست دعا کرد و بخواند و بفرستادن باران
حشم او فراوان کرده شد پس نبود الا بمجوز زود تر انداختن ردا و بسان ترکه باران دیدیم بارانی فراخ که
گویا دهانه مشکها است انبوه ابر ما ریزان که حق تعالی بواسطهٔ آن ابر مضر را آب داد پس این پیغمبر جنان بود
که عمش ابو طالب گفت سپید رویست ما سپید پیشانی که نجاة او از خدا طلب ریختن ابر نمایند و این قضیه که
ظاهر شد معاینه دیدن آن خبر است پس هر که خدا را شکر گوید زیادتی نعمت یابد و هر که کفران نماید تغییر نعم بیند
و بعضی از سلف از پی حدیث استسقا این ابیات خواندند شعر سالنا وقد ظن السحاب بمایه
نبی الهدی فی جمعه و هو یخطب • فقلنا قد اغبرت من الجدب ارضنا • فلیس لنا فیها من الضر مذهب
فما زال یدعو الله والصحب حوله • ویصرع مقلوب الرداء ویرغب • الی ان بدت من نحو سلع سحابة
ولما نزل پیتا علی القوم تسکب • فقام الیه بعض من کان شاهدا • یقول واخلاف السموات تحلب
سل الله خیر النبیین حبسها • فقد خیف منها ان تهدم یثرب • یعنی ما درخواست کردیم و حال آن بود که
ابر باران بخلی میکرد از پیغمبر هدایت در روز جمعه و او در خطبه بود گفتیم که بلاد ما از خشک سالی گرد آلود مانده
و از سختی و مضرت هیچ بیرون شو نداریم پیغمبر ما درایستاد و دعا بجا میکرد و صحابه در حوالی او بودند و تضرع و رغبت
بحق مینمودند در حالتی که ردا مبارک را باز گردانیده بود تا از سوی کوه سلع مدینه ابری ظاهر شد و شش شبانروز
باران بر خلق می ریخت تا بعد از آن بعضی از آنها که حاضر بودند برخاست و گفت در حالتی که پستانها آسمانرا
می دوشیدند یعنی می بارید این گفت از خدا درخواه ای بهترین پیغمبران که ما را ببست چه بیم آنست که مدینه ویران
و منهدم گردد از قضایا درین سال لشکر عبدالله بن عتیک از بهر قتل ابو رافع عبدالله بن ابی الحقیق بفرستاد
باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری که او روایت کرد از محمد بن یوسف از عبیدالله بن موسی از بنی اسرائیل
از ابی اسحق از براء بن عازب که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مردی چند از انصار پس ابو رافع یهود فرستاد امیر

ایشان

ایشان عبدالله بود و معهود ابو رافع آن بود که ایذاء رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردی و دشمنان او را معاونت
نمودی و در قلعه از ولایت حجاز بسر می برد چون انصار بآن حوالی نزدیک او رسیدند آفتاب فرو رفته بود و
هر کس چهارپایانرا که بجا برده بودند باز می آوردند عبدالله با اصحاب گفت شما بر جای خود بنشینید تا من بروم
و با بواب قلعه لطف حیلتی نمایم مگر بقلعه درایم میرفت تا نزدیک در رسید جامه بر سر گرفت چون کسی که
قضا حاجت کند مردم بقلعه در می آمدند بواب آواز داد که ای بنده خدا اگر خواهی که بر قلعه برایی درای که میخواهم
که در قلعه در بندم بقلعه درامدم و در پس در پنهان شدم چون مردم درامدند بواب درها ببست و کلیدها بر هم
بسته از میخی که بالای سرش بود در آویخت من کلیدها برداشتم و معهود ابو رافع آن بود که بر غرفها قلعه شب منخفی
و جمعی افسانه گوی اول شب پیش وی بودندی چون افسانه گویان از پیش وی بدر رفتند من ببالا برامدم و چنان
بود که هر در که از بیرون بگشودمی چون در میرفتم از اندرون بجود در بستمی تا قلعه بانان بمن در نیایند تا من او را
کار تمام کنم میرفتم تا با بو رافع رسیدم در خانهٔ تاریک میان عیال خفته من ندانستم که کدام است گفتم ای ابو رافع
جواب داد که تو کیستی بنشانهٔ آواز قصد او کردم و شمشیری براوردم اما بواسطهٔ دهشت که داشتم کارگر نیامد
او فریادی بکرد من بیرون آمدم بعد از آنکه توقفی شد باز درامدم بهیئت پاسبانان برسیدم که ای ابو رافع
این چه آواز بود از تعجب و رنجش گفت وای بر ما در توای حارس مردی بخانه درامد و مرا بیش ازین بشمشیر زد
عبدالله گوید من دیگر بار بنشانهٔ آواز او راضربی دیگر زدم که بی حرکت ماند چون هنوز نکشته بودم سر شمشیر بر
شکمش نهادم تا از پشتش بیرون کردم چون محقق شد که او را کشتم درها را یک یک میگشودم تا بپایه از نردبان
رسیدم نداشتم که زمین است و شبی مهتاب بود پای بنهادم و در افتادم ساقم بشکست پای را بعمامه
محکم ببستم بیرون آمدم تا آخر درها بر پس در نشستم با خود گفتم تا مرا معلوم نشود که او را محقق قتل کردم باز نگردم
چون خروس بانگ صبح کرد منادی بر بام قلعه ندا داد که ابو رافع تاجر اهل حجاز مرد پس من پیش اصحاب خود آمدم
زود بشتابیدم که حق تعالی ابو رافع را کشت میرفتم تا بحضرهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدیم و حال باز گفتم

فرمود پای شکسته را دراز کن دراز کردم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دست مبارک بدان در مالید که
گوییا هرگز هیچ المی و گزندی نیافته بودم از قضایا درین سال حج اسلام در حدیبیه واجب شد و از قضایا هم
درین سال قصه عرنیان در شوال واقع گشت چنان گویند که جمعی از عرنیه هشت کس پیش رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم آمدند و مسلمان شدند و از هوای مدینه وبا یافتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا فرمود تا
بصحرایی که اشتران دوشا او چرا می کردند بیرون آیند و گفت اگر شما پیش اشتران ما روید و از شیرهای ایشان بیاشامید
شما را امید شفا دارم چنان کردند شفا یافتند بعد از آن شبان رسول را دست و پا بریدند و میخ در زبان و در دو
چشم کردند تا بدان بمرد خبر برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید بیست سوار امیر ایشان کرز بن جابر فهری در عقب
ایشان بفرستاد سواران بدیشان رسیدند ایشانرا گرفتند و دست بسته بمدینه در آوردند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم در آن حالت در موضع غابه بود از پی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا بغابه بردند بفرمود
تا ایشانرا دستها و پایها بریدند و چشمها برکندند و هم انجایگه بر دار کردند و اشتران پانزده سر بودند همه را باز
ستدند الا یک اشتر که کشته بودند از قضایا درین سال غزا حدیبیه واقع شد باسناد که ابن ضعیف را پیش
تا بخاری که او حدیث کرد از عبدالله بن محمد از عبدالرزاق که او خبر کرد از معمر از زهری از عروة بن الزبیر از مسور بن
مخرمه و مروان که هر یک از ایشان تصدیق حدیث آن دیگر کردند گفتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در سال
حدیبیه میرفت تا در بعضی راهها گفت بدانید که خالد ولید تا موضع غمیم با جمعی سواران بدیده بانی و پیش روی قریش
آمده و سر راه ما گرفته شما از جانب راست بگردید میرفتیم راوی گوید بحق خدا که خالد را از ما حال وقوف نشد تا ما بمیان
گرد سواران او در آمدیم چون ما را دید بدوید تا انذار قریش کند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میرفت تا به ثنیه
که از انجا بر سر اهل مکه در آمدی آنجایگه اشتر رسول بزانو در آمد مردمان او را برانگیختند دیگر بار بخفت جماعت گفتند
ناقه قصوی حفن از حد برد و سر گران طبعت نداشته رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ناقه بخود نکرد اما
همان سبب که فیل را از مکه باز داشت او را باز داشت پس فرمود بحق خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که التماس هیچ

از من

از من نکنند که تعظیم حرمات حق یعنی کعبه و حرم در آن باشد الا که مبذول دارم پس دیگر بار ناقه را زجر کرد برجست
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از طرف خالد بگردید تا بحدیبیه که از انجا بمکه یک منزلست بر سر آبی اندک نزول کرد
مسلمانان از آن آب برکشیدند چاه خشک ماند مردم از تشنگی شکایت برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تیری از تیردان خود بیرون آورد و بایشان داد تا بدان چاه بر آوردند آب
از چاه بر می جوشید تا تمامت سیراب شدند و بازگشتند درین میان بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از خزاعه که
در جاهلیت و اسلام از میان اهل تهامه اخلاص و اختصاص با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داشتندی پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند بدیل گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی را دیدم در جایها بر آب از حدیبیه
فرود آمده و اشتران نوزاینده بچه دار یعنی پر شیر با ایشان آمده اند تا با تو محاربه نمایند و از کعبه ات منع کنند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ما امسال بقتال طایفه نیامده ایم بلکه بعمره آمده ایم قریش از حرب که نمودند
ضعیف شدند و مضرت یافتند اگر خواهید مدتی با ایشان صلح کنیم و مرا با دیگر اعراب بازگذارند اگر من غالب
گردم و خواهند چنانچه مردم تابع من باشند قریش تابع شوند و اگر مغلوب گردم و تلف شوم ایشان برآسایند
اگر چنین کردند و الا بحق خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که با ایشان قتال خواهم کرد تا آن زمان که سر از
گردن من جدا گردد یا قضیه دین حق رواج یابد بدیل برخاست که من این سخن را بقریش رسانم میرفت تا بقریش
رسید با قریش گفت ما از پیش این مردی آییم و سخنی گفته اگر صلاح دانید بر شما عرض کنم سفها قریش گفتند
ما را بعرض پیغام او هیچ احتیاج نیست باز مکوا اهل رای گفتند بگو که چه شنیده بدیل گفت چنین و چنین شنیده ام
و سخن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز راند عروه بن مسعود از میان قریش برخاست و گفت ای قوم نه شما بجای
فرزندان من و من بجای پدر شما ام گفتند بلی گفت اگر من سخنی گویم مرا متهم ندارید گفتند نه گفت نه من اهل عکاظ را
از بهر دشمنان شما بجنگ بردم تا آن زمان که ایشان پستی نمودند مجموع اهل و اولاد و اتباع خود نقل مکه کردم گفتند
بلی پس گفت این مرد یعنی محمد سخنی نیک بر شما عرض کرده بگذارید تا من پیش او روم پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

آمد و با وی سخن میراند رسول مثل آنچه با بدیل گفته بود با عروه گفت عروه گفت ای محمد اگر قریش را مستاصل کنی
و دستت دهد هیچکس را از عرب شنیده که اصل خود را استیصال نموده و اگر دست نیابی من جمعی را با تو می بینم مردمست
که مناسب وضع ایشان آن باشد که برین تقدیر از تو بگریزند و ترا بگذارند ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون شنید
که ترا بگذارند دشنام بعروه داد که امصص بظر اللات یعنی میان پای بتان می لیس هرگز ما گریزیم و او را
گذاریم عروه پرسید که این کیست گفتند پسر ابو قحافه گفت اگر نه او را بر من منتی است که مجازات آن نکرده ام
جوابش بگفتمی بعد از آن همچنان با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سخن میراند و هر بار که سخنی گفتی ریش مبارک رسول را
می گرفت مغیره بن شعبه در آن حالت بر سر رسول ایستاده بود و خود بر سر داشت و شمشیر حمایل کرده
هر بار که عروه دست بمحاسن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردی مغیره نعل نیام شمشیر بر دست عروه زدی که
دست باز پس کش پرسید که این کیست گفتند مغیره بن شعبه عروه با مغیره گفت ای غدار نه من از پی غدری که
تو کرده بودی چندین سعی کردم و سبب این معنی آن بود که مغیره در جاهلیت مصاحب قومی می بود ناگاه ایشان را
بکشت و مال ایشان را برداشت و پیش رسول آمد و مسلمان شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در جواب
عروه گفت بدانکه من اسلام را مطلقا قبول میکنم از آن مغیره نیز قبول کردم و اما مالی که غارتیده تعلقی بمن ندارد
و چیزی با من نیست بعد از آن چشم در اصحاب کرد در رسول هیچ نخامه از دهان نمی انداخت الا که یکی از صحابه آن را
بر می گرفت و بر روی و اندام در می مالید و چون امری میفرمود مبادرت بر یکدیگر می نمودند و چون وضو
می ساخت در غساله رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و طلب داشت آن نزدیک بودی که یکدیگر را مقاتله کنند
و هرگاه که سخن با وی میگفتند آواز نرم فرومیداشتند و از غایت تعظیم در وی نمی نگریستند عروه پیش اصحاب
آمد که ای قوم من پیش ملوک بسی رفته ام و سلاطین روم و فارس و حبشه را دیده ام بحق خدا که هیچ ملک را
ندیدم که اتباع او را چنان تعظیم کنند که اتباع محمد محمد را میکنند هر خیو که از دهان بینداخت یکی بدست بگرفت و در
روی و اندام خود مالید و هر کاری که ایشان را فرمود در امتثال آن مبادرت بر یکدیگر سبقت نمودند و چون آب

وضو

وضو ساختی از اندام او فرو آمدی در طلب آن نزدیک بود که با یکدیگر حرب کنند و وقت سخن گفتن آواز فرو داشتندی
از غایت تعظیم و نیز در وی نمی نگریستند و حال آنکه این چنین مرد سخن صلاح بر شما را می نماید از وی قبول نمایید مردی
از بنی کنانه گفت مرا بگذارید تا من نیز او را ببینم گفتند برو چون نزدیک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شد
رسول فرمود که این شخص از قومی است که اشتران قربان کنند و تعظیم قربانی حج بسیار کنند شما اشتران قربانی
با قلاید و شعار بنزدیک او برید مسلمانان اشتران قربانی را در پیش کرده لبیک زنان متوجه او شدند مرد
کنانی چون محرمان را با قربانی دید گفت سبحان الله این جماعت را قطعا نشاید که از کعبه منع کنند چون با اصحاب
خود باز گردید گفت شتران قربانی را دیدم قلادها در گردن و بشعار نسک موسوم دیگر بار از میان قوم
یکی برخاست نام او مکرز بن حفص گفت مرا بگذارید تا من نیز او را احتیاطی کنم چون بنزدیک رسول رسید
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود این مکرز است و مردی فاخر باشد چون برسید با رسول بسخن آمد در
میان مکالمه او سهیل بن عمرو از طرف قریش در رسید روایتست که چون او پیامد رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود که کارهای شما سهل شد گفت ای محمد بیا تا صلح نامه میان ما و شما بنویسیم رسول صلی الله علیه و سهل م
و علی آله و سلم کاتب را و گویند مرتضی علی بود بخواند و با کاتب گفت بنویس • بسم الله الرحمن الرحیم • سهیل گفت
ما رحمن را ندانیم که چیست بنویس چنانچه قدیما می نوشتی باسمک اللهم مسلمانان گفتند ما غیر از بسم الله ننویسیم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بنویس باسمک اللهم و بعد از آن هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما را
معلوم بودی که تو رسول خدایی چرا منع تو از کعبه میکردیم و با تو قتال مینمودیم بل بنویس محمد بن عبد الله رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود بحق خدا که من رسول خدایم و لیکن چون مرا باور نمیدارید بنویس محمد بن عبد الله و با علی
رضی الله عنه که کاتب بود فرمود که رسول الله حک کن علی گفت لا والله نام ترا محو نکنم پس آن را حک فرمود و نامه
بستند و با وجود آنکه خط نمی دانست بمعجزه بنوشت محمد بن عبد الله زهری گوید از بهر آن هر چه میگفتند التزام میفرمود
که فرموده بود که هر التماس ایشان که تعظیم حرمات الله در آن باشد البته مبذول دارم رسول فرمود که صلح بشرط

آن باشد که ما را بگذارید تا طواف کعبه نماییم سهیل گفت ما امسال مجال ندهیم مبادا که عرب گویند که ما را مغلوب
کردند و طواف نمودند ولیکن در آینده سال بیایید و طواف نمایید چنان بنوشتند سهیل گفت بشرط آنکه هیچ مرد
از ما پیش شما بیاید و اگرچه بر دین تو باشند الا که او را باز پس دهی مسلمانان گفتند سبحان الله چون مسلمان را باز
بمشرکان دهند درین حالت بودند که ابوجندل پسر عمرو بن سهیل در بندی می خزید و از اسفل مکه می آمد تا خود را
در میان مسلمانان انداخت سهیل چون پسر را دید که آمده گفت ای محمد اول نشان مصالحت اینست رسول فرمود
که هنوز صلح تمام نشده سهیل گفت پس من مصالحت بر هیچ چیز با تو نکنم رسول فرمود پس او را از بهر من امان ده
گفت ندهم دیگرباره فرمود بلی چنین کن سهیل گفت نکنم ابوجندل چون دید که او را باز خواهند برد گفت مرا
باز بمشرکان میدهید و حال آنکه مسلمان آمده ام و میدانید که چه عذاب در مکه از کفار کشیده ام و او را در مکه
تعذیب بی حد نموده بودند رسول ابوجندل را دلخوشی داد که اعتماد بر حق کن که حق تعالی ترا و سایر مسلمانانی
چند که در مکه اسیر مانده اند خلاصی و مناصی کرامت خواهد فرمود بنا بر آنکه ما با این طایفه عهدی نموده ایم
که هر که از ایشان باشد رد نماییم و وظیفه ما غدر و نقض عهد نبوده ترا صبری باید کرد دران حال عمر رضی الله عنه
از جای برخاست و در پهلوی ابوجندل که همراه سهیل بمکه روان بود میرفت و میگفت صبر نمای که ایشان مشرکانند
و خون ایشان با خون سگ یکسانست و قایمه شمشیر خود نزدیک ابوجندل میداشت تا مگر ابوجندل شمشیر کشد
و پدر را بقتل آورد ولیکن ابوجندل را دل نمیداد که پدر را کشد دران سفر همه اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
از مدینه که بدر می آمدند در فتح مکه شک نمیداشتند چه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درین باب خوابی دیده
بود چون مآل حال بصلح انجامید بتخصیص که ابوجندل را با وجود اسلام بقید و ایلام باز میفرستادند نزدیک بود
که مسلمانان در هلاکت ضلالت افتند عمر گوید بالله که تا مسلمان شدم هرگز شک در دین مرا نیفتاد الا آن روز که
پیش رسول آمدم و گفتم که آخر تو پیغمبر براستی بوده فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم
پس چرا ما التزام مذلت نماییم و خصلت ذمیمه را در دین مرتکب شویم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که

حق تعالی

حق تعالی مرا چنین فرموده و من او را عصیان نکنم و او مرا خذلان ننماید گفتم نه تو با ما گفتی که زود باشد که تا بکعبه
آییم و طواف نماییم رسول فرمود که هیچ گفتم که هم امسال آییم گفتم پس فرمود تو البته بکعبه خواهی رسیدن و طواف
نمودن عمر گوید باز پیش ابوبکر آمدم با وی گفتم که این محمد پیغمبر براستی است ابوبکر گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان
بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا التزام مذلت در دین نماییم ابوبکر گفت ای مرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
عصیان خدای خود نکند و خدای وی او را خذلان ننماید و نصرت دهد زنهار تا دست از رکاب او نداری
و بحق خدا که او البته بر حقست من گفتم نه وی با ما حدیث کرد که زود باشد که ما بخانه آییم و طواف نماییم گفت
چنین است ولیکن میگفت که هم امسال آییم گفتم ابوبکر رضی الله عنه گفت البته تو بکعبه آیی و طواف نمایی و اگرچه وقتی
دیگر باشد از زهری نقلست از عمر رضی الله عنه که از جهت کفارت این شبهه که مرا در دین افتاد بسی از
اعمال خیر از نماز و روزه و حج بجای آوردم چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از قضیه صلح نامه فارغ شد
اصحاب را فرمود که خیزید هدی و قربان کنید و حلق سر نمایید هیچکس برنخاست تا سه نوبت تکرار فرمود که
هیچکس قبول نکرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ملول بحجره ام سلمه درآمد و قصه باز راند ام سلمه با وی گفت اگر این
معنی میطلبی بیرون رو و با کس سخن مگوی تا اول شتر قربانی خود ذبح کنی و حلاق را طلب داری و نسک حلق بجای آری
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از حجره ام سلمه بیرون آمد و سخن با کس نگفت تا اشتر را قربان کرد و حلاق را بخواند
تا بر سر مبارکش استره براند مسلمانان چون آن بدیدند همه برخاستند و قربان کردند و بعضی حلق می نمودند تا
از غایت انبوهی نزدیک بود که بعضی قتل بعضی کنند بعد از ان جمعی زنان که ایمان آورده بودند از مکه بیرون آمدند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خواست که زنان را نیز باز فرستد آیت نازل شد • یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار لا هن
حل لهم و لا هم یحلون لهن و آتوهم ما انفقوا الآیه • عمر دران روز دو زن را که در شرک داشت طلاق داد یکی را معویه
بن ابی سفیان بخواست و صفوان بن امیه آن دیگر را بعد از ان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه باز گردید

ابو نصیر مردی از قریش بود و مسلمان شده از مکه بیامد مکیان دو مرد بطلب وی فرستادند گفتند شرط
و عهد تو این بود که گریختگانرا باز دهی فرمای ابو نصیر را بدان دو مرد داد از مدینه بدر رفتند تا بذو الحلیفه رسیدند
فرو آمدند و خرمایی خوردند ابو نصیر با یکی ازین دو مرد گفت که این شمشیر تو بغایت خوبست شخص دیگر آنرا
از نیام بر کشید شخص گفت بلی سخت نیکست و آنرا مکرر آزموده ام ابو نصیر گفت بمن نمای تا ببینم آن شخص
ابو نصیر را بر شمشیر تکیه کرد ابو نصیر بر او زد و فی الحال بمرد آن شخص دیگر بگریخت تا بمدینه آمد بمسجد رسول درآمد و دعا
میخواند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که این مرد ترسی یافته است چون برسید مرد گفت رفیق مرا کشتند
و من نیز در معرض قتلم ابو نصیر از عقب او درآمد گفت یا رسول الله حق تعالی عهد تو بوفا رسانید مرا باز بایشان
دادی و بعد از آن حق تعالی مرا از ایشان نجات بخشید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از تعجب گفت ویل امه وای بر
مادر این کس این حرب انگیزنده ایست اگر او را مددی باشد چون ابو نصیر دریافت که رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم او را بمشرکان خواهد فرستاد بیرون آمد تا بساحل بحر رسید ابو جندل نیز از مکه بگریخت و با ابو نصیر پیوست
و چنان شد که هر مسلمانی که از مکه بگریختی با ابو نصیر پیوستی تا ازین جماعت گروهی گرد آمدند هر گاه که خبر کاروان
قریش شنودندی که بشام میرفتند راه بر ایشان میزدند و می کشتند تا قریش برسول فرستادند و سوگند
بر و نهادند که ابو نصیر و رفقا را بمدینه طلب که بعد ازین هر کاروان که از مسلمانان پیش شما آید ایمن باشد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش ابو نصیر و اتباع فرستاد تا باز گردیدند حق تعالی آیت فرستاد . و هو الذی کف
ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم . تا آنجا که . اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة
الجاهلیة الآیه . و حمیت کفار آن بود که اقرار نمی کردند که محمد رسول خداست و اقرار نمیدادند به . بسم الله الرحمن الرحیم
و مانع رسول از کعبه میشدند از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود تا از بهر او انگشتری
بساختند و سبب آن بود که گفتند ملوک طوایف هیچ نامه نمی خوانند الا که مختوم باشد از قضایا درین سال در
ذی الحجه شش تن از صحابه بملوک اطراف فرستاد حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس فرستاد دحیه بن خلیفه کلبی را بقیصر

فرستاد عبد الله بن حذافه را بکسری فرستاد عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی فرستاد شجاع بن وهب را
بحارث بن ابی شمر غسانی فرستاد سلیط بن عمرو عامری را بهوذه بن علی الحنفی فرستاد اما مقوقس
چون حاطب بوی رسید مقدم او را گرامی داشت و در جواب نامه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نوشت
که مرا معلومست که پیغمبری بر روی روزگار باقیست و اکرام مقدم فرستاده تو نمودم درین صحبت
چهار کنیزک ماریه قبطیه که مادر ابرهیم بود و خواهرش شیرین و دو دیگر با دراز گوشی که نامش یعفور بود و گوشت
عفیر و استری که نامش دلدل بود بهدیه برسول فرستاد اما مسلمان نشد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
هدیه را قبول فرمود و گفت خبیث بملک بخیلی نمود و مسلمان نشد و ملک او را بقایی نخواهد بود و ماریه را از بهر تسری
اختیار کرد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دراز گوش از حجة الوداع بمرد و استر تا زمان معویه بماند
و قصه آن از پیش گفته شد و اما قیصر ملک روم که او را هرقل میگفتند روزی غمناک صباح کرد بطارقه
و ملازمان در کا[ه]ش ازین معنی سوال کردند گفت بلی که در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنان غالب
خواهد شد بطارقه گفتند ما هیچ امت را نمیدانیم که ختنه میکنند الا جهودان و ایشان در تحت سلطنت تواند
مصلحت آنکه جهود در مجموع بقتل آری تا ازین غم فراغت یابی درین فکر بودند که رسول حاکم بصری از شام
برسید و مردی را از عرب با خود می کشید پادشاه را گفت که این مرد از عربست و حدیثی عجب که در بلاد
او واقع شده می گوید هرقل با ترجمان گفت مردی از میان ما برخاسته دعوی میکند که او پیغمبر است طایفه از
مردم اتباع او نمودند و جمعی دیگر مخالفت او کردند و بدین واسطه میان ایشان محاربه بسیار واقع شده و
من ایشانرا برین وضع گذاشتم هرقل فرمود تا عرب را از جامه برهنه کردند اتفاقا او را ختنه کرده یافتند هرقل
گفت بالله که این آثار آن خوابست که من دیده ام عرب را رها کرد صاحب شرطه خود یعنی شحنه را فرمود که همه
اطراف شام را بیرون و درون بپیمای و تفحص نمای مگر مردی از قوم این مرد بیاری ابو سفیان گوید اتفاقا
من دران وقت که ایام مصالحه مسلمانان با قریش بود با جمعی از تجار متوجه شام شدیم ناگاه دیدیم صاحب

شرطه هرقل برما آمده برسید که شما از قوم این مرد یید گفتیم بلی باب پیدا شدن اینکه این ضعیف راست تا بخاری
از ابوالیمان حکم بن نافع از شعیب از زهری از عبدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود از عبدالله بن عباس که
ابوسفین بن حرب باوی گفت که هرقل مرا با جمعی شتر سواران قریش طلب داشت ما بتجارت رفته بودیم در زمانی
که هرقل در موضع ایلیا یعنی بیت المقدس بما آمد ما را المجلس هرقل حاضر کرد و اکابر روم آنجا که حاضر ما را پیش خواند
و ترجمانرا طلب داشت پس پرسید که از شما کدام نسبتش باین مرد یعنی محمد نزدیکتر است من گفتیم بمن فرمود
که او را نزدیک آرید و باقیانرا بر پشت وی بدارید بعد از ان ترجمانرا گفت با ایشان که بر پشت این شخص اند
بگو ما سوالی چند ازین شخص از حال این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم خواهیم کرد هرچه دروغ گوید او را بدروغ
دارید ابوسفیان گوید بحق خدا که اگر شرم نداشتمی که مرا بدروغ دارند که از محمد دروغی چند بازگفتمی اول آنچه ازمن
سوال کردند این بود که نسب او در میان شما چگونه باشد گفتم او در میان ما نیک نسیب است پرسید هیچکدام از شما
هرگز دعوی نبوت کرده گفتم نه گفت هیچ پدران او بادشاه بوده اند گفتم نه گفت شرفا مردم متابعت او
می نمایند یا ضعفای ایشان گفتم ضعفا گفت اتباع او روز بروز زیاده می شوند یا کم می کردند گفتم بل زیاده میشوند
گفت هیچکس از خشم بر دین وی از دین مرتد میکردد گفتم نه گفت شما پیش ازین که این دعوی کرد او را بدروغ
متهم میداشتید گفتم نه گفت هرگز غدر و نقض عهد نماید گفتم نه ولیکن درین مدت غیبت ندانیم که چون کرده و مرا امکان
آنکه کلمهٔ قدح آمیز درارم غیر ازین کلمه نبود پرسید که هرگز با وی قتال نمودید گفتم بلی گفت مقاتلهٔ شما با و چون
چون بوده گفتم الحرب بیننا و بینه سجال وقتی فرصت ما را باشد و وقتی او را گفت شما را چه میفرماید گفتم میگوید
که خدایرا تنها پرستید و باوی انباز مگوید و آنچه پدران شما گفته اند بگذارید و ما را بنماز و راست گویی و پارسایی
و بخویشان پیوستن میفرماید در آخر هرقل با ترجمان گفت با ابوسفیان بگو از نسبش پرسیدم میگویی نسیب است
و پیغمبران همچنین از انساب قوم خود باشند پرسیدم که هیچکس از اقوام این دعوی کرده اند میگویی نه اگر یکی دعوی
دعوی کرده بودی میگفتیم اقتدا باو نموده پرسیدم که هیچ از آبای او پادشاه بوده میگویی نه چه اگر پادشاه بودی

میگفتیم طلب ملک پدر خود میکند پرسیدم که پیش ازین دعوی بدروغ متهم بوده می گویی نه دانستم که
چون دروغ بر خلق نمیگوید بر خدا نیز نگوید پرسیدم که شرفا مردم تابع او یند یا ضعفا میگویی ضعفا و
اتباع رسل همانا ضعفا باشند پرسیدم که زیاده می شوند یا کم میکردند گفتی زیاد می شوند و کار
ایمان چنین باشد زیاده گردد تا تمام شود پرسیدم که هیچکس بعد از ان که بدین وی در آمد از خشم بر دین
ازین گردید می گویی نه و ایمان چنین باشد که مخالط بشاشت دلها بود پرسیدم که هرگز غدر کرد
گفتی نه و همانا رسل الله غدر نکنند پرسیدم که امر چه میکند گفتی بنماز و راست گویی و پارسایی و خویش
پیوندی اگر آنچه میگویی راستست زود بود که بر موضع نیز که در زیر هردو قدم منست حاکم گردد من میدانستم
که پیغمبری خروج کرده ندانستم که از میان شماست اگر دانستمی که من باو خواهم رسید بدیدن او متوجه و متجشم
شدمی و اگر پیش او بودمی از زیر پای او غسل کردمی بعد از نامهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بطلبید که
با دحیه حاکم بصری فرستاده بود حاکم بصری آنرا بهرقل داد و بخواند در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد رسول الله عبده و رسوله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة
الاسلام اسلم تسلم اسلم یؤتک الله اجرک مرتین فان تولیت فان علیک اثم الیریسیین و یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی این نامه ایست از محمد بندهٔ خدا و فرستادهٔ او بهرقل بزرگ روم
سلام بر متابعان راه راست باد اما بعد ترا دعوت باسلام میکنم مسلمان شو تا سلامت یابی مسلمان شو تا حق تعالی
دوباره ترا مزد دهد و اگر اعراض نمایی بزه همه لشکریان بگردن تو باشد و گویند اریسیین و بریسیین برزگرانند
ای اهل کتاب بیایید بکلمه که میان ما و شما فرقی دران نیست آنست که نپرستیم الا خدا و با او شریک نسازیم
و بعضی از ما بعضی دیگر را خدای نسازد اگر ایشان تولی و اعراض کنند شما که مسلمانایند بگویید گواه باشید که ما مسلمانیم
ابوسفیان چون هرقل بگفت آنچه می گفت و از نامه فراغت یافت فریاد و آشوب پیش او زیاده گشت و ما را اخراج

کردند جون ما بدر امدیم من با اصحاب خود کفتم کار بسرای کبشه یعنی محمد بزرک شد تا بادشاه بنی الاصفر یعنی
رومیان ازو اندیشه دارند و مرا یقین می بود که محمد بزرک و غالب خواهد شد تا حق تعالی مرا باسلام در اورد
نقل است که هرقل سی و یک سال بادشاهی کرد و در زمان بادشاهی او رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
وفات یافت اما کسری جون نامهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باو رسید نخواند و باره کرد آن خبر
باز رسول رسید او را دعا بد کرد فرمود که او را همه باره کنند محمد بن اسحق نقل کند که رسول عبد الله بن حذافه
بن قیس را بیش کسری بن هرمز که بادشاه فارس بود فرستاد و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله
الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله و ادعوک بدعایة الله فانی انا رسول الله الی الناس کافة لانذر من کان حیا و یحق القول
علی الکافرین فاسلم تسلم فان ابیت فان اثم المجوس علیک جون کسری نامه را بخواند بدرید کفت مثل او جنین نامه
بمن نویسد و او بندهٔ من باشد راوی کوید جنان نقل بمن رسید که جون رسول بشنید که نامهٔ او را باره کرد فرمود
که ملک او را باره کردند بعد از ان کسری نامه بیش باذان که از قبل او حاکم یمن بود نوشت که دو مرد از خود بیش
این مرد که از حجاز برخاسته است فرست تا او را بیش من آورند و روایتی آنست که بباذان نوشت که شنیدم
که در زمین تو مردی بیدا شده که دعوی بیغمبری میکند او را بسته بیش من فرست باذان بیش کار خود را با بویه
نام که کاتبی محاسب بود با یک مرد از بارسیان نام او خرخسره بیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاد
و نامه نوشت که جون واقف شوند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان روانه بارکاه کسری کردد و با
بشکار کفت وای بر تو زنهار به بینی که این جه مردیست و با وی سخن کویی خبرش بمن آر ایشان هر دو روانه
شدند تا بمدینه بیش رسول آمدند با بویه بسخن درامد کفت شاهنشاه کسری بملک باذان نوشته که کسی را بیش تو
فرستند تا ترا بیش کسری برد و مرا بر تو فرستاد تا با من روانه بارکاه کسری کردی اکر همراه بیایی از بهر تو نامه
بشاهنشاه نویسم که ترا سودمند بود و تعرضی بتو نرساند و اکر نیایی شاهنشاه را خود شناختهٔ او مرا بنه ترا

قوم

و قوم ترا هلاک کند و بلاد ترا خراب کرداند و ایشان هر دو جون بیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می امدند
ریشها تراشیده و سبالها تمام کذاشته بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کراهیت میداشت که
بدان هیئت نظر در ایشان کند با ایشان کفت وای بر شما که شما را بدین فرموده ایشان کفتند خدای ما یعنی
کسری ما را بدین فرمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در جواب ایشان فرمود اما خدای ما ما را بتمام کذاشتن
ریش و جیدن بروت فرمود بعد از ان ایشان را کفت باز کردید تا فردا بیش من آیید در شب وحی برسول
آمد که حق تعالی و تقدس شیرویه بسر کسری را بر کسری مسلط کردانید و او را در فلان شب در فلان ساعت از
شب بقتل آورد روز دیکر جون هر دو فرستادهٔ کسری بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم فرمود که خدای من در فلان شب از فلان ماه بعد از انکه از شب جندین ساعت کذشته
بود بسر کسری شیرویه را بر بدر مسلط کردانید تا او را بکشد ایشان کفتند دانی که جه میکویی ما کمتر ازین سخن از تو
انتقام می جوییم این سخن را باز بملک نویسیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلی بنویسید و بکویید که دین
و شریعت و سلطنت من بهر جا که ملک کسری رسیده و خواهد رسید و بنهایت اقالیم که اشتران و اسبان
باشند انجامد و بکویید که اکر مسلمان شوید هر جه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بادشاه قوم تو از
ابنای فارس کردانم و خرخسره را کمری بزر و نقره مرصع که بعضی ملوک بهدیه برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرستاده بودند بخشید ایشان هر دو روانه شدند جون بباذان رسیدند و قصه باز کفتند باذان کفت
این سخن نه سخن بادشاهی است بلکه تصور من آنست که او بیغمبر است جنانکه میکوید احتیاط کنیم اکر انجه کفته راست است
شک نیست که او بیغمبر مرسل است و اکر دروغ باشد بعد از ان فکر نماییم اندک زمان برامد که نامهٔ شیرویه بباذان
رسید که من کسری را کشتم و او را نکشتم الا از بهر بارسیان جه خون اشراف فارس حلال ساخته بود و همه را می کشت
و جون نامه بتو رسد بعث طاعت داری من از هر که در ملک تست بستان و تشویش آن مرد که کسری در کرفتن
او نامه بتو نوشته بود منمای تا بعد ازین حکم من برسد جون نامهٔ شیرویه بباذان رسید کفت این مرد البته راست است

میکوید وایمان آورد وآنها که باوی بودند درین از اهل فارس ایمان آوردند اما نجاشی رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم عمرو بن امیه را ازجهت جعفر بن ابی طالب واصحاب بوی فرستاد وبدین نوع نامه بوی نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی النجاشی ملک الحبشه انی احمد الیک الله الملک القدوس السلام المؤمن
المهیمن واشهد ان عیسی بن مریم روح الله وکلمته القاها الی مریم البتول الطیبة فحملت بعیسی وانی ادعوک الی الله وحده
لا شریک له فان تبعتنی وتؤمن بالذی جائنی فانی رسول الله وقد بعثت الیک ابن عمی جعفرا ومعه نفر من المسلمین
والسلام علی من اتبع الهدی این نامه ایست از محمد فرستادهٔ خدا بنجاشی که ملک حبشه است بدرستی که
من سپاس داری خدای پادشاه پاک سالم از همه عیب امان بخشنده آگاه از همه چیز انها بتو می نمایم وگواهی
میدهم که عیسی مریم روح وکلمهٔ او بود که از ابر مریم بیزار از شوهر پاک دامن القا فرموده تا بعیسی آبستن شد
ومن ترا بخدای یکتا بی انباز میخوانم اگر متابعت من نمایی وبمن ایمان آری من فرستادهٔ خدایم وابن عم
خود را جعفر با جمعی از مسلمانان بتو فرستاده ام وسلام بر متابعان راه راست باد نجاشی چون نامهٔ رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم بخواند در جواب آن بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم الی محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم من النجاشی سلام علیک یا نبی الله ورحمة الله وبرکاته الذی لا اله الا هو الذی هدانی الی الاسلام اما بعد فقد
فقد بلغنی کتابک یا رسول الله فیما ذکرت من امر عیسی فورب السماء والارض ان عیسی ما یزید علی ما ذکرت ثفر انه
کما قلت وقد عرفنا ما بعثت به الینا وقدم ابن عمک واصحابه واشهد انک رسول الله وقد بایعتک وبایعت ابن عمک
واسلمت علی یدیه لله رب العالمین وقد بعثت الیک بابنی فان شئت اتیتک فعلت یا رسول الله فانی اشهد ان
ما تقول حق والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته این نامه ایست بمحمد فرستادهٔ خدا از نجاشی سلام بر تو باد
ای پیغمبر خدا ورحمت الله وبرکات او وآن خدایی که هیچ خدایی نیست الا او وآنکسی که مرا بدین اسلام راه نمود اما بعد
نامهٔ تو بمن رسید در انچه یاد کرده بودی از شان عیسی بحق خدای آسمان وزمین که عیسی از انچه گفتی زیادت
نیست واقرار میکنم که او چنانست که تو گفتی وما دانستیم آنچه بما فرستادی وابن عم تو ویارانش پیش ما رسیدند

ومن گواهی میدهم که تو فرستادهٔ خدایی ومبایعت با تو وابن عم تو نمودم وبدست او مسلمان شدم
خاص خدایرا که پروردگار عالمیانست وپسر خود را پیش تو فرستادم واگر خواهی که خود آیم چنان کنم یا رسول
الله چه من گواهی میدهم که هرچه تو میگویی حقیقتست وسلام بر تو باد ورحمت خدا وبرکات او محمد اسحق گوید
که نقل با زمن کرده اند که نجاشی پسر خود با شصت نفر از حبشیان پیش رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم میفرستاد
در کشتی نشستند چون بمیان دریا رسیدند کشتی غرق شد ومجموع هلاک گشتند واقدی از اشیاخ خود نقل
کند که رسول دو نامه بنجاشی نوشته در یکی او را دعوت باسلام کرده وقرآن برو خوانده نجاشی نامهٔ رسول
بستد وبر دیدگان نهاد واز تخت فرو آمد وبر زمین نشست تواضع نامه را ومسلمان شد وگفت
اگر توانستمی رفت پیش او رفتمی وجواب نامه برسول فرستاد که اجابت کردم وتصدیق نمودم وبر دست
جعفر بن ابی طالب مسلمان شدم ودر نامهٔ دوم رسول او را می فرماید تا ام حبیبه دختر ابو سفیان بزنی برسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم دهد چه ام حبیبه با شوهری که داشت عبدالله بن جحش اسدی مهاجرت حبشه کرده بودند
وشوهرش آنجا که ترسا شد وانجا بمرد وهم در ان نامه اشارت کرده بود که هرکه از اصحاب رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم پیش نجاشی اند روانه دارد ونجاشی چنان کرد واین اخبار دلالت بران میکند که این نجاشی
همانست که در بدو اسلام صحابه بهجرت بزمین او نمودند وبعضی خلاف این نیز نقل کرده اند والله اعلم اما حارث
بن ابی شمر غسانی شجاع بن وهب گوید نامهٔ رسول را صلی الله علیه وعلی آله وسلم بحارث بردند در غوطهٔ دمشق واو
بتهیهٔ فرو آوردن قیصر که از حمص می آمد وبه بیت المقدس میرفت مشغول بود دو روز یا سه روز بر در او بودم
با حاجبش صورت حال بگفتم یعنی من رسول رسول خدایم گفت بحارث نتوانی رسید تا روز فلان اما حاجب
مرد رومی بود از احوال وافعال رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم از من سوال کردی ومن صفت رسول ودین وی
با حاجب میگفتم ورقت می نمودی تا گریه برو غالب شدی ومیگفت من انجیل خوانده ام وصفت این رسول انجا
بعینها یافته ام ومن ایمان بوی می آورم وتصدیق وی می نمایم واظهار از ان جهت نکنم تا حارث مرا بقتل نیارد

بهر وقت حاجب مرا اکرام و اطعام نمودی تا حارث روزی بر سریر حکم بنشست و تاج بر سر نهاد مرا بشوری
دخول شد در آمدم و نامه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باو دادم آنرا بخواند و بنداخت و گفت ملک
از من که انتزاع تواند نمود بلکه من باشم که بر سر او روم و اگر در یمن بودی هرچه زودتر لشکر بر سر او کشیدمی این
کلمات میگفت و گرم میشد تا برخاست و فرمود تا اسپان را نعل بندی کنند و با شجاع بن وهب گفت
برو و صاحبت را بدانچه می بینی اعلام نمای و فی الحال مصدوقه این مقال و عزم قتال با زبقیصر نوشت قیصر
جواب فرستاد که زنهار بیش او مرو و تغافل نمای و در ایلیا بیت المقدس بمن بپیوند چون نامه قیصر بوی رسید
مرا بطلبید که کی خواهی رفت گفتم فردا میروم مرا صد مثقال انعام فرمود و حاجبش نفقه و جامه ام داد و حاجبش
گفت سلام من بر رسول خدای رسان که بحضرت تو باز گردیدم و صورت حال باز گفتم رسول فرمود که ملکش
هلاک شد بعد از دو سال از فتح مکه حارث بمرد اما هوده بن علی الحنفی از ملوک کامل بود ولیکن لیک توفیق عزت
و بهر کس ندهند واقدی نقل از اشیاخ خود کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سلیط بن عمرو عامری را پیش
هوده فرستاد تا او را دعوت با سلام کند و باوی نامه نوشت چون سلیط بوی رسید او را فرود آورد
و اکرام نمود و نامه رسول را بخواند و در جواب نوشت که آنچه تو دعوت بدان میکنی سخت پسندیده است
و من شاعر قوم خودم و ناصح ایشانم و اعراب را از من خوف باشد اگر بعضی مصالح خود بمن رجوع نمایی تا
من بدان قیام نمایم و سلیط را جایزه بداد و جامهای هجری در پوشانید سلیط با اینها همه پیش رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم آمد و اعلام حال گذشته نمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که اگر بقدر انگشت
سبابه از ملک زمین از من طلبد که مبذول ندارم هوده هلاک شد و هرچه در دست او بود نیز هلاک شد و چون
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از غزاء مکه مراجعت فرمود جبرئیل او را اعلام داد که هوده نماند از قضایا در این
سال خوله بنت ثعلبه که زن اوس بن الصامت بود و شوهرش با وی ظهار نموده بود بحضرت رسول شکایت
شوهر آورد و سبب آن بود که اوس را خفتی و حدتی بودی روزی بر زن خود خوله خشمناک شد زنرا گفت

انت علی کظهر امی تو همچون پشت مادر بر من حرامی و این اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد و در جاهلیة
آنرا طلاق میدانستند اوس از آنچه گفته بود پشیمان شد باز زن گفت ظن من آنست که بدین کلمه بر من حرام شدی
زن باوی گفت زنهار این سخن مگوی و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رو و سوال نمای شوهر گفت مرا شرم
آید که از این حال رسول را سوال کنم خوله گفت پس مرا بگذار تا روم و بپرسم شوهر گفت برو زن گفت ای اوس بحق خدا که
نام طلاق نبردی ولیکن بهر حال از رسول سوال نمایم خوله پیش رسول آمد و عایشه او را سر می شست خوله گفت یا رسول
الله شوهر من اوس مرا بزنی خواست در حالتی که من جوان بودم و مال و جمال و خویشان داشتم این زمان که مالم
نماند و جوانی برفت و چند بچه از بهر او آوردم و خویشان من متفرق شدند و بسن بر آمدم و ضعیف گشتم
و درویشی ام سخت شد بظهار از من جدا شده رسول با خوله گفت که برو حرام شدی زن بگریست و فریاد کرد و گفت
شکایت فقر و فاقه و ضعیفی و تنهایی و مشتی خرد که اگر ایشانرا با زن شوهر گذارم ضایع باشند و اگر با خود گیرم گرسنه
مانند بخدا خواهم کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که تصور من آنست که برو حرام شدی زن آواز گریه
بر آورد و گفت بار خدایا شکایت درد دل با تو حکایت میکنم در آن زمان که در التهاب و اضطراب بود که بشره
مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از جهت وحی متغیر گشت و جبرئیل علیه السلام بدین آیت نازل شد • قد سمع
الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله الی آخر الآیات • رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آیات چهارگانه
بر اوس بن الصامت خواند عایشه گوید تبارک الله از آن خدایی که شنونده همه سخنست من آواز خوله می شنودم
در محاوره رسول و بعضی فهم نمی کردم از جای فراتر رفته بود که حق تعالی در شان او آیات فرستاد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم اوس را گفت بکفارت ظهار بنده آزاد کن و زن را نگاه دار اوس گفت مرا این اعتاق
دست نمیدهد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود پس دو ماه پیاپی روزه دار اوس گفت یا رسول الله مرا روز
که من دو نوبت طعام نخورم چشمم تاریک گردد رسول فرمود پس شصت مسکین را طعام ده اوس گفت من هیچ
نمی یابم الا اگر مرا مددی نمایی و صله فرمایی رسول او را پانزده صاع طعام انعام فرمود و این قدر طعام شصت

مسکین است هرکی را مدی واز قضایا درین سال ام رومان دختر عامر بن عویمر که مادر ام المومنین عایشه
صدیقه رضی الله عنها بود وفات یافت در اول زن حارث بن سخبر بود واز و دو طفل بیاورد چون
حارث بمرد ابو بکر آن زن را بخواست واز ایشان عبد الرحمن و عایشه پیامد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود هر که خواهد که زنی را از حور به بیند گو ام رومان را به بین واز قضایا درین سال ابو هریره مسلمان شد
صورت آن بود که دو سیان درین سال پیش رسول آمدند وابو هریره با ایشان بود و میان حدیبیه و خیبر
ایمان آورد اول مهاجرت مدینه نمود چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خیبر بود ابو هریره بخیبر حاضر
شد و دران غزا رسول او را سهم غنیمت بداد و نام ابو هریره عبد شمس بود و گویند عبد نهم و گویند عمرو بن عبد
غنم و غیر ازین گویند و کنیت او در جاهلیت ابو الاسود بود و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را عبد الله
نام نهاد و ابو هریره کنیه ساخت گویند که از ابو هریره پرسیدند که چرا ترا ابو هریره کنیه کردند جواب داد
که شبانی گوسفند قوم خود میکردم مرا گربه کوچک بود که بدان بازی میکردم مرا بدان اعتبار ابو هریره
کنیه ساختند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را ابا هر خواندی اخبار و آثار رسول از همه صحابه
پیشتر یاد داشتی نه بکار بازار و نه بزراعت و غرس اشجار مشغول بودی بلکه مدت سه سال فقر اختیار
کرد سدانه شده رسول اختیار نمودی رسول او را دعای خیر فرمود گفت بار خدایا این بنده خود را یعنی
ابو هریره و مادرش را محبوب مومنان بندگان تو گردان و مومنان نیز محبوب ایشان گردان ابو هریره
گوید از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پنج انبان علم یاد گرفتم دو انبان پیش خلق اظهار کردم واگر انبان
سیوم اظهار میکردم مرا سنگسار میکردند از یزید بن الاصم منقولست که گفت از ابو هریره شنیدم که
می گفت شما گویید که نقل حدیث بسیار میکنی بحق خدایی که نفس من در قبضه فرمان اوست که اگر هرچه از رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم باز گویم مرا خیو بر روی اندازید و بعد از ان در من ننگرید نقل است از سعید بن المسیب
و ابو سلمه بن عبد الرحمن که ابو هریره گفت شما گویید ابو هریره حدیث بسیار از رسول نقل میکند و مهاجران

بقبر ام رومان در آمد
و آن زمانکه او را بقبر در آورد
رسول صلی الله علیه
وسلم م

وانصار

و انصار این مقدار نقل نمیکنند حال آنکه مهاجران برادران من شغل خرید و فروخت بازار داشتند و برادران
انصار بکار املاک مشغول بودند و من مردی درویش بودم از اصحاب صفه ملازمت رسول بشکمی سیر می نمودم
و هرگاه که ایشان غیبت می نمودند من حاضر بودم و ایشان فراموش میکردند من ضبط میکردم و یاد میگرفتم
روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابو هریره گفت چرا چنانچه یاران از غنایم التماس مینمایند
تو التماس ننمایی ابو هریره گفت التماس من آنست که از ان علمی که حق تعالی بتو داده چیزی مرا تعلیم فرمایی روزی رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در سخن بود و فرمود که هیچکس نباشد که جامه را گسترده دارد تا من این سخن تمام کنم پس فراهم
گیرد الا که بعد ازین هرچه از من بشنود بر یادش بماند ابو هریره گوید من شمله مخطط داشتم بگسترانیدم تا رسول
سخن تمام فرمود و در روایتی آنست که شمله از دوش من بکشید و میان خود و من بینداخت تا گویا آنرا می بینم که چگونه
افتاده تا حکایت تمام کرد مرا فرمود که آنرا فراهم گیر فراهم گرفتم و بر سینه آوردم بعد از ان هیچ از کلمات رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فراموش نکردم نقلست از امام احمد بن حنبل که گفت رسول را در خواب دیدم
پرسیدم که احادیث که ابو هریره از تو نقل میکند راستست فرمود که راستست علما در قصه انبان وی اختلاف
کرده اند و صحیح آنست که از ابو هریره نقل کنند که خرمایی چند پیش رسول آوردم گفتم یا رسول الله دعا کن تا حق
تعالی درین خرما برکت نماید آن خرماها جمع کرد و گویند بر رسته بنهاد و گفت خدایا از بهر او درین خرما برکت
فرمای پس مرا فرمود که برگیر و در توشه دانت کن و هرگاه که چیزی خواهی دست بدانجا در آور و بردار و از ان مریز
میفشان ابو هریره گوید از ان انبان چندین وسق خرما در راه خدا بیرون آوردم و هر وسقی صد و شصت من
باشد و ما از ان انبان می خوردیم و میخورانیدیم و هرگز از میان من جدا نشد تا یوم الدار که روز قتل عثمان بود
ریسمان انبان گسسته شد و گم گشت روایتی آنست که ما در غزایی با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودیم
مردمان را گرسنگی تمام افتاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرمود که ای ابو هریره با تو خوردنی چیزی هست
گفتم بلی خرمایی چند در انبان هست گفت انبان پیش من آر پیش او بردم دست مبارک بدانجا در آورد و یک مشت

خرما بیرون آورد و بریخت مرا گفت ده کس از اصحاب را بخوان بخواندم از ان میخوردند تا سیر شدند مشتی دیگر
بیرون آورد و ده نفر دیگر را طلبید همچنین میکردانید تا همه لشکر را از ان طعام تمام داد بعد ازان فرمود آنچه ماند
یعنی انبان بردار و دست بدان درآور و خرما را آن قبض کن و آنرا سرنکون مساز ابو هریره رضی الله عنه میگوید
آن خرما را قبض کردم زیادت ازان بود که اول آورده بودم بعد ازان ابو هریره گفت با شما بگویم که چند ازین
انبان خوردم و خورانیدم اول در حیات رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خوردم و خورانیدم و در حیات
ابو بکر خوردم و خورانیدم و در حیات عمر خوردم و خورانیدم و در حیات عثمان خوردم و خورانیدم چون
عثمانرا شهید کردند در مدینه غارت افتاد و انبان ضایع شد و دران معنی این میگفت **شعر**
للناس همٌّ ولی فی الیوم همّان • همّ الجراب وهمّ الشیخ عثمان • با پسنادی که این ضعیف راست با بخاری
از محمد بن العلا از ابو اسامه از اسمعیل از قیس از ابو هریره که گفت من پیش رسول آمدم و در راه از فرط اشتیاق میخواندم
شعر یا لیلة من طولها وعنائها • علی انها من دارة الکفر نجّت • اتفاقا غلامی داشتم در راه از من بگریخت
چون بحضرت رسول رسیدم و بیعت نمودم ناگاه غلام در رسید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ای ابو هریره
اینک غلام تو رسید گفتم یا رسول الله این غلام ازان خداست و او را آزاد کردم وفات ابو هریره در مدینه
بود در وادی العقیق در سنه سبع و خمسین هجری و گویند در تسع و خمسین در گذشت **باب**
هفتم در حال سال هفتم از هجرت و غزا خیبر و قصه تعریس و نکاح ام حبیبه رضی الله عنها • درین سال غزا خیبر
در جمید الاولی واقع شد از مدینه تا بخیبر سی و دو فرسنگ باشد و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم از غزا حدیبیه بازگردید بقیه ماه ذی الحجه و بعضی از محرم در مدینه بود در بقیه محرم سنه سبع بیرون آمد سباع
بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه خود ساخت و از زنان ام سلمه را مصحوب خود بیاورد چون بساحت
خیبر نزول فرمود اهل خیبر صباح کردند خیبر دی قلعها بود در حصنها بر گشودند و با بیل و زنبیل روی بباغها نهادند
چون رسول را از دور دیدند فریاد بر آوردند که اینک محمد با لشکر رسید پشت بدادند و باز بحصنها میگریختند

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دم بدم می فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح
المنذرین مسلمانان بقتال مشرکان مشغول گشتند و سخترین مقاتلتی نمودند و چند حصن که داشتند یکایک فتح میکردند
تا گنجی که ازان آل ابو الحقیق بود و در خرابه پنهان کرده بودند باعلام حق تعالی بیرون آوردند و نود و سه مرد را از یهود
بکشتند تا باقی پناه باز بقصر بالا بردند و عرصه زمین و نخلستان ازیشان باز گرفتند و در آخر کار مصالحت بدان
نمودند که خون ایشان در امان باشد و آن قدر چاربایان که بار بردارند با خود برگیرند و از خیبر بروند و هرچه طلا
و نقره که باشد و سلاح باز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گذارند و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شرط نمودند
که هیچ ازو پنهان ندارند و اگر خلاف آن کنند ایشانرا امان نباشد اتفاقا مالی چند در کوه پنهان کرده بودند و
اخفاء آن نمودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنرا بیافت بفرمود تا زنان ایشانرا اسیر کرده ببردند و اراضی
و نخلستان ایشان فرو گرفتند و در آخر رسول آنرا باز باهل خیبر داد که عمارت نخلستان نمایند و نیمی از ثمار ایشانرا
باشد و باقی مسلمانانرا عبد الله بن رواحه دران روز خرص اشجار میکرد و آنرا بنیمه باز بایشان میداد **روایت است**
از صحابه رضی الله عنهم که ما محاصره خیبر نمودیم تا گرسنگی بر ما سخت شد دران زمان حق تعالی ما را فتح خیبر کرامت
فرمود صورت آن بود که اول علم اسلام بعمر بن الخطاب داد عمر با جمعی از لشکریان مسلمانان بکارزار اهل حصار
مشغول شدند تا بعد از مدتی از جنگ باز ایستادند و مراجعت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودند و رسول را
دران ساعت درد سر گرفته بود و از خیمه بیرون نرفته بود اما همچنان خلق را بقتال تحریض نمودی ابو بکر رضی الله
عنه علم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برداشت و با کفار کارزاری محکم نمود و باخر بازگردید دیگر بار عمر رضی
الله عنه علم بستد و قتالی محکم تر از اول در پیوست و همچنان نتیجه نداد بازگردید و صورت حال باز رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم رسانید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بحق خدا که فردا علم بدست کسی خواهم داد که خدا
و رسول دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خیبر را بقهر بر باید و فتح نماید **راوی گوید** دران روز
علی رضی الله عنه حاضر نبود چون بامداد شد ابو بکر مترصد آن می بود که علم بدو دهند و عمر همچنین و اکابر قریش همین سبیل

همه را امید آن بود که علم بدو دهد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سلمة بن الاکوع بطلب علی ابن ابی طالب فرستاد
علی برخاست و با چشم درد کرفته می آمد عصابه بر چشم بسته رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خیو مبارک در هر دو
چشم او انداخت بمعجزه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از آن هرکز علی را رضی الله عنه چشم درد نکرد تا از زمان که
از دنیا بدر رفت پس علم بعلی داد علی متوجه خیبر شد قتال می نمود تا خیبر را فتح کرد ابو رافع مولی رسول کوید چون امیر
المومنین علی نزدیک حصن شد مردی از بالا سنکی بینداخت و سپر از دست علی جدا کرد علی در جست و دری که بر
در حصن افتاده بود برداشت و سپر ساخت و همچنان در دست کرفته قتال مینمود تا خیبر را بکشود پس در را از دست
بینداخت من و هفت کس دیکر هرچند سعی کردیم که آن در را باز کردانیم نتوانستیم از قضایا خیبر آن بود که صفیه
دختر حیی بن اخطب را برده آورده بودند رسول او را از بهر خود اختیار فرمود ابن عباس کوید چون رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از خیبر خواست که مراجعت کند قوم کفتند این زمان معلوم کردد که صفیه منکوحه رسول
خواهد بود چون پیرون میرفت فرمود تا پرده پیش صفیه کرد استند مردمان را معلوم شد که منکوحه خواهد بود چون
صفیه میخواست که سوار کردد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زانو را فرا پیش داشت تا صفیه پای بران نهد و برنشیند
صفیه از راه ادب پای ننهاد بلکه سر زانوی خود بر زانوی رسول صلی علیه و علی آله و سلم نهاد تا او را برنشاند چون
شب شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرو آمد و بخیمه درآمد صفیه با وی درآمد ابو ایوب انصاری در پیرون
با شمشیر سر بر دامن خیمه نهاد و پاس میداشت چون رسول بامداد کرد از پیرون خیمه آوازی شنید پرسید که کیست
ابو ایوب کفت منم یا رسول الله کنیزکی نوجوان نوعروس بوده و دی روز با شوهرش تو آن حرکت کرده بودی
یعنی او را کشته من بر وا ایمن نبودم کفتم اکر غدری اندیشد نزدیک تو باشم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را
دو بار کفت رحمک الله یا ابا ایوب نقلیست که صفیه عروس شده بود در آن شب که رسول آنجا فرو آمد صفیه
در خواب دید که آفتاب از آسمان فرو آمد تا بر سینه او افتاد صفیه قصه خواب با کنانه شوهر راند شوهرش کفت
بالله که آرزوی این ملک میکنی که بر ما فرو آمده یعنی محمد اتفاقا چنان افتاد که رسول روز دیکر فتح خیبر نمود و شوهرش را

نقل آورد

نقل آورده اند که آن زن را بخواست روایتی دیکر آنست که صفیه آن شب که بکنانه بن الربیع عروس شده بود در
خواب دید که ماه آسمان در کنار او افتاد خواب خود را بر شوهر عرض کرد شوهرش کفت این نیست الا آنکه آرزو
ملک حجاز میکنی و طپانچه عظیم بر روی زن زد که چشمش از اثر آن سبز بر آمد روز دیکر که صفیه را پیش رسول
آوردند آن نشانه بر و بدید از آن حال پرسید صفیه صورت باز کفت شوهر او را کنانة بن الربیع را پیش آوردند و
کنجهای بنی النضیر او دانستی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سوال حال کنج از و کرد انکار نمود و کفت نمی دانم
که مقام این کنج کجاست مردی را از یهود پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند تا کفت من کنانه را دیدم
که هر بامداد کرد فلان خرابه میکردید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با کنانه کفت اکر ما این کنج را پیش تو یابیم
و تو حال آن مال دانی ترا بکشیم کنانه کفت بلی رسول فرمود تا آن ویرانه را بکاویدند و بعضی از آن کنجها یافتند دیکر
بار کنانه را از باقی آن مال سوال فرمود و کنانه همچنان ابا نمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زبیر عوام را فرمود
تا او را تعذیب می کند تا صورت راست بکوید زبیر با آتش زنه آتش در سینه کنانه می زد تا نزدیک بود که بمیرد
بعد از آن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را بمحمد مسلمه داد تا بعوض برادرش محمود بن مسلمه که ایشانش شهید
کرده بودند باز کشت نقلست از انس مالک که او کفت که صفیه در میانه بردها بود در سهم دحیه کلبی افتاد
و از دحیه نقل برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شد رسول او را بزنی او را خواست و اعتاق او صداق و ساخت
روایتیست که از دحیه بهفت سر اشتر بخرید و صفیه را بام سلمه داد تا کارسازی وکند چون او را بخواست ولیمه
او خرما و روغن و کشک ساخت و مردم را از آن طعام سیر داد باسنادی که این ضعیف راست
تا ابو القسم الطبرانی از اسحق بن ابرهیم از عبد الرزاق از معمر از ثابت بنانی از انس مالک رضی الله عنه که او کفت
چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فتح خیبر کرد حجاج بن علاط از مسلمانان کفت یا رسول الله مرا در مکه
مال و عیال مانده است میخواهم که مال و عیال را نقل کنم اکر سخنی خلاف در حق تو کویم در حل باشم رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم او را اجازت داد که هرچه خواهد در شان او بکوید حجاج بمکه آمد پیش زن شد با وی کفت هرچه در

پیش با تو بود کردار که میخواهم که از غنایم که خیبر یابن از محمد و لشکر برده اند بعضی بخرم چه ایشان مغلوب شدند
و مالها ایشان بغارت بردند این سخن در مکه اشتهار یافت مسلمانان ازین سخن عظیم منفعل گشتند و کفار
غلو نمودند این خبر بعباس بن عبد المطلب رسید از غایت اندوه چون پی کرده بر جای بیفتاد و نتوانست که
برخیزد غلام را پیش حجاج فرستاد که وای بر تو این چه خبرست که آورده و چه میگویی یقین آنچه حق تعالی
با ما وعده کرده است به ازان باشد که تو میگویی حجاج با غلام گفت ای غلام سلام من بابو الفضل یعنی عباس
برسان و بگو تا بعضی از خانها جهت من خالی کند تا من باو آیم خبری که من دارم موجب خرمی او خواهد بود
غلام باز گردید چون بدر خانه رسید گفت بشارتت باد ای ابو الفضل عباس از غایت خرمی از جای برجست
و بوسه بر میان هر دو چشم غلام نهاد غلام پیغام حجاج برسانید عباس غلام را آزاد کرد بعد ازان حجاج بیامد
و با عباس گفت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فتح خیبر نمود و مالها ایشان بغنیمت برد و میان غازیان
بسهام قسمت فرمود و صفیه دختر حیی بن اخطب که مهتر یهود بود از بهر خود اختیار کرد و صفیه را مخیر گردانید
میانه آنکه او را آزاد کند و بنکاح خویش در آورد یا او را رها کند تا باهل خود ملحق گردد صفیه اختیار آن کرد که زن
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باشد لیکن مرا که حجاجم مالی انجا که بود آمده ام تا آنرا گرد کنم و با خود ببرم و از رسول
اجازت خواسته ام که هر چه خواهم انجا که از بهر او و در حق او بگویم و مرا اجازت داده زینهار ای عباس که سه
روز این حال بر من نهان دار بعد ازان هر که میخواهی میگوی راوی گوید که آن زن هر چه پیش وی بود از مال و متاع
گرد کرد و بشوهر داد شوهر بتعجیل روان شد بعد از سه روز عباس پیش زن حجاج آمد که شوهرت کجا رفت
زن اعلام حال شوهر نمود که فلان روز روانه شد زن با عباس میگوید خدا اندوهناک مگرداناد دانی که خبری که
شوهرم آورد بر همه سخت آمد عباس گفت حق تعالی مرا اندوهناک نکند و درین قضیه الحمد لله غیر ازانچه مراد ما بود
نیست حق تعالی فتح خیبر برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم صفیه دختر حیی را از بهر
خود اختیار فرمود اکنون اگر ترا شوهر خود در بایست است پیش شوهر رو زن چون بشنید گفت بالله که من

نزاریست

نزاریست گوی میدانم عباس گفت بالله که من راست گویم و قضیه همین است که با تو گفتم عباس بعد ازان
متوجه مجالس قریش شد چون بر ایشان میگذشت او را تسکین مینمودند که ای ابو الفضل غیر از خیر تو نخواهد
رسید عباس گفت بحمد الله که غیر از خیر بمن نرسیده حجاج مرا اعلام کرد که حق تعالی خیبر بر رسول خود فتح فرموده
و غنایم میان غزات مقسوم شد و رسول صفیه دختر حیی بن اخطب را از بهر خود اختیار کرد لیکن حجاج سه
روز اخفاء این حال از من التماس نموده بود چندانکه هر مالی که او را انجا باشد جمع کند و با خود ببرد راوی گوید حق
تعالی بدین حزنی عظیم که مسلمانان را بود باز بدل مشرکان رد کرد تا همه مشرکان اندوهناک بماندند هر یک
پیش عباس می آمدند و استفسار حال میکردند و او قصه باز میراند مسلمانان شادمان و مشرکان بزمان
باز میگردیدند و امام احمد بن حنبل این حدیث در مسند خود آورده و در انجا این زیادتی هست که عباس
در ان حال شادان بجست و پسری که مشابه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود نام آن پسر قثم بر سینه خود نشاند
و میگفت • حبی قثم حبی قثم • شبیه ذی الانف الاشم • نبی ذی النعم • برغم من رغم • دوست من قثم است که
مشابه صاحب بینی بلند است یعنی محمد که پیغمبر خداوند انعام است یعنی عرب علی رغم هر که خلاف آن کند این حجاج
آنکس است که شمشیر ذو الفقار بهدیه برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاد و درین غزا رسول زنان و کودکان را
از غنیمت سهم داد و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بسبب زن بیرون آمده بودند و درین غزا بود که رسول را
طعام زهرآلود دادند زینب بنت الحرث یهودیه که زن سلام بن مشکم بود بریانی زهرآلود بهدیه برسول
آورد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم لقمه ازان در دهان نهاد دست گوسفند با وی بسخن آمد که مرا زهرآلود کرده اند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن لقمه خاییده را بینداخت و فرو نبرد بشر بن البراء پاره ازان گوسفند خورده
بود بمرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن زن را طلب داشت زن حاضر شد و بدان تقصیر اعتراف نمود رسول
او را بفرمود تا او را بکشتند و گویند بل عفو فرمود نقل است که روز دیگر برسید او را که چه چیز ترا بران داشت
زن گفت آن رنج که از تو بقوم من رسیده بود که خود میدانی با خود گفتم اگر تو پادشاهی از رنج تو باز رهیم و اگر پیغمبر

بادشاه

باشی خود ترا اعلام دهند و این صورت بعد از آن بود که فتح خیبر تمام شده بود **از قضایا درین سال** و درین
سفر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از نماز صبح بخواب در ماند تا آن زمان که آفتاب طلوع کرد از مؤلف
اصل مد ظله نقلست از شیخ سعید ابو عبدالله محمد بن عمر بن ابی القاسم بن عمر السلاوی از زین الدین ابو العباس
احمد بن عبدالدایم بن نعمة المقدسی از ابو عبدالله محمد بن علی بن صدقة الحرانی از ابو عبدالله محمد بن الفضل بن احمد الفراوی
از ابو الحسین عبدالغافر بن محمد بن عبدالغافر الفارسی از ابو احمد الفراوی از ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری از
حرملة بن یحیی از ابن وهب از یونس از ابن شهاب از سعید بن المسیب از ابو هریره رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و علی
و سلم آن زمان که از غزا خیبر باز گردید میراند تا در اثنا شب خوابش بگرفت در آخر شب فرو آمد و بلال را
فرمود که تو امشب ما را نگاه میدار و در صبح بیدار کن بلال بنماز مشغول شد و رسول علیه الصلوة و السلام در خواب
می بود چون نزدیک صبح شد بلال تکیه بر باردان کرده بخواب رفت و اتفاق نه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
و نه بلال و نه هیچکدام از صحابه بیدار نشدند تا آفتاب برایشان افتاد اول کسی که بیدار شد رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بود چون بیدار شد بهراسید بلال را عتاب فرمود بلال گفت مادرم و پدرم فدای تو باد همانکس که ترا در خواب
فرو گرفت مرا نیز فرو گرفت رسول فرمود تا اشتران انگیختند چون پاره راه برفتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
وضو ساخت و بلال را فرمود تا اقامت نماز گفت و رسول نماز صبح با جماعت بگزارد چون نماز تمام شد فرمود
من نسی الصلوة فلیصلها اذا ذکرها فان الله قال اقم الصلوة لذکری هر که نماز فراموش کند تا از وقت بگذرد
باید که همین که یادش آید نماز را بگزارد چه حق تعالی میفرماید نماز را بپای دار چون مرا یاد کنی یعنی که آن نماز فوت
شده **از قضایا درین سال** آفتاب بعد از آنکه غروب کرده بود از بهر علی رضی الله عنه طالع شد طحاوی در مشکل الحدیث
از اسما بنت عمیس از دو طریق نقل میکند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سر بر کنار امیر المؤمنین علی داشت
و آثار نزول وحی بروی پدید شد علی همچنان بماند و نماز پیشین نگزارده تا آفتاب فرو رفت چون رسول از آن
باز آمد علی را پرسید نماز پیشین گزاردی گفت نه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دعا فرمود اللهم انه کان فی

طاعتک و طاعة رسولک فاردد علیه الشمس یا خدایا علی در فرمان تو و فرمان رسول تو بوده و از نماز
بازمانده آفتاب را برو باز گردان اسما گوید آفتاب را دیدم که فرو رفت و دیدم که بعد از آن طلوع کرد
و بر کوه و زمین افتاد و این صورت در موضع صهبا از خیبر بود و این حدیثی ثابت است و راویان معتبر
طحاوی نقل کند از احمد بن صالح که او گفتی سزاوار نباشد اهل علم را که این حدیث را یاد ندارند چه از علامات
نبوت است **ذکر قضیهٔ ام حبیبه** با شوهرش عبدالله بن جحش بعد از اسلام مهاجرت حبشه نموده بود اتفاق
عبدالله در حبشه ترسا شد و ام حبیبه بر اسلام ثبات نمود سعید بن العاص گوید که ام حبیبه گفت شوهر خود را
عبدالله بدترین صورتی و زشت ترین هیئتی در خواب دیدم از آن خواب بترسیدم گفتم بالله که حال عبدالله
متغیر شد ناگاه عبدالله چون صباح کرد میگوید ای ام حبیبه من درین ادیان نظر کردم و بهتر از ملت نصرانیه نمی یابم
و اول این ملت داشتم و بدین محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم در آمدم اکنون رجوع باز بنصرانیه میکنم من او را
گفتم بالله که ترا درین خیری نیست و خوابی که دیده بودم بوی باز گفتم التفاتی بدان ننمود و در خمر افتاد تا آن
زمان که بمرد دیگر مرا در خواب نمودند که کسی با من میگوید ای مادر مؤمنان از آن بهراسیدم تعبیر خواب
بدان کردم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا بزن کند همین که عدهٔ من منقضی شد می بینم که فرستادهٔ
نجاشی بر درم ایستاده دستوری دخول میطلبد چون در آمد کنیزک نجاشی بود ابرهه نام که جامه دار نجاشی
بودی و تدهین و تزیین نجاشی او نمودی مرا گفت که نجاشی که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم بمن نوشته که
ترا بزنی بوی دهم ام حبیبه گوید من ابرهه را گفتم بشرک الله بخیر بعد از آن گفت ملک میفرماید کسی که ترا بشوهر دهد وکیل
ساز من پس خالد بن سعید بن العاص فرستادم و او را وکیل ساختم و بمژدگانی دو اورنجن نقره و دو پای
اورنجن که در دست و پای من بود و چند انگشتری که در انگشتان داشتم با برهه دادم چون شب هنگام شد
نجاشی جعفر بن ابی طالب را و هر که از مسلمانان در حبشه بود بفرمود تا حاضر شدند پس خود این خطبه خواند الحمد لله
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انه الذی

بشر به عیسی بن مریم اما بعد فان رسول الله کتب الی ان ازوجه ام حبیبة بنت ابی سفیان فاجبت الی ما دعی
الیه رسول الله و قد اصدقها اربعمایة دنانیر • بعد از ثنا خدا گواهی بیکتایی او و نبوة محمد و بشارت دادن
عیسی بقدم مبارکش میگوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان بزنی
بوی دهم من آنچه او التماس کرده بود اجابت کردم و ام حبیبه را چهار صد دینار صداق ساختم و فی الحال
زر چهار صد دینار را فرو ریخت خالد بن سعید که وکیل بود این خطبه نیز بخواند الحمد لله احمده و استعینه
و استغفره و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی
الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان
فبارک الله لرسول الله • نجاشی بعد از ان دینارها را تسلیم خالد کرد چون خالد قبض نمود خواستند که متفرق شوند
نجاشی گفت بنشینید که سنت انبیا آنست که چون زن بخواهند در مجلس عقد طعامی بکار برند بعد از ان طعام خواست
بخوردند و متفرق شدند ام حبیبه گوید چون آن مال پیش من آوردند من پیش ابرهه فرستادم که مژده آورده
بودی و من آن زمان که بشارت رسانیدی چیزی نداشتم اکنون این پنجاه مثقال دیگر بستان بما یحتاج صرف
ساز ابرهه دست بخود برد و حقه بیرون آورد و هرچه من بدو داده بودم در انجا بود و باز بمن رد کرد و گفت
ملک مرا سوگند داده که هیچ از تو نستانم و من جامه دار و مرتب زینت و تدهین ملکم و بدین احتیاج ندارم
و متابعت دین محمد رسول الله نموده ام و از بهر خدا باسلام در آمده ام و ملک همه زنان خود را فرموده که
هرچه از عطریات داشته باشند پیش تو فرستند چون بامداد شد می آمد و اعداد عنبر و زباد و ورس و عطریات
می آوردم من انها را تمام با خود بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردم رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم آن عطرها پیش من و بر من میدید و هیچ انکاری نمی فرمود بعد از ان ابرهه میگوید ای ام حبیبه حاجت من
آنست که سلام من برسول خدا رسانی و او را بیاگاهانی که من اتباع دین او کرده ام و بوی ایمان آورده ام
و این ابرهه مرا کار سازی عرمت میکرد هر نوبت که در آمدی گفتی زنهار که مهم من فراموش نکنی چون من بحضرت

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدم باز گفتم که خطبه چون بود و ابرهه چه کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تبسم
فرمود سلام ابرهه بر رسول خواندم رسول در جواب ابرهه فرمود و علیها السلام و رحمة الله و برکاته •
نقلیست که چون ام حبیبه بمدینه میرسید ابو سفیان را سی و اند سال بود خبر بابو سفیان دادند که رسول ام
حبیبه را خواسته گفت این فحلی باشد که او را بر بینی نزنند یعنی داماد نیست که از وی ننگ ندارند و در بعضی
روایات آمده است که این قضیه در سنه ست واقع شد از قضایا درین سال شیرویه پسر هرمز پدر را
بقتل آورد چنانچه یاد کردیم واقدی گوید قتل او در شب شنبه یازدهم جمادی الآخر بود از شب شش گذشته
روایتیست که چون پدر را بکشت هفده برادر خود را بکشت که همه با ادب و شجاعت آراسته بودند بعد از آن
به بیماری مبتلا شد و هفت ماه بیش نماند و بعضی گویند شش ماه و از قضایا درین سال هدیه مقوقس ماریه
و خواهرش شیرین و یعفور و دلدل برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید ماریه زنی سپید بود رسول او را
از بهر خود اختیار کرد و اما شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و خصیی با ایشان بود مابور نام که برادر ماریه
بود این مجموع را با حاطب بن ابی بلتعه بهدیه برسول فرستاد حاطب اسلام بر ماریه عرض کرد و بر اسلام ترغیب
او نموده ماریه مسلمان شد شیرین خواهرش نیز ایمان آورد خصی همچنان بر دین خود ثبات نمود تا بمدینه
اسلام آورد هم در عهد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ماریه زنی جمیله سپید بود حسن او رسول را خوش آمد
و حجاب بر وانداخت و بملک الیمین با وی صحبت میکرد تا آن زمان که آبستن شد و بار بابراهیم نهاد سلمی که کنیزک
آزاد کرده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود قابله بود شوهر سلمی ابو رافع بشارت پسر بحضرت رسول آورد و
بمژدگانی غلامی بوی بخشید و گویند آن صورت در ذی الحجه سنه ثمان بود از قضایا درین سال عمره قضا
واجب شد چنان بود که چون رسول باصحاب ماه نو ذی قعده بدیدند فرمود تا هر که در سال حدیبیه فوت شده
بود بنا بر آنکه مشرکان از طوافشان مانع شده بودند قضا نمایند و گفت باید که هر که در حدیبیه حاضر بوده
هیچکدام تخلف ننمایند هیچکدام از آنها تخلف ننمودند الا جمعی که در خیبر شهید شده بودند یا متوفی گشته و قومی مسلمانان

بروایتی دیگر

دران سفر بجهت عمره با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم موافقت نمودند چنانچه مجموع دو هزار نفر بودند رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو رُهم غفاری را در مدینه خلیفه ساخته بود و جهت قربانی عمره شصت شتر روانه
داشته و ناجیه بن جندب اسلمی محافظ اشتران کرده و رسول بر قاعده سلاح از دروع و رماح با خود برداشته
صد اسب میکشیدند قریشیان مکه بموجب عهد گذشته مکه را خالی کردند و بر سر کوهها آمدند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم از پشته طرف چون بمکه در می آمد عبد الله بن رواحه مهار راحله رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
گرفته لبیک گویان میرفت تا بجوگانی که در دست داشت حجر الاسود را استلام کرد و بلال را فرمود که بر پشت
کعبه بانگ نماز گفت و سه شبانروز در مکه اقامت نمود چون روز چهارم شد پیشین سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی در رسیدند و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتند که مهلت منقضی شد و شرط توقف تو در مکه
سه روز بود اکنون بیرون رو رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو رافع را فرمود تا ندا رحیل در داد و گفت
باید که هیچکس از مسلمانان شب در مکه نماند سوار شد تا بموضع سرف که در دو فرسنگ و نیم مکه افتاده نزول
فرمود و مکه را با اهل آن بازگذاشت و رخت اقامت از انجا برداشت از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم میمونه بنت الحارث بزنی خواست و عباس وی را تزویج کرد چه متولی امر میمونه عباس می بود و خواهر
زنش میشد این مناکحه در سرف واقع شد چون از عمرهٔ قضا باز گردید میمونه آخر زنی بود که رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم او را بزن کرد و هم در موضع سرف زفاف ساخت

باب هشتم در آنچه
سال هشتم واقع شد از غزوه فتح مکه و حنین و ولادة ابراهیم پسر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم • درین سال عمرو بن
العاص الولید و عثمان بن طلحه در صفر بمدینه آمدند و مسلمان شدند باسنادی که این ضعیف راست تا امام
احمد بن حنبل از یعقوب بن ابراهیم از پدرش از ابو اسحق از یزید از ابی حبیب از راشد مولی حبیب بن ابی اوس الثقفی
از حبیب بن ابی اوس از عمرو بن العاص که او گفت چون ما بمشرکان از غزوه خندق مراجعت کردیم جمعی از قریش را که
سخنم میشنودند و با من یگانگی داشتند گرد کردم با ایشان گفتم که می بینید که روز بروز کار محمد بالا میگیرد و بر دیگران

غالب

غالب می گردد رایی زده ام تا دران چه مصلحت بینید گفتند تا چه رای زدهٔ من گفتم مصلحت آن دانم که ما بملک
نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب گردد زیر دست نجاشی بودن اولی از آنکه زیر دست محمد باشیم و اگر
قوم غالب آیند ایشان ما را شناسند و از ایشان غیر از خیر بما نرسد گفتند رای همین است گفتم پس از بهر نجاشی
هدیه چند جمع باید کرد و حال آنکه نجاشی ادیم طایف را دوست داشتی ما از بهر او ادیم بسیار راست کردیم
می رفتیم تا پیش نجاشی عمرو عاص گوید بحق خدا که ما بحبشه رسیدیم عمرو بن امیهٔ ضمری در رسید که رسول
از جهت جعفر و اصحاب که در حبشه بودند فرستاده بود عمرو بن امیه پیش نجاشی در آمد و بیرون آمد من
با اصحاب خود گفتم که من پیش نجاشی در روم و عمرو بن امیه را از و بخواهم باشد که او را بمن تسلیم کند تا گردنش
بزنم که مرا اینه چون او را بقتل آوریم قریش بدانند که بدانند که کار کلی بجای ایشان کرده ام چون من پیش
ملک در رفتم مرا گفت مرحبا ای دوست حقیقی ما را از بلاد خود چه هدیه آورده گفتم بلی یا ملک از بلاد خود
ادیم بسیار آورده ام ادیمها را پیش وی بیرون آوردم آنرا بدید و بپسندید بعد از آن گفتم ای ملک
این زمان مردی را دیدم که از پیش تو بیرون می آمد که فرستادهٔ دشمن ماست چه باشد اگر او را بمن دهی
تا او را بقتل آورم چه آن دشمن خیلی از بزرگان و اشراف ما بقتل آورده همین که نجاشی این بشنید خشم گرفت
و چنان دست بر بینی خود زد که گمان بردم که مگر بینی او بشکست دران حالت از غایت ترس و بیم ملک اگر زمین شگافته
شدی بزمین در آمدمی پس گفتم ای ملک اگر دانستمی که تو ازین سخن ملول میگردی نگفتمی و این التماس نکردمی
نجاشی گفت تو التماس آن داری که من رسول مردی که ناموس اکبر یعنی حال او چنین است که جبرئیل بموسی می آمد
بدو می آید بتو دهم تا او را بقتل آری گفتم ای ملک یعنی حال او چنین است ملک گفت وای بر تو ای عمرو فرمان
من بر و وی را اتباع نمای که او بر حقست و مر اینه بر همه مخالفان غالب خواهد شد چنانچه موسی بر فرعون و لشکریان
غالب شد من با نجاشی گفتم با من از جهت این مرد بیعت بر اسلام می نمایی گفت بلی دست دراز کردم تا
با وی مبایعت بر اسلام نمودم بعد از بیعت پیش یاران خود آمدم و مرا رای دیگر در قضیهٔ محمد صلی الله علیه

و علی آله و سلم شده بود و اسلام از ایشان اخفا میکردم بعد از ان بیرون آمدم تا متوجه حضرت رسول شوم
خالد ولید را دیدم که از مکه می آمد و این حال پیش از فتح مکه بود کفتم ای ابو سلیمان کجا میروی کفت بالله که
راه راست شد و شبهه نماند که این مرد پیغمبر است تا کی تعلل نمایم می روم تا مسلمان شوم عمرو عاص نیز
با وی کفت بالله که من نیز از بهر اسلام آمده ام باتفاق متوجه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شدیم خالد
در پیش رفت و مسلمان شد و مبایعت نمود بعد از ان کفتم یا رسول الله مبایعت با تو میکنم بشرط آنکه حق
تعالی کناهان کذشته من بیامرزد فرمود اسلام کناهان کذشته را دفع کند و هجرت از بهر دین کناهان کذشته را
دفع کند پس مبایعت کردم و باز کردیدم **نقل است** از محمد بن اسحق که کفت شخصی مرا حکایت کرد که تهمتی در نقل
او ندارم که عثمان بن طلحه بن ابی طلحه در وقت اسلام ایشان هردو با ایشان بود و مسلمان شد **از قضایا درین**
سال فاطمه بنت ضحاک کلابیه زن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شد همین که بخانه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
درآمد و رسول خواست تا نزدیک او شود زن کفت اعوذ بالله منک رسول کفت پناه بجایی بزرک بردهٔ
برخیز و باهل خود باز کرد و او را رها کرد **از قضایا درین سال** منبر از بهر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بساختند
و روایتی آنست که در سنه سبع ساختند اما نقل اول درست تر است باسنادی که این ضعیف راست
تا امام احمد از وکیع از عبد الوحد بن ایمن از پدرش از جابر بن عبد الله که او کفت رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم در اول در وقت خطبه اسناد بر ستونی از خرما می فرمود تا زنی از انصار بیامد عایشه نام کفت
مرا غلامی درودکر هست یا رسول الله او را بکویم تا از بهر تو منبری بسازد تا خطبه بران منبر میکویی رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلی و نام آن غلام باقوم بود از روم منبر بساخت چون روز جمعه شد
بر منبر خطبه فرمود جابر کوید پس آن ستون چون کودکان بناله درآمد رسول فرمود که این ستون از جهت
آنکه لذت ذکر حق از و فوت شده میکرید روایتی دیکر آنست که ابن التماس مردی نمود و درین روایت
آمده که ستون می نالید تا شکافته شد رسول فرو آمد و دست بران ستون می مالید تا ساکن شد و باز بمنبر

من برآمدم

برآمد **از قضایا درین سال** در جمادی الاولی لشکر موته روانه فرمود و موته از بلاد بلقاست و بلقا نزدیک
دمشق است علماء سیرت آورده اند که رسول حارث بن عمیر ازدی با نامهٔ خود بپادشاه بصری فرستاد
چون بموته فرو آمد شرحبیل بن عمرو غسانی در پیش او آمد و او را بقتل آورد و هرکز بکر رسول را نکشته
بودند بغایت بر رسول سخت آمد مردم را طلبید و بجنک خواند در جرف حوالی مدینه لشکر کرد شدند سه هزار
مرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که امیر شما زید بن حارثه باشد اکر او را بکشند امیر جعفر بن ابی طالب بود
اکر او را بکشند عبد الله بن رواحه باشد اکر او را بکشند مسلمانان امیری را نصب کنند رسول بدست مبارک
از بهر ایشان علمی سفید بر کرد و خود بتشییع با ایشان برفت تا ثنیة الوداع آنجا یکه بایستاد و وداع
کرد و ایشانرا کفت بآنجا روید که حارث بن عمیر را کشتند و ایشانرا باسلام خوانید اکر اجابت کردند
والا با ایشان مقاتله نمایید چون لشکر روانه شدند دشمنان آوازهٔ ایشان شنیدند و لشکر بسیار کرد
کردند تا شرحبیل زیاده از صد هزار کرد کرده بود ایشان میرفتند تا بموته رسیدند چندان از کفار کرد
ایشان برآمدند که بیش از طاقت ایشان بود زید بن حارثه علم برداشت و قتال مینمود تا کشته شد
بعد از ان جعفر علم بکرفت و از اسب فرو آمد و اسب را پی کرد یعنی تا بلشکر دشمن نرود و در اسلام اول
اسپی را که پی کردند این بود او نیز حرب میکرد تا بقتل آمد رومی او را بشمشیر بزد که دو نیمش کرد در یک
نیمهٔ او احتیاط کردند سی و اند جراحت بود بعد از ان عبد الله بن رواحه علم بستد او نیز جنک و جدال میکرد
تا در جنک دشمن هلاک شد مسلمانان بعد از ان بر خالد ولید افتادند اتفاق نمودند که امیر باشد او علم بستد
مسلمانان از بیم برفتند و هزیمت برایشان افتاد چون اهل مدینه شنیدند که لشکر منهزم باز کردیده اند بدیرهٔ
ایشان میرفتند خاک بر روی ایشان می پاشیدند و می کفتند ای کریزندکان در راه خدا بکریختید رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلک باز بر دشمن روندکانند یعنی ایشان فرار دشمن نکرده اند بلکه بنیت
دیکر آمده اند **مؤلف اصل دامت میامن آیامه** کوید که در صحیح بخاری از انس ثابت شده است که رسول صلی

علیه و علی آله و سلم بیش ازین نوع خبر قتل جماعت خبر مرگ زید و جعفر و عبدالله هر سه بازبرد مان داد فرمود که
زید علم گرفت و او را کشتند پس جعفر گرفت و او را کشتند پس ابن رواحه گرفت و او را نیز کشتند این میگفت
و هر دو چشمش اشک می بارید این زمان علم بدست شمشیری از شمشیرهای خداست و حق تعالی بر وی فتح میسر کرد
هم در صحیح بخاری نقل است از خالد ولید که او گفت در روز موته نه شمشیر در دست من شکسته بود تا آخر کار شمشیر
یمنی در دست من بماند و بدان حرب میکردم از قضایا درین سال سریة الخبط یعنی لشکر که برگ سمره می خوردند
فرستاد جابر بن عبدالله انصاری گوید رسول ما را با سیصد سوار بسر راه کاروان قریش فرستاد و امیر ما
ابوعبیده جراح ساخته ما در ساحل مقیم شدیم تا ما را زاد نماند برگ درخت میخوردیم ناگاه دریا موجی زد و ماهی
بر ساحل انداخت که آنرا عنبر گفتندی ما پانزده روز از آن ماهی میخوردیم تا جسد ما بحال صلاح باز آمد ابوعبیده
یک استخوان از پهلوی آن ماهی خشک کرد و اشتری که از همه اشتران درازتر بود طلب کرد و مرد عادی با آن استخوان
بران اشتر بار کرد و اشتر در زیر آن از گرانی بانگ میداشت و آنرا با خود بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آورد از قضایا درین سال غزا فتح مکه بود در رمضان نقل است از علماء سیرت که چون شعبان شد در سر بیست و
دو ماه از صلح حدیبیه جمعی از بنی بکر که ایشان را بنی نفاثه می گفتند از اشراف قریش التماس نمودند که ایشان را بمردان
و سلاح مدد نمایند قریش با ایشان وعده مساعدت نمودند و با ایشان پیوستند صفوان و حویطب بن عبد
العزی و مکرز در میان ایشان بودند ناگاه در شب شبیخون بسر خزاعه بردند و بیست کس را از خزاعه بقتل آوردند
و حال آنکه میان خزاعه و رسول معاهده بود و قریش چون با ایشان غدر کرده بودند نادم شدند و معلوم کردند
که ازین غدر نقض عهدی با رسول آمد و صورت حال شبیخون قریش اعلام دادند و طلب مدد نمودند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم برخاست و ردا مبارک بر زمین میکشید و میگفت لا نُصرتُ ان لم انصر بنی کعب بما انصر منه
نفسی یعنی مرا نصرت مباد اگر بنی کعب را از خزاعه نصرة با آنچه نفس خود را نصرت کنم نماید پس فرمود و اشارت
بابری در آسمان کرد که این ابر بنصرت دادن من گواهی میدهد از طرف قریش ابوسفین بن حرب متعجل پیش رسول آمد

وتا عهدرا

وتا عهد را تازه گرداند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابا کرد بمکه بازگردید رسول لشکر راست کرد و نهان
میداشت و گفت خدایا چشمها قریش را فرو گیر تا ما را نه بینند الا که ناگاه بسر ایشان در آییم روایتیست
از میمونه بنت الحرث که زن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود که رسول شب در حجره من بسر برد چون وضو
نماز صبح بساخت شنیدم که سه بار می گوید لبیک لبیک لبیک از وضوگاه که بیرون آمد ازو پرسیدم
که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد شنیدم که با مردی سخن میگفتی شخصی با تو بود گفت رجز خوانی از
بنی کعب مرا بفریاد میخواند و میگفت که قریش اعانت بنی بکر نموده اند و بنی کعب را خراب کرده رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمد و عایشه را فرمود تا کار راستی او کند و با هیچکس صورت حال نگوید ابوبکر
رضی الله عنه بعایشه در آمد و گفت ای دخترک چه کار راستی میکنی عایشه گفت نمی دانم ابوبکر گفت زمان غزای
رومیان نیست پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کجا میرود عایشه گفت وقوفی ندارم عایشه گوید سه
روز اقامت نمودم رسول نماز صبح با امت بگزارد آواز رجزخوان می شنیدم که می خواند شعر
یا رب انی ناشد محمدا • حلف ابینا و ابیه الاتلدا • ان قریشا اخلفوک المواعدا • ونقضوا میثاقک الموکدا
وزعموا ان لست تدعو احدا • فانصر هداک الله نصرا ابدا • وادع عباد الله یاتوا مددا • فیهم رسول الله قد تجردا
انا ولدناک فکنت الولدا • ثمت اسلمنا فلم ننزع یدا • ابیض کالبدر ینمی صعدا • ان سیم خسفا وجهه تربدا
ای بار خدا من سوگند میدهم بر محمد که هم سوگند پدر ما و پدر قدیم وی بدرستی که ما ترا زاده ایم یعنی مادران
تو ای محمد از بنی کعب بوده اند پس تو فرزند ما باشی بعد از آن نیز مسلمان شدیم و دست باز نکشیدیم
از بیعت بدرستی که قریش با تو وعده خلاف کرده اند با آنکه با ما غدر نمودند و پیمان مؤکد که با تو کرده
بودند بشکستند و دعوی ایشان آنست که تو هیچکس بدین دعوت نکرده یعنی از اهل دعوت نیستی پس
ما را که اخوال و اتباع توییم یاری ده یاری دادنی قوی که خدایت هدایت دهاد و بندگان خدا را بمدد خود
خوان تا بمدد آیند و رسول خدا در میان ایشان از بهر حرب متجرد شده باشد سپید رویی که چون ماه شب چهارده

مرتفع و زیاده کردد که هرکاه که کسی قصد باهانت او کند بشرهٔ او متغیر کردد بس رسول اعراب را که در حوالی
مدینه بودند اسلم و غفار و جهینه و مزینه و اشجع و سلیم طلب داشت تا بلشکر برنشستند بعضی هم در مدینه
برسیدند و بعضی در راه بوی بیوستند تا از مسلمانان در غزا فتح مکه ده هزار نفر کرد آمدند و رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته بود دبسیمن روز جهارشنبه دهم رمضان
از مدینه بیرون آمد زبیر با دویست سوار از بیش بفرستاد در موضع قدید رایات از مدینه بیرون
آمدند و علم برکردند و بمر الظهران حفتن کاه فرو آمد اصحاب را فرمود تا ده هزار آتش برکردند هنوز
خبر عزم رسول بدیشان نرسیده بود اما همه هراسان بودند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بجنک
ایشان رود یکمان ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بخبر کیری بفرستادند عباس رضی الله عنه
در بعضی راه بدیره رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز شد جون رسول در مر الظهران فرو آمد عباس کفت
وا غارتی که بر قریش خواهد افتاد بالله که اکر رسول قهرا در مکه در اید و طلب امان نکرده باشند ابد الدهر
هلاکت قریش خواهد بود عباس کوید من بر استر سبید خنک رسول برنشستم و بیرون آمدم تا بموضع وادی
الاراک مکر هیمه کشی یا شبانی یا صاحب حاجتی بینم که بمکه رود بکویم تا اهل مکه را اعلام دهد که رسول با لشکر
متوجه است باشد که بعضی بیرون آیند و طلب امانی از و بنمایند بیش از انکه قهرا بمکه در اید درین میان که من
تفحص یکی ازینها میراندم آواز ابو سفیان و بدیل بن ورقا شنیدم که با یکدیکر در سخن بودند ابو سفیان
میکوید هرکز بجوامرو زاین همه لشکر و این همه آتش ندیده ام بدیل میکوید این آتش خزاعه باشد که جهت حرب
برانکیخته و اینها آتش و اینان لشکر ایشان تواند بود من آواز ابو سفیان بشناختم کفتم ای ابو سفیان او نیز
آواز من بشناخت کفت ابو الفضل است کفتم بلی کفت جه حال است که مادر و بدرم فدای تو باد کفتم وای
بر تو ای ابو سفیان اینک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با لشکر وای غارتی که بر قریش خواهد افتاد ابو سفیان
کفت تدارک جیست کفتم اکر محمد بر تو ظفر یابد هر اینه کردنت بزند با من بر استر رسول سوار شو تا ترا بیش

بس من

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برم و ترا امان طلبم ابو سفیان برنشست و آن دو رفیق دیکر باز کردیدند
هرکاه که با تشی از آتشهای مسلمانان بکذشتمی بار دیکر را تیز میکردم قوم کفتندی کیست جون بدیدندی که
بر استر رسول نشسته ام کفتندی که عم رسول است بر استر وی نشسته تا با آتش عمر بر کذشتیم عمر کفت این کیست
و بیش من آمد جون ابو سفیان بر بس استرم دید کفت اینک ابو سفیانست حق تعالی مرا بر و دست بخشیده بی عهدی
و امانی مرا بکذار تا کردنش بزنم عباس کوید من کفتم او را زینهار داده ام بس در بهلوی رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم بنشستیم و سر ابو سفیان بکرفتم و کفتم بحق خدا که غیر از من امشب با ابو سفیان کسی رازی و بحثی نکند جون
عمر مبالغه در قضیهٔ ابو سفیان میکرد من کفتم ای عمر آهسته باش که اکر او از قبیلهٔ بنی عدی بن کعب یعنی از قوم
تو بودی در کشتن او مبالغه نمیکردی اما میدانی که از بنی عبد منافست مبالغه از ان جهت می نمایی عمر کفت ای عباس
تو آهسته باش که بحق خدا که در ان روز که تو مسلمان میشدی اسلام تو بر من دوستر بود از اسلام بدرم
خطاب یعنی مرا با تو هیج انکاری نیست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آخر فرمود ای عباس ابو سفیان را
بباردان خود بر و جون صبح شود او را باز آر او را بباردان خود بردم جون بامداد شد او را بیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردم همین که رسول او را دید فرمود وای بر تو ای ابو سفیان زمان نیامد که یقین
شوی که هیج خدایی نیست الا الله تعالی ابو سفیان کفت مادرم و بدرم فدای تو باد جه کریم و حلیم و نجویش
بیوندی اکر مرا کمان بودی که با خدا غیر او هیج است مرا فایده از غیر بشدی باز فرمود که وای بر تو ای ابو سفیان
هنکام آن نیامد که بدانی که من رسول خدایم ابو سفیان بار کفت مادرم و بدرم فدای تو باد که جه مردی
کریم حلیمی و نجویش بیوند بوده تا غایت مرا خواره در دل می بود این زمان مرتفع شد عباس میکوید من کفتم
وای بر تو ای ابو سفیان مسلمان شو و بکو بیش از انکه کردنت بزنند بس ابو سفیان مسلمان شد و کفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله روایتست از عروه بن زبیر که جون ابو سفیان با عباس در ان
صبح که مسلمان شد بیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آمد و کفت ای محمد من طلب نصرت خود از خدای خود

کردم و تو طلب نصرت خود از خدای خود نمودی و من هرگز با تو محاربه نکردم الا که تو غالب آمدی اگر خدای
من برحق و خدای تو بر باطل بودی من غالب آمدمی بعد از آن گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله عباس گوید پس من با رسول گفتم یا رسول الله ابوسفین مردیست که فخر و ناموس دوست
دارد میان خلق او را فخری پیدا کن فرمود بلی هرکه بسرای ابوسفیان در آید ایمن باشد و هرکه بخانهٔ خود در آید
و در بر خود ببندد ایمن باشد و هرکه بمسجد حرام در آید ایمن باشد چون ابوسفیان خواست که باز گردد رسول
عباس را فرمود که ابوسفیانرا در مضیقی از سر راه بدار که مزدحم اسبان باشد یا گفت بر طرف کوهی ویرا
بدار تا لشکرهای خدای برو بگذرند یعنی مسلمانان من ابوسفین را چنانچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرموده بود بداشتم قبایل یک یک با اعلام افراشته میگذشتند هر قبیله که بگذشتی گفتی ای عباس اینها کیستند
می گفتم سلیم میگفت مرا با سلیم چه تعلق قبیلهٔ دیگر میگذشتند می گفت اینها کیستند میگفتم مزینه میگفت مرا با
مزینه چکار تا مجموع قبایل بگذشتند و هیچکدام نگذشتند الا که سوال کردی و چون گفتمی بنی فلان گفتی مرا با ایشان
چه کار تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در میان لشکری انبوه آهن پوش مهاجر و انصار همه دران لشکر و غبر
از حد و از ایشان پیدا نه ابوسفیان گفت سبحان الله اینها کیستند گفتم این رسول است با مهاجر و انصار گفت
هیچ لشکر را طاقت این قوم نباشد بحق خدای ابو الفضل که پسر برادر تو امروز ملکی عظیم دارد من گفتم ای ابوسفیان
این پیغمبریست نه پادشاهی پس ابوسفیانرا گفتم پناه باز بقوم خود بر میرفت تا بقوم آمد بلند تر آوازی
فریاد کرد که ای معشر قریش محمد آمد با لشکری که شما را طاقت و قوت آن نباشد هرکه بسرای ابوسفیان در آید
ایمن باشد ایشان گفتند وای بر تو بسرای تو در آمدن چه فایده دهد که تو دشمن محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم
بوده گفت هرکه در خانهٔ خود در بندد ایمن باشد و هرکه بمسجد در آید ایمن باشد مردم میدویدند و بخانهٔ خود
میرفتند و پناه بمسجد می بردند و در روایت عروه آمده است که ابوسفیان میگفت مسلمان شوید تا سلامت
یابید در بعضی روایات آمده است که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بمکه در می آمد بر ناقهٔ قصوی سوار بود

ابوبکرش

ابوبکرش بر طرفی میرفت و اسید بن حضیر بر طرفی و گویند که دران روز از قتل منع فرموده بود لیکن
بقتل شش مرد و چهار زن امر کرد یکی عکرمه بن ابی جهل و بگریخت بعد از آن زنش ام حکیم بنت الحارث
او را از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم طلب امان کرد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وی را امان بخشید
دوم هبار بن الاسود دیگر عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله برادر رضاعی عثمان بود و عثمان از بهر او طلب
امان از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمود دیگر حویرث بن نفیل بن قصی و علی بن ابی طالب او را کشت
دیگر عبد الله بن هلال بن حطل و ابو برزه او را بکشت و گویند سعد بن حریث و زنان چهار گانه هند
بنت عتبه بود مسلمان شد و برهید دیگر ساره مولاة عمرو بن هاشم او را بکشتند و قریبه و او را
بکشتند و قرسا و او ایمان آورد و تا زمان خلافت عثمان بماند نقل است که دران روز هیچکدام
از لشکرهای رسول جنگ نکردند الا خالد ولید که امیر لشکری بود و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
و عکرمه بن ابی جهل با جمعی از قریش متعرض ایشان شدند و از دخول مکه منع میکردند و بشمشیر و تیر دفع
می نمودند خالد نعره بر اصحاب خود برزد و با ایشان جنگ میکرد تا بیست و چهار کس از قریش و چهار کس از هذیل بقتل
آورد و غالب شد چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمکه در آمد فرمود که نهی از قتال کرده بودند گفتند
ایشان با خالد قتال ابتدا کردند بضرورت او قتال نمود دو کس از مسلمانان کشته بودند کرز بن جابر و خالد
اشقر راه مکه غلط کرده بودند و ایشانرا ناگاهی بکشتند دران روز در موضع حجون از بهر رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم قبه بزدند رسول بقهر بی اختیار اهل مکه بمکه در آمد و در مکه سیصد و شصت بت بود رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بهر یکی از بتان که بر گذشتی تازیانه اشارت بدان کردی که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و بت بروی در می افتاد تا هبل نیز که بت بزرگتر بود و در برابر کعبه نهاده بود رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بمقام ابرهیم در آمد و دو رکعت نماز گزارد بعد از آن در کرانهٔ مسجد بنشست و علی رضی الله عنه
پیش عثمان بن ابی طلحه فرستاد و کلید کعبه او داشتی تا باز دهد عثمان ابا نمود و گفت اگر دانستمی که او رسول خداست

اورا منع نکردمی علی دست او را بپچید و کلید کعبه بیرون اورد در کعبه برکشادند رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم
باندرون خانه درامد و نماز کزارد جون بیرون آمد عباس یا رسول کفت مادرم و بدرم فدای تو باد یا رسول
الله جه شود که کلید کعبه بمن دهی تا جنانچه سقایهٔ زمزم مراست سدانه کعبه نیز مرا باشد حق سبحانه و تعالی آیت
فرستاد • ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها • یعنی کلید که امانت عثمان بن طلحه است بدو باید
داد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم علی را فرمود تا کلید باز بعثمان دهد و بآن قبیله کوید که کلید را بستانید
که جاوید درخانه دان شما باقی خواهد بود و هیچکس از شما نستاند علی کلید باو بازداد و پیغام خدا و رسول بکزارد
عثمان کفت بقهر از من بستدی و بلطف باز میدهی سبب جیست علی فرمود بنا برانکه حق تعالی امر فرموده که
باز بتو رسانند و آیت برخواند عثمان پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و مسلمان شد و بعد ازان بمدینه
هجرت نمود و کلید کعبه به برادر خود شیبه تسلیم کرد و تا امروز همجنان سدانه کعبه در اولاد ایشان ماند و سقایه
بر عباس مقرر داشت بلال برامد و بانک نماز پیشین بربام کعبه بکفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بفرمود
تا بتان را بشکستند و دران روز نماز جاشت در خانهٔ ام هانی هشت رکعت کزارد و بر صفا بنشست و مبایعه
با سلام با مردمان میکرد و با زنان نیز بیعت می نمود اتفاقا دختر عتبه بر سبیل ناشناخت بیامد و بیعت کرد
و باز کردید و بت را که می پرستید می شکست و می کفت تا اکنون ما بواسطهٔ تو در غرور بودیم عبد الله بن الزبعری
دران روز بکریخت و باز عود نمود و مسلمان شد و فتح مکه در روز جمعه بود از رمضان ده روز مانده بود
رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم پانزده شبانروز در مکه مقیم شد و همجنان نماز قصر میکرد بعد ازان ازانجا
متوجه حنین شد از مؤلف اصل مدت میامن آیاته نقلست که اهل تاریخ بدین طریق که کفتیم نقل کردند اما در روایت
صحیح مخالفت بعضی ازینها آمده است جنانکه ابو هریره روایت کند که رسول بمکه رسید زبیر را بر یک طرف لشکر بداشت
و خالد ولید را بر یک طرف و ابو عبیده را امیر برهنکان یعنی مردم بی زره ساخته بود لشکر باین در میان وادی
میراندند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در میان لشکری کران میراندند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

می آمد جون نظرش بر من که ابو هریره ام افتاد مرا بخواند کفتم لبیک یا رسول الله فرمود که باید که غیر از انصار
کسی پیش من نماند پس کفت انصار را بمن خوان بخواندم کرد رسول برامدند و حال انکه قریش جمعی اوباش
و اتباع بجنک در پیش خود داشته میکفتند اکر ایشان ازدست باشد ما با ایشان در غنیمت و اکر فرصت
محمد را باشد ما بعد ازان التماس محمد را مبذول میداریم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جون جنان دید کفت
اوباش و اتباع قریش را می بینید که بجنک می آیند بعد از آن یکدست مبارک بر دست دیکر زد و فرمود قریش را
بدروید یعنی همه را بقتل آورید و در موضع صفا بمن پیوندید ابو هریره میکوید من میرفتم و هیچکدام از ما قتل کافری نطلبید
الا که او را می کشت و از کفار هیچ اثر بجا نمی رسید ابو سفیان جون جنان دید بحضرت رسول آمد و کفت
یا رسول الله همه جماعات قریش را مباح القتل کرده اند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بعد ازین قتل
قریش نباشد پس فرمود که هر که بسرای ابو سفیان در اید ایمن باشد و هر که سلاح بینداز د ایمن باشد و هر که در خانه
بخود در بندد ایمن باشد درین حال انصار بعضی با بعضی کفتند این مرد یعنی رسول را رغبت شهر خود باز دید شد
و ترحم قبیلهٔ خود فرو کرفت فی الحال آثار وحی بر رسول ظاهر شد و جون وحی بدو آمدی بر ما مخفی نماندی در
حالت وحی هیچکدام از ما جشم باز بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نتوانستی کرد جون وحی منکشف شد فرمود
ای معشر انصار کفتند لبیک یا رسول الله کفت شما کفته اید که مرد را رغبت شهر خود و ترحم قبیلهٔ خود فرو کرفت
کفتند بلی یا رسول الله این جنین بود رسول فرمود کلا و حاشا من بندهٔ خدا و فرستادهٔ اویم هجرت
بخدا و شما یعنی مدینه کرده ام امروز حیات من حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار جون
این بشنیدند روی سوی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند و می کریستند و عذر می آوردند که ما
ازان کفتیم که نخواستیم که رسول را از دست بکذاریم و از ما بدیکری پیوندد پس رسول فرمود حق تعالی شما را
براءت میدارد و معذور میفرماید بعد ازان اهل مکه بعضی متوجه سرای ابو سفیان شدند و بعضی در سرا بخود
فرو بستند و رسول می آمد تا بکعبه رسید و حجر الاسود را دست بمالید و خانه را طواف نمود بعد ازان

به بنی رسید که در جانبی از جوانب خانه نهاده بودند کمانی که در دست مبارک داشت سر آن کمان در
چشم آن بت کرد و گفت جاء الحق وزهق الباطل تا از طواف فارغ شد بکوه صفا برآمد نظرش بر خانه
افتاد و دستهای مبارک برداشت و حمد خدای گفت و دعایی که خدا خواسته بود بکرد و قصه مسالمه تمام شد

از قضایا درین سال عکرمه بن ابی جهل مسلمان شد و ابو جهل را نام عمرو بن هشام بود عبدالله بن زبیر روایت
کند که عکرمه بگریخت و بیمن رفت از ترس آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بقتل او فرماید و زن عکرمه ام حکیم
بنت الحرث زنی عاقله بود و ایمان آورده پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد که پسر عم من عکرمه از تو گریخته
و از خوف بیمن رفته توقع دارم که او را امان بخشی رسول فرمود که او را بامان حق امان دادم باید که هرکه باو
رسد تعرض او نرساند زن در طلب شوهر روان شد در ساحلی از سواحل تهامه بوی رسید که در کشتی نشسته بود
زن از دور اشارت بوی کرد ای پسر عم از پیش بهترین خلق و نیکوکارترین همه و بخویش پیوندترین آمده‌ام زنهار
که خود را هلاک نکنی که از بهر تو امان طلبیده‌ام و ترا امان داده عکرمه با زن مراجعت کرد چون نزدیک مکه رسیدند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که عکرمه بن ابی جهل ایمان آورده و بخدا هجرت نموده میرسد زنهار که پدر او را
دشنام ندهید که دشنام دادن مرده زنده را آزرده کند و هیچ از آن دشنام بمرده نرسد عکرمه می‌آمد
تا بدر خانه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید و زنش نقاب بربسته با وی بود زنش گوید دستوری درآمدن
خواستم و درآمدم و از آمدن عکرمه او را اعلام دادم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خرم شد و بپای برخاست بی
آنکه ردا مبارک در دوش گرفت از غایت فرح و با من گفت او را درآور چون درآمد گفت ای محمد این زن مرا
اعلام داده که تو مرا امان داده فرمود که راست گفت تو ایمنی پس عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
عبدالله و رسوله و گفت تو نیکوترین مردم و راست گوی‌ترین همه و وفادارترین مجموعی این میگفت و از غایت
خجالت سر در پیش انداخته بود بعد از آن گفت یا رسول الله از حق درخواه تا دشمنی که با تو نموده‌ام یا مرکبی که
از بهر اظهار شرک دوانیده‌ام مرا بیامرزد فرمود هر دشمنی که با من کرده یا سخنی که مرا بدان رنجانیده یا جاری

که دوانیده

که دوانیده تا خلق را از راه باز دارد همه را درگذاشتم و بخشیدم بعد از آن گفت یا رسول الله مرا بفرمای
بهترین چیزی که دانی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله
و در راه حق جهاد کن بعد از آن عکرمه با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت بحق خدا که هیچ نفقه که در راه
باطل کرده‌ام نگذارم الا که دو مثل آن در راه خدا صرف کنم و هیچ قتال که در راه ضلال نموده‌ام نباشد الا که
دو چندان در راه دین و حق مقاتلت نمایم بعد از آن مدت عمر کوشش در قتال نمودی تا در روز اجنادین در
زمان خلافت صدیق رضی الله عنه شهید شد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در سال حجة الوداع او را
عامل هوازن ساخته بود تا صدقات از ایشان می‌ستد **نقلست** از ابن ابی ملیکه چون روز فتح بود
عکرمه بر دریا سوار شد و میگریخت دریا در آشوب افتاد ملاحان و اهل کشتی بدعا و توحید خدا درآمدند
عکرمه میگوید گفتم پس این آن خدای محمد است که ما را بدو دعوت میکرد مرا باز گردانید و خود باز گردید و مسلمان
شد و حال آن بود که زنش پیشتر مسلمان شده بود و همچنان نکاح میان ایشان باقی بود **از قضایا درین سال**
در بیستم رمضان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خالد ولید را بفرستاد تا بتی که آنرا عزی می‌گفتند بشکنند
با سی نفر متوجه شد چون رسید آن بت را بشکست باز گردید و صورت باز برسول گفت رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که در آن حالت هیچ چیز دیدی خالد گفت ندیدم فرمود که عزی را هنوز
نشکستی یعنی تا دیوی که در اندرون او اغوا خلق میکرد نکشتی او را نکشته باشی خالد خشمناک با شمشیر برهنه
باز گردید ناگاه زنی سیاه برهنه کالیده موی را دید آنکس که خادم بت بود فریاد بر آن زن میزد که یا ز
کرد اتفاق خالد او را بزد و نیم کرد و باز گردید و اعلام برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داد فرمود که این
زن عزی بود و مایوس شد که من بعد در بلاد عرب آنرا بپرستند و این عزی در نخله نهاده بود و قریش
مجموع بنی کنانه آنرا پرستیدندی و بزرگترین بتان ایشان بود و بنی شیبان خادمان آن بودندی و علما را
اختلافست که در اصل عزی چه بود مجاهد گوید که درختی بود که قبیله غطفان آنرا پرستیدندی و ضحاک

تابعی کوید عزی بتی بود والله اعلم **از قضایا درین سال** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عمرو بن العاص را
فرستاد تا بتی که آنرا سواع میکفتند و معبود هذیل بود بشکند عمرو کوید برفتم و خادمش آنجا ایستاده
بود از من پرسید که چه میخواهی کفتم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرموده که سواع را خراب کنم خادم
کفت نتوانی کفتم چرا کفت ترا از و دفع نمایند کفتم وای بر تو چه می شنود یا می بیند که مرا دفع کند آنرا بشکستم
و اصحاب را کفتم که مخزنی که آنجا یکه نهاده بودند نیز خراب کردند در آخر روی سوی خادم کردم که چون
دیدی کفت من نیز لله را مسلمان شدم **از قضایا درین سال** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سعد بن زید
اشهلی را فرمود تا بتی که آنرا منات می کفتند در مشلل بشکند و این بت معبود اوس و خزرج و غسان بودی
تا بیست نفر در زمان فتح مکه بیرون آمد خادم بت سعد را کفت چه می خواهی کفت بت را خواهم شکست
جواب داد که تو دانی سعد متوجه بت شد زنی از آن بیرون آمد سیاه برهنه کالیده موی واویلاه میکرد
و در سینه میزد سعد شمشیر بران بزد و او را بکشت و بت را بشکست **از قضایا درین سال** غزوه حنین
واقع شد و حنین وادی است از آن تا بمکه سه شبانروز میان مکه و طایف افتاده و کویند در قرب ذوالمجاز
و این غزوه هوازن است و صورت آن بود که چون فتح مکه میسر شد و چند روز از رمضان مانده بود
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متوجه حنین شد تا با هوازن و ثقیف مقاتله نماید با دوازده هزار سوار
ده هزار پیاده از اهل مدینه و دو هزار از اسیران مکه که ایشانرا آزاد کرده بود عطا کوید شانزده هزار بودند
و کلبی کوید ده هزار بودند فی الجمله هرکز ایشانرا آن عدد و عُدّه نبوده که دران غزا و دشمنان از هوازن
و ثقیف چهار هزار بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در شب سه شنبه یازدهم شوال برسید و کویند روز
شنبه ششم شوال بیرون آمده بودند چون هر دو لشکر بهم رسیدند ابو بکر کفت یا سلمه بن سلامه بن وقش که
امروز هیچکس از جهت کثرت بر ما غلبه نتواند کرد رسول این سخن غمناک شد و ایشانرا بسخن آن مرد بعضی که از
کثرت خود باز کفته بود باز کذاشتند و روایتی آنست که حق تعالی آن سخن بپسندید و ایشانرا بخود باز کذاشت

ونصرت

ونصرت در اول نفر پستاد محاربه سخت نمودند تا مشرکان بهزیمت شدند و زن و بچه را بکذاشتند
مسلمانان آواز بریشان میزدند که بد شوهران بد نکاه بانان از فضیحت نمی اندیشید کفار باز کردیدند
اتفاقا مسلمانان از هم بریختند و منهزم شدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دران حال مسلمانانرا باز
می خواند که یا انصار الله و انصار رسول الله من بنده خدا و فرستاده اویم و بلشکر خود باز کردید کریختکان
همه باز کردیدند دران روز امیر المومنین علی و فضل و عباس بدرش و ابو سفیان بن حرب بن عبد
المطلب و ربیعه بن الحارث و ابی بکر و اسامه بن زید با جمعی دیکر از اهل بیت و اصحاب رضوان الله علیهم
اجمعین با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ثبات قدم نمودند و تا آخر ثابت بودند **نقلیست** از قتاده
که سبب هزیمت آن بود که طلقاء مکه یعنی اسیران که آزاد شده بودند بکریختند و دیکران بدان واسطه منهزم
شدند باسنادی که ابن ضعیف راست تا مسلم بن الحجاج القشیری از یحیی بن یحیی از ابو خیثمه از ابو اسحق
که دران روز مردی با براء بن عازب کفت یا ابا عماره در روز حنین بکریختید جواب داد که لا والله رسول
دران روز پشت نداد اما جمعی جوانان و سبک سران که زره نداشتند و سلاحی تمام نه با طایفه تیراندازان
از هوازن و بنی نصیر در حرب آمدند چنانکه قطعا هیچ تیر دشمنان بر زمین نمی آمد الا بر تن آدمی جوانان بکره
چون عاجز آمدند متوجه رسول شدند رسول بر بغله شهبا سوار شد و ابو سفین بن حرب ازامی کشید
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرو آمد و دعا و نصرت کرد و می کفت • انا النبی لا کذب • انا ابن عبد المطلب
و باز صف لشکر راست بداشت **هم باسنادی که** ابن ضعیف راست تا مسلم از ابو طاهر احمد بن عمرو بن
سرح از ابن وهب از یونس از ابن شهاب از کثیر بن عباس که او کفت عباس کفت که من با رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم در حنین حاضر بودم من و ابو سفیان بن الحارث از و جدا نشدیم رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بر استر سبز خنک سوار بود که فروه بن نعاثه جذامی او را بهدیه فرستاده بود چون مسلمانان با کفار
در کارزار آمدند مسلمانان بهزیمت روی نهادند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم استر را بسوی دشمن میراند

و من لگام گرفته رسول مرا گفت ای عباس اصحاب سمره یعنی که در زیر درخت سمره با من بیعت کرده اند
ندا ده آواز کردم بالله که چنان تعجیل باز میکردند که گله گاو که ایشانرا باز بچگان خود برند می گفتند لبیک
یا لبیک بیامدند و با کفار قتال میکردند انصار را نیز می خواندیم یا معشر الانصار باز گردید تا بعد از آن
ندا باز بنی الحارث بن الخزرج افتاد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر پشت استر ایستاده و انتظار
قتال ایشان مینمود و می فرمود هذا حین حمی الوطیس این زمان آتش حرب گرم شد پس سنگ ریزه مشتی
برداشت و بر روی دشمنان انداخت و این کلمه گفت بهزیمت رفتند بحق خدا محمد راوی گوید که اول
میدیدم که قتال بر هیئة خود بود همین که سنگ ریزه بر روی ایشان ریخت قوت ایشان بضعف مبدل شد
و اقبال با دبار منحرف گشت **روایتست** از سلمه بن الاکوع که من در غزوهٔ حنین با رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم حاضر بودم چون دشمنان بزور رسول در آمدند رسول از استر فرو آمد و مشتی از خاک
زمین برداشت و بر روی دشمنان ریخت و فرمود که زشت باد این روها حق تعالی چنان ساخت
که هیچ یک از ایشان نبود الا که هر دو چشمش پر خاک شد تا همه پشت بدادند و بهزیمت روی نهادند و رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم مالهای ایشان را بغنیمت بر مسلمانان قسمت کرد **روایتست** از بعضی نقله
که ابناء دشمنان آنروز حکایت باز میکردند که پدران ما می گفتند که هیچ یک از ما آن روز نماندیم الا که چشم
و دهان ما پر خاک شده بود و آوازی میان آسمان و زمین میشنودیم چنانچه خرده آهن که در طشت
ریزند **و روایتی آنست که** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن قبضهٔ خاک را بامر جبرئیل برگرفت جابر بن عبد
الله انصاری گوید که دران روز سنگ ریزها می شنیدم که از آسمان فرو می آمد گویا که طشتی می افتاد
آن زمان که مردمان صف برکشیدند رسول آن سنگ ریزه برگرفت و بر روی دشمن ریخت تا همه بهزیمت
برفتند اینست که حق تعالی فرمود • وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **روایتی آنست که** مشرکان
میگفتند ما نمی پنداشتیم الا آنکه هر درختی و کلوخی سواریست که ما را می طلبد تا بکشد روایتی آنست که رسول

براستر

براستر سبز خنگ که نامش دلدل بیست سوار بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با وی گفت ای
دلدل بخسب استر شکم را بر زمین باز رسانید تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم یک کف خاک برداشت
و در روی دشمنان ریخت و میگفت حم لا ینصرون یعنی بحق حم که کفار را نصرت نخواهد بود پس دشمنان
بهزیمت شدند و آیت نازل شد • وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی • بی آنکه هیچ تیر انداختیم و شمشیر
و نیزه زدیم حق تعالی پیغمبر خود را به پنج هزار فرشته علامت پدید کرد نصرت داد **نقل است که** مردی
از بنی النضیر نام او شجره بعد از قتال با مسلمانان گفت آن اسبان ابلق و مردان سپید پوش کجا رفتند که شما
در میان ایشان چنان نمودید که خالی بر اندام و کشتن ما در دست ایشان بود نقل سخن شجره باز برسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند فرمود که آنها ملائکه بودند **از زهری نقل است** که چنان بمن رسید که شیبه
بن عثمان گفت که من در روز حنین پشت بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردم بلکه میخواستم که او را بعوض
طلحه بن عثمان و عثمان بن طلحه که ایشانرا در روز احد کشته بودند باز کشم حق تعالی رسول را بر ضمیر دل مطلع
گردانید تا روی سوی من کرد دست بر سینهٔ من زد و گفت ای شیبه ترا باز به پناه خدا می برم همه اندامهای
من بلرزه افتاد و خود را چنان یافتم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر دل من آگاه شد و از سمع و بصر
من دوستتر بوده بر من و گفتم گواهی میدهم که تو فرستادهٔ خدایی و خدا ترا بر سر دل من آگاه گردانید
نقل است از پدرش که در روز حنین با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بدر رفتم بالله که نه از محبت اسلام بدر
رفتم و نه از دوستی محمد و راستگویی او بلکه از ننگ آنکه قبیلهٔ هوازن بر قریش غالب گردد من با رسول گفتم
و در صف قتال بودم که ای محمد اسبی چند ابلق می بینم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت ای شیبه یعنی تو
آن اسبانرا می بینی گفتم بلی پس دست بر سینهٔ من زد و گفت بار خدایا شیبه را راه راست نمای هنوز رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم دست از سینه ام بر نداشته بود که چنان شد که دوستترین خلق خدا بود بر من پس مسلمان
حقیقی شدم و بشهادت حق گواهی دادم آن زمان که مشرکان منهزم شدند و پشت بدادند و روی بموضع

از مصعب بن شیبه

اوطاس نهادند که عیال و اطفال و اموال ایشان انجا بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نیز لشکری امیر
ایشان ابو عامر اشعری ساخته باوطاس فرستاد چون برسیدند قتال کردند تا درید بن الصمه که حامی و
حاکم ایشان بود بکشتند و درید نابینا بود سالش بصد و هفتاد رسیده در آخر حق تعالی هزیمت
بمشرکان انداخت تا مسلمانان عیال و اطفال ایشان ببرده ببردند و امیر ایشان مالک بن عوف النضری
بگریخت تا بطایف آمد و انجا حصار ساخت و مال و عیال او درمیان اموال و سبایا مسلمانان ببردند
لیکن درین روز ابو عامر که امیر لشکر مسلمانان بود بقتل آمد زهری گوید در غزوه اوطاس شش هزار برده
و بیست و چهار هزار اشتر و زیاده از چهل هزار گوسفند و چهار هزار وقیه نقره که هر وقیه چهل درم باشد بغنیمت
آورده بودند بعد ازان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی بطایف نهاد و در بقیه شوال طایف را
محاصره نمود چون ذو قعده که شهر حرام بود در رسید باز گردید و بموضع جعرانه که نزدیک مکه است
فرو آمد سیزده روز انجا که اقامت نمود چون خواست که بمدینه باز گردد شب چهارشنبه بیست و سیوم
ذی قعده احرام بعمره بست و بمکه آمد و فرض طواف کعبه و سعی بین الصفا و المروه و حلق سر بجای آورد — از جعرانه
و هم در شب مراجعت جعرانه فرمود روز پنجشنبه متوجه مدینه شد و قسمت غنایم حنین فرمود و جمعی از مولفة
قلوب را ابو سفین بن حرب و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و اقرع بن حابس هر یک را عطیه ازان
غنیمت بداد بعد ازان قضیه جمعی از قبیله هوازن مسلمان شده روی فرا کردند و بحضرت رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آمدند گفتند یا رسول الله تو بهترین مردم و نیکوکارترین همه زنان و کودکان ما برده آورده اند
چه شود که بما باز دهی باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری از سعید بن عفیر از لیث از عقیل از
ابن شهاب از عروه بن الزبیر که مروان و مسور بن مخرمه هر دو با وی نقل کردند که چون هوازن از رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم التماس کردند که مال و عیال ایشان باز بایشان دهند بپای برخاست و با ایشان
گفت با من این غلبه که می بینید هستند و دوسترین حدیث بمن راسترین آنست که شما یکی از دو کار اختیار

بکذ

کنید یا مال یا عیال هوازن گفتند ما عیال و اطفال اختیار میکنیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برخاست
و حمد و ثنای خدا بجا آورد بعد ازان گفت ای مسلمانان برادران شما هوازن مسلمان شده آمده اند و من
چنان مصلحت می بینم که بردهای ایشان با ایشان رد کنیم هر کس که بخوشدلی از سر آن میگذرد گو بگذر و هر که میخواهد
که حظ خود از دست ندهد تا وقتی که از اول غنیمتی که ما را حاصل گردد عوض باز گیرد آن چنان کنیم جمعی از مسلمانان
گفتند ما بر دل خود خوش کردیم که بردها باز دهیم پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که ما ندانیم که کدامین
راضی اند و کدام راضی نیستند شما باز گردید مسلمانان باز گردیدند عریفان پیش هر یک آمدند و استفسار
حال نمودند و اعلام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند که مجموع راضی شدند و از سر بردها گذشتند بعد ازان
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از هوازن سوال مالک بن عوف کرد و مال و عیال او در دست رسول صلی الله علیه و
علی آله و سلم بود گفتند در طایف است فرمود که اگر مسلمان پیش من آید مال و عیال بدو رد کنم و صد اشتر نیز باری
بدو دهم خبر بدو رسانیدند بیامد و مسلمان شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنچه قول فرموده بود بجای آورد
و او را عامل قوم خود و طایفه که در حوالی طایف مسلمان شده بودند ساخت از قضایا در شوال این سال غزوه
طایف واقع شد صورت آن بود که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از حنین بیرون آمد و متوجه طایف
شد خالد ولید را بمقدمه لشکر بفرستاد ثقیف خود را دران حصن طایف انداخته بودند و قوت یک ساله با
خود برده و متهیٔ قتال شده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میراند تا نزدیک حصن طایف فرو آمد کفار از
بالا تیر بر مسلمانان میریختند تا جمعی را بقتل آوردند و عبد الله بن ابی بکر الصدیق را تیری زدند اول جراحتش
مندمل شد و باز گشوده گشت تا بدان جراحت بمرد رسول علیه الصلوة و السلام هجده روز انجا محاصره نمود
و سنگ منجنیق بدیشان می انداخت و منادی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندا می داد که هر که از قلعه فرو آید
و بما پیوندد در امان بود و آزاد باشد قریب هفده هجده مرد فرو آمدند ابو بکره ازان جمله بود در بکره نشسته
و فرو آمد او را بدین نسبت ابو بکره کنیه ساختند و چنان بود که رسول را از حضرت عزت جل و علا اعلام فتح طایف

نکرده بودند فرمود که رحلت می باید کرد مسلمانان گفتند چگونه رحلت کنیم و ما را فتح نشده باشد رسول
فرمود پس بجنگ روید برفتند و زخم بسیار یافتند دیگر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود باز خواهیم گشت
صحابه همه بدان خرم شدند و باز گردیدند در بعضی روایات از مکحول آمده است که رسول علیه الصلوة والسلام
چهل روز نصب منجنیق بر اهل طایف کرده بود از قضایا درین سال رسول ملیکه کندیه را بخواست و پدرش را
در روز فتح بقتل فرموده بود بعضی از زنان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ملیکه گفتند شرم نداری که زن کسی
میشوی که پدرت را کشته است چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خواست که نزدیک او رود زن گفت
اعوذ بالله منک رسول گفت پناه بجای بزرگ برده و او را طلاق داد از قضایا درین سال خواست که طلاق
سوده گوید سوده گفت مرا بگذار که تا میان زنان تو می باشم و نوبت خود بعایشه بخشم رسول علیه الصلوة
والسلام همچنانکه مراد سوده بود بجای آورد از قضایا درین سال ابرهیم پسر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
از ماریه در ذی الحجه متولد شد و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود سلمی پیش شوهر خود
ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و بشارت بحضرت رسول آورد رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بمژدگانی بنده بوی بخشید و نام پسر ابرهیم نهاد و در روز هفتم از جهت او عقیقه بداد و سر ابرهیم
بتراشید و بوزن موی او نقره بدرویشان داد و بفرمود تا موی او بزمین دفن کردند و زنان انصار همه
میخواستند که شیر بابرهیم دهند و مرضعهٔ او باشند آخر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را ببرده بنت المنذر
بن زید که زن براء بن اوس بود داد رسول بسیار بخانهٔ ام برده پیش ابرهیم آمدی و قیلوله آنجا کردی
و زنان رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بر ماریه غیرة و رشک بی حد شد که پسر آورد روایتست
از انس که چون رسول را ابرهیم متولد شد جبرئیل علیه السلام بحضرة رسول آمد و تحیت بدین وجه گفت که السلام
علیک یا با ابرهیم و او را بپسر کنیت نهاد هم از انس روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
در شب ولادة که امشب مرا پسری متولد شده و او را بنام پدر خود ابرهیم باز خوانده ام بعد از ان او را

بام سیف

بام سیف داد که زن آهنگری بود در مدینه کنیهٔ او ابو سیف انس گوید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
میرفت و من در عقبش روان تا با بو سیف رسیدیم ابو سیف کیر میدمید و خانهٔ او از دود پر شده بود
و من پیشتر در رفتم ابو سیف را گفتم که دست باز دار که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم به پیش پسر آمده است
دست باز گرفت چون رسول در آمد کودک را بستد و در بر گرفت و آنچه خدا خواسته بود از دعا بگفت
از قضایا درین سال جعفر بن ابی طالب بن عبد المطلب متوفی شد حال آن بود که در اول اسلام پیش از آنکه
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بسرای ارقم در آمدی و قصهٔ آن در اول گفتیم مسلمان شد و بحبشه هجرت
نمود و اسما بنت عمیس که زن جعفر بود با وی او را در حبشه سه پسر شد عبد الله و محمد و عوف و همچنان
در حبشه می بود تا در خیبر پیش رسول آمد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را در کنار گرفت و بوسه بر میان
هر دو چشمش داد و فرمود که ندانم که ازین دو بکدام خرمی کنم بقدوم جعفر یا بفتح قلاع خیبر و رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم با جعفر گفت تو مشابه منی هم در خَلق و هم در خُلق و همچنین رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در
روز موته چنانچه از پیش شرح دادیم فرموده بود که علم زید بن حارثه دهند اگر او را بکشند بجعفر بن ابی طالب دهند
زید را بکشتند و جعفر علم بستد و قتال مینمود تا بقتل آمد رسول خلق را بدان قضیه اعلام داد سه روز پیش
آل جعفر رفت ایشان دران سه روز ندبه می کردند بعد از ان بیامد و اهل بیت جعفر را گفت بعد از امروز بر جعفر
گریه مکنید و فرمود که جعفر را دو بال است که هر کجا خواهد در بهشت پرواز کند از ابن عباس روایتست
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که دوش بهشت در آمدم نگاه کردم جعفر طیار را دیدم که در بهشت
با ملایکه طیران میکرد درین سال زید بن حارثه بن شراحیل بن عبد العزی در موته شهید شد او را زید الحب
گفتندی مادرش سعدی بنت ثعلبه بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در اول حال او را بپسری قبول کرده
بود سبب قضیهٔ فروختن او آن بود که مادرش او را برداشت تا بزیارت قوم رود اتفاقا لشکری از بنی
القین در عهد جاهلیت بغارت برنشسته بودند بر زید که شش ساله پسری بود نزدیک ببلوغ او را بستدند و ببازار

عکاظ آوردند تا بفروشند حکیم ابن الحزام او را از بهر عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درم بخرید
چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خدیجه را در نکاح آورد خدیجه زید را برسول بخشید رسول او را بخود گرفت
جمعی از بنی کلب بحج آمدند زید را بدیدند بشناختند چون باز گردیدند پدرش را اعلام دادند و نشانها
او را بگفتند پدرش گفت این پسر منست بحق خدای کعبه با وی گفتند در فلان جایگه و پیش فلانکس است
حارثه با برادر خود کعب فدا برگرفتند و بمکه آمدند از حال رسول پرسیدند با ایشان گفتند در مسجد است
بمسجد پیش رسول درآمدند یا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتند ای پسر عبد المطلب ای پسر پسر هاشم ای
مهتر قوم خود شما اهل حرم خدا و همسایگان او و در جوار او اید همیشه اسیر را خلاص داده اید و اطعام فقیر کرده اید
ما از جهت پسر ما که پیش تست آمده ایم منت بر ما نه و با ما احسان کن در فدای او و بفدا بازده رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت این پسر کیست گفتند زید بن حارثه گفت چرا چیزی نطلبید گفتند آن چه باشد فرمود
زید را بخوانید و او را مخیر گردانید اگر شما را اختیار کند از آن شما باشد بی فدا بی و اگر ما را اختیار کند باز گردید
که بحق خدا که من هیچکس را اختیار برکسی نکنم الا که او مرا اختیار کند پدر و عمش گفتند با نصاف میگوی رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم زید را بطلبید و از و پرسید که ایشان را می شناسی زید گفت بلی گفت کیستند زید گفت
این پدرم و این عم است رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ای زید مرا دانسته و صحبت من دیده
مرا یا ایشان را هر دو اختیار کن زید گفت من آن نیم که هیچکس را بر تو اختیار کنم تو مرا بجای پدر و عمی پدر و عم با پسر
گفتند وای بر تو ای زید بندگی را بآزادی و پدر و عم و اهل بیت خود اختیار میکنی زید گفت بلی که من از این مرد
چیزی دیده ام که تا هیچکس را بر و اختیار نکنم چون رسول آن سخن از و شنود او را بحجر کعبه آورد و گفت ای
آنانکه حاضرید گواه باشید که زید پسر منست که من او را میراث برم و او از من میراث برد چون پدر و عمش
این بدیدند از آن دلخوش شدند و باز گردیدند بعد از آن او را زید بن محمد خواندندی تا حق تعالی دین اسلام
بمیان خلق فرستاد او را بعد از آن زید بن حارثه خواندندی و این زید زینب بنت جحش بزنی خواست

و آخر او را طلاق داد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را بعد از آن بخواست و زید دوم بار ام کلثوم
دختر عقبه بخواست و از و بچه آورد و بآخرش طلاق داد و دیگر درّه بنت ابی لهب بخواست آخرش طلاق داد
بوی دیگر هند خواهر زبیر بن العوام بخواست بعد از آن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ام ایمن بزنی داد و از و
اسامه بیاورد و رسول او را در غزاء موته امیر لشکر ساخته بود و آن زمان در سن پنجاه و پنج بود چون خبر
قتل وی برسول رسید بگریست گفتند یا رسول الله این گریه چیست فرمود شوق الحبیب الی حبیبه آرزومندی
دوستست بدوست خود از قضایا در اول این سال زینب که بزرگترین دختران رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بود و اول دختری که او را بشوهر دادند وفات کرد اول ابو العاص بن الربیع که پسر خاله
زینب بود او را خواست پیش از نبوت رسول و از و دو پسر آورد امامه و علی اما علی در خلافت عمر رضی الله
عنه متوفی شد و امامه در سنه خمسین هجری گذشت و این زینب مسلمان شد و مهاجرت مدینه نمود و ابو
العاص مسلمان نمی شد تا در بعضی غزوات او را اسیر کردند ابو العاص پیش زینب آمد و از و زنهار طلبید زینب
او را زنهار داد و فدای او بحضرت رسول فرستاد و ابو العاص مسلمان شد رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم چون ابو العاص مسلمان شد دختر را بنکاح مجدد بخانه او فرستاد و در روایتی آنست که بهمان نکاح
اول او را رد کرد و الله اعلم بالصواب باب نهم در سال نهم و آنچه در و واقع شد
و ذکر وفود و قصه تبوک و حدیث کعب بن مالک و حج ابو بکر رضی الله عنه • درین سال غزوه بنی تمیم واقع
شد سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم عیینه بن حصین فزاری را با پنجاه سوار بی هیچ یکی از
مهاجر و انصار بر سر بنی تمیم فرستاد عیینه بشب میرفت و در روز پنهان میشد تا ناگاه در صحرایی که ایشان
فرود آمده بودند و چهارپایان را بچرا رها کرده بودند بر سر ایشان رسید ایشان بگریختند یازده مرد و یازده
زن و سی کودک را از ایشان اسیر کردند و با خود بمدینه آوردند و آنجا که محبوس می بودند تا جمعی از روسای
تمیم و گویند نود کس یا هشتاد کس از آن جمله عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و اقرع بن حابس در پی

اسیران بمدینه امدند زنان وکودکان جون روسا قوم خود را دیدند بکریستند روسا بتعجل بدر حجره
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند و او را ندا دادند یا محمد اخرج الینا بیرون آی محمد بمسجد درامدند
بلال بانک نماز بکفته و مسلمانان منتظر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نشسته این جماعت استعجال
می نمودند و توقف رسول را مستقل بودند دیگر بار ندا کردند که ای محمد بیرون آی تا بلال اقامت نماز
بکفت و رسول بیرون آمد و نماز بکشت با امامت بکزارد ایشان درآمدند اقرع بن حابس کفت ای محمد
مرا دستوری ده تا سخن کویم که بحق خدا که ستایش من زینت و نکوهش من شین و ذلت بود رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم او را کفت دروغ کفتی که آن خداست که مدح او زینت و ذم او شین و ذلت بود
بعد از آن رسول بنشست و عطارد بن حاجب که فصیح ایشان بعبارت بود درامد رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم ثابت بن قیس را کفت تو جوابش میکوی هرچه عطارد میکفت بفصیح ترین عبارتی جواب می شنید پس
کفتند اجازت ده تا شاعر ما سخن کوید اجازت فرمود زبرقان بن بدر برخاست و شعری انشا و انشار
کرد حسان بن ثابت بمثل آن شعر او را جواب داد ایشان کفتند بالله که خطیب ایشان فصیح تر از خطیب
ماست و شاعر ایشان بلیغ تر از شاعر ماست و عقل ایشان کامل تر از عقل ما و در شان ایشان آیت نازل شد • ان
الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون • آنانکه از بیرون حجره ترا به یا محمد ندا می کنند بیشتر ایشان
عقل ندارند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان قیس بن عاصم از ایشان کفت که این مهتر اهل بادیه است
و تمام اشتران و بردکان بدیشان رد کرد و وفود اعراب از عطایا و هدایا دادنی و فرستادنی بدیشان
داد و باز کردانید **درین سال طوایف و وفود اعراب** از اطراف پیش رسول آمدند و زکوة و صدقات
با خود آوردند رسول بآمدن ایشان مبتهج شد و استبشار نمود و ایشان را مرحبا کفت و بلال را فرمود تا
مهمان داری ایشان کما ینبغی بجای آورد و ایشان را در مراجعت جایزها و عطاها زیادت از دیگر وفود فرمود
دیگر وفد بنی اسد رسیدند و چنین کفتند که ما بتو آمدیم شبهای تاریک بریده در اثنا سال قحط بی آنکه لشکر بسر ما

فرستادی

فرستادی و بامثال این مقال منت بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مینهادند حق تعالی آیت فرستاد
یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین •
این طایفه منت بر تو می نهند که مسلمان شده اند بکو باسلام خود بر من منت منهید بلکه خدا را بر شما منت است
که شما را بایمان راه نمود اگر در دین راست کویید این معنی دانید دیگر وفد کلاب رسیدند و لبید بن ربیعه
بن حیان با ایشان بار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفتند ضحاک بن سفیان بما آمد و کتاب خدا و سنت
تو بر ما خواند و ما را بدین حق دعوت کرد ما اجابت نمودیم و صدقات و زکوات از توانکران ما بستد
و بدرویشان ما صرف نمود • دیگر وفد بلی که قبیله اند در عرب در ربیع الاول این سال رسیدند و در مدینه
بر رویفع بن ثابت بلوی نزول کردند • دیگر وفد داریان از قبیله لخم ده کس آمدند هم درین سال عروة بن
مسعود ثقفی آمد و مسلمان شد دیگر وفد طایف در رمضان رسیدند و مسلمان شدند دیگر وفد بهرا
سیزده مرد رسیدند و بمقداد بن اسود فرو آمدند دیگر وفد بنی البکا آمدند دیگر وفد طی و وفد سعد هذیم از
اهل یمن آمدند **از قضایا درین سال** رسول ولید بن عقبه بن ابی معیط را به بنی المصطلق از بنی خزاعه فرستاد
تا اخذ صدقات ایشان کند چه مسلمان شده بودند و مساجد بنا کرده لیکن میان ولید و ایشان در جاهلیت
عداوتی بود چون شنیدند که ولید نزدیک رسید بنابر تعظیم فرمان خدا و رسول با اشتران و کوسفندان
صدقه باستقبال او آمدند و ولید بنابر عداوة سابق بنداشت که بقصد قتل او آمده اند بترسید و باز کردید
تا بمدینه مراجعت کرد و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کفت که بنی المصطلق با سلاح متوجه من شدند تا مرا
بقتل آورند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از آن خشم کرفت و خواست که لشکری بجنگ ایشان فرستد بنی
المصطلق چون بدانستند که ولید باز کردید پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند و کفتند یا رسول الله
ما شنیدیم که فرستاده تو بما می آید بیرون آمدیم تا استقبال نماییم و تعظیم و اجلال کنیم و او باز کردید بترسیدیم
که نامه در باب مراجعت بنابر ملالت که از ما داشته نوشته باشی و ما از خشم خدا و خشم رسول باز بناه حق

میرویم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را متهم دانست و برائت نداشت ایشان برفتند و رسول
خالد ولید را با لشکری پنهانی در عقب ایشان بفرستاد و فرمود خالد را که مقدم لشکر از ایشان مخفی دارد اگر
امارات ایمان و تصدیق از ایشان مشاهده افتد زکوة مال از ایشان بستاند و اگر امارات کفر بیند آنچه با کفار
معهود است با ایشان کند خالد بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سر ایشان پنهانی برفت
و آواز بانگ نماز شام و خفتن شنید زکوة اموال از ایشان بستد و غیر از خیر و طاعت داری از ایشان ندید
بحضرت رسول باز گردید و خبر خیر ایشان رسانید حق تعالی آیت فرستاد • یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین • ای مؤمنان چون نافرمان برداری
خبری بشما آرد تحقیق نماید مبادا که پیش از تحقیق بنادانی مضرتی بقومی رسانید و در آخر کار چون تحقیق شود
پشیمان باشید از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم یکماه از زنان دوری گزید و گرد ایشان
نگردید و در سبب مهاجرت دو قول آورده اند نقلی آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خانه حفصه
بود حفصه از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دستوری خواست تا رود و پدر را ببیند رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم او را اجازت داد بعد از آنکه او برفت رسول ماریه را بحجره حفصه طلبید و با وی صحبت داشت چون
حفصه باز گردید ماریه را با رسول در خانه خود دید بحجره در نیامد تا ماریه بدر رفت بعد از آن در آمد و با رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت آنکس را که با تو در خانه من بود دیدم و می گریست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
چون آثار غیرت در بشره حفصه بدید گفت ساکن باش که ماریه بر من حرام است بعد ازین از بهر رضای دل تو
و سوگند یاد کرد که بعد ازین با ماریه نزدیکی ننماید و حفصه را گفت این سر که با تو گفتم با هیچکدام از زنان مگوی
حفصه سر بعایشه باز گفت بنا بر آنکه میان حفصه و عایشه دوستی و مصافات بودی و گفت حق تعالی ما را
از شرکت ماریه برهانید چه رسول او را بر خود حرام گردانید و تمام قصه بوی باز راند چون رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم معلوم گردانید یکماه از ایشان هجرت گزید و آیت نازل شد • یا ایها النبی لم تحرم ما احل

الله

الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم • ای آگاه کننده چرا حرام کنی آنچه حق تعالی بر تو حلال
گردانیده یعنی ماریه بدین تحریم خشنودی زنان خود میطلبی و خداوند تبارک و تعالی آمرزگار و بخشایش — کریست
خشنودی خدای می باید طلبید قول دیگر آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گوسفندی کشته بود
عایشه از حجرات قسمت میکرد نصیبی بزینب بنت جحش فرستاد زینب باز فرستاد که زیاده بفرست
عایشه زیاده کرد سه کرت باز می فرستاد و عایشه زیاده میکرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از رد
کردن زینب ملول شد و گفت یکماه در حجرات شما در نیایم در خلوت خانه که در مسجد داشت عزلت گزید چون
بیست و نه روز بگذشت از خلوتخانه فرو آمد و ابتدا بعایشه فرمود و پیش او در آمد عایشه گفت یا رسول
الله قسم یاد کرده که یکماه بما در نیائی و امروز بیست و نه شب از ماه بیش نگذشته من آن را نیکو شمرده ام رسول
فرمود که این ماه بیست و نه روز است و چنان بود که وی فرمود از قضایا در رجب این سال غزا
تبوک واقع شد صورت آن بود که چون رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم از غزوه طایف مراجعت افتاد در مدینه
مدتی که خدا خواسته بود توقف نمود بعد از آن مردمان را امر بتهیه عزیمت شام فرمود و بکار سازی جهاد
ترغیب کرد زمان گرما بود و رسول و صحابه را هم از چهار پای و در راه از آب و زاد درویشی بود چنانچه مرده
آدمی بنوبت بر یک اشتر می نشستند و یک خرما از غایت بی قوتی وقت بودی که جماعتی بنوبت میمکیدندی
و از غایت تشنگی شکنبه را بیفشردندی و بیاشامیدندی و سبب این عزیمت آن بود که جماعتی از انباط بمدینه
آمدند و رماق و زیت و غیر آن از متاع شام میفروختند و نقل رسانیدند که لشکر تمام در شام از بهر قتال اهل
اسلام گرد شده اند و هرقل روم راتب یکساله لشکر داده و قبایل لخم و غسان و جذام و عامله با ایشان ضم
شده اند و انبوهی بسیار و لشکر بی شمار دارند و مقدمهای لشکر ببلقا فرستاده اند و آنجا یکه معسکر ساخته و
هرقل در حمص مانده و این نقل ایشان دروغ بود اما ایشان نیز شنیده بودند و درین غزوه رسول را صلی الله علیه و علی آله
و سلم خود محاربه نیفتاد اما در اثنای این نهضت فتح قلعه دومة الجندل در راه ایشان دست داد حال آن بود که اهل روم

وشام قوی‌ترین اعدار رسول و مهیب‌ترین در چشم مسلمانان بودندی و قاعده رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم آن بودی که چون بغزا رفتی آن را باز پوشیدی و تصریح بذکر آن ننمودی الا این غزا که مردم را تصریح اخبار
کرد و اظهار فرمود تا همه متهیی باشند و اسباب سفر دراز و تنگی سال و گرما گرم مُعَدّ دارند و بقبائل عرب و اهل مکه
نیز که مجموع درین زمان مسلمان بودند میفرستاد و بغزا میخواند و حاضران مدینه را تحریض و ترغیب بلیغ بدین
قتال میفرمود و صدقات از ایشان میطلبید اصحاب صدقات بسیار بنظر رسول آوردند اول کسی که پیش رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم آورد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود مجموع مال خود چهارده هزار درم بحضرت رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم حاضر کرد عمر رضی الله عنه نیمه مال خود آورد و باو رسانیدند که ابوبکر چه کرد با ابوبکر گفت ما در هیچ قضیه
مسابقت ننمودیم الا که تو از ما سبق بردی عباس رضی الله عنه نیز مال وافر حاضر کرد طلحه نیز همچنین عبدالرحمن بن
عوف دویست وقیه از دراهم بیاورد و همچنین سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مالی تمام بیاوردند و عاصم بن عدی
نود وسق خرما که هر وسقی شصت من باشد بداد و عثمان رضی الله عنه به تنها دو دانگ از لشکر را کارسازی تمام
داد و چهارپای و پلاس دواب بداد و توشه ذهاب و ایاب آماده داشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون
علو همت عثمان بدید فرمود بحق خدا که عثمان را بعد ازین هرچه کند هیچ مضرت نباشد هرکه را از صحابه توانگری بودی
اسباب گروه خویش خود در سفر آماده میداشت زنان صحابه نیز هریک بحسب قدرت گوشواره و انگشتری و خلخال
و بازوبند و غیره از حلیات میفرستادند چون هوا گرم شده بود و میوه‌ها شیرین گشته و بناتها مطلوب مردم را
بر نفس عزم جهاد گران می آمد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بغایت در تحریض و ترغیب بر جهاد می کوشید و بعد
تا معسکر در ثنیة الوداع در صحرای مدینه بزدند دران روز سی هزار لشکری بودند بسلاح بن عرفطه غفاری را و بعضی
گویند محمد بن مسلمه که در هیچ غزوه دیگر از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تخلف ننمودی در مدینه خلیفه خود ساخت
و ابوبکر صدیق را بر لشکر خلیفه خود ساخته و امامت لشکر او میکرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با جد بن قیس که
از اشراف بنی سلمه بود گفت یا با قیس هیچ میل داری که با ما بیرون آیی مگر بعضی از دختران رومی بجنگ آری او عذر

اورد

آورد و گفت قوم من دانند که من عظیم بر زنان مشعوف باشم و چون ایشان را ببینم قطعا صبر نتوانم کرد مرا
اجازت فرمای تا بنشینم و مرا در فتنه میندازی مبادا که بواسطه زنان رومی در فتنه فسق افتم پسرش عبدالله بن
الجد که بد روی بود و برادر مادری معاذ جبل ملامت پدر میکردند که چرا جواب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
چنین میگفتی تو از همه بنی سلمه مال بیشتر داری چرا با رسول بیرون نروی پدر گفت مرا با جنگ رومیان چه کار
بحق خدا که من در خانه خود از رومیان ایمنستم چگونه بجنگ ایشان روم و حال حوادث روزگار من دانم پسر او را
گفت بالله که ترا علت نفاق است و بالله که حق تعالی در نفاق تو انزال آیتی فرماید تا رسوا گردی جد نعل
برداشت و بر روی پسر زد چون این آیت فرو آمد • وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا
وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ • بعضی از منافقان آنند که با تو ای محمد گویند مرا در نشستن از محاربه روم دستوری
ده و مرا در فتنه زنان روم میندازی مرا بینه اینچنین کسان خود در فتنه نفاق افتاده اند و دوزخ محیط کافران
خواهد بود پس پسر پیش پدر آمد و گفت نه با تو گفتم که در حق تو آیتی نازل گردد که ابدالدهر مردمان آن را خوانند پدر او را
دشنام داد خاموش باش بالله که تو بر نفس من از محمد سختر و گرانتری و سوگند خورد که هرگز هیچ نیکی با پسر نکند
بعد از آن جد در ایستاد و مردم را از جهاد بحیلت باز میداشت گفتی گرماست و بدر مروید تا آیت نازل شد
وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ • بعد از آن جماعتی گریان بهفت مرد صالح درویش
بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند و طلب بارگیر نمودند تا بموافقت بجهاد روند رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ چهارپایی که شما را برنشانم نمی یابم ایشان گریان بازگردیدند و بیرون
آمدند یامین بن عمیر بن کعب النضری هر دو مرد را از ایشان شتری بداد و هریک را دو صاع از خرما توشه نهاد
عباس عبدالمطلب نیز دو کس را برنشاند و عثمان بن عفان سه کس را بارگیر داد بعد از آنکه دو دانگ لشکر را
عُدّت و عَتاد اعداد کرده بود دیگر جمعی از منافقان هشتاد اند کس آمدند و اجازت توقف در مدینه خواستند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را اجازت داد چنانچه زبان قرآن بیان فرمود • وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ

من الاعراب لیؤذن لهم عذر گفتند اما حق تعالی مسموع نداشت دران نهضت عبدالله بن ابی سلول با لشکری
بیامد و همچنین در ثنیة الوداع برابر موضع ذباب خیمه زد و جمعی منافقان و یهود که با وی هم سوگند بودند مصاحب
با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنجا که دران ثنیه مقیم بودند او نیز اقامت نمود چون رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم روان شد وی تخلف گزید با مجموع منافقان و اتباع خود و میگفت محمد بجنگ رومیان میرود در زمان
تنگی و گرما بشهر دور بجنگ قومی که او را طاقت ایشان نباشد محمد می پندارد که قتال رومیان بازیست بالله که همه
اصحاب محمد را چنان می بینم که فردا همه را ریسمان در گردن کرده باشند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از
ثنیة الوداع حرکت فرمود لوای بزرگتر با ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد و زبیر را نیز علمی بزرگ بداد علم اوسیان
با اسید بن حضیر تسلیم کرد و لوای خزرجیان با ابی دجانه و گویند بحباب المنذر سپرد سی هزار لشکر پیاده ده هزار اسب
روان شدند جمعی از مسلمانان با وجود صدق نیت بی شائبه نفاق و تهمت تخلف افتاد کعب بن مالک و مراره
بن الربیع و هلال بن امیه از آن جمله بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از مدینه بگذشت و اهل دخشت را غارت
کرد و بموضع دومة الجندل فرو آمد و آنجا که بعد از نماز چاشت قیلوله فرمود علقمه خزاعی دران راه دلیل بود چون آخر
روز هوا خنک شد از آنجا برنشستند نماز پیشین را تاخیر میکرد تا هوا خنک میشد و باز در اول وقت جمع میکرد
از موضع دوخشت تا از تبوک بازگردید نماز را چنین جمع میکرد بهر منزل که میرسید مسجدی میساخت و منشا
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در منازل آن راه این زمان معروفست تا بمسجد تبوک رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزلی جمعی متخلف میشدند صحابه با رسول گفتندی یا رسول الله فلان کس
بازگردید فرمودی که او را بگذارید اگر خیری درو باشد حق تعالی او را باز بشما رساند و اگر غیر آنست از رنج صحبت
او باز رهید بعضی از منافقان آن بود که تا تبوک مصاحب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برفتند و غرض
ایشان غنیمت بود قومی را مقصود آن بود که مسلمانان را ترسانند و بد دل گردانند و بعضی در راه هرزها و یاوه ها
در حق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگفتند چون با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میرسید می آمدند

وعذر

و عذر دروغ میگفتند و آیات در بیان نکایات ایشان نازل میشد و درین سفر هر لحظه و هر ساعت
از رسول معجزات و آیات ظاهر میگشت چنانچه ضعیف اعتقاد را هیچ شک نمی ماند و از آن معجزات یکی آن بود که
چون بوادی القری رسید و شب در حجر بود استراحت نموده فرمود که امشب بادی سخت بیاید زنهار تا هیچ
کس بی رفیقی برنخیزد و هر کرا اشتری باشد محکم زانوش به بندد ناگاه در شب بادی عظیم بیامد که همه بهراسیدند
هیچکس برنمی خواست الا با رفیقی دو کس از بنی ساعده بی رفیق برخاستند یکی بمصلحتی میرفت در راه گم شد و آن
دیگر در طلب اشتر رفت بادش برداشت و درمیان دو کوه او را بینداخت بعد از آن رسول دعا کرد با آنکه
راه گم کرده بود باز آمد و آنکه بکوه طی افتاده بود چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز بمدینه آمد طائیان
او را باز آوردند دیگر از معجزات آن بود که چون از حجر بازگردیدند با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اصحاب
هیچ آب نبود و منزلی نیز نه جماعت شکایت برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آوردند رسول دعا فرمود و آن
ساعت در آسمان هیچ ابری نبود دعا می کرد تا ابر از هر طرف گرد آمد و باران بریخت و از جای فراتر شد
تا ایشان را سیرابی حاصل شد و فی الحال ابر منکشف گشت قوم تمامت سیراب شدند و مشکها پر آب کردند
در اثنای آن حال یکی از منافقان گفتند وای بر تو اگر بعد ازین ترا شبهه ماند جواب داد که ابری میگذشت و بارانی
بریخت. دیگر از معجزات آن بود که در منزلی از منازل ناقه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که آنرا قصوا می گفتند
گم شد یکی از یهود بنی قینقاع نام او زید بن الصیب که مسلمان شده بود و نفاق داشت گفت محمد دعوی
میکند که او پیغمبر است و خبر آسمان با شما میگوید و نمی داند که اشترش کجاست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
حکایت منافق به نبوت بدانست فرمود که منافقی را دعوی میکند که محمد میگوید که من پیغمبرم و از آسمان خبر میکنم
و نمیداند که اشتر گم شده اش کجاست بالله که من که محمدم ندانم الا آنچه مرا حق تعالی اعلام دهد و این زمان
قضیه مرا اعلام داد که در فلان وادی در فلان دره مهارش بر درختی محکم شده برفتند و چنانکه فرموده بود
بیافتند و اشتر باز آوردند دیگر از معجزات آن بود که فرمود که فردا چشمه تبوک خواهید رسیدن وقتی بدانجا

رسید که روز بچاشت رسیده باشد می باید که جماعتی که پیشتر برسند دست بدان چشمه نبرند تا زمانی
که من برسم معاذ جبل کوید چون بدان چشمه رسیدیم دو مرد از لشکر بدان چشمه بسابقت کرفتند و آبی بغایت
باریک بود بمقدار دوال نعلی می درخشید چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن دو کس را بدید پرسید
که دست بآب برده اید کفتند بلی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنچه خواست ایشانرا سرزنش کرد پس بفرمود
تا قدری آب اندک اندک از آن چشمه بکفها جمع کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی و سر و دو دست مبارک را
بدان بشست فرمود تا از بچشمه ریختند بقدرت حق تعالی چشمه آب تمام برآورد تا مجموع لشکر بیاشامیدند و همه را
کفایت بود دیگر از معجزه او آن بود که ذو البجادین یعنی ذو الکسائین که عبد الله نام داشت که چون مسلمان
شد و مدتی در اسلام بسر برد قرآن را بیاموخت و با رسول علیه الصلوة والسلام به تبوک حاضر شده بود از رسول
التماس نمود که دعا کن تا حق تعالی مرا شهادت روزی کند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را فرمود که پوست
پاره از درخت سمره باز کن و بیاور چون بیاورد رسول صلی الله علیه و علیه و سلم آن پوست را بر بازوی وی بست
و کفت بارخدایا خون او بر کفار حرام کن ذو البجادین کفت من نه این مراد از تو خواستم رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم فرمود که اگر تو بغزا بیرون آیی و تب ترا فرو کیرد و بمیری هم شهید مرده باشی چون چند روز در تبوک
مقیم شدند ذو البجادین را تب کرفت و دران مرض وفات یافت دیگر از معجزات آن بود که در تبوک باد سخت
بوزید رسول فرمود این بواسطه مرگ منافقی بزرگ نفاق است چون بمدینه مراجعت کردند منافقی بزرگ
نفاق مرده بود. دیگر از جمله معجزات آن بود که دوازده منافق و کویند پانزده در عقبه از راه تبوک بایستادند
تا بفجاة رسول را بکشند جبرئیل علیه السلام آمد و کفت با رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم کسی بفرست که بروی چهارپایان
ایشان زند تا باز پس روند حذیفه را بفرستاد تا دفع آن منافقان کرد دیگر از معجزات آن بود که در تبوک
چند نوبت طعام طلبیدند و نمی آوردند تا آخر کار بلال بقیه طعام اندک خرما و غیر آن پیش رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم حاضر کرد جماعت بسیار پیش رسول بودند دست مبارک بدان در مالید تمامت حاضران از آن بخوردند

وسیر شدند

و سیر شدند و زیاده از اول مانده بود و انواع دیگر معجزات درین سفر ظهور یافته که آنچه کفتیم یکی از هزار
و اندکی از بسیار است و همچنین از جمله معجزات آن بود که اخبار فرمود که هرقل پادشاه روم ترتیب لشکر
کرده و نزدیک شام بعزم قتال ما آمده و عزم را باطل خواهد کرد اتفاقا هرقل مردی از قبیله غسان برسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاد تا صفت او ببیند و سرخی چشمهای دوکانه و مهر نبوت در میانه دو شانه
و سایر علامات تفحص نماید آن مرد بیامد و از آن احوالها سوال کرد و تمامت چنان بود که مصداق نبوت او میشد
صدقه نمی خورد و هدیه قبول میکرد آن مرد ضبط اوصاف مبارک نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم می نمود و چون
باز کردید هرقل را اعلام داد هرقل قوم را بتصدیق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دعوت کرد قوم ابا و تشدد
نمودند تا بر فوات ملک ترسید خود و بسر مسلمان شدند و ترک قتال با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند
دیگر از اخبار این راه آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از آن با اصحاب در توجه شام و محاربه روم
مشاورت نمود عمر بن الخطاب رضی الله عنه جواب داد که اگر ترا از حضرة حق بدین عزیمت فرموده اند روانه
شو رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که اگر مرا فرموده بودندی چرا مشورت کردمی پس عمر کفت یا رسول الله
روم را لشکر بسیار است و از اهل اسلام کسی در میان نه و بواسطه حرکتی که فرمودی انفعالی یافتند اگر امسال
توقف کنی تا فکری فرمایی و حق سبحانه و تعالی درین قضیه احداث امری فرماید دور نباشد رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم مراجعت نمود و بمحاربه اقدام نفرمود دیگر از اخبار این راه آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم خالد ولید را با چهارصد و بیست سوار پیش اکیدر بن عبد الملک نصرانی که رئیس و ملک بود و قلعه دومة
الجندل فرستاد خالد کفت یا رسول الله چگونه مرا بروی دست باشد در میان بلاد قوم بنی کلب که دشمنان ما اند
و من با لشکری اندک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که تو او را بینی که بشکار کاو کوهی بیرون آمده باشد
و او را بکیری خالد از تبوک روانه شد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز کردید چون بنزدیک قلعه رسید
و آنرا می دید در شبی ماهتاب و زمان تابستان اکیدر بر بام قلعه آمده و زنش رباب کندیه با وی که کاو کوهی

روی فرا کرد تا در قلعه دومه را بیرون می خراشید زنش بدر قلعه نزدیک بود آن گاو را دید با کیدر نمود که گاه
بود که اسبان را از بهر صید آن گاو تیمار میداشت بفرمود تا اسب او را و دیگر اسبان را از بهر اتباع زین کردند
برنشست و برادرش حسان با جمعی دیگر برنشستند و دست نیزه‌ها در دست خالد با لشکر بدیشان رسیدند اکیدر را
اسیر کردند برادرش حسان دست نمی داد با او قتال نمودند تا بقتل آمد و باقی اتباع پناه بقلعه بردند حسان قبای
دیبا بزر دوخته داشت خالد آن از ایشان بستد و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاد با خالد گفته
بود که اگر اکیدر را بگیری مکش و پیش من آر و اگر امتناع نماید بکش اکیدر مطاوعت نمود و خالد با وی گفت هیچ رغبت
آن داری که ترا امان از قتل دهم و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برم بشرط آنکه قلعه دومة الجندل از بهر من
فتح کنی اکیدر بادی مصالحت بدان شرط نمود اکیدر مقید با خالد بدر قلعه آمدند و مصاد برادر اکیدر در قلعه
چون برادر را مقید دید از تسلیم قلعه امتناع نمود اکیدر گفت ای خالد مصالحت با من بمالی چند کن و مرا بگذار
تا من بقلعه برآیم و بعد از آن مرا و برادر را پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر تا بر ما هر چه حکم فرماید بدو هزار
شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه مصالحت نمودند و اکیدر را رها کرد اکیدر بدر قلعه آمد در
برگشادند در آمد و چون خود و برادر در حفظ آورد و هر دو فرو آمدند و با خالد متوجه مدینه شدند چون بحضرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند با اکیدر باعطاء جزیه مصالحت نمود و هر دو را رها کرد و امان نامه از بهر
ایشان بنوشت و بداد **قصه کعب بن مالک** که در مدینه تخلف نموده بود و ذکر توبهٔ او با سپنادی که
ابن ضعیف راست تا بخاری از یحیی بن بکیر از لیث از عقیل از ابن شهاب از عبد الرحمن بن عبد الله بن کعب بن
مالک رضی الله عنه که عبد الله بن کعب در زمان نابینایی پدر دست پدر گرفتی گفت از پدر شنیدم که حکایت
از تخلف غزاء تبوک میکردمی گفت که در هیچ غزا از صحبت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تخلف ننمودم الا در تبوک
و در بدر اما در بدر رسول با کسی عتابی نمی فرمود بنا بر آنکه در رفتن عزم جنگ نداشت به نیت پیش گیری
کاروان قریش رفته بود و با وجود آن در لیلة العقبه با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حاضر بودم چون عهد بر اسلام

می بستیم و من آن را دوستتر از آن دارم که در بدر حاضر بودمی و اگر چه بدر شهرتی در میان خلق دارد کعب
می گوید قصهٔ من آن بود که هرگز مرا آن قوت و توانگری نبود که آن روز که از غزای تبوک تخلف می نمودم
هرگز مرا دو بارگیر جمع نشد الا در آن وقت که دو بارگیر حاصل کرده بودم و قاعدهٔ رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آن بود که چون عزم غزایی داشتی اظهار ننمودی و بغیر آن مقصد اشارت فرمودی تا این غزوه
که در گرما گرم بود و سفر دراز و بیابان در پیش و دشمنان بسیار با مسلمانان تصریح آن غزا فرمود تا نیک
آماده شوند چندان از مسلمانان در آن غزا بیرون آمدند که نام ایشان هیچ صاحب دفتر ضبط نمی کرد هر که
خواستی که از ایشان غایب گردد دانستی که حال او مخفی خواهد ماند تا دام که آیتی در شان او نازل نگردد در وقت
عزیمت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میوه شیرین شده بود و سایها مطلوب گشته رسول و مسلمانان
روان شدند من بامداد بدر میرفتم تا مگر تهیهٔ اسباب سفر کنم و با لشکر بروم شب باز میگردیدم و کار ساخته نمی
شد ایشان برفتند گفتم بعد از یک روز یا دو روز کار ساخته کنم و بروم کارم تمام نمی شد تا ایشان دور
شدند بهر حال خواستم که از پی ایشان روان شوم وای کاش رفته بودمی چون از مردم حال می پرسیدم
مرا اندوهناک میکردند از آن جهت که هر کرا میدیدم یا منافقی بود تخلف نموده یا ضعفا معذور بود رسول
و هرگز یاد من نکرد تا بتبوک رسید آنجا که در میان قوم نشسته بود پرسید که حال کعب چه رسید یکی از بنی سلمه جواب
داد که زیب رداء و ازار و نظر کردن در دوش یعنی خویشتن آرایی او را از کارزار باز داشت معاذ جبل حاضر
بود با وی گفت بد سخنی گفتی بالله یا رسول الله که ما غیر از خیر از و ندانسته‌ایم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
خاموش شد چون خبر بمن رسید که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مراجعت فرموده اندوه بر من مستولی
شد فکر آن میکردم که چه عذر دروغ گویم فردا که بپرسند تا از خشم رسول خلاص یابم با عقلاء اهل خود مشورت
میکردم ناگاه گفتند رسول علیه الصلوة و السلام آمد فکر دروغ از دماغ من بدر رفت و دانستم که بهیچ عذر
دروغ خلاص از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نتوان یافت و قاعده آن بود که چون رسول صلی الله علیه

و علی آله و سلم از سفری بیامدی اول در مسجد دو رکعت بگزاردی و بنشستی تا مردمان بیامدندی چون در مسجد
بنشست منافقان که تخلف نموده بودند بیامدند و عذر دروغ می گفتند و سوگند بر سر میخوردند هشتاد
و اند کس آمدند و عذر گفتند و در ظاهر مقبول افتاد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان مبایعت
نمود و از حق آمرزش ایشان خواست و سر دل ایشان بحق باز گذاشت من نیز در آمدم و سلام گفتم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر طریق خشم تبسمی فرمود و گفت پیش آی می رفتم تا نزدیک رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم بنشستم مرا پرسید که چرا باز پس ایستادی نه بارگیر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگر بجای تو
غیری از اهل دنیا بودی ظن بردمی که بعذری دروغ از خشم او برهم چه مرا در مقاوله و زبان آوری دستی
تمام باشد و لیکن دانم که اگر دروغی امروز با تو بگویم و ترا بدان خشنود کنم حق تعالی باعلام حال من ترا
خشمناک کند و اگر براستی بگویم امروز خشم گیری بعد از آن امید عفو خدا توانم بود یا رسول الله مرا درین تقصیر و تخلف
هیچ عذر نبود هرگز من بدان قوة و توانگری نبوده ام که آن زمان که متخلف از تبوک میشدم رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود که کعب سخن خود راست گفت از پیش برخیز تا حق تعالی حکم گناه تو پیدا فرماید برخاستم
مردان بنی سلمه از عقبم می آمدند و می گفتند تو هرگز گناهی پیش ازین نکرده چرا از عذر این یک گناه با دیگر
متخلفان عذر گفتند عاجز ماندی اگر عذری می آوردی استغفار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ترا
کافی بودی بنی سلمه مرا چندان سرزنش کردند که نزدیک بود که باز گردم و تکذیب نفس خود کنم از
بنی سلمه پرسیدم که آنچه من در آن افتادم هیچ دیگری در افتاد گفتند بلی دو کس دیگر همین که تو گفتی گفتند
و همانچه ترا فرمود با ایشان گفت گفتم آن دو کیستند گفتند مرارة بن الربیع العمری و هلال بن امیة الواقفی و
ایشان دو مرد صالح بودند در غزوه بدر حاضر شده و مردم را بدیشان اعتقادی بود چون نام آن دو
کس شنیدم ایمن شدم و بگذشتم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مسلمانان را از اختلاط و سخن گفتن با ما سه
از میان مجموع متخلفان نهی فرمود ما از خلق اجتناب نمودیم و بر ما متغیر شدند و جهان بر ما مبدل شد تا زمین

نه آن

نه آن زمین بود که ما دیده بودیم آن دو رفیق من در سرا ها نشسته بگریه مشغول بودند من جوانترین و
جلدترین بودم بیرون می آمدم و بنماز حاضر میشدم و طواف بازار میکردم لیکن کسی با من سخن
نمیگفت پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می آمدم و در مجلس سلام میگفتم و با خود گفتمی آیا لب بجواب سلام
من در حرکت آورد یا نه و نزدیک او نماز میگزاردم و دزدیده در وی نگریستم چون من متوجه نماز می شدم
روی فرا من کردی و چون متوجه حضرتش شدمی اعراض نمودی چون اندوه من و جفاء مردم دراز شد
برفتم و بدیوار باغ ابو قتاده ابن عم خود که دوستترین خلق بر من بود بر آمدم بر و سلام گفتم بالله که جوابم
نگفت با وی گفتم ای ابو قتاده سوگند بر تو مینهم که میدانی که من خدا و رسول را دوست میدارم خاموش
شد باز همان گفتم همچنان خاموش شد سوم بار همان گفتم جواب داد که خدا و رسول بدین داناتر ند آب از چشمم
روان شد پشت بدادم در میان بازار بگذشتم که سطی از اهل شام که طعام از شام آورده بود و میفروخت
میگفت که باشد که مرا بکعب بن مالک دلالت کند مردم اشارت بمن کردند بمن آمد و نامه از ملک
غسان بمن آورد در آنجا نوشته که بمن رسانیدند که صاحب تو یعنی محمد با تو جفا کرد و مرا نیز حق تعالی ترا
در سرای خواری و مذلت نگذارد برخیز و بما پیوند که با تو مواسا کنیم چون نامه بخواندم گفتم این نیز بلائیست گفتم و آنرا
در تنور انداختم و بسوختم چون چهل روز از ین قضیه بگذشت ناگاه رسول رسول خدا می آید که رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم میفرماید که از زن عزلت نمای گفتم او را طلاق دهم یا جدا شوم گفت جدا شو و گرد زن
مگرد و با آن دو رفیق من همین پیغام فرستاد من با زن گفتم برخیز و باهل خود ملحق شو و آنجا می باش تا حق تعالی
چه حکم فرماید زن هلال بن امیه پیش رسول آمد که یا رسول الله هلال مردی پیر عاجز است و خدمتکاری ندارد
اجازت باشد که من خدمت آن پیر کنم فرمود که شاید و لیکن باید که شوهر گرد تو نگردد زن گفت بالله
که این پیر را حرکت هیچ چیز نباشد بالله که از آن روز باز که این قضیه واقع شده روز و شب گریان است منع
بعضی از خویشان که من گفتم با من گفتند اگر تو اجازت از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواهی تا چنانچه

اجازت زن هلال داد زن تو نیز اجازت فرماید شاید گفتم بالله که من این دستوری نخواهم و معلوم
نیست که مرا که مرد جوانم چه جواب خواهد فرمود من ده روز دیگر توقف نمودم تا پنجاه روز تمام
شد چون نماز صبح روز پنجاهم بگزاردم بر پشت خانه از خانهای خود بودم بران هیئت که حق تعالی
در قران بیان فرمود • وضاقت علیهم الارض بما رحبت • ناگاه آوازی ازان شخصی شنیدم
که بر بالای کوه سلع که در بازار مدینه است به بلندتر آوازی میگفت ای کعب بن مالک بشارتت باد
من دانستم که فرج رسیده بسجده حق درافتادم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون نماز صبح گزارده بود
اعلام بقبول توبه ما فرموده مردم پیاپی ببشارت ما می آمدند و جمعی ببشارت پیش آن دو یار من رفته
بودند و سواری از جهت بشارت می دوانید و مردی دونده از اسلم بر سر کوه آواز بشارت داده بود
و آواز زودتر از سوار رسیده چون آوازدهنده پیش من آمد دو جامه که پوشیده بودم بمژدگانی در وی
پوشانیدم بالله که دران ساعت غیر ازان دو جامه نداشتم و جامه استعارت کرده در پوشیدم و پیش رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدم فوج فوج مردم استقبال میکردند و مبارک باد توبه میگفتند تا بمسجد درآمدم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نشسته و مردمان بر حوالی طلحه بن عبید الله ازان میان بمن دوید و مرا
مصافحه کرد و تهنیت قبول توبه گفت بالله که از مهاجر غیر از وی کسی قیام نکرد و بمن نیامد و مرا از طلحه این منت
فراموش نگردد کعب گوید چون سلام بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردم دیدم که نور سرور از پیشانی
مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می تابید و داب رسول علیه الصلوة و السلام آن بودی که هرگاه که
فرحی بیافتی چون ماه آسمان رویش روشن برآمدی تا ما اثر خرمی ازو درمی یافتیم فرمود که بشارتت باد
به نیکوترین روزی که از روز ولادت بر تو گذشته گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از حضرت
حق تعالی فرمود بلکه از حضرت حق است گفتم یا رسول الله تمام توبه من آن باشد که مجموع مال را در راه خدا و رسول
صدقه کنم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرمود که بعضی مال را نگاه دار که ترا باشد گفتم این سهم زمین که در خیبر

دارم

دارم نگاه دارم بعد ازان گفتم یا رسول الله حق تعالی مرا براستی بخشید و تمامی توبه من اینست که در ایام
حیات غیر از راست حدیث نگنم بالله که هیچکس از مسلمانان ندانم که براستی در بلا افتاده کعب گوید ازان روز
باز هیچ سخن دروغ نگفتم و امیدوارم که تا زنده باشم نگویم درین معنی حق تعالی آیت فرستاد • لقد تاب
الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد تزیغ قلوب فریق منهم ثم
تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم ... لیتوبوا ان الله هو التواب
الرحیم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین • حق سبحانه و تعالی توبه بخشیده بر پیغمبر و
مهاجران و انصار که در زمان اعسار یعنی وقت غزوه تبوک که از جهار پای و قوت و آب درویش بودند
متابعت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودند بعد ازانکه نزدیک بود که دلها بعضی ازیشان چون دیگر متخلفان
از موافقت و متابعت بگردد بعد ازان توبه ایشان قبول کرد چه حضرت حق تعالی برایشان مهربان و بخشایش
کراست و توبه بخشید بران سه کس که تخلف نمودند کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه تا بواسطه
آن تقصیر تخلف زمین با غایت فراخی برایشان تنگ شد و دلهای ایشان تنگ ماند و بدانستند که هیچ پناه از
عذاب حق نباشد الا هم حق تعالی و ایشانرا توفیق توبه داد تا توبه کردند که حق تعالی توبه دهنده و بخشنده است
ای آنان که گرویده اید از خدا بترسید و با راست گویان باشید کعب مالک گوید بالله که حق تعالی بعد از نعمت اسلام
هیچ نعمت بمن نداد که پیش من بزرگتر ازان بودی که با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم راست گفتم و چنانچه آن
هشتاد و اند کس عذر دروغ گفتند من نگفتم تا چنانچه ایشان رسوا شدند من رسوا نشدم چه حق تعالی سخت تر
چیزی که در شان اهل ضلالت گفته در شان ایشان فرمود • سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا
عنهم فان رضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین • یعنی شما از تبوک چون بمنافقان مراجعت کردید
بخدا سوگند بدروغ در عذر تخلف از بهر شما یاد میکنند تا شما ازیشان درگذرید و شما نیز ازیشان درگذرید که ایشان
پلیداند و جایگاه ایشان دوزخ است بپاداش عملی که ایشان کرده اند سوگند از بهر شما میخورند تا ازیشان

الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم
و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه
ثم تاب علیهم لیتوبوا

اگر شما خشنود شوید

خشنود شوید حق تعالی از فاسقان خشنود نخواهد شد کعب گوید ما هر سه ازان قوم که عذر گفتند و سوگند
خوردند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با ایشان بیعت کرد و استغفار نمود متاخر ماندیم و حق تعالی
قضیه ما باز پس داشت تا بحث ایشان منقضی شد ازین جهت در حق ما فرمود و علی الثلثة الذین خلفوا مراد
آن نیست که گفتند و اول مسموع افتاد متاخر داشت از قضایا درین سال در وقت مراجعت تبوک رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم ملوک حمیر حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان که حاکم ذی رعین و
همدان و معافر بود بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسیدند و اعلام باسلام ایشان کرد
از قضایا درین سال ابو بکر صدیق در ذی قعده و بعضی گویند در ذی الحجه حج گزارد و درین سال بود که
فرمود الا ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض یعنی زمان بهمان هیئت که در ابتدا
خلقت آسمان و زمین بود باز گردید و بنابران این سخن فرمود که عرب بحسب تشهی تاخیر اشهر حرم نمودندی
گاه بودی که تحریم محرم را تاخیر کردندی و مقاتلت دران حلال داشتندی و بعوض آن صفر حرام کردندی
و صفر را نیز تاخیر کردندی تا تحریم در همه سال دایر شدی و در حج نیز تاخیر میکردند هر دو سال در یک ماه حج
کردندی و دو سال دیگر در ماه پس ازان تا در همه ماهها سال حج میکردندی ابو بکر رضی الله عنه در سال دوم
بود که در ذو القعده حج کردندی و حج رسول در سال اول که در ذو الحجه حج می کردند رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم دران حج ابو بکر را حاکم حاج ساخته بود با سیصد مرد بیامد و چهل شتر قربانی با وی همراه کرده
چون ابو بکر بموضع عرج رسید علی بن ابی طالب بر ناقه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سوار می آمد ابو بکر با علی
رضی الله عنهما گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ترا عامل حاج ساخته علی گفت نه ولیکن مرا فرستاده
تا سوره براة بر حاج خوانم و عهد مشرکان با ایشان رد کنم و براندازم ابو بکر رضی الله عنه روان شد و با مردمان
مسلمان حج تمام کرد و علی رضی الله عنه سوره براة بر مردم خواند و عهد مشرکان که موجل نبود بر ایشان رد
کرد و گفت بعد ازین سال هیچ مشرک باید که بحج نیاید و بر طریقه جاهلیت هیچ برهنه طواف کعبه نکند قضیه بگزاردند

و هر دو مراجعت مدینه نمودند مولف اصل ادام الله میامن افادته نقل کرد از شیخ صدر الدین ابو
الجامع ابرهیم بن مؤید بن محمد الحموینی از شیخ مسند محب الدین ابو العباس احمد بن عبد الله الطبری از سدید الدین
ابو الوقت عبد الاول بن عیسی السنجزی از محمد بن عبد العزیز الفارسی از عبد الرحمن بن ابی شریح از محیی السنه
البغوی از علا بن موسی از سواد بن مصعب از عطیه عوفی از ابو سعید خدری که او گفت رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم ابو بکر را در موسم حج روانه مکه کرد و سوره براة و چهار کلمه با او فرستاد علی در راه باو رسید
و سوره و کلمات چهارگانه ازو باز گرفت و ابو بکر رضی الله عنه بر قرار حاکم موسم بود علی رضی الله عنه
چون سوره براة بر قوم خواند گفت الا لا تدخل الجنة الا نفس مسلمة و لا تقرب المسجد الحرام مشرک بعد عامه
هذا و لا یطوفن بالبیت عریان و من کان بینه و بین رسول الله عهد فاجله الی مدته چون هر دو بحضرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مراجعت کردند ابو بکر از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسید که یا رسول
الله مرا چه افتاد که در شان من آیتی نازل شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود غیر از خیر هیچ نشده چرا
این سوال کنی ابو بکر گفت علی بمن رسید و سوره و کلمات از من باز ستد فرمود بلی دانند عهد و کلمات
از من غیر از اهل بیت من کسی نکند از قضایا درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بفرمود تا مسجد ضرار را برکندند
و خراب کردند و صورت آن بود که چون بنی عمرو بن عوف مسجد قبا بساختند بطلب رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم فرستادند تا تشریف دهد و دران مسجد نماز بگزارد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیامد و دران
نماز گزارد ابنا اعمام ایشان بنی غنم بن عوف بن غنم که از منافقان انصار بودند بر ایشان حسد بردند گفتند ما نیز
مسجدی سازیم و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را طلب داریم تا نماز دران مسجد بگزارد و چون ابو عامر راهب
از شام بیاید او نیز نماز بگزارد و ابو عامر مردی از ابو غنم بود و در عهد جاهلیت ترسا شده و پلاس پوشیده چون
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه رسید ابو عامر با وی گفت این چه دینست که تو آورده گفت این ملت
حنیفی است دین ابراهیم ابو عامر گفت من بر دین ابرهیم و لیکن تو چیزی چند بر دین ابرهیم زیاده کرده رسول

صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هیچ زیاده نکرده ام بلکه آن دین را سپید و پاک و بی غش آورده ام ابو عامر
گفت هرکه از ما هر دو دروغ گوید خدای تعالی او را مطرود و غریب و تنها بمیراناد رسول فرمود بلی چنین باد
و رسول علیه الصلوة و السلام نام آن پلید ابو عامر فاسق نهاد چون روز احد ابو عامر با رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم گفت که هیچ قوم را نیابم که بحرب تو آیند الا که بموافقت ایشان بحرب تو آیم در هر حربی بموافقت
کفار با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کارزار کردی تا روز حنین در حرب چون هوازن بگریختند و متوجه شام
شد نزد منافقان فرستاد که چندانکه از اسب و سلاح قدرت دارید آماده دارید و بنایی از بهر من
بسازید که پیش قیصر روم خواهم رفت که لشکری تمام بیارم و محمد و اصحاب از مدینه بیرون کنم ایشان مسجدی
در جنب مسجد قبا بساختند و دران عمارت دوازده کس شریک بودند خدام بن خالد که آن مسجد از خانهٔ او
بار درکرده بودند ثعلبة بن حاطب معتب بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر عباد بن حنیف برادر سهل جارثة بن عامر
و دو پسرش مجمع و زید نبتل بن الحارث بحرج از بنی ضبیعة بجاد بن عثمان و دیعة بن ثابت و مجمع بن جاریة
امام ایشان بودی چون ازان عمارت فارغ شدند پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند و رسول متهیی
عزم تبوک بود گفتند یا رسول الله ما مسجدی نزدیک خانها ساخته ایم تا بر اصحاب امراض و محتاجان راه دراز
نبود و در شبهای زمستانی و شبهای باران بدانجا رفتن دشوار نباشد خواهیم که بدان مسجد تشریف فرمایی
و ما را امامت نمایی و دعا برکت کنی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جواب ایشان فرمود که من برجناح سفرم
و بشغل عزیمت مشغول چون باز گردیم ان شاء الله بیاییم و آنجا نماز گزاریم چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از
تبوک مراجعت فرمود بموضع ذی اوان که دهیست که ازانجا تا مدینه یکساعت راهست فرود آمد و اصحاب
مسجد ضرار باز آمدند و التماس اول نمودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیراهن طلبید تا در پوشد و با ایشان روان
گردد که آیت نازل شد • والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب الله
و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا الآیه • آنان که مسجد از بهر

مضاره مسلمانان ساختند و از جهت کفر بخدا و مخالفت او کنند میان مؤمنان و ترصد آمدن آنکسی که با خدا
و رسول پیش ازین محاربه نموده یعنی ابو عامر راهب و سوگند یاد میکنند که ما در بنا این مسجد نیکویی و ثواب
آخرت طلبیده ایم و حق تعالی گواهست که ایشان درین سخن دروغ گویند تو که محمدی از بهر ایشان امامت منمای
رسول دران ساعت مالک بن الدخشم و معن بن عدی و عامر بن السکن و وحشی قاتل حمزه هر چهار طلب داشت
و با ایشان گفت بااین مسجد ضرار که بانیان آن ظالم اند روید و برکنید و بسوزانید ایشان بتعجیل بیرون آمدند مالک
بن الدخشم چون به بنی سالم بن عوف رسید که قوم او بودند رفقا را گفت توقف نمایید تا من از خانه آتشی بیرون آرم
چوب خرمایی برافروخت و بیرون آمد و بتعجیل برفتند تا بمسجد درآمدند و اهل آن انجا بودند آنرا بسوختند و جیف
و خاشاک آنجا انداختند و هدم کردند و اهل آن ازانجا متفرق شدند رسول بفرمود تا آن مسجد را کناسه ساختند که
جیف آنجا انداختندی و ابو عامر راهب بموجبی که با رسول گفته بود اماته الله الکاذب منا طریدا غریبا وحیدا
بمرد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که همچنین باشد تنها و غریب و بی کس بمرد و رخت بدوزخ برد و در حق
او کعب بن مالک گوید شعر معاذ الله من فعل خبیث • کسعیک فی العشیرة عبد عمرو • و قلت بان
لی شرفا و ذکرا • فقد بایعت ایمانا بکفر عکرمه روایت کند که عمر رضی الله عنه از مردی سوال کرد که تو در عمارت
مسجد ضرار هیچ مدد کرده گفت بیک ستون مدد کرده ام عمر وی را گفت بشارتت باد که این ستون روز قیامت
در آتش دوزخ برگردنت باشد روایتیست که بنی عمرو بن عوف که مسجد قبا ساخته بودند از عمر در ایام خلافت
التماس نمودند که مجمع بن جاریة که در اول در مسجد ضرار امامت کرده بود در مسجد قبا امام باشد عمر گفت کلا امام مسجد قبا
نباشد که در اول امام مسجد ضرار بوده مجمع گفت یا امیر المؤمنین تعجیل مفرمای بالله که من در مسجد ضرار که نماز میگزاردم
نمیدانستم که نیت و ضمیر آن قوم چیست و اگر دانستمی امامت نکردمی من جوانی قرآن خوان بودم و ایشان
پیران مجمل بودند و قرآن نمیدانستند و من فعل ایشان نمی دانستم که چه میکنند بجز آنکه مگر تقربی بحضرت حق تعالی میسازند عمر رضی
الله عنه او را براست داشت و عذر مسموع گردانید و امامت مسجد قبا بوی داد ازقضایا درین سال آن زن

غامدیه که اقرار بزنا کرد رجم کردند باسنادی که این ضعیف راست تا امام احمد بن حنبل از ابو نعیم از بشیر بن
المهاجر بن عبد الله بن بریده از پدرش مهاجر که من در حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نشسته بودم که
زنی از قبیله غامد بوی آمد و گفت یا نبی الله من زنا کرده ام و خواهم که مرا از گناه پاک کنی یعنی حد برانی رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود فردا باز پس آی روز دیگر باز آمد زن دیگر بار بزنا اعتراف نمود رسول دیگر بار
فرمود فردا باز گرد روز سیوم دیگر باز آمد و بزنا اقرار آورد و گفت یا رسول مرا از گناه پاک گردان مگر چنانچه
سخن ملخز را اعتبار نمی کردی و باز میگردانیدی مرا باز میگردانی بالله که من از زنا آبستنم رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم فرمود او را که برو تا بچه بنهی چون زن را ولادت شد کودک را برداشت و بپیش رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله بچه آوردم چه فرمایی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که باز گرد
و شیرش میده تا آن زمان که از شیرش باز کنی چون کودک را از شیر باز کرد کودک را برداشت و نان پاره در دست
کودک می آمد که یا نبی الله از شیرش باز گرفتم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بفرمود تا آن کودک را بمردی از مسلمانان
سپردند و فرمود که گوی تا بسینه از بهر آن زن فرو برید و مسلمانان را امر کرد تا آن زن را در آن گو سنگسار کردند
اتفاقا خالد بن ولید بیامد و سنگی بر سر آن زن زد و خون بروی خالد باز چکید دشنامی بدان زن داد
این سخن با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید گفت ای خالد آهسته باش و آن زن را دشنام مده که بحق خدایی
که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که این زن توبه کرده اگر صاحب مکس یعنی آنکه در سر راهها باج میستاند چنین
توبه کردی مرا اینه او را بیامرزیدندی با وجود آنکه در حدیث فرموده لا یدخل الجنة صاحب مکس از قضایا درین سال
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مسجد مدینه میان عویمر بن الحارث العجلانی و میان زن که او را نسبت کرده بود
که شریک بن سحما با او زنا کرده لعان فرمود ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون آیت نازل شد که •
والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک
هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم • رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

روز جمعه

روز جمعه بر منبر برآمد این آیات خواند عاصم بن عدی انصاری می گفت یا رسول الله نفسم فدای تو باد اگر
مردی از ما مردی بیگانه با زن خود بیابد که فعلی کند و باز گوید گوینده را هشتاد تازیانه بزنند و او را فاسق
خوانند و بعد از آن گواهی او قبول نکنند ما را کجا درین قضیه چهار گواه دست دهد که اگر ما از پی گواه رویم آن
بیگانه کار خود بگزارد و برود و این عاصم را پسر عمی بود عویمر نام و آن عویمر را زنی بود خوله بنت قیس
بن محصن عویمر بپیش عاصم آمد که من شریک بن سحما را دیدم بر شکم زنم خفته عاصم گفت انا لله این چه واقعه است
در جمعه دیگر بحضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله چه زود مبتلا شدم بسوالی که
در آن جمعه از تو پرسیدم و واقعه بر اهل بیت خودم افتاد چه عویمر و خوله و شریک هر سه ابناء عم عاصم بودند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هر سه را بطلبید و با عاصم گفت در قضیه زن پسر عم خود از خدا بترس و او را بدروغ
قذف بزنا مکن عویمر گفت یا رسول الله بالله که من شریک را بر شکم زن خود دیدم و چهار ماهیست که با وی
نزدیکی نکردم و این زن از غیر من آبستن است دیگر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زن را گفت از خدا بترس
وانچه کرده با من راست بگو گفت یا رسول الله عویمر مرد غیور است و مرا میدید که با شریک در شب دیر می نشستیم
و حکایات میگفتیم و غیرت او را برین نسبت کردن داشت در آخر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی بشریک
کرد که چه میگویی گفت همانکه زن میگوید حق تعالی آیت فرستاد • والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء
الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین الآیه • رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بفرمود
تا ندا دادند که الصلوة جامعة و نماز پسین بگزارد بعد از آن با عویمر گفت برخیز عویمر برخاست و گفت اشهد
بالله ان خوله زانیة و انی لمن الصادقین خدا را بگواهی می آورم که خوله زنا کننده است و من از جمله راستگویانم
دوم بار گفت که خدای را بگواهی می آورم که من شریک را بر شکم خوله دیدم و من از جمله راستگویانم سیوم
بار گفت خدا را بگواه می آورم که خوله از غیر من آبستن شده و من درین سخن از جمله راستگویانم چهارم بار
گفت بالله که من درین چهار ماه با وی نزدیکی نکردم و من از جمله راستگویانم پنجم بار گفت لعنت خدا بر عویمر

باد اگر عویمر از جمله دروغ گویانست دیگر خوله برخاست وگفت خدایرا بگواه می آورم که او هرگز مرا در فواحش
ندید و او از جمله دروغ گویانست در کرة دوم و سیوم و چهارم همچنین بگفت در کرة پنجم گفت خشم خدا بر خوله
باد اگر عویمر از جمله راست گویان باشد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بفرمود تا میان ایشان تفریق ابدی
کردند وگفت اگر نه این سوگندها بودی مرا در شان این زن فکری بزرگ بودی و با اصحاب گفت مترصد ولادت
این زن باشید اگر بچه میگون رنگ باشد فراخ پشت که رنگش بار سیاهی زند بچه از آن شریک خواهد بود و اگر بچه
جسیم عظیم الحلق بزرگ ساق بود از غیر شریک خواهد بود ابن عباس گوید این زن بچه بیاورد شبیه ترین همه خلق بود
بشریک **از قضایا در حبا این سال** نجاشی ملک حبشه که نامش اصحمه بود و مسلمانان با و هجرت کرده
بودند و او مسلمان شده و نیکوییها و مددها با مسلمانان کرده متوفی شد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
خبر مرگ او بار مسلمانان داد و بنماز میت از خانه بیرون آمد و نماز غایبانه بچهار تکبیر بر او گزارد ابو داود
از حدیث عایشه نقل کند که چون نجاشی متوفی شده بود ما که صحابه ایم با یکدیگر حدیث میکردیم که همیشه
بر سر قبر او نور دیده می شود **از قضایا در این سال** ام کلثوم دختر رسول وفات یافت پیش از نبوة رسول
زن عتبه بن ابی لهب بود چون سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد ابو لهب با پسر گفت نزدیکی سر من از سر تو
حرام است تا وقتی که طلاق دختر محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم گوید پس عتبه او را طلاق داد و هنوز دخول نکرده
بود ام کلثوم برقرار در مکه می بود تا آن زمان که بمدینه هجرت نمود چون رقیه دختر رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم که زن عثمان بود وفات کرد عثمان بعد از آن ام کلثوم را بخواست و این مناکحه در ربیع الاول سنه
ثلاث هجری بود و در جمادی الآخر زفاف ساخت و هم در شعبان این سال این زن وفات یافت و اسماء بنت عمیس
و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه او را بشستند و ابو طلحه او را دفن کرد **از قضایا در این سال** ذو البجادین
عبد الله بن عبد نهم بن عفیف متوفی شد و سبب آنکه او را ذو البجادین خوانند چرا که گفته خواهد آمد روایتست از محمد بن سعد
از محمد بن عمر از اشیاخ او که ذو البجادین یتیمی بود که مالی نداشت پدرش بمرد و از و میراثی نماند عمش او را

درکفالت

208

درکفالت خود میداشت و عم او را گوسفند و شتر و غلام و کنیزک تمام داده بود چون رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم بمدینه نزول فرمود این خبر بمنزل ذو البجادین که ورقان بود کوهی از کوههای مزینه رسید خاطر
ذو البجادین متعلق اسلام می بود ولیکن از ترس عم مسلمان نمی توانست شد تا چند سال بگذشت و چند غزا
واقع شد آخر کار با عم گفت که من انتظار اسلام تو کشیدم و نمی بینم که ترا میل محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم باشد
و خواهم مسلمان شدن عم او را گفت اگر چنین کنی آنچه بتو داده ام تمامش باز ستانم و هیچ در دست تو باز
نگذارم ذو البجادین گفت بالله که من اتباع محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم خواهم نمود و ترک عبادت بت خواهم
کرد و اینک هر چه در دست من است باز ستان عمش هر چه با و داده بود باز پستد تا او را از ازاری که در میان
می بست مجرد کرد ذو البجادین با یک بجاد یعنی گلیم که ردا ساخته بود پیش مادر آمد مادر آن بجاد را بدو پاره
کرد و یک پاره ردا او ساخت و پاره دیگر ازار و بدین اعتبار او را ذو البجادین خوانند روان شد و می
آمد تا سحر در مسجد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آسایش کرد چون رسول نماز صبح را تمام کرد و معهود وی
آن بودی که بعد از نماز مصافحه جماعت کردی نظر با او کرد و او را نشناخت از و پرسید که تو کیستی نام و نسب
خود بگفت و نام او در اول عبد العزی بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین
باشد و با وی گفت بمن فرود آی ذو البجادین میان مهمانان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودی و رسول
او را تعلیم قرآن میفرمود تا خیلی از قرآن یاد گرفت و مردی سخت آواز بود در مسجد بایستادی و بآواز بلند قرآن
خواندی عمر رضی الله عنه با رسول گفت یا رسول الله این اعرابی را نمی بینی بآواز قرآن می خواند و مردم را
از قرآن خواندن باز میدارد رسول عمر را گفت او را رها کن که او از وطن خود بخدا و رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم هجرة نموده در حضرت رسول بود تا در تبوک چنانچه یاد کردیم التماس شهادت از رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم نمود او را گفت پوست پاره از درخت سمره باز کن و بیار بیاورد و بر بازوی وی بست و دعا کرد که
خدایا خون وی بر کفار حرام کن ذو البجادین گفت من شهادت می طلبم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که اگر

بغزا بیرون آمده باشی و بمرض تب وفات کنی شهید باشی بعد از چند روز در تبوک تبش بگرفت و وفات یافت و بلال بن الحارث گوید که در شب وفات بلال بن رباح که موذن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود دیدم که روشنایی در دست ایستاده و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بقبر ذو البجادین درآمده و ابوبکر و عمر جسد او را داشتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از قبر با ایشان میگوید برادر خود را یعنی ذو البجادین بقبر فرو گذارید چون او را در لحد بر پهلوی خوابانید فرمود که بار خدایا من از ذو البجادین راضی ام تو از و راضی باش عبدالله بن مسعود گوید که چون از رسول این سخن شنیدم آرزو کردم که من آن مدفون بودمی **از قضایا در بیان حال** عبدالله بن ابی بن الحارث بن عبید بن سلول بمرد و سلول زنی بود از خزاعه مادر ابی بن مالک بن سالک بن غنم بن عمرو بن الخزرج و این عبدالله در آخر کار جاهلیت سید خزرج شده بود و از بهر او دانه چند مروارید راست کرده بودند که تاج سازند و بر سر عبدالله نهند و او را پادشاه خود سازند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه رسید بزرگی او کم شد و از آن وضع در افتاد و عبدالله بنفاق بیرون آمد پسر خاله ابو عامر راهب بود و این عبدالله منافق را پسری بود نام او عبدالله باخلاص مسلمان شده و بغزای بدر حاضر آمده و حال نفاق و شقاق پدر عظیم بر پسر گران می آمد اتفاقا چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از تبوک مراجعت فرمود عبدالله ابی بیمار شد و بیست روز در آن مرض بود و در ذی قعده درگذشت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بجنازه او حاضر شد و برو نماز گزارد و بر سر قبر پدر تعزیت بپسر فرمود علما روایت کنند که عبدالله بن ابی در مرض موت طلب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرد بعیادتش حاضر شد و با وی گفت عبدالله دوستی یهود ترا هلاک کرد عبدالله جواب داد که ترا از بهر آن نطلبیدم که مرا سرزنش کنی بلکه از بهر آن تا از بهر من استغفار کنی و از رسول التماس نمود که جامه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را کفن سازند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر وی نماز گزارد **باسنادی که این ضعیف راست** تا بخاری از یحیی بن بکیر از لیث از عقیل از ابن شهاب از عبدالله بن عباس از عمر بن الخطاب که او گفت چون عبدالله بن ابی بن سلول وفات کرد رسول را طلبیدند

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم برخاست و متوجه شد من که عمرم گفتم یا رسول الله نماز بر جنازه عبدالله بن ابی خواهی گزارد که در روز فلان و روز فلان چنین و چنین گفت و تعداد ایذا و ابدا قبایح و فضایح که نموده بود میکردم رسول علیه الصلوة و السلام تبسم فرمود و گفت ای عمر باز ایست چون مبالغه می نمودم گفت ای عمر مرا مخیر کردند میان آنکه نماز گزارم یا نگزارم و من اختیار نماز کردم و اگر دانستمی که اگر استغفار او بر هفتاد زیاده کنم او را خواهند آمرزید زیادت کردمی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز برو گزارد و باز گردید چندان زمان نگذشت که این آیت از براه نازل شد • ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و ماتوا و هم فاسقون • یعنی نماز بر هیچکدام از منافقان بعد ازین مگزار و بر سر قبر ایشان از جهت زیارت و دعا بر پا مخیز که ایشان در زمان حیوة بخدا و رسول کافر بودند و چون مردند از فرمان خدا بدر بودند عمر گوید من تعجب میکنم که چه جراتی آن روز بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمودم و خدا و رسول حقیقت آن حال میدانستند **باسنادی که این ضعیف راست** تا بخاری از علی بن عبدالله از سفیان از عمر که از جابر بن عبدالله شنیدم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از آنکه عبدالله بن ابی را دفن کرده بودند بسر خاکش آمد تا او را بیرون آوردند و بر هر دو زانوی خودش خوابانید و خیو مبارک بر روی وی انداخت و جامه خود در عبدالله پوشانید و الله اعلم بصحته حال آن بود که عبدالله در روز بدر پیراهنی در عباس پوشانیده بود و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آن روز دو جامه پوشیده بود پسر عبدالله گفت یا رسول الله آن جامه که ملاقی بدن مبارک تست خواهم که در پدرم پوشانی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مبذول داشت **هم از جابر منقولست** که در روز بدر عباس را اسیر بیاوردند و جامه نپوشیده بود و پیراهن عبدالله بن ابی بقد او راست می آمد جامه عبدالله بستد و در عباس پوشانید ازین جهت جامه خود بعد از وفات در وی پوشانید سفیان بن عیینه گوید که عبدالله را منتی بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود می خواست که بدان جامه مکافات وی کرده باشد **روایتیست** که مردمان بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جامه خود

در عبدالله بوشانید در سخن افتادند که جرامی دادی رسول فرمود نماز من و جامه من او را از عذاب برهاند
و لیکن امید آنکه ببرکت این حرکت هزار کس از قوم عبدالله مسلمان شوند و همچنان بود که رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم امید می داشت که چون قوم خزرج بدیدند بلکه عبدالله در مرض بهمین جامه رسول شفا طلبید بسیار
از قبیله او مسلمان شدند **باب دهم در ذکر آنچه در سال دهم حادث شده و ذکر وفود و
حجة الوداع** درین سال رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خالد ولید را به پیش بنی الحارث بن کعب فرستاد
صورت آن بود که در ربیع الآخر و گویند جمادی الاولی سنه عشر خالد را به پیش بنی الحارث بن کعب بن نجران
فرستاد تا اول ایشان را باسلام خواند و سه روز قتال ننماید اگر اسلام را قبول کنند در میان ایشان اقامت
نماید و ایشان را تعلیم قرآن و سنت رسول و حکمت احکام میکند و اگر بعد از سه روز قبول نکنند مقاتله با ایشان
می کند خالد چون بایشان رسید اشتر سواران را به هر طرف می فرستاد تا مردم را بدین وجه باسلام میخواندند که
ای مردمان مسلمان شوید تا سلامت یابید آن اقوام تمامت باسلام در آمدند خالد آنجا که اقامت
کرد و تعلیم قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می نمود و نامه چنین برسول نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم لمحمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم من خالد بن الولید السلام علیک یا رسول الله و رحمة
الله و برکاته فانی احمد الیک الله لا اله الا هو اما بعد فانک بعثتنی الی بنی الحارث بن کعب و امرتنی اذا اتیتهم
ان لا اقاتلهم ثلثة ایام و ان ادعوهم الی الاسلام ثلثة ایام فان اسلموا اقبلت منهم و انی قدمت علیهم
و دعوتهم الی الاسلام فاسلموا و انا مقیم اعلمهم معالم الاسلام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در جواب
خالد نوشت من محمد رسول الله الی خالد بن الولید سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد
جاءنی مع رسولک نجران بنی الحرث قد اسلموا قبل ان یقاتلوا فبشرهم و انذرهم و اقبل معهم و لیقبل معک
وفدهم والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامه رسول بخواند خالد با وفد بنی الحارث و قیس بن
الحصین در میان ایشان متوجه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شدند گفتند گواهی میدهیم که تو فرستاده

خدایی

خدایی و هیچ خدایی نیست الا الله تعالی رسول فرمود من نیز گواهی میدهم که هیچ خدایی نیست الا الله تعالی و من
فرستاده اویم و قیس بن الحصین را امیر ایشان ساخت و باز گردانید چهار ماه بیش برنیامد که رسول متوفی شد
و بعد از آنکه ایشان باز گردیدند عمرو بن حزم انصاری را بایشان فرستاد تا فقه و حدیث و احکام اسلام ایشان را
تعلیم کند واقدی گوید چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وفات میکرد عامل او بر اهل نجران عمرو بن حزم بود
از قضایا درین سال وفد سلامان هفت نفر مقدم ایشان حبیب سلامانی باسلام پیش رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آمدند هم درین سال در حجة الوداع وفد محارب ده نفر سواء بن الحارث و پسرش خزیمة از آن جمله
آمدند و مسلمان شدند و هیچ قوم چنان درشت خوی و غلیظ بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نبودند که ایشان
مردی در میان ایشان بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را بشناخت آن مرد گفت سپاس خدای را که مرا حیات
داد تا ایمان بتو آوردم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود این دلها بند قدرت حق است هر که را خواهد
هدایت بخشد و دست مبارک بروی خزیمه در مالید حق تعالی او را غره سپید رویی و روشنی کرامت فرمود
هفده کس آمدند هم درین سال در رمضان وفد غسان و وفد عامر آمدند هم درین سال وفد زبید عمرو بن معدیکرب
در آن میان آمدند و مسلمان شدند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وفات یافت عمرو مرتد شد و باز
عود باسلام کرد هم درین سال در رمضان وفد غسان و وفد عامر آمدند هم درین سال وفد عبد القیس و اشعث
بن قیس در میان وفد بنی کنده و وفد بنی حنیفه نیز با مسیلمه کذاب آمدند و مسلمان شدند و مسیلمه چون مراجعت
وطن نمود مرتد شد هم درین سال وفد بجیله آمدند جریر بن عبدالله بجلی با پانصد و پنجاه مرد از قوم برسیدند از
از پیش رسول فرموده بود که از بالای این کوه مردی طالع گردد بهترین صاحب یمنی که گویا روی او روی ملکی است
در آن زمان جریر بر بارگیر نشسته ظاهر شد و قوم وی با وی همه مسلمان شدند و متابعت کردند جریر گوید دست
مبارک دراز کرد و با من بیعت کرد بدانکه گواهی دهم که هیچ خدایی نیست الا الله تعالی و محمد رسول اوست و نماز را
بپای دارم و زکوة مال بدهم و روزه رمضان بدارم و ناصح مسلمانان باشم و فرمان بردار حاکم باشم و اگر چه

حاکم بنده حبشی باشد من بران موجب باوی بیعت کردم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از جریر خبر طوایف
که در بلاد او بودند بپرسید جریر گفت حق تعالی دران طرفها اظهار اسلام فرمود در قبایل بانگ نماز میگویند و در
قبایل تابانی که آنرا می پرستیدند شکسته شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسید که حال ذو الخلصه که خانه بود از آن خثعم که آنرا
کعبه الیمانیه گفتندی و بتی خلصه نام آنجا نهاده بودی چه رسید جریر گفت بحال خود مانده رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بفرستاد تا هدم ذو الخلصه کنند و از بهر او عقد لوا فرمود جریر گفت یا رسول الله من بر پشت اسب نمی توانم
نشست بواسطه ضعفی که دارم رسول دست مبارک بسینه او در مالید و گفت اللهم اجعله هادیا مهدیا جریر با قوم
خود بر نشست قریب دویست آدمی باندک زمانی باز گردید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ازو پرسید که ذو
الخلصه را خراب کردی گفت بلی و آنرا بسوختیم و چنانچه موجب اندوه اصحاب آن باشد گذاشتم رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم دعا خیر در شان مردان قبیله او گفت هم درین سال عاقب و سید از نصاری شهر نجران بحضرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نامه نوشت و بداد هم درین سال وفد عبس
و وفد جولان در ده نفر آمدند و داب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آن بودی که چون وفد رسیدندی بهترین
جامها پوشیدی و اصحاب را بدان فرمودی و هم درین سال وفد عامر بن صعصعه آمدند عامر بن الطفیل و اربد
بن ربیعه با ایشان چون ایشان طلب رسول داشتند گفتند یا رسول الله اینک عامر بن الطفیل و کافری گردنکش
بود متوجه تست رسول فرمود او را بگذارید اگر حق تعالی او خیر خواسته است او را راه نماید تا آمد بر سر رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت ای محمد اگر مسلمان شوم منصب من چه خواهد بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود فایده که
مسلمانانرا باشد ترا نیز باشد و آنچه بر ایشان تکالیف باشد بر تو بود بعد از ان گفت ای محمد بعد از وفات خلافت
بمن دهی یا نه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که این تعلق بمن ندارد تعلق بخدا دارد بهر کس که خواهد بدهد عامر گفت
پس مرا میر اهل بلاد و امصار ساز و تو حاکم اهل بوادی و صحاری باش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت نکنم عامر گفت
پس مرا چه خواهی داد فرمود ترا حاکم اسپان غزا گردانم تا بدان کارزار کفار میکنی و غنایم بدست می آوری عامر

گفت مرا هم امروز قدرت آن هست که بسر اعراب روم و غارت کنم و حال آن بود که عامر در پیش با اربد مواضعه
کرده بود که چون من با محمد بسخن درآیم تو از پس وی درآی و بشمشیرش بزن اربد از پس وی میگردید تا ضربی بزند
پاره از شمشیر برکشید دستش بر شمشیر خشک شد و نتوانست که تمام برکشد حق تعالی رسول را صلی الله علیه
و علی آله و سلم از شر آن کافران عصمت بخشید تا بدید که اربد با شمشیر چه میکند دعا فرمود که بار خدایا شر این
دو کافر بهر چه خواهی از من کفایت کن حق تعالی صاعقه بفرستاد تا اربد را بسوخت و هلاک کرد عامر بگریخت
و گفت ای محمد خدای خود را دعا کردی تا اربد را هلاک کرد بالله که چندان لشکر بسر تو آورم که همه مدینه را پر اسب
عربی و جوانان امرد کنم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که حق تعالی پسران قیله یعنی اوس و خزرج که جده
اولی ایشان زنی بود قیله نام ترا نگذارند عامر باز گردید شب بخانه زنی سلولیه نزول کرد بامداد سلاح پوشید
و بیرون آمد و گفت بحق لات که اگر محمد و صاحبش یعنی ملک الموت نزدیک من آیند این نیزه از شکم ایشان بگذرانم
حق تعالی فرشته بفرستاد تا طپانچه برروی عامر زد که در خاکش بغلطانید و او را بر دو طرف حلق دو غده چون
غده شتر برآمد باز گردید بخانه زن سلولیه مراجعت کردی گفت چون مرا غده باشد چون غده شتر و مرگ در خانه
سلولیه از ترس براسب سوار شد و در پشت اسب بمرد و بجهنم رفت حق تعالی آیت فرستاد سواء منکم من
اسر القول و من جهر به و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من
امر الله ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال
هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء الآیه از قضایا درین سال
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حجة الوداع گزارد و چون عزم حج فرمود اعلام داد تا از حوالی مدینه خلق بسیار
در مکه گرد شدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم غسل برآورده و سر شانه کرده و چشم را سرمه کرده احرام پوشید
روز شنبه بیست و ششم ذی القعده بیرون آمد و در ذو الحلیفه نماز پیشین بگزارد و تمام ازواج خود را در هودج با
خود آورده و شتران قربانی را بقلاده و شعار موسوم کرده باسنادی که این ضعیف راست تا مسلم از ابو بکر

ابن ابی شیبه و از اسحق بن ابرهیم که هر دو از حاتم بن اسمعیل المدنی نقل کردند از جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی
بن الحسین که او گفت ما پیش جابر بن عبدالله رفتیم و نابینا شده بود از نام ما سوال میکرد تا نوبت بمن رسید
من گفتم منم محمد بن علی بن الحسین دست فرو آورد تا بسر من و جوز گره بالای من بگشید و بعد از آن زیرین
بگشید و دست بر هر دو پستان من نهاد و آن روز در عنفوان شباب بودم مرا گفت مرحبا ای پسر برادر من
از هر چه خواهی سوال میکن وقت نماز بود با طیلسان کوتاه که پوشیده بود برخاست و ردائش در پهلو بر میخی
انداخته نماز با مامت ما بگزارد من گفتم ما را از حج رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اعلام نمای بدست اشارت
کرد و نه انگشت عقد نمود پس گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نه سال در مدینه مکث کرد و حج بگزارد تا
در سال دهم ندا دادند که بحج خواهد رفت خلق بسیار بمدینه در آمدند بامید آنکه در اعمال حج متابع باشند ما با رسول
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بذو الحلیفه رفتیم آنجا که اسما بنت عمیس محمد بن ابی بکر بزائید اسما پیش رسول فرستاد
که مرا نفاس است چکنم فرمود که غسلی برآورد و فرج را بعصابه محکم ببند و احرام در بند رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم دو رکعت نماز در مسجد بگزارد و بر ناقه قصوا سوار شد چون بمیان فضا بیدا رسید نظر میکردم چندانکه
نظرم میرسید بر چهار طرف رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سوار و پیاده میدیدم رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم بدان گوکبه در میان ما میرفت هر لحظه جبرئیل آیات بر او نازل میشد و معانی و حقایق آن بر سینهٔ با سکینه‌اش
ظاهر می گشت هر چه از اعمال حج میکرد ما را بدان میفرمود در ان احرام تلبیه بدین صیغت میگفت که لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و سایر مسلمانان بهمین نوع که امروز
تلبیه میگویند میگفتند و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر ایشان انکار نمی فرمود و بر طریقهٔ تلبیهٔ خود ملازمت می نمود
جابر گوید ما همه نیت حج کرده بودیم و گرد عمره بگردیده چون بکعبه رسیدیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اول
دست بحجر الاسود در مالید و در طواف کعبه سه کرّه اولی بشتاب رفت و چهار کرت برفتار معهود طواف نمود
پس روی بمقام ابرهیم آورد و آیت • واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی • برخواند و میان مقام و خانه بایستاد

و دو رکعت

و دو رکعت نماز گزارد محمد بن علی بن الحسین گوید دانم که جابر از فعل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز می گفت
که در دو رکعت قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد خواند باز بحجر الاسود عود کرد و آن را ببوسید و از باب صفا
از مسجد بیرون آمد چون بنزدیک صفا رسید برخواند • ان الصفا و المروة من شعایر الله • ابدا بما بدا الله به یعنی ابتدا بهمان کنیم که
حق تعالی ابتدا فرموده یعنی چون اول ذکر صفا فرموده من نیز ابتدا سعی از صفا می کنم پیاده صفا بر آمد چندانکه
خانه را می دید و مستقبل قبله شد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء
قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دعایی چند دیگر بخواند بار دیگر
همان ذکر اول گفت و بعد از ان دعا خواند تا سه نوبت چنین کرد پس از صفا بطرف مروه فرود آمد تا بمیان
وادی بتعجیل منحدر شد چون بمروه صعود خواست کرد با هستگی میرفت تا بمروه بر آمد همانچه در صفا کرده
بود اینجا بجای آورد و فرمود اگر در اول احرام آنچه این لحظه دانستم دانستمی فدا از جهت قربانی با خود
نراندمی هر که از شما که مسلمانان اید و قربانی با وی نیست باید که حلال گردد و احرام که بسته از جهت عمره گیرد
سراقه بن جعشم برخاست که یا رسول الله این حکم امسال راست تنها یا در همه سالها همچنین باشد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم انگشتان دست راست بچپ در آورد و مشبک ساخت و دو بار فرمود دخلت
الحج فی العمرة احرام حج در احرام عمره داخل است علما گویند دخول حج در عمره مخصوص آن سال بود علی رضی
الله عنه از یمن برسید و اشتران قربانی رسول با خود می آورد چون برسید فاطمه را دید که از احرام بیرون
آمده و جامهٔ رنگین پوشیده و سرمه در چشم کشیده علی رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها انکار کرد که چرا حلال
شده فاطمه گفت پدرم مرا بدین فرموده امیر المومنین علی چون بعراق آمد صورت باز می گفت که من پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدم و عیب فاطمه میکردم بدانچه حلال شده بود و از حال مسئله استفتا
نمودم و با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتم که من بر فاطمه انکار کردم فرمود که فاطمه راست گفت راست
گفت ای علی چون احرام می بستی چه نیت کردی علی کرم الله وجهه گفت گفتم اللهم انی اهل بما اهل به رسولک بارخدایا

بهمان احرام بسته‌ام که رسول احرام بسته رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا فرمود پس حلال مشو که من قربانی
دارم از جهت تو ذبح نمایم یعنی بنا بر آنکه من احرام بحج و عمره هر دو بسته‌ام مجموع قربانی که علی رضی الله عنه
از یمن آورده بود با آنچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با خود داشت صد شتر بود مجموع مسلمانان حلال شدند
الا رسول با هر که قربانی با خود داشت که حلال نشدند چون روز هشتم ذی الحجه که یوم الترویه است شد همه متوجه
منی شدند و از آنجا احرام حج گرفتند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سوار شد و در منی نماز پیشین و پسین و شام
و خفتن بگزارد و چندان مکث نمود که آفتاب روز عرفه طلوع کرد و بفرمود تا خیمه از شعر جهت او در عرفات بموضع
نمره بزدند پس روان شد قریشیان جزم کردند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر داب قریش در زمان جاهلیت
البته در مشعر الحرام توقفی نماید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از مشعر الحرام بگذشت و توقفی ننمود تا بعرفات
رسید دیدند که خیمه رسول در نمره زده بودند آنجا که نزول فرمود تا آفتاب بگردید بفرمود تا ناقه قصوا را پالان
بر نهادند بر نشست تا بمیان وادی رسید بایستاد و مردم را خطبه فرمود و گفت ای مردمان خون و مال هر یک
از شما بر ان دیگر حرامست چنانچه این روز از این ماه در این مکه حرام است یعنی چنانکه در حرمت این روز شبهه نیست
در حرمت خون و مال مسلمانان نیز شبهه نیست مجموع امور جاهلیت در زیر پای نهادم و خونها که در جاهلیه
واقع شده در زیر پای نهادم و بر انداختم اول خونی که بر انداختم خون پسر ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است
یعنی خون ابن عم خود که حارثه بن ربیعه و گویند ایاس بن ربیعه بود و او را بقبیله بنی سعد بدایه داده بودند و بنی
هذیل او را کشته و ربوا جاهلیت همه را بر انداختم و اول ربوا که وضع میکنم ربوای عباس بن عبد المطلب است یعنی مکسب
مال وی بوی ندهند تا افتتاح در ترک خون و مکسب بخود کرده باشم و ای مردمان در محافظت زنان خود از
خدای بترسید ایشان را بامان حق فرا گرفته اید و بکلمة الله یعنی بحکم قرآن فروج ایشان حلال ساخته اید زنهار تا
ایشان نیز هر کس را که شما کاره او باشید یعنی نامحرم یا محرمی که شما کاره او باشید در خانه شما جای ندهند اگر خلاف
این کنند شما ایشان را بزنید زدنی که مجروح کننده و شکننده نباشد و ایشان را قوت و جامه بر حسب معروف بر شماست

ومن

و من در میان شما چیزی می گذارم که اگر شما چنگ در متابعت آن زنید گمراه نگردید و آن قرآن کلام الله غیر
مخلوق است و شما را در قیامت از تبلیغ رسالت من سوال خواهند فرمود شما چه خواهید گفت همه گفتند
گواهی میدهیم که ادای رسالت کردی و حق نصیحت بجای آوردی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم انگشت
سبابه بآسمان برداشت و پس بدان اشارت بمردمان کرد و سه بار فرمود خدایا گواه باش بعد از ان
بانگ و اقامت کردند و نماز پیشین بگزارد باز اقامت گفت و نماز پسین با آن جمع کرد بعد از ان سوار
شد تا بموقف عرفه باز آمد ناقه قصوا را در میان سنگها بخوابانید و حبل المشاة که راهی است متوجه خود ساخت
و محاذی قبله شد و بایستاد تا آفتاب غروب کرد و زردی آفتاب و مرض او غایب شد اسامه بن زید را
بر پس راحله نشاند و روان گشت مهار ناقه را باز کشیده تا سرش نزدیک بپلاس رحل میرسید و بدست
اشارت بخلق میکرد که السکینه السکینه باهستگی باهستگی رانید هر گاه که به پشته از پشته ها می رسید زمام ناقه را فرو
می گذاشت تا ببالا بر می آمد تا بمزدلفه رسید بیک بانگ و دو اقامت نماز شام و خفتن آنجا یکه بگزارد و هیچ
تسبیح یعنی هیچ نماز در میان آن نگزارد به بانگی و یک اقامت باز بقصوا سوار شد تا بمشعر الحرام آمد متوجه قبله
گشت و وظیفه دعا و تهلیل و تکبیر و توحید بجای آورد و آنجا یکه بایستاد تا تمام روشن شد باز پیش از آنکه
طلوع شدی روان گشت و فضل بن عباس را ردیف خود ساخته فضل جوانی خوش شکل بود خوب روی خوب
موی در اثنا رفتن ظعاین بحرین یعنی زنان آنجا در هوادج میگذشتند فضل در ان می نگریست رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم دست مبارک بر روی فضل باز نهاد تا نه بیند فضل روی را باز آن طرف دیگر کرد و می نگریست
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دست از ین طرف روی فضل برداشت و بر آن طرف دیگر نهاد فضل همچنان
روی از ان شق بگردانید و در هوادج می نگریست تا بمیان وادی محسر رسیدند ناقه را اندکی از جای برکرد و براه
میانه که سر بجمرة الکبری بر می آورد میراند تا بجمره که پیش درخت است رسید هفت سنگ از سنگها که بانگشت
توان انداخت بدان جمره انداخت با هر سنگی تکبیری میگفت بعد از ان بقربان گاه باز گردید و شصت و سه

اشتر بدست خود قربان کرد و باقی علی را فرمود تا ذبح کرد و علی رضی الله عنه در قربانها شریک خود ساخت
بعد از ان بفرمود تا از هر اشتری کوشت پاره ضبط کردند و در دیکی طبخ نمودند رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم
و علی رضی الله عنه از کوشت آن بخوردند و از مرق آن بیاشامیدند پس رسول علیه الصلوة و السلام سوار شد و روی
بسوی خانه نهاد و نماز پیشین در مکه بکزارد پس پیش بنی عبد المطلب آمد که مردم را از زمزم آب میدادند رسول
ایشانرا فرمود ای بنی عبد المطلب آب برکشید که نه آن بودی که مردم در آب دادن حاج بر شما غالب میشدند
که با شما آب برمی کشیدم رسول را صلی الله علیه و علی اله و سلم از آب زمزم دلوی بدادند تا از ان بیاشامید
از معجزات رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم در حجة الوداع آن بود که کودکی که دران روز زاییده بود پیش رسول
آوردند رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم از کودک پرسید که من کیستم کفت رسول خدایی رسول صلی الله علیه و علی
اله و سلم او را کفت راست کفتی که خدای تعالی در تو برکت کناد آن کودک بعد از ان هرکز سخن نکفت تا بزرک
شد و آن کودک از یمامه بود و او را مبارک الیمامه نام نهادند از قضایا درین سال بادان والی یمن وفات
یافت رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم عمل ولایت یمن بدین جماعت تفرقه کرد شهر بن بادان عامر بن شهر الهمدانی ابو موسی
اشعری خالد بن سعید بن العاص یعلی بن امیه عمرو بن حزم و زیاد بن لبید بیضایی را عامل حضرموت و عکاشه
بن ثور را عامل سکاسک و سکون که دو قبیله اند درین عامل کردانید و معاذ جبل را با اهل این دو شهر حضرموت
و یمن فرستاد و با معاذ کفت تو پیش قومی می روی که اهل کتاب بوده اند و ترا سوال از کلیدهای بهشت
خواهند کرد ایشانرا جواب کو که مفاتیح بهشت کلمهٔ لا اله الا الله است و این کلمه همه جا بهار ابدر دتا بجی رسید
قایل این کلمه را چون باخلاص کفته باشد در روز قیامت از حق تعالی هیچ مانع نکردد و اکرچه همه کناه از وصادر
شده باشد معاذ کفت یا رسول الله چه بینی در آنکه تحاکمی پیش من آورند که در کتاب الله نباشد و حدیثی از تو در ان
باب نشنیده باشم رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم او را فرمود که خدایرا تواضع کن حکم مکن الا از سر علم و اکر
قضیه بر تو مشکل شود از علما سوال کن و شرم مدار و مشاورت بجای آر بعد از ان اکر معلوم نشود برای خود

اجتهاد

اجتهاد نمای که حق تعالی چون صدق نیت تو داند ترا توفیق ثواب بخشد و اکر همچنان ملتبس و پوشیده ماند توقف
نمای تا محقق کردد یا صورت باز من نویس و از اتباع هوای نفس حذر کن که متابعت هوا قاید بدبختانست بدوزخ
و بر تو باد که رفق در همه حال بکار داری با آسانی که این ضعیف راست تا امام احمد بن حنبل از ابو المغیره از
صفوان از راشد بن سعد از عاصم بن حمید از معاذ بن جبل که رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم او را بیمن میفرستاد بتشییع
او بیرون آمد معاذ سوار بود و رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم در پای بارکیرش پیاده میرفت چون بازایستاد
کفت ای معاذ باشد که مرا بعد ازین سال باز نبینی و تصور انیست که چون تو بر مسجد و قبر من کذر کنی معاذ رضی الله
عنه از ترس فراق رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم بکریست پس رسول منصرف بطرف مدینه شد و کفت نزدیکترین
خلق بمن متقیانند هرکه باشد و هرکجا باشند از قضایا درین سال جریر بن عبد الله البجلی را بذی الکلاع سمیفع بن
ناکول بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع فرستاد ذو الکلاع با زنش ضربیه مسلمان شدند ریاشی از اصمعی
نقل کند که رسول صلی الله علیه و علی اله و سلم نامه بذو الکلاع نوشت از ملوک طایف بدست جریر و او را باسلام
خواند و کار ذو الکلاع چنان قوی بود که اکر دعوی ربوبیة میکرد قوم فرمان بردار وی بودند او توقف نمود
تا زمان خلافت عمر رضی الله عنه با هجده هزار غلام برخاست و پیش عمر آمد و مسلمان شد و از غلامان چهار هزار
آزاد کرد عمر رضی الله عنه ویرا کفت چهارده هزار باقی بمن فروش تا دو دانک ثمن این زمان بدهم و دو دانک
در یمن و دو دانک در شام ذو الکلاع یکشب مهلت خواست تا فکر نماید بخانهٔ خود رفت و شب همه را آزاد
کرد صباح پیش عمر رضی الله عنه آمد کفت چه کردی ذو الکلاع کفت اختیار امری کردم که مرا و غلامانرا بهتر
است کفت آن چیست کفت مجموع را در راه خدا آزاد کردم عمر کفت ای ذو الکلاع راست فکری کردی پس
ذو الکلاع کفت یا امیر المؤمنین مرا کناهیست که کمان نمی برم که حق تعالی مرا بیامرزد عمر رضی الله عنه کفت آن
کناه چیست جواب داد که روزی از خلقی که مرا می پرستیدند پنهان شده بودم ناکاه از بالای پشتهٔ بیرون
ظاهر شدم قریب صد هزار آدمی بسجدهٔ من در افتادند عمر رضی الله عنه کفت توبهٔ نصوح و منقلع شدن از کناه

باعنایت باری تعالی مظنة غفران تواند بود وروایتی انیست که ذوالکلاع مدبرا مرد دوازده هزار خانه
می بود از قضایا درین سال فروه جذامی مسلمان شد نقلیست از راشد بن عمر جذامی که فروة بن عمرو
بزرگ روم بود ونامه برسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم نوشت که من مسلمان شده‌ام ونامه را بمردی از قوم
خود مسعود نام داد واستری خنک واسبی دراز گوشی وجامهٔ چند وقبایی زر دوخته باوی بفرستاد
ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در جواب آن نامه بوی نوشت بدین عبارت من محمد عبد الله الی فروة
بن عمرو اما بعد فقد قدم علینا رسولک وبلغ ما ارسلت واتانا باسلامک وان الله هداک بهداه وبلال را
فرمود تا دوازده وقیه ونیم زر برسول فروه وفرستادهٔ او داد خبر اسلام فروه بملک روم رسید
فروه را طلبیدند که از اسلام بازگرد تا ترا حاکم ملکی سازیم گفت من از دین محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم برنگردم
که تو میدانی که عیسی صلوات الله وسلامه علیه بمقدم مبارک او [illegible] وبشارة داده ولیکن تو بر ملک خود بخیلی
ومی ترسی ملک او را محبوس داشت وآخر بیرون آورد وبردار کرد از قضایا درین سال ابرهیم پسر رسول صلی
الله علیه وعلی آله وسلم وفات کرد ودر ذی الحجه سنه ثمان بزاید ودر روز سه شنبه دهم ربیع الاول سنه عشر
بگذشت ودر بقیع دفن شد عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گوید رسول دست من بگرفت تا بنخلستانی که
ابرهیم علیه السلام آنجا که بود واو را بر کنار خود نشاند وابرهیم علیه السلام در جان کندن بود آب از هر دو
چشم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روان شد گفتم یا رسول الله خود میگریی ومارا از گریه کردن نهی فرموده
فرمود شمارا از دو آواز احمق نهی کردم آوازی که وقت شنودن نغمهٔ لهو ومزمار شیطان کنند وآوازی که
وقت مصیبت کنند وروی خراشند وگریبان پاره کنند ونالهٔ شیطانی کنند این گریه که من میکنم ترحم است وهر که ترحم
بر دیگران نکند بر او رحم نکنند اگر نه آن بودی که مرگ حق است ووعده راست وراه رفتنی وآخر ما با اول ما البته
در خواهد رسید که زیادت ازین اندوه بر توای ابرهیم بردمی با وجود آنکه بر فراق تو اندوهناکیم چشم میگرید
ودل اندوهناکست وهرچه موجب خشم حق باشد نگوییم عمرو بن سعید گوید که چون ابرهیم علیه السلام متوفی شد

رسول صلی

رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که ابرهیم پسر منست ودر پستان یعنی در زمان شیر خوردن متوفی شده
هر آینه او را در بهشت دو دایه بود که ارضاع او تمام کنند براء بن عازب گوید رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
نماز بر پسر خود ابرهیم علیه السلام گزارد ودر شانزده ماهگی متوفی شده بود وفرمود که او را دایه در بهشت
باشد که مدت شیر دادن او تمام کند وروایتی آنست که او را در بهشت مرضعی باشد از قضایا درین سال
در روز وفات ابرهیم علیه السلام آفتاب بگرفت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که آفتاب وماهتاب
دو دلیل بر یکتایی حق تعالی اند از مرگ هیچکس گرفته نشوند چون شما ببینید که گرفته شده اند بر شما باد که دعا کنید
تا منجلی شوند از عبد الرحمن بن حسان بن ثابت روایتست از مادر خود شیرین که چون ابرهیم علیه السلام در
نزع بود هرگاه که من وخواهرم فریاد می کردیم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم مارا نهی نمیکرد چون بگذشت
مارا از صیاح نهی فرمود رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم وعباس هر دو نشسته وفضل وعباس رضی الله عنهما او را
غسل دادند واو را برداشتند رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بر کنارهٔ قبر نشسته وعباس رضی الله عنه در پهلوش
فضل واسامه بن زید او را بقبر در آوردند من بر لب قبر میگریستم وهیچکس مرا نهی نمیکرد ودر آن روز آفتاب منخسف
شد مردمان گفتند از جهت مرگ ابرهیم گرفته شد رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که آفتاب از جهت مرگ
هیچکس وحیات هیچکس منخسف نشود رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرجه در قبر بدید که بخشت وگل نگرفته بودند فرمود
تا آنرا محکم کردند گفتند یا رسول الله این را تفاوتی باشد فرمود که مضرتی ومنفعتی درین نیست ولیکن زندگان
بدان دلخوش باشند ونیز چون بنده کاری کند حق تعالی دوست دارد که نیکو ومحکم کرده باشد وصلی الله علیه وعلی
آله واولاده واتباعه واهل بیته اجمعین باب یازدهم در آنچه یازدهم سال از هجرت
شده وذکر مسیلمه واسود عنسی وبیان مرض رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم وآنچه در آن ظاهر شد وذکر وفات
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم • درین سال قبیلهٔ از یمن منسوب بنخع دویست مرد در منتصف محرم پیش رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمدند وباسلام اقرار آوردند وبا معاذ بن جبل در یمن مبایعت کرده بودند وآخرین

قومی از وفود طوایف که پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمدند ایشان بودند از قضایا در این سال
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بگورستان بقیع رفت تا اهل بقیع را آمرزش خواهد روایتست از ابو
موهبه که آزاد کرده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در محرم بعد از آنکه
از حجة الوداع باز گردیده بود شبی مرا از خواب بیدار گردانید که از شب نیمه مانده بود و یا کمتر مرا گفت
با من بیا به بقیع که مرا فرموده اند که از بهر اهل آن گورستان آمرزش خواهم من با او برفتم در گورستان
بایستاد و زمانی دراز اهل بقیع را استغفار میکرد و اهل بقیع را خطاب فرمود مبارکتان باد آنچه شما در آنید
چه فتنها تاریک همچو ظلمتهای شب مظلم از هر طرف روی فرا کرده و فتنهٔ دوم بدتر از فتنهٔ اولیست ای ابو موهبه
خزانهای دنیا و جاوید بودن در ان و بآخر ببهشت رسیدن بر من عرض کردند مرا اختیار دادند میان اختیار
این هر سه یا مرگ و لقاء خدا و بهشت جاوید ابو موهبه گفت من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد قسم اول که خزاین دنیا
و خلود در ان و بهشت در عاقبت اختیار کن فرمود که لا والله بلکه ترک دنیا و لقاء پروردگار و بهشت
آخر کار اختیار کردم بعد از چند روز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مرض افتاد روایت دیگر از ابو موهبه
آنست که بعد از استغفار او اهل بقیع را هفت روز یا هفت شب یا هشت روز بیش نزیست از قضایا
در این سال اسامه بن زید را با لشکری با اهل ابنی از روم میفرستاد و صورت آن بود که مردم را فرموده بود که
از برای غزای روم متهیی شوند در روز دوشنبه که از صفر چهار روز مانده بود چون بامداد شد اسامه را بطلبید و گفت
با آن زمین رو که پدرت را آنجا کشته اند یعنی زمین روم که زید ثابت آنجا شهید شده بود و لشکر ببر و اسبان بر سر
ایشان بران که من ترا امیر این لشکر ساخته ام بامدادی بر سر این طایفه رو و اسباب ایشان را بسوزان و اگر ظفر یابی
درنگ زیاده در میان ایشان منمای و راهبران با خود ببر و دیده بانان از پیش بفرست چون روز چهارشنبه
شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم صداع و تب ظاهر گشت چون روز پنجشنبه شد بدست مبارک علم اسامه را ببست
و گفت اغز بسم الله فی سبیل الله در راه خدا بنام خدا متوجه غزا شو و قتال کن با هر که بخدای کافر باشد اسامه از
مدینه بیرون رفت و در موضعی که آنرا جرف گویند معسکر ساخت و هیچ یک از اصول مهاجر و انصار نماند
الا که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشانرا بدان غزا خوانده بود از آن جمله ابو بکر و عمر و سعد بن ابی
وقاص و سعد بن زید و ابو عبیده و قتادة بن النعمان بودند جمعی در گفت و گوی افتادند که پسری را
حاکم اولیان مهاجران گردانیده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بشنید عظیم خشمناک شد بیرون آمد
و عصابه بر سر بسته بود و قطیفه پوشیده یعنی جامه که خمل داشت بمنبر برآمد و حمد و ثنا خدا بادا رسانید بعد
از ان گفت ای مردمان سخن بعضی از شما در باب امیر ساختن اسامه با من رسیده و اگر شما طعن در امیر
ساختن او میکنید بدانید که بخدا سوگند که او مر اینه لایق امارت هست و پدر او بعد از وهم لایق امارت
هست و او از آنهاست که دوسترین خلق اند بمن شما با وی نیکی خواهید که او از نیکان شماست بعد از ان
فرو آمد و بخانه در رفت روز شنبه دهم ربیع الاول مسلمانان که با اسامه بدر میرفتند می آمدند و وداع رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم میکردند و بموضع جرف پیش لشکر میرفتند رسول را مرض گران شد و در روز یکشنبه
مرض سخت گشت اسامه از معسکر باز گردید و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد او را دید که مصمت
شده بود یعنی از زبان برفته اسامه سر فرو آورد و بوسه بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داد آن روز
رسول را لدود ساخته بودند یعنی داروی در دهان او ریخته بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سخن نمیگفت
و دست مبارک بآسمان برمیداشت و بر سر اسامه می نهاد اسامه گفت من دانستم که دعا بر من میکند اسامه
بمعسکر باز گردید و مردم را برحلت فرمود چون میخواست که خود سوار شود پیغام مادرش ام ایمن برسید
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم وفات خواهد یافت اسامه باز گردید و عمر و ابو عبیده نیز باز گردیدند برسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم رسیدند و او در نزع بود چون آفتاب بگردید در روز دوشنبه رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم متوفی شد و مسلمانان که بمعسکر رفته بودند باز گردیدند در ان روز لواء اسامه با بریدة
بن الحصیب بود بریده لوا بمدینه در آورد و بر در خانه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بزمین فرو برد.

تا از زمانکه دیگر صحابه با ابو بکر بیعت کردند ابو بکر بفرمود تا بریده لوا برداشت و بیش اسامه برد تا بمقصدی
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم تعیین فرموده بود روانه کرد و بریده علم برداشت و باز بامعسکر اول
رفت دیگر چون جمعی از عرب بنی حنیفه مرتد شدند ابو بکر گفت تا لشکر اسامه را موقوف دارند در آخر
که می رفتند ابو بکر رضی الله عنه با اسامه گفت تا عمر را دستوری دهد و در مدینه توقف نماید اسامه چنان کرد
در مستهل ربیع الآخر سنه احدی عشره هجریه اسامه متوجه اهل ابنی از فلسطین روم شد به بیست روز برفت
و ایشان را بغارتید و هر کرا دید از کفار بکشت و از زنان و کودکان هر که دست یافت ببرده برد و قاتل
پدر را باز کشت و مراجعت مدینه کرد و ابو بکر با سایر مهاجران و اهل مدینه باستقبال اسامه بیرون آمدند
و بسلامت لشکر شادمانی نمودند **و از قضایا در مدة مرض رسول** صلی الله علیه و علی آله و سلم خبر غلبه مسیلمه
کذاب در یمامه و اسود عنسی در یمن رسید این دو کس همواره اهل بلاد خود را گمراه میکردند لیکن ایشان را با
وجود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ظهوری نبود تا آن زمان که مرض رسول حادث شد همین که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم از حج مراجعت کرد بیمار شد اما آن نوبت صحت یافت دیگر بار مرض عود کرد و آن مرض
موت بود ابو موهبه میگوید چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از حج مراجعت فرمود اخبار باطراف انتشار
یافت که رسول در مرض است اسود عنسی بر یمن و مسیلمه کذاب بر یمامه غالب شدند و این خبر در مرض برسول
رسانیدند **روایتست** از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از خانه بیرون آمد و بواسطه صداع
عصابه بر سر بسته بود میفرمود که دوش در خواب چنان دیدم که در بازوی من دو سواری بودی از طلا
مرا آن خوش نیامدی باد بران میدمیدم و آن دو سوار از بازوی من بپریدی و تاویل آن دو سوار این دو
کذاب صاحب یمامه و صاحب یمن کرده ام اسود عنسی را نام عبهله بن کعب بود و او را ذو الخمار گفتندی
از آنکه گفتی آنکس که بمن می آید خمار دار است و این اسود کاهنی بود شعبده کردی و عجایب بحاضران نمودی سخن
شیرین مسجع داشتی بدان کلمات دل مردم را فریفتی ابتدا خروج او بعد از حج رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم

بود بصنعا یمن رفت و آنجا فرو گرفت و فروه بن مسیک که معاهده با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داشت
این معنی باز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نوشت معاذ بن جبل از یمن بگریخت و با ابی موسی اشعری که در مارب
بود سر دو باتفاق برفتند تا بحضرموت در آمدند و عمرو بن خالد باز مدینه آمد کار اسود بالا گرفت و چون آتش
اشتعال می یافت شهر بن باذان را که حاکم بود بکشت و زن او را بخواست و این زن دختر عم فیروز دیلمی
بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شخصی را برسولی بقوم از بنی ابنا فرستاد و بدیشان نوشت که اسود را
بدست آورند بحیلت یا بجنگ و تعیین کرد که از جماعتی که در حوالی ایشان می بودند از حمیر و همدان و اسامی ایشان
در مکتوب نوشته مدد طلبید و بآن اقوام نیز نوشت که بنی ابنا را مساعدت نمایید این طایفه بیش زن اسود
آمدند و با وی گفتند که اسود پدرت و شوهرت را کشت او را پیش خود چون می یابی زن گفت دشمن ترین
همه خلق بمن اوست و گفت او تنها می خسپد و بی سلاح و لیکن پاسبانان از حوالی قصرش گرد می آیند الا این
یک خانه که از اینجا نقبی بر سرا او برید نقب ببریدند و فیروز دیلمی در آمد و با او در آویخت تا سرش بگرفت و او را
بکشت در آن حالت بانگی کرد که سخت ترین بانگها کاو بود پاسبانان بدویدند که این چه آواز است
زن ایشان را گفت که پیغمبر را وحی نازل میشود این آواز آنست شما دور شوید ایشان برفتند تا اسود بمرد
و معهود اسود آن بودی که شیطانی باو می آمد و او را می فشرد و آنچه شیطان گفتی بران کار کردی چون صبح شد ندا
بر طریقه که ایشان را بود بدادند و بعد از ان بانگ بگفتند و در آن بانگ گفتند اشهد ان محمدا رسول الله و ان عبهلة
کذاب دست غارت در نهادند و کاشکان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از ان هر یک باز سر شغل خود
آمدند و صورت حال عنسی باز رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نوشتند پیش از آنکه مکتوب ایشان رسید خبر از آسمان
رسیده بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم یک روز پیش از وفات بیرون آمد و صحابه را اعلام داد که دوش
اسود عنسی را کشتند مردی مبارک از خاندان مبارک او را کشت گفتند آن کیست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود که فیروز دیلمی او را کشت فیروز فوز یافت چون آن نامه رسید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در گذشته بود

و نامه را بابو بکر صدیق دادند و مدت ظهور عنسی از ابتدا تا انتها چهار ماه بود و کنیت فیروز ابو عبد الله
و گویند ابو عبد الرحمن و گویند پسر خواهر نجاشی بود و او را حمیری گفتندی باعتبار آنکه مدتی در حمیر بسر برد
و بعضی گویند از ابنا فارس بود **اما قضیهٔ مسیلمه بن حبیب الکذاب** و او را رحمن الیمامه می گفتند بنا
بر آنکه مسیلمه میگفت آنکس که بمن می آید نام او رحمن است و از پیش بحث رفت که او بحضرت رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم با جمعی که مسلمان شدند آمد و بعد از آن بازگردید بشهر خود چون بشهر خود آمد نامه
برسول نوشت بدین عبارت من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض لنا نصفٌ و
لقریش نصفٌ و لیکن قریشاً قوم یعتدون این نامه ایست از مسیلمه که فرستاده حقیقت بمحمد فرستاده حق
اما بعد ملک زمین نیمه ما راست و نیمه قریش را و لیکن قریش قومی متعدی اند نامه همراه دو کس بفرستاد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را گفت گواهی میدهید که من فرستاده خدایم گفتند بلی گفت گواهی میدهید که
مسیلمه فرستاده خداست گفتند بلی او شریکست با تو رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اگر نه آن
بودی که پیغام گزاران را نمی کشند هر آینه من گردن شما هر دو میزدم بعد از آن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود تا جواب نوشتند بدین عبارت من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و قد اهلکت اهل حجر لا بارک الله فیک و من صوب معک این نامه ایست
از محمد فرستاده حق بمسیلمه دروغ گوی اما بعد زمین همه خدا راست بمیراث بهرکس که خواهد از بندگان خود
دهد و عاقبت پرهیزکاران راست و بدرستی که تو اهل قصبه یمامه را باغوا و اضلال هلاک کردی که خدا ترا هلاک
کناد و با هرکه تابع تست مسیلمه دعوی میکرد که در پیغمبری با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شریکست زنی
پیش او آمد و گفت دعا کن تا حق تعالی در خرما ما و آب ما برکت بخشد که محمد نیز از بهر قوم خود دعا کرد تا چاههای
ایشان از آب جوش زد مسیلمه پرسید که محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم چون کرد زن گفت دلوی آب خواست
و قوم را دعا کرد و باد در دلو دمید و آب پاره از آن مضمضه کرد و در دلو ریخت و آن دلو را در همه چاهها

ریخت

ریخت مسیلمه نیز همچنان کرد تمامت آب چاههای ایشان فرو رفت مردی مسیلمه را گفت درین فرزندمن
برکت نمای که محمد برکت در اولاد اصحاب خود میکند هیچ بچه را دست بسر فرو نیاورد الا که کل ماندند و
کامشان برنگرفت الا که لکنتی در زبان طفلان ها زدید شد مسیلمه در باغی وضو بساخت آب وضو پیش زمین
باغ ریختند بعد از آن هیچ نبات از آن زمین بر نیامد در آخر کار نماز از ایشان برداشت و خمر و زنا برایشان
حلال کرد و انواع محرمات مباح گردانید قبیله بنی حنیفه پیشتر باو متفق شدند و بر حجر الیمامه غالب گشت و ثمامه
بن اثال را که عامل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود از آنجا اخراج کرد چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
وفات یافت ثمامه مکتوب بابو بکر نوشت و اعلام حال کرد که کار مسیلمه قوی شده ابو بکر خالد ولید را
بجنگ مسیلمه فرستاد چون خالد بیمامه رسید بقتال در آمدند بنی حنیفه که با مسیلمه می بودند چهل هزار مقاتل
مقاتل میشدند حرب کردند یکهزار و دویست مرد از لشکر اسلام و قریب بیست هزار از مشرکان کشته
شدند دران روز ثابت بن قیس بن شماس کشته شد یک پای او را بینداختند آن پای را برگرفت و بر
قاتل زد و او را بکشت همچنین زید بن الخطاب که برادر عمر بود قتال میکرد تا کشته شد چون عبد الله بن عمر
بازگردید عمر او را گفت چرا پیش از برادرم هلاک نشدی عبد الله گفت من برین دولت حریص بودم
اما حق تعالی او را بشهادت مشرف گردانید روایتی دیگر آنست که عمر گفت چه چیز ترا باز آورد چون زید
هلاک شد چرا روی را از من نپوشانیدی بنو حنیفه در آخر چون دیدند که مخذول مانده اند با مسیلمه گفتند آنچه با ما
وعده کرده بودی از نصرت کو مسیلمه میگفت از جهت نام و ناموس خود جنگ کنید که وقت این سخن نیست
تا حق تعالی مسیلمه کذاب بقتل آورد یک شخص از انصار با وحشی قاتل حمزه مولی جبیر بن مطعم در قتل مسیلمه شریک
بودند وحشی گوید حربه من و حربه انصاری هر دو در شکم مسیلمه افتاد خدای داند که کدام یکی از ما مرد او را
کشت هم وحشی گوید بهترین مردم و بدترین مردم را من کشتم حمزه و مسیلمه دران حالت که او را کشتند
مردمان گفتند در م خربه سیاه او را کشت و اما انصاری اتفاقست که ابو دجانه سماک بن خرشه بود

صفت مرض رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابتداء مرض او در اواخر صفر بود در روز چهارشنبه دو شب
از آن ماه مانده بود عایشه گوید در مرض بحجرهٔ من درآمد مرا نیز صداعی بود گفتم وا رأساه رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود بلکه وا رأساه وظیفهٔ منست باز بحجرهٔ میمونه رفت و رنجش سخت تر شد از زنان خود
دستوری خواست که بیمارپرستی من بر عایشه باشد ایشان دستوری دادند رسول بحجرهٔ من درآمد و
هر دو پای مبارک در زمین میکشید تا چون دو خط از نشان پای او ظاهر بود روایتی آنست که بعد
از آنکه گفت وا رأساه بدر رفت اندک زمانی بگذشت که او را بگلیمی کرده پیش من درآوردند از پیش زنان
فرستاد که من بیمارم و نمی توانم دور حجرات کردن خواهم تا هم اینجا که ساکن کردم ایشان اجازت دادند
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آنجا که می بود تا عایشه گوید من او را وضو باز میدادم و نقلی آنست که ابتداء
مرض رسول درد سری بود که در حجرهٔ عایشه طاری شد و در حجرهٔ میمونه کارش سخت گشت و از زنان استیذان
کرد که در حجرهٔ عایشه می باشد و ایشان هر یک شبی بنوبت خود پیش او آیند ایشان چنان کردند باسنادی کی
ابن ضعف راست تا بخاری رحمه الله روایتست و او از سلمان بن بلال از هشام بن عروه از پدرش
عروه از عایشه رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آن مرض هر لحظه می پرسید که من فردا کجا باشم
یعنی نوبت عایشه کی بود زنان او را دستوری دادند تا هر جای که او را رغبت باشد بیاشد در حجرهٔ عایشه
می بود تا بجوار حق تعالی پیوست از جعفر بن محمد نقل است از پدرش که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را زمان مرض
در جامه برمیداشتند و بحجرات میگردانیدند تا همچنان رعایت قسم و سویت میان ایشان نموده باشد
روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بحجرهٔ عایشه درآمد و درد سری یافت عایشه را نیز دید که در
صداع است میگوید وا سری رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بل انا والله که از آن من وا سری عایشه گوید بالله
که آن صداع که مرا بود از من ببرید و نزدیک بود که از اندوه زجای خود برآیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
با وجود زحمت مرا ساکن میگردانید میگفت چه زیانت دارد اگر تو پیش از من بمیری من بر سرت بایستم و بر تو

نماز گزارم من از آن بفال نیک دانستم که مگر چنین باشد ولیکن از آنچه می ترسیدم بمجرد خبر خلاص نشدم
در جواب او گفتم چنین می خواهم اما ترا چنان دانم که تنها گردی و عروسی بخانهٔ من آوردی و در آخر همان
روز بپای نشینی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخندید و بعد از آن مرضش متمادی شد درین مرض دور
بحجرات زنان میگردانید تا در حجرهٔ میمونه بود بران قرار گرفت که او را لدود در حلق ریزید چه می ترسیدند که او را
زحمت ذات الجنب باشد و لدود را مداوای آن می دانستند و روایتی از عایشه آنست که رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم درد خاصره یعنی زیر پهلو می گرفت روزی چنانش بگرفت که بیهوش شد ظن بردم
که مگر درگذشت او را داروی در حلق چکانیدند چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز خود آمد و دید که او را
لدود ساخته فرمود که این فعل با من که کرده زنان ترسیدند و عباس را بهانهٔ آن ساختند تمامت اهل خانه او را
سبب ساختند و حال آنکه عباس را رای این نبود می گفتند یا رسول الله عباس عمت فرمود ترسیدیم که ترا ذات
الجنب باشد فرمود که این رنج شیطانی است حق تعالی این رنج را بر من مسلط نگرداند و مرا بدان مبتلا نکند و لیکن
این فعل لدود ساختن کار زنان بوده باشد هیچ یک از اهل این خانه نباشد الا که محتاج بلدود شوند الا عباس
عمّم که دستم بدو نمی رسد همه محتاج لدود شدند و دارو در حلق ایشان چکانیدند تا میمونه را در حالت صوم لدود
ساختند بنا بر معجزهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ عایشه و علی هر یک
از طرفیش نگاه میداشتند و فضل عباس پشتش گرفته بود و هر دو پای مبارک را چون دو خط بر زمین میکشید
تا بحجرهٔ عایشه رسید و آنجا که روز بروز مرض برو غالب می شد تا نتوانست که از آن حجره دیگر رود و مدت
مرضش دوازده روز و در نقلی چهارده روز و در نقلی هجده روز بود روایتست که چون مرضش سخت
شد فرمود که مرا از هفت مشک که درش نگشوده باشند آب بر سرم ریزید مگر خفتی بیابم و مردم را وصیتی
نمایم طغاری از روی حفصه را بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آنجا نشاندیم و آب بر وی میریختیم تا اشارة
بما می فرمود که تمام کردید بعد از آن روز بدر رفت و نصیحت امت برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت و از بهر

شهدا احد امرزش خواست نقلیست که صحابه در نماز خانها در مسجد کرده بودند دران مرض فرمود
که مجموع درنمارا سکذر مسجد برکیرند الا در ابو بکر رضی الله عنه که من هیچکس نمیدانم که منت او بر من نیکوتر باشد
از ابو بکر عبد الله بن عمر میکوید ابو بکر رضی الله عنه پیش رسول آمد وکفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای
تا خدمت در مرض من کنم فرمود ای ابو بکر من این بار بر زنان ودختران اهل بیت خود نمی نهم که مصیبت من
بر ایشان بزرکتر کردد ترا اجر در دیوان عمل ثابت شد بعد از ان دردش سخت شد عایشه رضی الله عنها کوید
می نالید بر فراش میکردید باوی کفتم که یکی از ما اکر این بکردی تو بروی خشم میکرفتی فرمود که مومنانرا رنج
سخت باشد بعد ازان فرمود که هیچ مومن را هیچ بلیتی نرسد از خاری یا زیادت ازان الا که حق تعالی اورا
بدان رفع درجه کند وکناهی ازو فرو نهد عایشه کوید من هیچکس را چنین سخت درد ندیدم که رسول را صلی الله
علیه وعلی اله وسلم ابو سعید خدری میکوید ما پیش رسول صلی الله علیه وعلی اله وسلم آمدیم از غایت حرارت
تب چنان بود که هیچکدام دست بروی نمی توانستیم نهاد و تعجب میکفتیم سبحان الله رسول ما را کفت که هیچکس را بلا سختتر
از انبیا نباشد وچنانچه ما را بلا سختتر باشد مزد ما نیز مضاعف باشد نقلست که درین مرض برخاست وصحابه را
خطبه فرمود ودران خطبه کفت که حق تعالی بنده را مخیر کرد میانه دنیا و آنچه عند الله است از ثواب وآن بنده
اختیار ما عند الله کرد ابو بکر صدیق چون این بشنید بکریست ما تعجب نمودیم که از اختیار رسول صلی الله علیه وعلی اله
وسلم بدین معنی چرا بکریست دید ابو بکر فهم کرده بود این بنده که ترک دنیا کرده واختیار ما عند الله نموده رسولست
وما را بدان اعلام داد نقلست که دران مرض چهل بنده آزاد کرده بود روایتست که رسول صلی الله
علیه وعلی اله وسلم نفس خود را ملامت از کراهیت مرک میکرد تا ابو الحویرث روایت کند که رسول صلی الله
علیه وعلی اله وسلم هیچ مرضی نرسید الا که از خدا عافیت طلبید تا در مرضی بود که دران وفات یافت دران
مرض شفا از خدا نخواست ودایم میکفت ای نفس ترا چه افتاد که در دفع مرک بهر چیز التجا می کنی از قضایا که در
مرضش واقع شد عایشه روایت میکند که فاطمه رضی الله عنها روی فرا کرده بود می آمد ورفتار او بر رفتار رسول

ماندی

ماندی رسول او را کفت مرحبا ای دختر من واو را براست خود یا چپ خود نشاند وبسر حدیثی باوی کفت
فاطمه بکریست من کفتم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم ترا خنده می آورد وتو میکریی دیکر بار حدیثی بسر باوی
بکفت وفاطمه بخندید من کفتم هیچ روزی چو امروز ندیده ام که فرح واندوهش بهم چنین نزدیک باشد
ازو پرسیدم که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم چه میکفت فاطمه کفت من سر رسول فاش نکنم تا چون رسول
متوفی شد دیکر عایشه ازو سوال کرد فاطمه کفت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که جبرئیل هر سال یکبار طلب
باز راندن قرآن از من کردی وامسال دو بار طلب عرض آن از من کرد وسبب آن تصور نمی کنم الا که اجلم نزدیک
شده وتو ای فاطمه اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن پیوندی ومن ترا نیکو پیش روی ام من از جهت این بکریستم
دیکر فرمود که راضی نیستی که مهترین زنان این امت یا کفت زنان مومنان باشی فاطمه کفت من از جهت
این بخندیدم از قضایا درین مرض آن بود که همچنان نماز با امامت میکزارد تا سه روز آخر کویند
هفده نماز را امامت نکرد اول نمازی که از امامت باز ماند نماز خفتن بود چون بلال اعلام نماز کرد فرمود که
ابو بکر را فرمایید تا امامت خلق کند روایت زهری انست که رسول صلی الله علیه وعلی اله وسلم عبد الله بن زمعه را
کفت مردم را بکو تا نماز را کزارند عبد الله بیرون آمد بعمر بن الخطاب رسید باوی کفت برو وامامت مردم
کن عمر امامت کرد مردی بلند آواز بود ودر نماز آواز بلند کرد رسول الله علیه وعلی آله وسلم آوازش بشنید
پرسید که آواز عمر نیست کفتند بلی یا رسول الله رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که خدا ومومنان ازین
امامت دور دارند باید که ابو بکر صدیق رضی الله عنه امامت کند عمر با عبد الله بن زمعه کفت بد کاری کردی تصور
من آن بود که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم ترا کفته که مرا بدین فرمای عبد الله کفت لا والله رسول مرا نفرمود
که هیچکس را با امامت فرمایم روایتی آنست که بلال بانک نماز کفت پس بر در رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بایستاد وکفت السلام علیک یا رسول الله الصلوة یرحمک الله از اندرون کفتند ابو بکر را فرمای تا امامت
کند بلال بیرون آمد دست بر سر نهاده ندا می کند واغوثاه وانقطاع رجاه وانکسار قلباه کاشکی مادر بلال بلال را

نزاده بودی وجون زاید این حال را بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندیدی بلال بمسجد درامد و گفت
ای ابو بکر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ترا می فرماید که تو بامامت در پیش روی ابو بکر جون جای از
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خالی دید مردی رقیق القلب بود ماسکه اش نماند بگشاد و بیهوش شد مسلمانان
فریاد براوردند رسول فریاد جماعت بشنید گفت ای فاطمه این جه فریادست گفت یا رسول الله مسلمانان
بفقد تو فریاد میکنند علی و عباس را بطلبید دست بر دوش ایشان انداخت و بمسجد درامد و نماز گزارد و بعد از ان
گفت ای معشر مسلمانان شما را در کلاءة حق و حفظ او می گذارم حق تعالی ناصر و معین است بر حفظ شما بر شما
باد که بر پرهیزکاری و نگاه داشت طاعت داری بجای آرید که من از دنیا مفارقت میکنم یا پسنادی که
این ضعیف راست تا امام احمد حنبل از ابو معویه از اعمش از ابرهیم از اسود از عایشه که گفت آن زمان که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در مرض گران شد بلال آمد و اعلام نماز کرد رسول فرمود که ابو بکر را بگویید تا
امامت نماز مردم کند عایشه گوید من گفتم یا رسول الله ابو بکر مردی سریع الحزن است جون در جای تو بایستد
آواز بمردم نتواند شنوانیدن اگر مصلحت بینی عمر را فرمایی گفت ابو بکر را بگویید تا امامت مردم کند من با حفصه
گفتم تو با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بگو حفصه گفت یا رسول الله ابو بکر مردی ضعیف است اگر بر جای تو
بایستد مردم را نتواند شنوانید اگر عمر را فرمایی حاکم باشی رسول فرمود که شما همان صواحب یوسفید که جندانکه
ایشان او را براه شیطان می خواندند شما مرا براه شیطان می خوانید ابو بکر را بگویید تا امامت کند عایشه گوید ابو بکر را
گفتند تا امامت کند جون شروع در نماز کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خفتی در خود یافت برخاست میان دو
مرد او را می کشیدند و هر دو پای مبارکش دو خط بر زمین میکرد تا بمسجد آمد جون ابو بکر رضی الله عنه احساس
برسول کرد خواست که باز پس ایستد رسول اشارت کرد که همجنان بر جای خود بایست رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم بر جنب ابو بکر بایستاد رسول نشسته امامت جماعت میکرد و ابو بکر ایستاده اقتدا ابو بکر بنماز رسول بود
و اقتدا جماعت بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر متابعت رسول مینمود و قوم بعلامت افعال ابو بکر اقتدا برسول میکردند

ازقضایا

از قضایا که درین مرض گذشت آن بود که جون رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم مرض زیاده شد انصار
گرد مسجد برامدند عباس پیش پیغمبر آمد که جماعت گرد شده اند و بر فوت تو عظیم ترسانند بعد از ان فضل
بپرسش درامد و همین حال گفت سیوم علی بن ابی طالب درامد و همین سخن گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
دست مبارک دراز کرد که مرا برگیرید ایشان برسر او را بگرفتند گفت جه میگویند گفتند می گویند می ترسیم
که رسول بگذرد زنان از جهت اجتماع مردان بر در پیغمبر فریاد براوردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
از جای برامد خواست که بیرون آید تکیه بر علی و فضل کرده و عباس در پیش ایشان رسول عصابه بر سر بسته
و پای بر زمین جون دو خط می کشید می آمد تا بر پایه زیرین منبر بنشست مردم همه متوجه او شدند رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم حمد و ثنای خدا بادا رسانید و گفت ای مردمان شما بر مرگ من می ترسید گویا که
شما منکر مرگ من بوده اید جرا انکار مرگ پیغمبر خود میکنید آخر نه پیش ازین در قرآن خبر مرگ من با زشما داده اند
و خبر مرگ شما با زشما داده اند هیچ پیغمبر پیش از من در میان امت جاوید ماند تا من جاوید بمانم مرا بنه من بحق
خواهم پیوستن و شما باو خواهید پیوست و من شما را وصیت در حق مهاجران که در هجرت سابق بوده اند
می کنم و مهاجران را نیز یک در حق هر یک وصیت میکنم جه حق تعالی میفرماید • والعصر ان الانسان لفی خسر
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر • یعنی بحق روزگار که همه مردم زیانکارند
الا انان که ایمان و عمل صالح آوردند و وصیت یکدیگر بمتابعت و ملازمت صبر کردند و بدانید که همه کارها بتقدیر
حق جاریست باید که دیر بودن قضیه شما را حمل بر استعجال آن نکنید جه حق تعالی بتعجیل کسی در هیچ قضیه شتاب
نکند و هر که حق خواهد که با حق کوشش کند حق تعالی برو غالب گردد و هر که خواهد تا حق را بفریبد خود فریفته
شود فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم مگر که جون شما را حاکم کردند در زمین
افساد کنید و قطع رحم نمایید و شما را که مهاجرید در شان انصار وصیت بخیر میکنم که تا با ایشان احسان کنید جه
ایشان • تبوءوا الدار والایمان من قبلکم • خانه هجرت را منزل ساختند و ایمان را خالص کردانیدند آخر نه در

دیبو ها شما را شریک ساختند نه خانهای خود بر شما فراخ کردانیدند نه شما را بر خود برکزیدند با وجود انکه
خود بدان محتاج بودند بدانید باید که هر کس که میان دو کس حاکم کردد از نیکوکار سخن قبول کند و از بدکردار
درکذارد باید که بعضی را بعضی برنکزینند که من از پیش شما میروم و شما بمن خواهید رسید و وعده کاه
شما حوض کوثر خواهد بود حوضی که عرض آن زیاده از مسافتی باشد که میان بصری و صنعاء یمن است
از ناودان کعبه آبی که از شیر سپیدتر و از مسکه نرمتر و از شهد شیرین ترست دران میریزد هر که از ان خورد
من بعد تشنه نشود سنک ریزهای آن مروارید باشد و مجری آن از مشک باشد هر که را ازین دولت
محروم کردند از همه نیکیها محروم ماند و هر که دوست میدارد که فردا روز قیامت در سر آن حوض بمن آید
دست را و زبان را از هر چه بکار نیاید کوتاه دارد دران میان عباس کفت یا رسول الله سفارشی از بهر قریش
بفرمای فرمود که من این سفارشها همه با قریش میکنم مردم همه تبع قریش اند نیک مردم تابع نیک مرد
ایشان و بد مرد مردم تابع بد مرد ایشان باشد ای قریش وصیت کردن بنیکی در شان مردم بجای آرید
ای مردمان کناهان تغییر نعمتها و تبدیل قسمتها بکند اکر مردم نیک باشند حکام ایشان با ایشان نیکوکار باشند
و اکر فاجر باشند حکام و ائمه سخن ایشان نشنوند و حق تعالی میفرماید • وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما
کانوا یکسبون • ما بعضی از ظلمه بر بعضی حاکم و مسلط کردانیدیم بواسطه عمل بدی که کرده باشند این حدیث
سیف بن عمر در کتاب فتوح از تالیف خود درآورده ازقضایا درین مرض رسول پیکاه پیشتر واقع شد
اینست که مولف کتاب مد ظله نقل کرد از شیخ امین الدین ابو المنصور عبد المنعم بن احمد بن سلیمان النوری از
مجد الدین عبد الصمد بن احمد بن ابی الجیش البغدادی از جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی از
محمد بن ابی طاهر از حسین بن علی الجوهری از ابو عمر بن حیویه از احمد بن معروف از حارث بن اسامه از محمد بن سعد از
محمد بن عمر از عبد الله بن جعفر از ابن ابی عوف از ابن مسعود رضی الله عنه که او کفت پیغمبر ما و حبیب ما بیکاه پیشتر خبر
وفات باز ما داد که مادر و پدرم فدای وی باد چون فراق نزدیک شد ما را در خانه عایشه رضی الله عنها جمع کرد

وازبهما

وازبهر ما محکم بایستاد و چنین کفت • مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله رزقکم الله نفعکم
الله آواکم الله وقاکم الله اوصیکم الله بتقوی الله و اوصی الله بکم و استخلفه علیکم و احذرکم الله انی لکم نذیر مبین
ان لا تعلوا علی الله فی عباده و بلاده فانه قال لی و لکم تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقین و قال الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین • بعد از مرحبا و تحیت بسلام و دعا خیر و اکرام
کفت شما را وصیت بتقوی خدا میکنم و خدا را در شان شما وصیت میکنم و او را خلیفه خود بر شما می سازم و شما را
از عذاب خدا می ترسانم که من شما را بیم کننده هویدا ام تا بر خدا بر قصد عباد و بلاد او بیرون نیایید چه حق مرا و شما را
کفته که سرای آخرت از بهر کسی کرده ایم که در زمین سرفرازی و خرابی نطلبد و عاقبت نیک بر پرهیزکاران است و هم او
می کوید که جایکاه کردن کشان در دوزخ است ما کفتیم یا رسول الله وعده رحلت کی خواهد بود فرمود که فراق
نزدیک شد و بازکشت بخداست و بجنة الماوی و سدرة المنتهی است و برفیق بزرکتر و بکاسه تمامتر و بعیش
هنی و حوض کوثر است ما کفتیم یا رسول الله که ترا غسل دهد فرمود مردان اهل بیت نزدیکتر بنزدیکتر کفتیم در چه
جامه ترا کفن سازیم فرمود که درهمین که پوشیده ام اکر خواهید یا جامه جند مصری یا یمنی کفتیم یا رسول الله که
بر تو نماز کزارد و درین سخن ما بکریستیم و او بکریست فرمود آهسته که خدا بر شما رحمت کناد و شما را از قبل پیغمبر شما
خیر دهاد چون مرا شسته باشید و کفن کرده مرا برهمین تخت بنهید که اول کسی که بر من نماز کزارد دوست داشته
من و دوست دارنده من جبرئیل علیه السلام باشد بعد از ان میکائیل علیه السلام بعد از ان اسرافیل علیه السلام
بعد از ان ملک الموت علیه السلام تمام جنود ملایکه باشند بعد از ان شما نیز فوج فوج بمن درآیید و نماز می کزارید
و سلام می فرستید مرا بیازارید بانکه تزکیه من کنید یعنی اندر ندبه محاسن من شمرید یا ناله کنید و ابتدا بنماز اهل بیت
من کنند بعد از ان زنان ایشان بعد از ان شما بعد از ان سلام من بجمعی از اصحاب من که غایب اند برسانید و هر که در دین
پی روی من کند از امروز تا روز قیامت سلام من برسانید کفتیم یا رسول الله ترا که در قبر نهد فرمود که اهل من با ملایکه
بسیار که شما را می بینند از جایی که شما ایشان را نمی بینید ازقضایا که درین مرض کذشت اینست که روایت کرد

مولف اصل دامت میامن ایامه از تقی الدین ابو العباس احمد بن محمد بن عمر الخطیب از مجد الدین عبد الصمد بن احمد بن
ابی الجیش البغدادی از عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی از هبة الله بن محمد بن الحصین از ابو طالب محمد بن محمد بن غیلان
از ابو بکر عبد الله بن ابرهیم الشافعی از معاذ بن المثنی از یزید بن عبد الله بن قسط از پدر خود از عطا از ابن عباس
از برادر خود فضل بن عباس که او گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بدر سرای من آمد من از خانه بیرون رفتم
بس رفت تا بمسجد بر منبر نشست مرا فرمود که مردم را نداکن چون مجتمع شدند حمد و ثنا خدا گفت بعد از ان فرمود
که ای مردمان مرا وقت نزدیک شده که از میان شما حرکت نمایم و غایب شوم اگر روزی تازیانه بر پشت
کسی زده ام اینک پشت من گو بیا و قصاص کن و اگر مالی از کسی ستده ام اینک مال من گو برگیر و اگر شتیمه عرض
او کرده ام گو قصاص بران و باید که هیچکس نگوید که من احتراز کنم ازین بحث که شرم از رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم میدارم بدانید که کینه ورزی عادت و کار من نیست بدانید که دوست ترین شما بر من کسی باشد که اگر
ازان او باشد بازستاند یا مرا حلال کند تا چون من بخدا رسم خوش دل باشم و چنان تصور میکنم که بدین قدر که گفتم
مرا فایده درین معنی ندهد یعنی طلب قصاص نکنید تا بکرات تکرار این سخن کنم بعد از ان فرمود که نماز پیشین بگزاردیم
چون گزارد باز بر منبر شد و همان سخن اولی گفت که مرا کینه نباشد و هر که حقی بر من دارد گو بیا و استیفا نماید
مردی برخاست که یا رسول الله مرا سه درم بر تست فرمود که ما تکذیب تو نمی کنیم و طلب سوگند نمی نماییم لیکن بگوی
که بچه سبب بود مرد گفت یاد داری آن روز که درویشی بر تو بگذشت مرا فرمودی تا سه درهم بوی دهم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فضل را گفت او را سه درهم بده پس او را فرمود تا بنشیند پس گفت ای مردمان هر که بر ذمه
او حقیست گو بگزار و باید که تا هیچکس نگوید که ازین گفتن رسوای دنیا بود چه رسوایی دنیا آسانتر از رسوای
آخرت بود مردی برخاست و گفت یا رسول الله سه درم از غنیمت دزدیده ام بواسطه آنکه احتیاج داشتم
فرمود که ای فضل از و بستان بعد از ان فرمود ای مردمان هر کس که عیبی از نفس خود میترسد گو بگو تا از بهر آن
و دفع آن دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله بالله که من مردی دروغ زنم و عظیم پر خواب می باشم

رسول

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بارخدایا او را راست گویی روزی کن و وقتی که خواهد خواب از وی ببر مردی
دیگر برخاست که یا رسول الله من مردی کذابم و منافق می باشم و هیچ فعلی از افعال بد نیست الا که کرده ام
عمر آن مرد را گفت نفس خود را فضیحت کردی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که فضیحت دنیا آسانتر
از فضیحت آخرتست بعد از ان فرمود بارخدایا او را راست گویی و ایمان درست روزی کن و قضیه او را بخیر
مبدل گردان دران میان عمر رضی الله عنه سخنی بگفت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخندید و گفت عمر با منست
و من با عمرم و حق با عمراست هر جای که باشد اما باید دانست که آنچه فرمود که اگر تازیانه بر پشت کسی زده ام
گو قصاص کن فقه آنست که در مثل این قصاص نباشد و مراد آنکه هر که مثل این فعل کرده مستوجب تادب باشد
و الا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم منزه از ظلم است **از قضایا که درین مرض گذشت** آن بود که چون
مرض سخت شد خواست که مکتوبی بنویسد باسنادی که این ضعیف راست تا امام احمد از ابو معویه از عبد الرحمن
بن ابی بکر القرشی از ابن ابی ملیکه از عایشه رضی الله عنها که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مرض گران شد
عبد الرحمن بن ابی بکر را گفت استخوان شانه یا تخته پیش من آر تا از بهر ابو بکر نامه بنویسم که بعد از من برو خلاف نکنند
چون عبد الرحمن پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رفت تا برخیزد فرمود که خدا و مومنان ابا کردند از انکه
اختلاف در تو کنند ای ابو بکر **از قضایا که درین مرض گذشت** اینست که ابو حازم روایت کند از سهل بن
سعد که پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دران مرض هفت دینار بود نزد عایشه نهاده عایشه را گفت که آن
طلا را پیش علی رضی الله عنه فرست بعد از ان بیهوش شد عایشه را چندان از مشغولی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
افتاده بود که باز آن نپرداخت سه بار این می فرمود و هر بار بیهوش میگشت و عایشه را از شغل مرض پروای
آن نمی بود تا آن زمان که پیش علی فرستاد تا آن را صدقه داد پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شب دوشنبه
در حده نزع افتاد عایشه چراغ پیش یکی از زنان فرستاد که از مشک قطره روغن درین چراغ چکان که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم امشب در حده و شده است **بروایتی دیگر** از مطلب بن عبد الله بن حنطب ثقلیست که

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با عایشه همی گفت در حالتی که عایشه رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سینه خود
تکیه کرده بود که آن دینارها که پیش تو بود چه کردی گفت پیش منست فرمود که نفقه کن بعد از آن بیهوش گشت
و همچنان تکیه بر سینه عایشه داشت چون باز بهوش آمد بپرسید که آنرا نفقه کردی ای عایشه گفت نه آنرا بطلبید و بر
کف دست نهاد و بشمرد شش عدد بود و گفت گمان محمد چه باشد چون خدای را ببیند و این قدر داشته باشد
آنرا مجموع نفقه کرد و همان روز در گذشت **و از قضایا که درین مرض گذشت** آن بود که او را در وقت رحلت
از دنیا مخیر کردند عایشه میگوید من بشنودم که هیچ پیغمبر نمیرد تا او را میان دنیا و آخرت مخیر کنند و رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم دران مرض سرفه تمام بود می شنودم که میگوید • مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا • یعنی با طایفه که حق تعالی بر ایشان نعمت داده از پیغمبران
و راست گویان و شهیدان و نیکوکاران و نیکو رفیقانند اینها ظن بردم که او را مخیر کرده اند **روایتست**
از عایشه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتی که هیچ پیغمبری نباشد الا که قبض روح او بکنند پس ثواب آخرة
مشاهده کند بعد از ان روح بوی رد کنند و او را مخیر کنند میان آنکه روح باو رد کنند تا آن زمان که بحق لاحق شود
یا فی الحال قبض کنند من این از وی یاد میداشتم آن زمانکه او را تکیه بر سینه خود کرده بودم دیدم که گردنش
فرو آمد گفتم قضیه و فاتش تمام شد با او گفتم این زمان بالله که اختیار نمیکنی بسخن آمد که • مع الرفیق الاعلی فی
الجنة مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا **از قضایا
که درین مرض گذشت** استعمال مسواک بود پیش از وفاة باسنادی که این ضعیف راست تا بجائی
که او روایت کرد از محمد بن عبید از عیسی بن یونس از عمر بن سعید از ابن ابی ملیکه از ابو عمرو ذکوان که مولی عایشه
بود که عایشه می گفتی از نعمتها که خدای تعالی بر من انعام کرد یکی آن بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در
خانه من و روز نوبت من در بر من وفات کرد و حق تعالی در زمان وفاتش میان آب دهان من و آب
دهان وی جمع کرد و بیان آن باین میکرد که عبد الرحمن برادرم درآمد و مسواکی در دست داشت و من

رسولرا بر خود تکیه کرده بودم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را دیدم چشم با عبد الرحمن کرده دانستم که
مسواک میخواهد گفتم از بهر تو بستانم بسر اشارت کرد که بلی آنرا باو دادم برو درشت نمود گفتم از بهر تو نرم
کنم بسر فرمود بلی آنرا نرم کردم بستد و بر دندان براند پیش او مطهره آب یا مخلبه نهاده بود رسول هر دو دست
مبارک دران آب میکرد و بر روی می مالید و می گفت **لا اله الا الله** که حالت مرگ را چه سختیهاست بعد از ان
دست راست برداشت و همی گفت فی الرفیق الاعلی تا روحش مفارقت کرد و دست مبارکش بگردید
از قضایا که درین سال گذشت آن بود که در روز دوشنبه پرده از پیش خود برداشت و مردم را
می نگریست و ایشان در نماز صبح بودند باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری از ابو الیمان از شعیب
از زهری که او گفت انس بن مالک مرا خبر کرد که ابو بکر رضی الله عنه در مرض موت رسول امامت جماعت
میکرد ایشان در نماز صف کشیده بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پرده حجره را برداشت و ایستاده
در ما همی نگریست گویا روی او ورق مصحفی است یعنی در صفا و رقت یا در صفرت بعد از ان دندان بکار برد
و بخندید نزدیک بود که ما از غایت خرمی از دست برویم که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم دیده بودیم
ابو بکر از امامت باز پس ایستاد تا بصف متصل گردد که ظن می برد که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز
خواهد فرمود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اشارت فرمود که نماز تمام کنید و پرده فرو گذاشت و همان روز
رخت از دنیا برداشت **از قضایا که درین مرض گذشت** وصیت او بنماز بود انس روایت کند که وصیت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بموت نزدیک شد این بود که • الصلوة و ما ملکت ایمانکم • نماز را
و درم خرید کان را نگاه دارید تا چون جانش رسید از سینه میگفت و زبانش یاری نمیداد **از قضایا که درین
مرض گذشت** آن بود که عباس و علی رضی الله عنهما از پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بیرون آمدند مردی
با ایشان رسید از علی بپرسید که یا ابا الحسن درین بامداد حال رسول چیست جواب داد که بصحت و سلامت بامداد
کرده عباس با علی رضی الله عنهما گفت بعد از سه روز ترا عصا باید زد بعد از ان بخلوت با علی گفت تصور من انست که

صلعم

من بشره اولاد عبد المطلب شناسم ونیک ترسانم که رسول صلی الله علیه وعلی اله وسلم ازین مرض برخیزد
مارا بیش او بر تا ازو سوال کنیم اگر این کار امامت بما تعلق دارد دانیم واگر تعلق بما ندارد ازو درخواهیم
تا درشان ما سفارش بجه فرماید علی رضی الله عنه کفت اگر ما بیش او رویم واین امر بما ندهد تصور دارم که
مردمان بما دهند بالله که ما این سوال نکنیم **از قضایا که درین مرض کذشت** آن بود که ابن عباس کوید
که جون رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم یک جهت شد یعنی موتش نزدیک شد جمعی مردان در خانه او بودند
فرمود بیایید تا از بهر شما نامه بنویسم تا بعد از من کمراه نکردید عمر کفت رنج بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بیخست و قرآن در میان شماست شمارا قرآن بس اهل خانه مخالفت ومخاصمت آغاز کردند بعضی کفتند
نامه بیرید تا رسول جیزی بنویسد تا بعد ازو شمارا کمراهی نباشد بعضی همان کفتند که عمر کفته بود که درین رنج سخت
زحمت نتوان داد جون اختلاف وسخن زیاده بسیار شد رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم ایشانرا کفت
برخیزید ابن عباس کوید همه مصیبت آن اختلاف وآشوب بود که میان رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم و نامه
نوشتن مانع شد **از قضایا که درین مرض کذشت** تردد جبرئیل علیه السلام برسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بود سه روز بیش از وفات برسالت حق تعالی رسانیدن واورا می کفت که خودرا جون می یابی در شنبه
ویکشنبه ودوشنبه و دستوری خواستن ملک الموت **روایتست** از مؤلف اصل دامت میامن ایامه از
شیخ ابو عبد الله محمد بن احمد بن تمام بن حسان الصالحی الحنبلی از فخر الدین ابو الحسن علی بن احمد بن عبد الواحد
المقدسی ابن البخاری از ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی از محمد بن عمر الارموی از ابو الحسین بن المهتدی
از ابو احمد الفرضی از علی بن محمد الرباحی از بدرش از ابی احمد بن حون از رشد بن یحیی بن ابی سلیمان از سعید المقری
از ابو هریره که جبرئیل علیه السلام در مرض موت بیش رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمد وکفت حق تعالی سلامت
میرساند ومی فرماید خودرا جون می بینی وجون می یابی رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود یا امین الله
خودرا دردناک می یابم بامداد دیکر باز آمد وکفت ای محمد خدایت سلام میرساند ومیکوید خودرا جون می یابی

کفت یا امین الله دردناک می یابم دیکر روز سیوم باز آمد وملک الموت با وی بود کفت ای محمد خدایت سلام
میرساند ومیکوید که خودرا جون می یابی کفت یا امین الله دردناک می یابم این کیست که با تست جبرئیل
کفت ملک الموت واین کرت آخر عهد منست بدنیا وآخر عهد تست بدنیا بنزد من هرکز از عهد آدم باز اندوهناک
بر هیچ هلاک شونده نکشتم وهرکز بعد از تو از بهر هیچ کس بزمین نیایم سکرت الموت بر رسول صلی الله علیه وعلی
آله وسلم غالب شد قدحی آب بیش او حاضر بود هر کاه که شدتی از ان می یافت پاره از ان آب بر می کرفت
وبر روی می مالید ومیکفت • اللهم اعنی علی سکرات الموت • بار خدایا مرا بر سختی جان کندن یاری ده
مسروق روایت کند از عایشه که او کفت رسول را صلی الله علیه وعلی آله وسلم معهود بود که بیماررا ازین
کلمات دعا کردی • اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما •
جون در مرض موت کران شد دستش بکرفتم وآن دعا میخواندم وبر رویش در می مالیدم او دست از
من بکشید واین دعا می خواند • رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی • خدایا مرا بیامرز ومرا برفیق بزرکتر
در رسان وآخرترین سخنی که ازو شنیدم این بود واین حدیث از صحیح دو کانه اخراج کرده اند **از عایشه**
رضی الله عنها روایتست که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم را دیدم که جان می سپرد قدحی آب پیش او بود
دست بقدح در می مالید وبر روی در می آورد ومیکفت • اللهم اعنی علی سکرات الموت **روایتست از**
مؤلف اصل از شیخ زین الدین علی بن عمر بن حمزه الحرانی از ابو الحسین فخر الدین علی بن احمد بن عبد الواحد بن احمد
المقدسی از عبد الرحمن بن علی بن محمد از ابن عبد الباقی البزاز از جوهری از ابن حیویه از ابن معروف از حارث
بن ابی اسامه از محمد بن سعد از انس بن عیاض اللیثی که او کفت از جعفر بن محمد با ما حدیث کردند از بدر او که جون از
مدت عمر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم سه روز مانده بود جبرئیل آمد وکفت حق تعالی مرا بتو فرستاده از بهر
کرامی داشت وترجیح تو وتا خاص ترا باشد وسوال از جیزی میکند از تو که خود بان داناتر است از تو همی پرسد
که خودرا جون می یابی کفت ای جبرئیل خودرا غمناک می یابم ای جبرئیل خودرا اندوه زده می بینم جون روز سیوم

شد جبرئیل آمد و فرشته با وی نامش اسمعیل که در میان هوا ساکن باشد هرگز نه باسمان رفته و نه بر زمین فرو آمده از آن روز باز که زمین آفریده شده بر هفتاد هزار فرشته مسلط که هر یک از ایشان بر هفتاد هزار فرشته دیگر مسلط باشند جبرئیل بر ایشان سبقت گرفت و گفت حق تعالی مرا بتو فرستاده از جهت اکرام تو و ترجیح تو و تا آن کرامت خاص ترا باشد از تو چیزی می پرسد که خود داناتر از تو بآن و پیغمبر ما که خود را چون می یابی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ای جبرئیل خود را غمناک می یابم خود را اندوه زده می یابم بعد از آن ملک الموت دستوری خواست جبرئیل گفت ای احمد اینک ملک الموت است و دستوری می خواهد و بر هیچ آدمی پیش از تو دستوری نخواسته و بر هیچ آدمی بعد از تو نخواهد گفت ای جبرئیل او را دستوری ده تا در آید ملک الموت در آمد پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بایستاد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و فرموده که طاعت داری تو کنم در هر چه مرا فرمایی اگر فرمایی که قبض روحت کنم قبض کنم و اگر فرمایی که ترک کنم ترک کنم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ای ملک الموت مطاوعت خواهی کرد گفت مرا فرموده اند که بهر چه فرمایی مطاوعت کنم جبرئیل در آن ساعت گفت ای احمد حق مشتاق تست رسول علیه الصلوة والسلام بعد از آن فرمود ای ملک الموت بکاری که آمده مشغول باش جبرئیل آن زمان گفت السلام علیک یا رسول الله این آخر گام نهادن منست بر زمین حاجت من از دنیا تو بودی پس رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متوفی شد و تعزیت برخاست این آواز و حس میشنودند و شخص را نمی دیدند که السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة ان فی الله عزاء من کل مصیبة و خلفا من کل هالک و درکا من کل مافات فبالله فثقوا و ایاه فارجوا انما المصاب من حرم الثواب والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته می شنیدند که سلام بر اهل بیت میکردند و تعزیت بدین نوع اقامت می نمودند هر نفسی چشنده کاس مرگ خواهد بود و مزد شما بشما تمام در قیامت خواهند داد در بقا خدای خدا از هر مصیبتی تسلی است و از هر مرده عوض است و از هر فوت

شده تدارک است پس بخدا استوار باشید و با وامید دارید که مصیبت کسی راست که از ثواب محروم است و سلام خدا و رحمت و برکات او بر شما باد و بعضی گفتند این عزادهنده خضر علیه السلام بود

ذکر وفات رسول علیه الصلوة والسلام

روز دوشنبه نیم روز دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشره وفات یافت و گویند دوشنبه چاشتگاه همان وقت که مقدم مبارکش بمدینه در آن زمان بود باسنادی که این ضعیف راست تا امام احمد از موسی بن داود از ابن لهیعة از خالد بن ابی عمران از حنش صنعانی از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روز دوشنبه زایید و روز دوشنبه وفات کرد و حجر الاسود در روز دوشنبه برداشتند و دیگران گویند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز دوشنبه مبعوث شد و از مکه روز دوشنبه بدر رفت انس گوید آن روز که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمدینه در آمد هر چه در مدینه بود روشن شد و آن روز که در مدینه وفات یافت هر چه در مدینه بود تاریک گشت تا هنوز دست از خاک مبارک او پاک نکرده بودیم و هنوز در دفن بودیم که دل خود باز نمی شناختیم و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در کلیمی ملبد و ازاری ستبر بیرون آورد و گفت رسول خدا درین دو جامه وفات کرده و چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روح مبارک بسپرد صحابه خلاف کردند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرده باشد یا نه انس گوید که چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درگذشت مردم می گریستند عمر بن الخطاب خطیب وار برخاست که باید که من از هیچکس نشنوم که محمد بمرد این قدر هست که او را طلب فرستاده اند چنانچه موسی را طلبیدند و چهل روز از قوم غایب شد بحق خدا که تصور من آنست که دستها و پایها قومی که دعوی کنند که محمد مرده ببرند **از عکرمه روایتست که** عمر این سخن مکرر کرد و وعید و تهدید منافقان بدان می نمود تا مرد و طرف دهانش کف بر آورد پس عباس برخاست و گفت بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم متغیر شود چنانچه دیگر مردمان چون بمیرند متغیر شوند و او مرد پس صاحب خود را دفن کنید حق تعالی هر یک را از شما یکبار می میراند او را دو بار چگونه میراند او گرامی تراست بر خدا که او را دوبار بمیراند و اگر چنانست که شما گویید و نمرده شما او را دفن کنید

برخداد شوار نباشد که خاک از سر او دور کند و او را بیرون آورد باسنادی که ابن ضعیف راست تا بخاری
از یحیی بن بکیر از لیث از عقیل از ابن شهاب که گفت ابو سلمه مرا خبر داد که عایشه با وی گفت که ابو بکر بر اسب سوار
بود از مسکنی که در موضع سنح داشت روی فرا کرده می آمد تا فرو آمد و بمسجد در آمد با مردم سخن نگفت تا پیش
عایشه آمد متوجه رسول شد و او را بُرد یمانی پوشیده بودند جامه از روی مبارک او برگرفت و بر روی
در افتاد و او را همی بوسید و همی گریست و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد حق تعالی دو مرگ بر تو جمع نکند
و آن مرگ که بر تو نوشته بودند واقع شد ابن شهاب گوید که همچنین ابو سلمه مرا حدیث کرد از عبد الله بن عباس
که ابو بکر بیرون آمد و عمر با مردم آن سخن میگفت عمر را گفت بنشین نمی نشست مردمان متوجه ابو بکر شدند
و عمر را بگذاشتند ابو بکر با ایشان بعد از حمد خدا گفت هر کس از شما که محمد را می پرستید محمد درگذشت و اگر خدا را
می پرستید خدای تعالی زنده ایست که هرگز نمیرد و خدای تعالی فرموده • وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين •
محمد رسولیست که رسولان پیش از وی گذشته اند چگونه اگر او بمیرد یا کشته شود باز طریقهٔ اولی خواهید رفت
اگر کسی باز طریقهٔ کفر گردد زیانی بحق نتواند رسانید و زود باشد که حق تعالی جزا سپاس داران ثبات بردن نماید؛
ابن عباس گفت بخدا که گویا مردم ندانستند که این آیت نازل شده تا ابو بکر بر ایشان خواند مردم این آیت
از و فرا گرفتند تا هر کس که بود از وی می شنیدم که این آیت میخواند ابن شهاب گوید که سعد بن مسیب با من گفت
که عمر میگوید همان بود که از ابو بکر آن شنیدم چنان بماندم که پای مرا بر نمیداشت بل از آن زمان که آیت بشنیدم
بر زمین افتادم روایتی دیگر آنست که ابو بکر گفت ای عمر بنشین عمر ابا کرد ابو بکر برخاست و کلمهٔ شهادت
بگفت مردمان روی سوی ابو بکر کردند و عمر را رضی الله عنه بگذاشتند و تا آخر حدیث بگفت ذکر سال رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز وفات عکرمه روایت کند از ابن عباس که ابتداء انزال قرآن کردند بر رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم و او چهل ساله بود و در مکه سیزده سال اقامت نمود و در مدینه ده سال چون وفات کرد

پشت

شصت و سه ساله بود این حدیث از صحیح دو گانه مخرج شده است در روایت انس آنست که بر سر شصت
سال تمام درگذشت مؤلف اصل نشر الله افادته بین الانام در توفیق نقل دو گانه از علما محدث نقل کرده که
آنکس که شصت و سه ساله گفت مرادش تمام سال بود و آنکه نقل شصت کرد عشرات عمرش را اعتبار نموده چه گویند
در عرف مراجل سال است و اگرچه چیزی زیاده باشد لیکن زاید آن بده نرسیده باشد ذکر غسل و تکفین
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باسنادی که ابن ضعیف راست تا امام احمد بن حنبل از یعقوب از پدرش
از ابو اسحق از حسین بن عبد الله از عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم که گفت آن زمان که جماعت از بهر غسل رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم جمع شدند و در خانه غیر از اهل و اقارب که عباس و علی بن ابی طالب و فضل و قثم پسران
عباس و اسامه بن زید و صالح مولی اسامه بودند کسی نبود چون خواستند که غسلش دهند از بیرون در اوس بن
خولی انصاری و او بدری بود علی بن ابی طالب را ندا داد که ای علی بخدا سوگند بر تو میدهم که مرا از رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم حظی بده علی او را گفت تو نیز درای در آمد و بغسل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حاضر شد اما متصدی
غسلش نشد راوی گوید که علی رسول را تکیه بر سینه خود کرد و همچنان پیراهن رسول بر رسول بود عباس و فضل
و قثم او را مدد علی همی گردانیدند و اسامه و صالح آب می ریختند بر تن مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و علی
رضی الله عنه او را می شست و هیچ از آنکه اعضاء میت بینند از اندام مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندیدند
علی رضی الله عنه می شست و میگفت • پدر و مادرم فدای تو باد که پاک بودی هم در حیات و هم در ممات تا چون
از غسل فارغ شدند او را آب و سدر می شستند اندام مبارک خشک کردند و آنچه با اموات کنند بکردند
بعد از آن سه جامه اش در آوردند دو سپید و یکی برد یمانی راوی گوید بعد از آن عباس دو مرد را بخواند و یکی را
بطلب ابو عبیده فرستاد که حفر ضریح یعنی گور بی لحد کندی و یکی را بطلب ابو طلحه که گور با لحد کندی فرستاد و
عباس بعد از آن دعا کرد که بار خدایا تو از بهر او اختیار لحد یا شق کن طالب ابو عبیده باز گردید و او را ندید و طالب
ابو طلحه ابو طلحه را حاضر گردانید بیامد و از بهر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم لحد فرو برد روایتیست از جعفر بن محمد

از پدرش رضی الله عنهما که علی و فضل و عباس و اسامه بن زید هر چهار غسل رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دادند
سه بار او را بآب و سدر بشستند از آب چاهی که از آن سعد بن خیثمه بود و آب از آن خوردندی باسنادی که
ابن ضعیف راست تا امام احمد از یعقوب از پدرش از ابن اسحق از یحیی بن عباد بن عبد الله بن الزبیر از پدرش
از عایشه که چون خواستند که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم غسل کنند مخالفت نمودند گفتند بالله که ندانیم
که چون کنیم او را از جامه مجرد کنیم چنانچه اموات را کنند یا همچنان با جامه‌اش بشوییم چون اختلاف کردند حق تعالی
خوابی سبک بر ایشان انداخت تا هیچ مرد از قوم نبود الا که زنخ بر سینه نهاده بود و بخواب اندر رفته
ناگاه از گوشه خانه آواز شنیدند که او را در پیراهنی که پوشیده بود می شستند آب و سدر بر وی می ریختند و
مردان با پیرهن او را دلک میکردند عایشه گوید اگر آنچه در آخر دانستم در اول دانستمی رسول را صلی الله علیه
و علی آله و سلم غیر از زنان او دیگری نشستی روایتیست از جعفر بن محمد که آب در معاطف و سینه مبارک
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز می ایستاد علی رضی الله عنه آن را می آشامید و همچنین نقلیست که علی رضی الله
عنه خاشاکی دید که در چشم مبارک رسول افتاده بود زبان بچشمش در آورد و بزبان بیرون آورد دیگر آورده‌اند
که سه نوبت او را بشستند بار اول بآب سرد دوم بآب و سدر سیوم بآب کافور و علی و عباس و فضل که او
مردی قوی بود او را بشستند و شقران آزاد کرده رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را از دست بدست میکردند
علی میگوید چنان بودیم که گویی ما را در آن کار از غیب مدد میرسید روایتست که ماهان حنفی از ابن
عباس پرسید که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم چگونه غسل دادند گفت عباس کله داشت از جامه یمنی
محکم بافته آن را بر سر آن بزد و آن کله زدن از بهر غسل میت سنت شد و در میان ما بماند و بسیاری از صالحان
بعد از آن مردان بنی هاشم را اجازت دادند تا در آمدند و میان کله و دیوار بنشستند انصار از عباس التماس
کردند که مردی از ایشان در آید عباس اوس بن خولی را در آورد بعد از آن عباس بکله در آمد و علی و فضل و ابو سفیان
و اسامه را باندرون طلبید فضل آب می ریخت و مدد میداد هر گاه که بآب ریختن مشغول میماند ابو سفیان

واسامه

و اسامه در مدد عوض او می شدند چون در اندرون کله گرد آمدند خواب بر ایشان افتاد و هر که بیرون
کله نیز بود تا هیچکدام نبودند الا که زنخ بر سینه نهادند و بخواب رفتند ناگاه منادی ندا داد و همه بیدار شدند
این میگوید که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم مشویید که او خود پاک بوده عباس گفت بلکه بشوییم بعضی
از اهل خانه گفتند منادی راست گفت او را مشوییم عباس گفت ما سنت رسول را از بهر آوازی که نمیدانیم چه آوازست
ترک نکنیم دیگر بار خواب بزور ایشان در آمد منادی ندا داد بیدار شدند میگفت او را بشویید اما در میان
جامهاش دیگر اهل خانه گفتند در جامه‌اش نیز نشوییم عباس گفت بلی در جامه‌اش بشوییم عباس چون در آمد مربع
بنشست و علی را متوجه خود مربع بنشاند و رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در کنار خود بنشاندند از سینه
او را بر پشت بخوابانید و او را بشویید و بپوشانید از سر سنگ پهن که از بهر غسل آورده بودند بر جا پشتند و رسول را
صلی الله علیه و علی آله و سلم بر آنجا خوابانیدند پای سنگ باز مغرب کردند و سرش باز مشرق و شروع در شستن
کردند هیچ چیز در خاطر ایشان نیامد که در آن امر می باید کرد الا که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از بهر آن بحرکت
می آمد در گردانیدن و برداشتن تا آن عمل باسانی میکردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آن حالت پیراهنی
و جامه کوچک پیش گشوده پوشیده بود و او را بغیر از آب سرد نشستند و بکافور مطیب کردند بعد از آن جامه
و پیراهنش بفشردند و اندامها که بدان سجده کردی و مفاصل اندام بحنوط مبخر ساختند و روی و دست دو گانه
تا آرنج و پای دو گانه او را وضو دادند بعد از آن در پیراهن و جامه کوچکش بکفن در آوردند و کفن را بعود و ند
بخور کردند بعد از آن او را برداشتند و بر تخت نهادند و جامه بر سرش پوشیدند ابن عباس گوید که ایشان را
ندا میرسید که پیغمبر خود را باز پوشید که خدایتان باز پوشاد علیا بن احمر گفت که علی و فضل هر دو می شستند علی
ندا رسید که چشم باز آسمان کن یعنی تا او را نه بیند عایشه گوید که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در سه جامه سپید
سحولی کفن ساختند و سحول دهی است از یمن و بعضی گویند جامه کازری کرده است روایتی از ابن عباس آنست
که در دو رکو و بردی نجرانی او را تکفین کردند **ذکر نماز کردن بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم** روایتست

از جعفر بن محمد از پدرش که نماز بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کردند بی آنکه امامی بود گروه گروه مسلمانان
در می آمدند و نماز جنازه میگزاردند و بیرون میرفتند چون همه نماز تمام کردند عمر ندا داد که جنازه با اهل او گذارید
و در روایتی آنست که علی و عباس و بنی هاشم اول نماز گزاردند پس مهاجران گزاردند بعد از آن انصار پس سایر مردم
تنها تنها و هیچکدام امام نداشتند بعد از آن زنان بعد از آن کودکان **ذکر قبر رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم** باسنادی که این ضعیف راست تا امام احمد حنبل از عبد الرزاق از ابن جریج از پدر خود که اصحاب
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمیدانستند که قبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کجا سازند تا ابو بکر گفت از رسول
شنیدم که هیچ پیغمبر را در قبر ننهند الا همان جایگه که وفات کرده باشد خویشان جامه خواب رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم باز پس ترکشیدند و آنجا که اول فراش بود قبر فرو بردند عایشه میگوید چون رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم درگذشت گفتند کجا او را دفن کنیم ابو بکر رضی الله عنه گفت در همان موضع که وفات کرده علی بن
ابی طالب و فضل و قثم پسران عباس و شقران مولی رسول بقبر در آوردند اوس بن خولی علی را گفت بخدا سوگند بر تو
می نهم که مرا از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بهره بده او را گفت تو نیز در آی در آمد چنانچه مجموع پنج کس بودند **روایتست**
از عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب از پدرش از جدش از علی که من از علی ام و عباس و عقیل بن ابی طالب
و اسامه بن زید و اوس بن خولی که همه ما کفن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ساخته بودیم او را در قبر نهادیم عمر
بن صالح مولی توأمه از ابن عباس نقل کند که علی بن ابی طالب و فضل و شقران بقبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در آمدند شقران آن زمان که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در قبر نهاد قطیفه که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در حیات
می پوشید و فرش می ساخت با او در قبر دفن کرد و خشت بر سر او چیدند گویند نه خشت بود و نقلی آنست
که شمله قطیفه که در حیات می پوشید در قبر انداختند چون از خشت چیدن فارغ شدند آن را بیرون آوردند و خاک در
لحد مبارکش ریختند و قبرش مسطح ساختند و اتفاق است که قثم بن عباس آخرین کسیست که رسول را صلی الله علیه و علی
آله و سلم دریافت چه آخرین کسی که از قبر او بیرون آمد او بود اما مدعی مغیره بن شعبه آنست که آخرترین او بوده گفت

انگشتری

انگشتری را در قبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم انداختم چون قوم بیرون آمدند گفتم انگشتری من در قبر افتاده
اگرچه عمدا انداخته بودم تا بواسطه طلب آن مس اندام مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در آخر همه دریابم
لیکن این حدیث درست نیست چه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر آنکس که روایت این حدیث از مغیره کرد
از اهل عراق رد کرده و گفته که مغیره دروغ گفت آخرترین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود جابر بن عبد الله
گوید بعد از آن آب بر سر قبر مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ریختند **ذکر در ساعت دفن او صلی الله
علیه و علی آله و سلم** مرویست که عایشه رضی الله عنها گفت ما نمی دانستیم که رسول را دفن میکنند تا شب سه شنبه سحرگاه
آواز بیلها می شنودیم که در قبر او خاک می ریختند نقلست از جعفر بن محمد از پدرش که رسول را روز دوشنبه قبض
روح کردند آن روز و شب سه شنبه همچنان بماند و در شب آینده یعنی شب چهارشنبه او را دفن کردند مؤلف
اصل دامت میامن ایامه گوید توقف در دفن بنا بر اختلاف بود که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متوفی
شده یا خود روح او چون روح موسی باسمان برده اند و همچنان زنده است و این ضعیف عفی الله له و اصلح
حاله نقل دارد که توقف بنا بر اختلاف در مکان قبر بود که او را بمکه برند یا در مدینه نهند در بقیع یا در موضعی
دیگر از **ام سلمه** روایتست که آن روز که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بگذشت من دست بر سینه او نهادم
چند بن هفته برآمد چون طعام خوردمی و وضو ساختمی بوی مشک همچنان از دستم می آمد **ذکر بعضی ندبه که در شان
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفتند** باسنادی که این ضعیف راست تا بخاری از سلیمان بن حرب از حماد از ثابت
از انس که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را مرض گران شد گاه گاه غشوه باو فرو می آمد فاطمه رضی الله عنها در آن
حال گفت واکرب اباه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با وی گفت بر پدر تو کربی نماند و هیچ بعد ازین نخواهد
بود چون درگذشت فاطمه میگفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل
نعاه چون او را دفن کردند فاطمه گفت ای انس دل تان داد که خاک بر سر رسول خدا می ریختید و بروایتی دیگر چون
از دفن فارغ شدند فاطمه بیرون آمد با علی گفت ای ابو الحسن دفن رسول کردند گفت بلی گفت چون دلتان داد که

فاطمه ص

خاک بر سر او باشیدی آخر نه پیغمبر رحمت بود علی گفت بلی چنین بود ولیکن لا مرد لامر الله حکم حق را تسلیم
واجب و لازم است فاطمه بنشیت بنده میگفت واابتاه وا رسول الله وانبی الرحمتاه این زمان وحی مان
بنشد این زمان جبرئیل از ما منقطع کردد خدایا روح فاطمه را بروح رسول ملحق دار خدایا مرا با نظر کردن بروی
رسول خود قرین کردان و مرا از اجر او و شفاعت او در روز قیامت محروم مکردان در بعضی اخبار اخیار
نقل کرده اند که فاطمه مشتی از خاک قبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر کرفت و ببوید و این دو بیت
انشا کرد **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد • ان لا یشم مد الزمان غوالیا • صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا • و معنی این دو بیت عربی این دو بیت پارسی است **شعر**
هر که او خاک تربت بوید • مشک و عنبر دگر نبوید او • روز روشن شود شب تاریک • گر بر او باشد آنچه بر من هست
ذکر ندبه و مرثیه ابو بکر در حق او صلی الله علیه و علی آله و سلم روایتست از عایشه که چون رسول صلی الله علیه و
علی آله و سلم متوفی شد ابو بکر رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درآمد من حجاب برداشتم او جامه از روی
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باز کرد • و انا لله و انا الیه راجعون • خواند و گفت بحق خدا که رسول خدا برد
بعد از آن از طرف سرش متحول شد و میگفت یا نبیاه دهان فرو آورد و پیشانی مبارک رسول را صلی الله علیه
و علی آله و سلم ببوسید سر بر آورد و گفت واخلیلاه دیگر دهان فرو آورد و پیشانی مبارکش را ببوسید سر بر داشت
و گفت واصفیاه دیگر سیوم بار دهان فرو آورد و پیشانیش همچنان ببوسید و او را باز بجامه بپوشید پس
بیرون رفت **روایتی دیگر** از عایشه آنست که ابو بکر بعد از وفات رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درآمد و دهان
در میان دو چشمش و دست دو کانه بر دو صدغش نهاد و گفت وانبیاه واصفیاه واخلیلاه با این ابیات او را
مرثیه گفت **شعر** لما رایت نبیا متجلا • ضاقت علی بعرضهن الدور • فارتاع قلبی عند ذاک لهلکه • و العظم
منی ما حییت کسیر • اعتیش ویحک ان حبی قد ثوی • فابوک مهضوم الجناح ضریر • یا لیتنی من قبل مهلک
صاحبی • غیبت فی جدث علی صخور • فلتحدثن بدائع من بعده • تعیی بهن جوانح و صدور •

مشک و عنبر نبوید او ناست ط

یعنی

یعنی آن زمان که پیغمبر خود را دیدم که نعش او مرتفع شد همه سرا ها با وجود فراخی بر من تنگ آمد بس دل من از این
قضیه بواسطه هلاک او ترسیده شد و استخوانم تا زنده ام شکسته ماند بعد از آن با عایشه میگوید تصغیرا ای
عایشه وای بر تو بدرستی که دوست من هلاک گشت و بدرستی شکسته بال و درمند ماندای کاشکی من
پیش از آنکه صاحب من هلاک شدی در گور غایب بودمی و سنگها بر سرم چیده بودندی بعد از و حادثی
بدیع واقع کردد که همه دلها و سینها از سبب آن عاجز آیند **ذکر ندبه عایشه رضی الله عنها روایتست**
از انس که بر در عایشه بگذشتم و او در ندبه نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و می گفت که • یا من لم یشبع من
خبز الشعیر • یا من اختار الحصیر علی السریر • یا من لم ینم اللیل کله من خوف السعیر • ای آنکسی که از نان جوین
سیر نمی خوردی و بوریا را بر تخت اختیار میکردی ای آنکسی که هرگز شب تمام نخفت از ترس دوزخ • در بعضی کتب
آورده اند که بدین نوع ندبه میکرد و میگفت • حبیبی من عین لم ینظر الی حرام قط • حبیبی من راس قد شجه
الکفار • حبیبی من بطن لم یشبع من خبز قط • حبیبی من وجه قد لطمه الکفار • حبیبی من سن قد کسره الکفار
حبیبی من قدم قد قام باللیل للصلوة **ذکر مرثیه حسان ثابت** روایت کنند که از ابن حبیب که
حسان مرثیه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با این ابیات گفت **شعر** ما بال عینی لا ینام کانما • کحلت
آماقها بکحل الارمد • جزعا علی المهدی اصبح ناویا • یا خیر من وطی الحصا لا تبعد • حتی یقیک الترب لهفی لیتنی
غیبت قبلک فی بقیع الغرقد • اأقیم بعدک بالمدینة بینهم • یا لهف نفسی لیتنی لم اولد • بابی و امی من شهدت
وفاته • فی یوم الاثنین النبی المهتد • فظللت بعد وفاته متلذذا • یا لیتنی اسقیت سم الاسود • یا بکر آمنة
المبارک ذکره • ولدتک محصنة بسعد الاسعد • نورا اضاء علی البریة کلها • من یهد للنور المبارک یهتد
صلی الاله و من یحف بعرشه • و المومنین علی النبی محمد **ذکر مرثیه ابو سفیان بن الحارث شعر**
ارقت فبت لیلی لا تزول • و لیل اخی المصیبة فیه طول • و اسعدنی البکاء و ذاک فیما • اصیب المسلمون به قلیل
لقد عظمت مصیبتنا و جلت • عشیة قیل قد قبض الرسول • و اضحت ارضنا فیما عراها • تکاد بنا جوانبها تمیل

فقدنا الوحی والتنزیل فینا • یروح به ویغدو جبرئیل • وذاک احق ما سالت علیها • نفوس الناس او کربت تسیل

نبی کان یجلو الشک عنا • بما یوحی الیه وما یقول • ویهدینا ولا نخشی ضلالا • علینا والرسول لنا دلیل

افاطم ان جزعت فذاک عذر • وان لم تجزعی ذاک السبیل • فقبر ابیک سید کل قبر • وفیه سید الناس الرسول

روایتیست که عبدالله بن زید انصاری که صاحب خواب اذان بود آن زمان که آوازه وفات
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بشنید در باغی بود واو مستجاب الدعوه بودی فی الحال گفت اللهم اعم عینی جمیعا
خدایا هر دو چشم مرا نابینا گردان دعا تمام نکرده بود که هر دو چشمش نابینا شده بود واو را گفتند چرا نابینایی
بدعا خواستی جواب داد که لذت چشم نظر کردنست و هیچ چیز که موجب لذت نظر باشد بعد از رسول صلی
الله علیه وعلی آله وسلم بر پشت زمین نماند **قصه معاذ جبل رضی الله عنه** مولف اصل مد ظله روایت
کند از شیخه سعیده زینب بنت احمد بن عبدالرحیم الشامیه از ضوء الصباح عجیبه بنت محمد بن احمد بن مرزوق الباقداری
از ابو موسی محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی از ابو الفضل جعفر بن عبدالواحد بن محمد بن محمود الثقفی از احمد بن الفضل
بن محمد الحافظ از ابو عبدالله محمد بن اسحق بن محمد از ابو القسم الحسین بن المنصور الحمصی الامام از علی بن الحسین بن معروف
از محمد بن اسمعیل بن عیاش بن منده از پدرش از عبدالله بن عمر که گفت چون رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم خواست
که معاذ بن جبل را بیمن فرستد نماز صبح بگزارد و روی با جماعت کرد فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کدام
یکی از شما از بهر رفتن یمن آماده گردد ابو بکر بن ابی قحافه گفت یا رسول الله من بروم رسول صلی الله علیه وعلی آله
وسلم ساکت شد واو را هیچ جواب نگفت دیگر فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کدام یک از شما از بهر رفتن
یمن آماده گردد عمر بن الخطاب گفت من بروم واز وی نیز ساکت شد وجوابش نگفت سیوم بار گفت ای معشر
مهاجر و انصار کدام یک از شما از بهر رفتن یمن آماده گردد معاذ جبل گفت یا رسول الله من بروم رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود تو از برای این کاری واین کار از برای تست ای معاذ ای بلال عمامه من بیار و بیاورد
ورسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم عمامه بر سر او نهاد واو را بباره‌گیر برنشاند و خود و سایر مهاجر و انصار و عامه

قریش

قریش و غیر ایشان بتشییع معاذ برفتند معاذ سوار بود و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم پیاده در پهلوی او
میرفت و وصیتش میکرد معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده چرا فرو نیایم و با تو و اصحاب تو
پیاده نروم رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که باحتساب ثواب این گامها در راه خدا می نهم ای
معاذ ترا وصیت همی کنم وصیت کردن برادر مهربان بتقوی حق و راستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک
خیانت و امر فرمودن بکردنیها و باز داشتن از ناشایستها و نگاه داشتن همسایه و فرو داشتن
بال یعنی تواضع نمودن و لینه در کلام و بذل سلام و فقیه شدن در معنی قرآن و ترسیدن از حساب و برگزیدن آ
خرت بر دنیا ای معاذ در هیچ زمین افساد منمای و هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغ زن را در دروغ
تصدیق مکن و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و عصیان امام عادل منمای ای معاذ من ترا آن دوست میدارم که
خود را دوست میدارم و ترا آن گرامیت میدارم که خود را گرامیت میدارم ای معاذ بیماران را عیادت کن و بقضاء حاجت
بیوه زنان و ضعیفان تعجیل نمای یتیمان را بخود نزدیک گردان و با فقرا و مساکین همنشین باش و داد مردم از نفس خود
بده و هر جایی که باشی حق بگوی و ترا باید که در راه حق ملامت ملامت کننده مانع نشود ای معاذ اگر دانستمی که
ما را بعد ازین ملاقات خواهد بود وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا قیامت دیگر ما بهم نرسیم بعد از آن رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم او را وداع کرد و باز گردید معاذ برفت تا بشهر صنعا یمن آنجا بمنبر برآمد و حمد و ثنای حق
تعالی رسانید و صلوات رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در عقب بفرستاد و عهدنامه رسول صلی الله علیه و
علی آله وسلم بر ایشان خواند بعد از آن فرو آمد صنادید صنعا بپیش او آمدند گفتند این طعامی است که از بهر نزول
تو راست کرده‌ایم واین جایگاهیست که از برای منزل تو خالی ساخته‌ایم معاذ گفت مرا رسول صلی الله علیه و
علی آله وسلم چنین وصیت نکرده مرا وصیت کرده که بیماران را پرسم و در قضاء حاجت بیوه زنان و ضعیفان شتاب
نمایم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و فقرا و مساکین را همنشین باشم و داد مردم از نفس خود بستانم و هر جا باشم
حق گویم و در راه حق ملامت ملامت کننده مرا مانع نگردد معاذ چهارده ماه در یمن بماند در آن میان شبی

برفراش خفته بود که هاتفی پیش سرش ایستاده آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد و حال آنکه رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم در سکرات بود معاذ هراسان از فراش برجست و تصور نمیکرد الا که قیامت برخاسته
چون آسمان را صحو دید و ستارگان برقرار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بر زبان راند دیگر در شب
دوم باز ندا دادند که ای معاذ چگونه ترا عیش خوش باشد و حال آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در تحت
اطباق خاک بود معاذ برخاست و دست بر سر نهاد و بلندتر آوازی فریاد می کرد که یا محمد رسول الله
تا بامداد شد چون بامداد کرد بمنزل خود باز آمد و بارگیر را بار بربست و انبانی بر پشت و مطهره آب با خود
برداشت و براند و گفت من از ناقه فرو نیایم الا از بهر نماز یا از بهر قضا حاجت تا بمدینه رسم چون بسه
منزلی مدینه رسید شنید که از کناره جنب راه شخصی آواز داد که ای خدا محمد معاذ را اعلام ده که محمد طعم مرگ
چشید و از دنیا مفارقت نمود معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک تو کیستی که رحمت بر تو
باد آن شخص گفت منم عمار باز گفت کجا میروی که رحمت بر تو باد گفت این نامه ابوبکر است که بمن پیش معاذ
می برم اعلام باو داده که محمد طعم مرگ چشید و از دنیا مفارقت کرد معاذ گفت اگر محمد مرد و مفارقت از
جهان نمود پیرزنان را و یتیمان را و درماندگان را بعد ازین که یار و کارگزار باشد معاذ روان شد و میگفت ای عمار
بحق محمد که بگویی که اصحاب محمد را چون گذاشتی گفت ای معاذ ایشان را چون گوسفند بی شبان یافتم گفت
ای عمار بحق محمد که بگویی که مدینه را چون رها کردی گفت ای معاذ مدینه را چنان گذاشتم که بر اهل آن از سوراخ
انگشتری تنگ تر بود معاذ دست بر سر نهاد و می گریست و امحمداه وامحمداه میگفت تا بمدینه در نیمه شب در آمد
چون بنزدیک مدینه رسیده بود به پیرزنی برگذشت که گوسفندکی چند با او بود چون بشنید که معاذ همی گرید
و ذکر محمد میکند گفت ای بنده خدا من محمد را ندیدم ولیکن دختر او دیدم که یا ابتاه می گفت و میگفت بعد ازین
من عند الله وحی بما فرو نیاید و علی را دیدم که میگریست و یا رسول الله میگفت و حسن و حسین را دیدم هر دو که
می گریستند و واجداه واجداه می گفتند معاذ از بارگیر فرو نیامد تا در خانه عایشه زن رسول صلی الله علیه

و علی آله

و علی آله و سلم در خانه عایشه بکوفت عایشه گفت کیست که درین شب در ما می کوبد معاذ گفت خادم
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کنیزک را گفت که در خادم رسول را برگشای کنیزک برخاست و در برگشود
معاذ عایشه را گفت بگو که رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در شدة مرض چون یافتی عایشه گفت
اما من مجال ثبات نمودن پیش او نداشتم لیکن اینک دخترش فاطمه ازو سوال کن که هیچ حال از رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم جدا نشد معاذ دیگر بمنزل فاطمه آمد و در برو بکوفت فاطمه از درون خانه گفت کیست که درین
شب بدر خانه ما آمده گفت منم معاذ خادم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حسن با فاطمه علیهما السلام
گفت یا اماه مرا با خود برگیر تا تعزیت معاذ بوفاة جد خود رسول بگویم معاذ گفت ای فاطمه رسول خدا را
در شدت مرض چگونه یافتی حسین بن علی گفت خبر نداری که جد من شربت مرگ نوش کرد و از دنیا مفارقت
نمود معاذ حسین را در آغوش گرفت چندان اضطراب کرد که نزدیک بود که شیطان او را از دست ببرد از شر
شیطان باز بناه حق رفت و اعوذ بالله بر زبان راند فاطمه گفت ای معاذ اگر رسول را می دیدی که یکبار
سرخ میشد و یکبار زرد می گشت که بعد از آن مدت ایام ترا مرگ عیش خوش نیامدی ای معاذ در آن میان که
من پیش رسول نشسته بودم و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جان میداد هاتفی از بیرون در گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته من در جوابش گفتم علیک السلام و رحمة الله و برکاته بگو که کیستی که خدای بر تو
رحمت کناد دوم بار مکرر کرد و گفت السلام علیک من گفتم در ای که خدایت رحمت کناد هاتف گفت درم
بگشای چون در برگشودم هیچکس را ندیدم آنکس جبرئیل بود در آمد رسول با وی گفت ای دوست من ای جبرئیل
ملک الموت را نمی بینی که پیش سرم ایستاده پس جبرئیل گفت ای محمد رسول الله حق تعالی سلامت میرساند و میگوید
که خواهی که ترا چندان عمر دهم که نوح را در میان قوم عمر دادم فرمود که ترا ازین سخن نمی پرسم مرا بشارت ده مرا
بشارت ده جبرئیل گفت ای محمد بحق خدایی که ترا برحق فرستاد که بهشتها بر آراسته اند و حوران فراخ چشم خود را
زینت داده گفت از زینت نمی پرسم ای دوست من جبرئیل بشارتم ده گفت بحق خدایی که ترا برحق فرستاد که

ای معاذ

بهشت بر همه پیغمبران حرام باشد تا اوّل تو بهشت در آیی گفت از بیت نمی پرسم ای دوست من جبریل
بشارتم ده گفت ای محمّد بهشت بر مجموع امم پیشین حرام باشد تا اوّل امّت تو به بهشت در آیند رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلّم فرمود که این زمان شفای غمم دادی و بر جراحتم مرهم نهادی ای ملک الموت بیا و کاری
که ترا فرموده اند بر آن که بعد ازین از هر چه باشد باک نمیدارم **روایتست** که ابو بکر صدیق چون بلال را
آزاد کرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم او را مؤذن خود ساخت و او را بر سر رسولان اطراف و طوایف
که از اکناف میرسیدند باز داشته بود و ارزاق ایشان بدو منوط کرده چون رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم در گذشت صحابه در میان قبایل عرب و اقطار امصار متفرق شدند و میگفتند اجتماع و انضمام ما
از بهر احترام رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود ترک خان و مان و دیار و اوطان از بهر حق و پیغمبر حق مینمودیم
چه هر گاه که ما روی رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم میدیدیم همه وحشت و غم از ما کم میشد و اکنون که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم روی در نقاب تراب کشید فراق او درد لهای ما هر دم احتراقی از غم بر می انگیزد ما
هر یک بوطن خود باز رویم بلال عزم شام کرد ابو بکر با وی گفت که تو درم خریده من بودی ترا آزاد کردم
مؤذن رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شدی و ارزاق رسولان اطراف و رسیدگان اکناف بدست
تو داده اکنون همچنان که مؤذن رسول بودی مؤذن من باش و چنانچه خازن وی بودی از آن من می باش
بلال گفت ای ابو بکر راست گفتی درم خریده تو بودم مرا آزاد کردی اگر از بهر آن مرا آزاد کردی تا استیفاء
منفعت من در دنیا نمایی تا ترا خدمت کنم و اگر بامید ثواب و جزاء روز حساب مرا آزاد کردی مرا بمن باز گذار
ابو بکر بگریست و گفت ترا بامید ثواب مولی آزاد کردم تعجیل در منفعت دنیا نمی نمایم بلال بشام رفت
چند گاه آنجا یکه توقف نمود تا شبی رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در خواب دید که میگفت ای بلال
ما را جفا نمودی و از همسایگی ما اختیار کردی عزم زیارت ما ساز بلال بیدار شد و توجه مدینه ساخت در آن نزدیک
که فاطمه رضی الله عنها بجوار حق پیوسته بود بمدینه رسید مردم بدیره بلال باز شدند با یکدیگر میگفتند ذکر مرگ

فاطمه

فاطمه پیش بلال مکنید بلال بر هر که میرسید سلام میگفت و از حال خاندان نبوّت استفسار می نمود جماعت میگفتند
علی در عافیت است و فرزندانش حسین و حسین در کنف صحّت اند و حرمهای رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم باشند
و از ذکر فاطمه ساکت بودند تا بلال حسن و حسین را دید حال فاطمه از ایشان پرسید جواب دادند که خدا ترا عمر
دهاد که فاطمه رسول وفات یافت بلال صیحه بزد و گفت جگر پاره رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود خود
چه تعجیل برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید اهل مدینه بلال را گفتند بیا لای بام مسجد برای و بر معهود
عهد نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم بانگ نماز گوی گفت بانگ چون گویم بعد از آنکه از بهر رسول بانگ گفته باشم
الحاح نمودند بلال ببام بر آمد اهل مدینه مردان و زنان و کودکان و بزرگان گرد آمدند گفتند بلال مؤذن
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بانگ خواهد گفت تا ما آواز او بشنویم چون بلال آغاز کرد گفت الله اکبر الله
اکبر همه بفریاد و زاری در آمدند چون باشهد انّ محمّداً رسول الله رسید هیچ متنفس در مدینه نماند الا که فریاد در نهاد و بیهوش
افتاد و گریه همی کردند و دختران دوشیزه از پرده ها بر آمدند و می گریستند و چنان شد که روز وفاة رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلّم تا از بانگ فارغ شد بلال گفت شما را بشارت میدهم که آتش دوزخ هر چشمی را که بر وفات
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلّم گریه کرده باشد هرگز بنساید و بدو نرسد بعد از آن بلال دیگر نوبت عزم شام ساخت
و هر سالی یکبار بمدینه آمدی و یک بانگ نماز بگفتی تا آنزمانکه در گذشت **روایتست** از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه که اعرابی پیش ما آمد بعد از آنکه ما رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم دفن کرده بودیم و سه روز گذشته بود
خود را بر سر قبر رسول انداخت و خاک تربت بر سر خود می پاشید بعد از آن گفت یا رسول الله ما قول ترا شنیدیم
و آنچه تو از حق یاد گرفتی فرا گرفتیم و از آن جمله که آوردی این بود • وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جَاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ
وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَحِيمًا • یعنی اگر بندگان که ظلم بر نفس خود کرده باشند پیش تو آیند و از خدا
آمرزش خواهند و تو که رسولی از بهر ایشان آمرزش طلبی هر آینه خدای را توبه کننده و آمرزنده یابند و حال آنکه من ظلم
بر نفس خود کرده ام تا مرا آمرزش خواهی ناگاه از قبر سه بار ندا رسید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند

آمده ام

در بعضی کتب نقلیست که اعرابی کافر که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در حیات و قبر او را بعد از ممات ندیده بود بر سر خاک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد همین که برسید مسلمان شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اعرابی را گفتند چه شناختی که این قبر رسولست سوگند یاد کرد که من ندیده نیستم که قبر کیست و نه نیز دیده و شنیده بودم ولیکن حق تعالی مرا الهام بدانستن آن کرامت فرمود و این دو بیت انشا کرد و میخواند شعر مررت علی قبر النبی محمد • تکلمنی والقبر غیر متکلم • و بالقبر اعجاز النبوة قائم • تصدع فیه قلب کل مسلم • وان انا لم اعهدک یا سید الوری • فقبرک ینبی ان فیه مکرم • یعنی بگذشتم بقبر پیغمبری که محمدست قبر با من سخن گفت با وجود آنکه قبر سخن گوی نباشد و معجزه نبوة و آثار رسالت قایم بدین قبر شریف بود تا دل هر مسلمانی گوینده از هیبت او گویا شکافته میگردد اگرچه من با تو عهدی و معرفتی نداشته ام ای مهتر آدمیان قبر تو مرا اعلام میدهد که آنکه موجب اکرام منست درین قبراست از عتبی روایتست که گفت پیش قبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نشسته بودم که اعرابی آمد و سلام بر قبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت و این دو بیت برخواند شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه • فطاب من طیبهن القاع والاکم • نفسی الفداء لقبر انت ساکنه • فیه العفاف وفیه الجود والکرم • ای بهترین هر که در زمین هامون استخوانهای او دفن کرده شد تا از خوشی آن استخوانها پشتهها و هامونها خوش گشت نفسم فدای قبری باد که تو ساکن آنی هم عفت و پاکدامنی در آن قبر مدفون باشد و هم سخاوت و کرم آن شخص بعد از آن گفت خدایا تو گفته و گفتار تو حق باشد • ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما • اینک منم یا رسول الله بر نفس خود ظلم کرده ام از حق آمرزش میخواهم و از تو که رسولی میخواهم که از بهر من آمرزش خواهی عتبی گوید من بعد از آن باز گردیدم و بخفتم رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در خواب دیدم که گفت ای عتبی از پی اعرابی برو و او را دریاب و بشارت رسان که حق سبحانه و تعالی ترا آمرزید باعرابی در رسیدم و او را بشارت رسانیدم

خاتمة الکتاب

در هر نوع از احوال که عاید بتعظیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باشد و در آن هفت فصل است •

فصل اول

در ثنا گفتن حق بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و اظهار مقدار او قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم • بعضی از قرا انفسکم را بفتح خوانده اند یعنی بشما آمده رسولی از نفیس ترین قبایل شما که بنی هاشمند یا هم از نفس و جنس شما هم از قریش ای اهل مکه یا هم از اعراب ای عرب یا هم از مؤمنان ای اهل ایمان یا هم از جنس انس ای آدمیان بحسب آنکه مراد از خاطبان کیست در روایتی دیگر فرمود • هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم • حضرت حق جل جلاله منت می نهد بر جمعی که بدین خطاب مخاطب اند که بدیشان رسولی هم از جنس ایشان و قبیله و شهر ایشان فرستاده که او را می شناسند و مکان و منزلت و میدانند و صدق و امانت و معلوم دارند تا او را بدروغ متهم ندارند و به بی شفقتی منسوب نگردانند چه هیچکدام از قبایل عرب نبودند الا که یکی از اصول رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از ایشان ولادت یافته بود و بعد از آن باوصاف حمیده او را یاد کردند که چیزی که شما را در دنیا یا آخرت در بلا اندازد بر وی سخت می آید • عزیز علیه ما عنتم • و بر راه راست رفتن شما حریص باشد • حریص علیکم • و بر مؤمنان رقیق القلب و مهربان بود • بالمؤمنین رؤف رحیم از علی رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در تفسیر من انفسکم فرمود و بحسب و نسب و مصاهره از ایشانم یعنی از ابتداء عهد آدم تا بدین دم همه بعقد مناکحت بی شایبهٔ سفاح و حرمه مباشرت آمده ام که آنکس که نه بنکاح آمده و اگرچه ملحق باشد ظاهرا بقومی بالحقیقه از آن قوم نیست من از نفس قریشم بی شایبهٔ سفاح بل بمحض نکاح جعفر بن محمد گفت که حق تعالی عجز بندگان از طاعت داری خود دانست و ایشان را اعلام داد که حق خدمت حق نتوانند ادا کردن لاجرم مخلوقی را میان خود و ایشان هم از جنس ایشان ایجاد کرد و از صفات خود لباس رحمت و رافت درین مخلوق پوشانید و او را از خود با ایشان پیغام گزاری صادق گردانید و طاعت این مخلوق طاعت خود و فرمان او فرمان خود ساخت و گفت من یطع الرسول فقد اطاع الله • و جای دیگر در حق او فرمود • و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین • بعضی گفتند حق تعالی وجود محمد را رحمت ساخت و جمیع صفات او رحمت ساخت هر کسی که فیضی ازین رحمت باو رسید از هر مکروهی رست و بر هر مطلوبی

بوست و هم حیات او رحمت بود و هم ممات او رحمت چنانچه فرمود صلی الله علیه و علی آله و سلم حیاتی خیر لکم
و مماتی خیر لکم و جای دیگر فرمود اذا اراد الله بامة رحمة قبض نبیها قبلها فجعله لها سلفا و فرطا حق تعالی چون
با امتی رحمت خواهد قبض روح پیغمبر ایشان پیش از ایشان کند تا او ایشان را شفیع فرط باشد و رحمت عالمیانش
خواند تا جن و انس و مجموع مخلوقات را شامل باشد مؤمن را رحمتست بهدایه منافق را رحمتست با امان از قتل
و غارت و کافر را رحمتست بتاخیر عقوبت ابن عباس گفتا و رحمت مؤمنان و کافران است که عذابها که با امم
سالفه رسید از مسخ و خسف و حرق و غرق و غیر آن بدیشان نرسید **نقلیست که** رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم از جبرئیل پرسید که از رحمت وجود من چیزی بتو رسید گفت بلی که از غایت کار خود هراسان می بودم
تا حق تعالی در کتاب تو بر من ثنا گفت • ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین • یعنی جبرئیل صاحب قوتیست
بانزال وحی به پیغمبران و ارسال عذاب بکافران عند ذی العرش ممکنست مطاع نموده در عرش و امان داده
در آنجا چون این بشنیدم ایمن گشتم **از جمله مدایح** رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم انیست که فرمود • مثل نوره
کمشکاة فیها مصباح • مراد از این نور محمد است و مصباح دل مبارک اوست و بزجاجه که او را مشکاة خواند
سینه او که آن سینه همچون ستاره درخشانیست از بس که نور حکمت و ایمان در وست **از جمله مدایح او** صلی الله علیه
و علی آله و سلم سوره • الم نشرح لک صدرک • اینست یعنی ما دل ترا بنور اسلام و روشنایی رسالت فراخ کردانیدیم
و آنرا از حکمت و علم پر کردانیدیم • و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک • و برداشتیم از تو بار زلتی که پیش
از نبوة بر تو رفته بود و پشتت گران کرده و گویند بار رسالت از تو برداشتیم بتوفیق تبلیغ آن • و رفعنا
لک ذکرک • و نام ترا بنبوة بلند کردانیدیم که چون یاد من کنند که خدایم یاد تو با آن ضم کنند • در لا اله الا الله محمد
رسول الله • یا در بانگ نماز بلکه ذکر او در دنیا و آخرت بلند کردانیدیم تا هیچ خطیبی و هیچ کلمه شهاده گوینده و هیچ
نمازگزاری نباشد الا که گویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله **ابو عبد الرحمن سلمی** نقل کرد از بعضی علما
در تفسیر • فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی • آورده اند که عروه وثقی محمد است

یعنی

متابعت

یعنی هر که اعراض از شیطان کرد و ایمان بخدا آورد و اعتصام با ذیال محمدی که دست آویز محکم تر است در
خلاص از مهلکه غوایت اعراض نمود **سهل بن عبد الله** تستری در معنی • و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها •
گفته که آن نعمت که شمار آن در حیز امکان نمی گنجد نعمت وجود محمد است و بیشتر مفسران در معنی • والذی
جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون • گفته اند که این آیت عبارت از محمد است که هم حق آورده و هم
تصدیق حق نموده **و از مجاهد** نقلیست که • الا بذکر الله تطمئن القلوب • اشارت بدانست یعنی بمحمد و
اصحاب دلها آرام می یابد و امثال این آیات که دلالت بر اثبات کمالات این مبارک ذات کند از
حد عد و امکان بیان متجاوز است و کانه هو المراد بقول الشاعر فی احراز مفاخر الاول و الاواخر **شعر**
ففی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد **فصل دوم** در بیان بعضی از معجزات رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم **از جمله معجزات** شکافته شدن ماه بود ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مشرکان پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مکه گرد آمدند که اگر تو در دعوی نبوت صادق القولی ماهتاب را بدو نیم بشکاف
رسول از ایشان پرسید که اگر این اشکار باظهار رسانم شما بایمان و اقرار در آیید گفتند بلی شب چهاردهم
بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از حضرت حق تعالی درخواست کرد که قرص قمر را دو نیم سازد بقدرت اله ماه
بدو پاره شد و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ندا بمشرکان میکرد ای فلان و ای فلان حاضر باشید و به بینید جهودان
از بهر اظهار انکار گفتند سحر او بماه نیز رسید عبد الله بن مسعود گوید چون ماه بشکافت قریش گفتند این سحر پسر ابو کبشه
یعنی محمد است از مسافران اطراف و اکناف که برسند باید پرسید چون قوافل و سوابل رسید پرسیدند گفتند
بلی ما نیز دیدیم که دو نیمه شد و آیت نازل گشت • اقتربت الساعة و انشق القمر **از انس روایتست که** اهل مکه
از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم التماس کردند که معجزه بدیشان نماید بانگشت مبارک اشارت کرد ماه بدو نیم
شد تا کوه حرا در میان آن دو پاره مانده بود و هم از انس روایتست که در عهد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
ماه شکافته شد تا نیمه بالای کوه بود و نیمه در شیب کوه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مشرکان را گفت مشاهده کنید

بشتت

و روایت مجاهد انست که آنزمان ما با رسول بودیم و در بعضی از طرق روایات آمده که در منی بودیم از جملهٔ معجزات سخن گفتن درخت و گواهی دادن او بنبوة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و طاعت داری درخت او را ابن عمر گوید که ما در سفری با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بودیم اعرابی پیش رسول آمد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم او را گفت کجا میروی ای اعرابی گفتا پیش اهل خود میروم گفت ای اعرابی رغبت خیر میکنی گفت تا چه خیر است رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت خیر آنست که گواهی دهی که هیچ خدایی نیست الا الله تعالی بی شریک و انباز و محمد بنده و رسول اوست اعرابی گفت گواه حال تو درین معنی چیست گفت این درخت و اشارت بدرخت مغیلانی فرمود که بر کنارهٔ وادی نشسته بود درخت روی فرا کرد زمین را می برید و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بایستاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گواهی حال خود از درخت پرسید سه بار رسول تکرار کرد درخت گواهی داد که آنچه رسول دعوی کرد حق است و باز بجای اول منتقل شد از بریده نقلست که اعرابی از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم معجزه طلبید رسول آن شخص را گفت که باین درخت بگو که رسول خدا ترا می طلبد چون بگفت درخت از چپ و راست و پیش و پس بر خود بجنبید و رگها از زمین برکند و متوجه شد و زمین را می برید و گرد بر شاخ و عروق او مانده تا پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت یا رسول الله درخت را بفرمای تا بمنبت اول باز گردد اشارت فرمود درخت باز گردید و بیخ فرو برد و راست بایستاد اعرابی رسول را گفت مرا اجازت ده تا ترا سجده کنم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جواب فرمود که اگر من کسی را بسجده کسی غیر از خدا فرمودمی زن را فرمودمی تا سجده شوهر کردی و اجازت نداد اعرابی گفت پس اجازت ده تا دست و پایت را ببوسم رسول او را دستوری داد در صحیح بخاری در حدیثی دراز از جابر بن عبد الله نقل میکند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روزی در صحرایی میرفت تا قضا حاجتی کند در انجا هیچ دیواری و حایلی نبود که بدان متستر گردد ناگاه دو درخت را در کنار وادی یافت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش یکی رفت و شاخی از شاخهای آن بگرفت و گفت مطیع من باش

باذن خدا

باذن خدا بقدرت خدا چون اشتر مهار در بینی که چگونه مطیع قاید باشد درخت مطیع رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گشت راوی گوید که دیگر بار آن درخت دیگر همچنان کرد تا در میانه راست مر دو درخت قایم آمدند تا رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فارغ شد و باز بجای خود رفتند از جملهٔ معجزات تسبیح سنگ ریزه و سلام حجر و شجر بود بر وی صلی الله علیه و علی آله و سلم روایت کنند از ابراهیم نخعی از علقمه از عبد الله بن مسعود که او گفت ما تسبیح طعام استماع میکردیم در حالتی که آنرا می خوردند در غیر این روایت هم از ابن مسعود رضی الله عنه نقلست که ما با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم طعام خوردیمی و استماع تسبیح طعام کردیمی انس بن مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مشتی سنگ ریزه برگرفت آن سنگ ریزها در کف مبارکش تسبیح میگفتند باز در دست ابو بکر کرد همچنان در دست او تسبیح میکردند ابو بکر در دست ما کرد بعد از آن تسبیح نکرد و ابو ذر غفاری مثل این حدیث نقل کرد و گفت در دست عمر کردند و تسبیح کرد و در دست عثمان کردند و تسبیح کرد امیر المومنین علی گوید ما در مکه بودیم با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ببعضی از نواحی مکه بیرون آمدیم هیچ درختی و کوهی فرا پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نیامد الا که با وی گفت السلام علیک یا رسول الله جابر بن سمره نقل میکند از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که من سنگی را در مکه می شناسم که بر من سلام میگوید گویند آن سنگ حجر الاسود بوده نقلست از عایشه رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت آن زمان که جبرئیل رسالت بمن آورد چنان شدم که بر هیچ حجر و شجر بر نگذشتم الا که مرا سجده کردندی از جملهٔ معجزات سخن گفتن حیوانات و سجده کردن او را بود از عمر رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در مجمع اصحاب خود نشسته بود که اعرابی در رسید سوسماری را صید کرده از جهالت پرسید که این مرد که نشسته کیست او را گفتند پیغمبر خداست اعرابی روی سوی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرد و گفت بحق لات و عزی که ایمان بتو نیاورم تا آن زمان که این سوسمار بتو ایمان آورد و سوسمار را در پیش دست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بینداخت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت ای سوسمار بزبان فصیح که همه حاضران

می شنوند جواب داد که لبیک و سعدیک ای آرایش مجموع اهل قیامت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
گفت ای سوسمار کرا می پرستی گفت خدایی را که در آسمان عرش اوست و در زمین سلطنت اوست و در دریا
راه اوست و در بهشت رحمت اوست و در آتش عقوبت اوست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت من
کیستم سوسمار گفت توئی رسول رب العالمین و خاتم النبیین فلاح یافت هر که ترا راست داشت و محروم
و خایب شد هر که ترا بدروغ داشت چون اعرابی آن بشنید مسلمان شد جابر بن عبد الله نقل کرد که مردی
پیش رسول آمد و ایمان آورد آن مرد در بعضی قلاع خیبر بودی و گوسفندی چند از بهر ساکنان آن حصن چرانیدی
چون در صحرا ایمان آورد رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت با گوسفندان مردمان چون کنم رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود که رویهای آنرا نشان کن و ایشانرا سر ده که حق تعالی هر گوسفندی بصاحب حق رساند
شبان همچنان کرد هر گوسفندی میرفت تا بخانه صاحب خود باز رفت انس روایت میکند که رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم بباغ انصاری درآمد و ابوبکر و عمر و مردی دیگر از انصار با وی بودند در باغ گوسفندی
چند بود گوسفندان از بهر رسول بسجده درآمدند در آن حال ابوبکر با رسول گفت ما اولی ایم بآنکه ترا سجده
کنیم رسول فرمود که اگر من کسی را بسجده کسی غیر از خدا فرمودمی زن را بسجده شوهر فرمودمی از ابوهریره رضی
الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ببستانی درآمد در آنجا شتری بود چون رسول را صلی
الله علیه و علی آله و سلم دید بسجده درآمد و پیشانی بر زمین نهاد و همچنین ثعلب بن مالک و جابر بن عبد الله و یعلی
بن مره و عبد الله بن جعفر روایت کردند که این اشتری نر بود که رسول را سجده کرد و حال آن بود که هیچ کس بباغ
در نیامدی الا که شتر حمله برو آوردی چون رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بباغ درآمد او را بخواند و اشتر لب
بر زمین نهاد و پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بزانو درآمد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مهار در بینی شتر
شتر کرد و فرمود که میان آسمان و زمین هیچ موجودی نیست که نمی داند که من پیغمبر خدایم الا عاصیان جن
و انس و مثل این حدیث از عبد الله بن ابی اوفی نقلست و در خبر دیگر روایتست در قصهٔ اشتر که رسول از صحا

شتر موجب حمله بردن شتر پرسید گفتند که می خواستیم که او را بکشیم روایت دیگر آنست که رسول صاحبان
شتر را گفت که این اشتر را از خردی باز کارهای سخت فرمودید و بارهای گران بر نهادید ایشان گفتند بلی
یا رسول الله راست میگوید در قصهٔ عضبا که اشتر رسول بود آمده که با رسول سخن گفت و حال خود
برسول باز راند که هر گاه که بچرا می رفتم گیاه بیشتر از آنکه من سر بپیش آن بردمی سر بپیش من آوردی و وحوش
صحرا از من اجتناب نمودندی و مرا اندکی کردندی که تو بار کش محمد رسول الله خواهی بود و نقلست که چون
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم درگذشت آن اشتر آب و علف نخوری تا بمرد اسفراینی این خبر نقل کرده
ابن وهب روایت کند که در روز فتح مکه کبوتران مکه همه پر در پر زدند و خود را سایه بان رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم ساختند رسول ایشانرا دعای خیر گفت از جملهٔ معجزات رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم زنده
کردن مردگان بود روایتست از حسین بن علی رضی الله عنهما که مردی پیش رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم آمد گفت دخترکی داشتم و پیش از این در فلان وادی بینداختم و عرب را در جاهلیت معهود آن بود
که دختران را هلاک کردندی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با عرب بدان موضع رفتند رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آن دخترک را بنامی که داشت آواز داد که ای فلانه زنده شو بقدرة حق تعالی آن دخترک بیرون آمد
میگفت لبیک و سعدیک رسول او را گفت پدرت و مادرت مسلمان شده اند می خواهی که تو با ایشان
باشی جواب داد که مرا حاجت با ایشان نیست خدای خود را برای خود به از ایشان یافته ام از انس
روایتست که جوانی از انصار متوفی شد و پیرمادری نابینا داشت مرده را باز پوشانیدیم و مادرش را
تعزیت گفتیم عجوزه گفت پسرم مرد گفتند بلی زن گفت بار خدایا اگر دانی که من هجرت بتو و پیغمبر تو کرده ام بامید
آنکه مرا بر هر سختی مدد نمایی مرا تکلیف این بار مصیبت مفرمای از جای فراتر رفتیم که جامه از روی باز کردیم و بر خاست
و طعام خورد و ما نیز موافقت کردیم روایتست از عبد الله بن عبید الله الانصاری که گفت از آنها بودم
که در دفن ثابت بن قیس بن شماس حاضر بودم که در میانه کشته شده بود ما چون او را بقبر در آوردیم آواز

شنیدیم که می گفت محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الشهید عثمان البر الرحیم چون نظر باز او کردیم همچنان او را مرده
یافتیم از نعمان بن بشیر نقل است که زید بن حارثه در بعضی کوچهای مدینه متوفی شد او را بر تخت کردند و بپوشانیدند
بین العشایین زنان در حوالی او بمرگ او فریاد می کردند از مرده آواز برآمد که خاموش باشید جامه از روی پیش
باز کرفتند میگفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب الاول محمد فرستاده خداست
پیغمبر با نوبسنده و مهر کننده پیغمبران این معنی در کتاب اول یعنی در کتب پیشینیان یا در لوح محفوظ نوشته
بوده بعد از آن گفت صدق صدق و ذکر ابو بکر و عمر و عثمان نمود و دیگر گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمته و برکاته باز بحال اول مرده بماند از جمله معجزات او صلی الله علیه و علی آله و سلم درست کردن بیماران
و اهل رنجها بود نابینایی از عثمان بن حنیف نقل کند که نابینایی رسول را گفت که دعا کن تا حق تعالی چشم من باز دهد
رسول او را فرمود که برو و وضو کن و دو رکعت نماز گزار بعد از آن دعا کن که اللهم انی اسألک و اتوجه الیک
بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربک ان تکشف عن بصری اللهم شفعه فی خدایا از تو میخواهم و پیغمبر خود را
که پیغمبر رحمتست وسیلت تو می آورم ای محمد ترا بوسیلت پروردگار تو می برم که حجاب نابینایی از پیش چشم بردارد
خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا باز کردید حق تعالی چشم او باز داده بود دیگر روایتست
که پسر ملاعب الاسنه را مرض استسقا شده بود کس نزد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاد رسول
پاره خاک زمین بر گرفت و خیو مبارک بران انداخت و بدان پیغام گزار داد آن شخص خاک پاره را بتعجب
بستد بنداشت که رسول بد و افسوس کرده تا پیش بیمار آورد و آب شربت ساختند بیمار بیاشامید و بیرکت
آن شفا یافت دیگر در پای زید بن معاذ دران شب که کعب بن اشرف را کشتند زخمی بر آمده بود همچنان
باد بران زخم دمید و فی الحال صحت یافت دیگر ساق علی بن الحکم در روز خندق شکسته شد و باد بران دمید
و برجای صحت یافت بی آنکه از اسب فرو آمد دیگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دردی بود در ایستاده
دعا میکرد رسول او را این دعا گفت اللهم اشفه و عافه بعد از آن پای مبارک بروز د هرگز دیگر از آن درد ملامت

نیافت

نیافت دیگر ابو جهل در روز بدر دست مسعود بن عفرا را بینداخت مسعود دست بریده برداشت
و پیش رسول آمد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خیو مبارک بران مالید و برجای خود نهاد بقدرت
ذو الجلال فی الحال بدو پیوسته و درست شد این معجزه ابن وهب روایت کرد دیگر عقیلی از حبیب بن فدیک
نقل کرد که پدر او را هر دو چشم رفته بود و بدان هیچ نمی دید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باد در دو چشم وی
دمید چشمش چنان بینا شد که او را دیدم که ریسمان در سوزن می کرد و سالش بهشتاد رسیده بود دیگر
کلثوم بن الحصین را در احد تیری بر سینه زدند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خیو مبارک بر سینه او مالید و بعون
حق تعالی صحت یافت دیگر سر بن عبد الله بن انیس بشکست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خیو مبارک
بران انداخت هیچ باز ریم نکرد و صحت یافت دیگر در روز خیبر علی را رضی الله عنه درد سر و چشم بود رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم خیو در سر و چشم او انداخت و بقدرت حق صحت یافت دیگر سلمة بن الاکوع را
در روز خیبر زخمی بر ساق کرده بودند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم باد دران دمید و شفا یافت دیگر از ابن
وهب روایتست که حبیب بن یساف را در روز بدر ضربه بر دوش زدند که نیمه دوشش باز افتاد رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آن را باز بجای خود نهاد و باد بران دمید تا درست شد دیگر زنی از قبیله خثعم پیش
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد با او پسری بود که رنجی داشت که قطعا سخن نمیگفت رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم آبی بخواست و بدان مضمضه کرد و دست بدان بشست بعد از آن آن آب را بزن داد
تا پسر را بیاشامند و بر و مالند زن چنان کرد پسر صحت یافت و عقلش از عقول مردمان زیاده آمد دیگر ابن
عباس گوید زنی پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد پسری دیوانه با وی بود رسول دست مبارک بر سینه
کودک در مالید چیزی از اندرون او بیرون آمد چون سگ بچه سیاه میدوید و آن کودک خلاص شد دیگر طعام
گرم بر دست محمد بن حاطب در زمان طفولیت نگوسار شده بود رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دعا کرد
و دست بدان در آورد و خیو بران انداخت فی الحال صحت یافت دیگر بر کف شرحبیل جعفی گوشت پاره

بزرگ برآمده بود که او را از شمشیر گرفتن و عنان بارگیر نگاه داشتن مانع بودی شکایت بحضرت رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم کرد رسول کف بران مالید و آنرا مسح میکرد تا آنرا برداشت و اثرش نگذاشت
دیگر رسول طعام میخورد کنیزکی ازو طعام طلبید از پیش خود لقمه باو داد زن بی شرم بود گفت آن لقمه میخواهم که
در دهان داری و رسول را معهود نبود که چیزی که ازو بخواهند منع کند آنچه در دهان مبارک داشت بدو داد
چون لقمه در شکم کنیزک قرار گرفت چندان شرم و حیا باو فرو آمد که در همه مدینه زنی ازو شرمگین تر نبود از جمله
معجزات او صلی الله علیه و علی آله و سلم آنست که چند تار موی مبارکش در کلاه غول خالد ولید تعبیه بود
بهیچ معرکه حاضر نشد الا که فتح یافته باز گردید دیگر در صحیح بخاری آورده از اسما بنت ابی بکر که او جبه
بیرون آورد و گفت این از آن رسول بود و آنرا می پوشیدی ما آنرا در آب می شوییم و بیمار میدهیم
تا صحت می یابد دیگر از ابوالقاسم مامون خلیفه نقلست که گفت پیش ما کاسه بود از کاسهای رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم و آب دران میکردیم و به بیماران میدادیم و صحت کلی می یافتند دیگر غفاری شمشیری
از آن رسول که قضیب نام بود از دست عثمان رضی الله عنه بیرون آورد و بزانو درگرفت تا بشکند دم
آواز بر آورد خوره در زانوش افتاد آنرا میخورد تا بریده شد و هم دران سال بمرد دیگر از فضل آب وضو
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در چاه قبا ریختند هرگز آب از آنجا کم نشد دیگر خیو مبارک در چاهی انداخت
که در سرای انس مالک بود آبش چنان شیرین گشت که در همه مدینه شیرین تر از آن آب نبود دیگر بر سر آبی بگذشت
از آن پرسید گفتند نام این آب بیسانست و آبش شور باشد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بلکه
نامش نعمانست و آبش شیرینست و شیرین شد دیگر دلوی آب از چاه زمزم پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آوردند آب دهان درو انداخت بویش از بوی مشک خوشتر آمد دیگر حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی
میگریستند زبان مبارک در دهان ایشان کرد بمکیدند و خاموش شدند دیگر از حشش بن عقیل روایتست
که گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مرا شربتی از پست بداد اول خود بیاشامید و آخر بمن داد از آن زمان

خود

بازم که

باز هرگه که گرسنه می شوم سیری از آن می یابم و چون تشنه می گردم سیرابی از آن می بینم و چون گرم دل
می باشم خنکی از آن احساس میکنم دیگر قتاده بن النعمان حکایت کرد که نماز خفتن پیش رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم گزاردم در شبی تاریک باران ناک رسول چوب خوشه خرمایی بمن داد و فرمود با این برو که از بن چوب
ده چراغ پیش تو و ده چراغ از پس تو افروخته گردد چون بخانه در آیی سیاهی را ببینی او را بزن تا از خانه بدر رود
که آن سواد شیطانست قتاده برفت آن چوب از بهر قتاده چنانچه رسول گفته بود از بیست چراغ روشنایی
می داد تا بخانه در آمد آن سیاهی را دید او را بزد تا از خانه بیرون رفت از جمله معجزات آن بود که هیزم
پاره در کارزار بعکاشة بن محصن داد در روز بدر که شمشیرش بشکست و فرمود که بدین چوب می زن
چوب در دست او شمشیری بران دراز قد قوی متن آبدار گشت تا دران روز بدان قتال کرد و بعد از آن
همیشه در هر غزوه با خود داشتی تا عکاشه را در قتال اهل رده شهید کردند و نام آن شمشیر عون کردند دیگر
در روز احد چوبی از خرما بعبدالله بن جحش داد که شمشیرش فوت شده بود چوب خرما در دست او شمشیری
آبدار گشت دیگر عتبة بن فرقد از خوش بویی بود که بر طیبها غالب می آمد بنا بر آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم دست مبارک بر سینه و پشت او مالیده بود دیگر عاید بن عمرو را در روز احد جراحتی بر روی کردند خون
از رویش همی رفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خون از روی او پاک کرد و او را دعا گفت بعد از آن عاید را
سپیدی در روی چون سپیدی اسب اغر بودی دیگر قیس بن زید جذامی را دست بسر فرو آورد و بسن صد سالگی
رسیده چون وفات میکرد همه سرش سپید بود الا آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بدان
رسیده بود و همین حکایت بنسبت با عمرو بن ثعلبة الجهنی نقل کنند دیگر دست مبارک بروی دیگری فرو آورد
بعد از آن نور از روی او تابیدی دیگر روی قتاده بن ملحان را دست بمالید بعد از آن رویش چون برق درخشیدی
تا چون آینه مردم خود را در روی وی نگریدندی دیگر دست مبارک بر سر حنظلة بن حذیم نهاد و دعا برکت
گفت حنظله چنان شد که هر مرد را که رویش آماسیده بودی و گوسفند را که پستانش آماس کرده بودی پیش او

آوردندی آن موضع که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دست بران نهاده بود بران نهادی و حق تعالی همه را
شفا بخشیدی دیگر مشتی آب بر روی زینب دختر ام سلمه زد هیچ زن را آن زیب و جمال ندیدند که زینب را
دیگر دست مبارک بر کودکی نهاد که سرش کچل بود موی بر آورد و صحت یافت و بسیاری از کودکان
و بیماران و دیوانگان را دست بر سر مالیده و همه صحت یافته اند دیگر مردی که علت اُدره یعنی دبه خایگی داشت
پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و علت خود بگفت رسول او را فرمود تا آب از جایی که رسول علیه الصلوة
والسلام آب دهان در آنجا انداخته بود بر خصیهٔ خود زند مرد چنان کرد و صحت یافت دیگر آب دهان در دلوی
انداخت و آن دلو را در چاهی بخشید دایما از آن چاه بوی مشک آمدی از جملهٔ معجزات آنست که جابر بن
عبدالله گفت که در غزوهٔ حدیبیه مردمان تشنه شدند و مطهره پیش رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود وضو
از آن بساخت مردم متوجه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شدند و گفتند ما را آبی نیست که وضو بدان بسازیم
و بیاشامیم الا همان که در مطهرهٔ است رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دست مبارک بر سر مطهره نهاد آب از
میان انگشتان رسول بر مثال چشمها بر می جوشید تا همه بیاشامیدند و وضو ساختند جابر را گفتند شما چند
کس بودید جواب داد که اگر صد هزار می بودیم که ما را کافی بودی اما هزار و پانصد بودیم از جملهٔ معجزات رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم آنست که مردی بود نویسندهٔ رسول نبشتی ناگاه مرتد شد و بمشرکان پیوست رسول
در حق او فرمود که زمین او را قبول نکند ابوطلحه میگوید من بان زمین رفتم که آن مرد مرتد انجا مرده بود او را دیدم
مرده بر روی زمین افتاده گفتم این چه حالتست گفتند بسیار بار او را دفن کردیم و زمین او را بیرون می انداخت
و قبول نمیکند از جملهٔ معجزات او صلی الله علیه و علی آله و سلم آنست که انس گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در موضع زورا که سرایست در بازار مدینه و آب آنجا که بود دست مبارک بر دو طرف نهاد و آب از میان
انگشتانش روان شد تا همه قوم وضو ساختند قتاده میگوید از انس سوال کردم که مجموع چند کس بودند گفت تا
سیصد کس بودند یا نزدیک بآن از جملهٔ معجزات مرویست از ابن عباس که اعرابی پیش رسول آمد و گفت

بلا:

بچه دانم که پیغمبر خدایی رسول صلی الله علیه و علی آله فرمود که اگر این یک شاخ ازین درخت خرما بخوانم گواهی دهی
که من فرستادهٔ خدایم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شاخ را بخواند شاخ اندک اندک از درخت فرو می آمد
تا پیش رسول بر زمین آمد بعد از آن دیگر فرمود که باز گرد شاخ باز گشت تا بجای خود رفت و اعرابی مسلمان
شد از جملهٔ معجزات اطلاع رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود بر غیبها و بر آنچه واقع میشد از انجمله اعلام او
بود بقتلی که بر اهل او واقع گردد و نمایندن ایشان و خبر بقتل امیرالمؤمنین علی کردن و آنکه فرمود که بدبخت ترین
مردم اینجا تا به اینجا علی بخون رنگ کند یعنی ریش او را از سر او و فرمود که او قسام بهشت و دوزخ باشد
دوستان خود را به بهشت دارد و دشمنان خود را بدوزخ سپارد و آنکه فرمود که ناصبیان و خوارج با او
معادات و دشمنی نمایند دیگر فرمود که عثمان را بکشند و او در قرائت قرآن باشد و فرمود که او را جامه در پوشند
و مردم خواهند که آن جامه ازو بر کشند و فرمود که چون او بر آیت فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم آید
دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظهور نیابد و بمحاربهٔ علی و زبیر اعلام فرمود و بفریاد کردن کلاب
بر روی بعضی زنان او خبر داد و بآنکه در حوالی علی خلق بسیار کشته شوند و در حق عمار گفت روز حفر خندق
که قوم بغاة او را کشند و اصحاب معاویه او را کشتند دیگر بعبدالله بن الزبیر گفت وای بر مردمان از دست
تو وای بر تو از دست مردمان دیگر در حق شخصی فرمان نام فرمود و در میان مسلمانان در قتال کفار بود که
او از اهل دوزخ است در آخر کار فرمان نفس خود را بکشت دیگر در حق جماعتی فرمود که ابوهریره و سمرة بن
جندب و حذیفه دران میان بودند که آخرترین کسی که از ایشان بمیرد در آتش بود ایشان سوال این حال
از یکدیگر کردندی در آخر همه سمره پیر و خرف شده بود بآتش گرم میشد و دران بسوخت دیگر فرمود که
خلافت و امامت که در قریش بود و همیشه چنین باشد مادام که مسلمانی را بپای دارند دیگر فرمود که در قبیله
ثقیف قتالی و کذابی باشد حجاج را ازین قبیله قتال یافتند و کذاب را مختار دانستند که دعوی نبوة کرد دیگر
فرمود مسیلمه را حق تعالی پی کند و او را بکشند و فرمود که فاطمه رضی الله عنها اول کسی باشد که از اهل بیت من بمن پیوندد

وچنان بود و حکایات اویس قرنی چنانچه واقع شد بفرمود و گفت جمعی امیران و پادشاهان باز دید شوند که
نمازها را از وقت بدر برند و فرمود که جمعی قدریه و رافضیه ظاهر گردند و فرمود آخرین امت دشنام باول
این امت دهد یعنی جمعی که سب صحابه یا اهل بیت کردند و انصار کم گردند تا چون نمک در طعام باشند و
چنین بود که امر ایشان روز بروز متفرق میشد تا ایشان را جماعتی نماند و فرمود که بعد از من مردم زینت
و تنعم اختیار کنند دیگر در حق حسین بن علی رضی الله عنهما فرمود که او مهتری باشد و حق تعالی بواسطهٔ او میان
دو گروه صلح اندازد دیگر فرمود که اول کسی از زنان او که در آخرت با او پیوندد کسی بود که دستش از همه درازتر
بود و آن زینب بود که دستش بصدقه از همه درازتر بود دیگر اخبار کرد که حسین بن علی را رضی الله عنهما
در موضع طف که ناحیه کوفه است بقتل آرند و پارهٔ خاک آنجا بیرون آورد که خوابگاه و قبر او آنجا باشد
دیگر فرمود که میان دجیله و جبل و قطربل و صراة که مراد دجله و فرات و دو جوی دیگر است در عراق شهری
بنا کنند که خزاین روی زمین بدانجا کشند و آنجا آن خزاین بزمین فرو برند و مرادش بغداد بوده دیگر روزی
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در بازار مدینه میگذشت و مردم را امر بمعروف میکرد و از حال گذشتها
ایشان را اعلام میداد مردی در پس او میرفت نامش حکم بن العاص و هر که را رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از آنها
چیزی میفرمود حکم گوشه دهان بافسوس بر می گردانید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم روی باز پس کرد و او را دید
فرمود که همچنین می باش آن شخص بالقوه بزد و رویش بگردید و عبرهٔ خلایق شد **فصل سیوم در بیان
آنچه بر خلایق از رعایت حقوق او صلی الله علیه و علی آله و سلم واجبست** بر مجموع امت ایمان برسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم آوردن و طاعت داری کردن و متابعت سنت او نمودن واجبست چنانچه در قرآن بیان کرد
قُل إِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللهُ وَیَغفِر لَکُم ذُنُوبَکُم • و دیگر جای فرمود • فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤمِنُونَ حَتَّى
یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَینَهُم ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنفُسِهِم حَرَجًا مِّمَّا قَضَیتَ وَیُسَلِّمُوا تَسلِیمًا • حق تعالی بحق خود قسم یاد میفرماید
که ایمان نیاورند تا ترا در منازعت میان خود حاکم سازند و بعد از آن بر هر چه حکم کنی هیچ دل تنگی و شبهه در خود

نیابند و بکلی تسلیم و منقاد حکم تو گردند دیگر جای فرمود • لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة • شما را
اسوه پسندیده بر رسول خداست و اسوه اقتدا باوست و اتباع سنت او و ترک مخالفت او و هم در گفتار
و هم در کردار حکم بن عمیر الثمالی گوید از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شنیدم که فرمود که قرآن دشوار دشوار
یافته بر کسی که کراهیت دارد و آسان است بر کسی که پی روی آن نماید و حدیث من دشوار دشوار یافته است
کسی را که کراهیت دارد و آسانست بر کسی که پی روی آن نماید هر که حدیث مرا بشنود و یاد گیرد و بدان عمل کند
روز قیامت آن شخص با قرآن بقیامت آید و هر که حدیث مرا نازل گرد قرآن را نازل گرفته باشد و هر که قرآن را
نازل کرده باشد او را زیان دنیا و آخرت هر دو باشد امت مرا امر کن که سخن مرا فرا گیرند و فرمان مرا امتثال نمایند
و طریقهٔ مرا اتباع کنند هر که سخن مرا فرا گرفت و فرمان مرا امتثال نمود و طریقهٔ مرا پی روی کرد روز قیامت با
قرآن بقیامت آید و هر که حدیث مرا نازل گیرد قرآن را نازل گرفته باشد و هر که قرآن نازل گرفته باشد او را
زیان دنیا و آخرت هر دو بود چه حق تعالی فرمود • ما آتاکم الرسول فخذوه • آنچه رسول بشما آورد فرا گیرید
همچنین رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بحق خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر موسی کلیم
در میان شما بودی و شما او را متابعت نمایید و مرا بگذارید هر آینه گمراه باشید چه شما را از میان امتها بهرهٔ من
ساخته اند و مرا از میان پیغامبران بهرهٔ شما گردانیده اند و همچنین فرمود که هر که پی روی من کند در قول و فعل او
از من و بر ملت من باشد و هر که رغبت از سنت و طریقهٔ من بگرداند از من نباشد همچنین فرمود که عمل اندک
که موافق سنت من باشد به از عمل بسیار که بدعت باشد و بر وفق سنت نبود و همچنین فرمود که حق تعالی
بندهٔ خود را بهشت درآرد بمجرد سنتی که تمسک بآن نموده باشد و متابعت کرده بود از عمرو بن عوف
مرویست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بلال بن حرث را گفت هر که احیا سنتی کند از سنتهای من که
او را بمیرانیده باشند یعنی عمل بسنتی کند که مردم آنرا مهمل گذاشته باشند او را چندان ثواب باشد که مجموع هر که تا روز
قیامت بدان عمل کند بی آنکه از مزد ایشان چیزی کم کنند و هر که بدعتی که پسندیدهٔ حق نباشد باز دید آورد

درگردن او بزه هرکه تا بقیامت بدان عمل کند باشد بی آنکه از عقوبت ایشان چیزی کم کنند نقلست
از عمر بن عبد العزیز که گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سنتی چند نهاده که هرکه تمسک بدان سنت کند و طریق
آن را راست داشته باشد و طاعت داری خدای کرده بود و قوت در دین یافته باشد هیچ کس را روا نیست
که تغییر سنت کند یا بطریقهٔ دیگر مبدل گرداند یا نظر و تامل در رای سنت و مخالفان سنت کند هرکه اقتدا
بسنت کرد هدایت یافت و هرکه طلب نصرة بهمین سنت کرد نصرت یافت و هرکه مخالفت سنت نمود
و متابعت غیر راه مومنان کرد حق تعالی او را بدان فعل بد خود باز گذارد و او را بدوزخ دارد و بد بازگشتیست
دوزخ او را عبد الله مبارک گوید هرکه آداب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم سهل گیرد و اهتمام ننماید روا
باشد که او را سنتها سهل گیرد و هرکه سنتها سهل گیرد زود باشد که فرایض را نیز سهل گیرد و هرکه فرایض
سهل گیرد عقوبت او آن باشد که از معرفت حق تعالی محروم ماند احمد بن یوسف سلمی گوید که پیش محمد بن یوسف
فریابی محدث آمدم او را گفتم مرا وصیتی فرمای مرا گفت بر تو باد که محافظت پرهیزکاری و متابعت سنت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمایی و از در سلطان مجازی دور باشی سخن بعضی از علماست که هرکه سنت
رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم در قول و فعل بر خود حاکم سازد بحکمت گویا گردد و هرکه هوای نفس در قول و فعل بر خود
حاکم سازد ببدعت گویا گردد سهل بن عبد الله تستری گوید اصول افعال و خوردن حلال و اخلاص نیت در مجموع
اعمال بعضی از مفسران در معنی • الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه • گفته اند کلمهٔ طیبه شهادة است با متابعت
رسول بحضرت قبول صعود می یابد معتمر بن سلیمان از پدر خود نقل میکند که احادیث رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم نزد ما همچو قرآنست یعنی در وجوب متابعت آن چنانچه قرآن را در عمل آورند حدیث را در عمل آورند ابو نصر احمد
بن سهل الفقیه بخارا گفت از ابو نصر بن سلام الفقیه شنیدم که هیچ بر اهل الحاد گرانتر و دشمن تر از آن نباشد که مردم
حدیث رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شنوند و روایت آن با سناد از رُوات کنند حسین بن حرث
نقل کند از حسین بن بشر الآدمی که او مرا گفت ای حسین • الذین کذبوا بالکتاب و بما ارسلنا به رسلنا فسوف

یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل • بعد از تکذیب کتاب تکذیبی که موجب اغلال و نکال گردد تکذیب
چه باشد گفتم تکذیب سنت رسول بود گفت راست گفتی که جبرئیل بر رسول از بهر سنت چنان می آمد که از بهر قرآن
می آمد از عبد الله بن عمرو روایتیست از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که هیچ کدام از شما مومن نباشد تا رای خود
مصروف نگرداند بتحقیق آنچه من بآن مبعوث گشته ام ابرهیم بن یحیی گوید که از زعفرانی شنیدم که بر روی زمین فاضلتر
از اصحاب قلم ندانیافتم که دایما در پی آثار و اخبار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می باشند و آن را می نویسند
تا مدروس و منطمس نگردد ربیع بن خثیم گوید از امام شافعی رضی الله عنه شنیدم که هر مسئله که من در آن سخن
گفته ام و از اهل نقل خبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخلاف گفتهٔ من درست شود من از آن سخن هم در حیات
و هم در ممات بازگشتم از ابی بشر قطان نقل است که گفت همسایهٔ محمد بن اسحق بن خزیمه که از اهل علم بود بخواب
دید که لوحی بودی صورت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر آن نقش کرده و محمد اسحق آن را صیقل زدی معبر آن را تعبیر
بدان کرد که صیقل زننده شخصی باشد که احیاء سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کند از حسین بن علی رضی الله عنهما
روایتیست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که رحمت خدای بر خلفاء من است گفتند خلفاء تو کیستند یا رسول
الله فرمود که آنان که احیاء سنت من میکنند و آن را بخلق می آموزند از انس مالک رضی الله عنه روایتیست از رسول که
هرکه سنت مرا زنده گرداند مرا دوست داشته و هرکه مرا دوست داشته در بهشت جای او بود در روایتی دیگر هم
از انس است که هرکه عمل بسنت من کند مرا دوست داشت و در بهشت باشد ابرهیم بن ادهم گوید که بلاها یا کف
آفات از خلایق بهمین اهل حدیث مرتفع و مندفع میگردد زهری گوید آموختن سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
یعنی قول و فعل او فاضلتر است از عبادت دویست ساله و همچو گویند تمسک بحدیث کردن رستگاریست مالک بن
انس گوید اگر کسی در قیامت با بری روی زمین گناه بخدا رسد و با سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بخدا رسیده
بود مرا نیه در بهشت باشد با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان و حسن اولئک رفیقا هم او گوید که آثار یعنی احادیث
و آثار سلف صالح در قومی کم نگردد الا که هواهای نفسانی در ایشان ظاهر گردد و علما کم نگردند الا که در مردمان

جفاکاری ظهور یابد امام مالک کوید سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کشتی نوحست هرکه بران سوار
رست و هرکه بران سوار نشده باشد غرق کشت هرکه تخلف نمود و دران ننشیست خالد بن خداش کوید که
مالک انس را وداع میکردم او را کفتم مرا وصیتی کن ای ابو عبدالله کفت وصیت من برهیزکاری و طلب داشت
علم از اهل علم است اسمعیل بن اویس کوید که از خال خود مالک بن انس شنیدم که کفت این علم دینست نیک
فکر کنید تا دین خود را از که فرا می کیرید که من در مسجد رسول هفتاد دانشمند رسیدم که همه کفتند فلان راوی از
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نقل کرد و از هیچ کدام حدیث فرا نکرفتم یعنی اعتماد بر نقل ایشان نکردم و اکر
هریکی از ایشان را بخانه پر زر امین ساختندی امین بدر آمدندی و هرکاه که ابن شهاب الزهری بمدینه رسیدی
ما بطلب حدیث بر در او بانبوهی میرفتیم یعنی بنابران که او را اهل نقل حدیث می دانستیم مصعب کوید که هرون
الرشید در خانه مالک بود آنا مالک التماس نمود و هرون بسران خود با خود داشت که مالک حدیث بر بسران
او خواند تا ایشان از شرف سماع از مالک حاصل کردد مالک در جواب کفت مدتیست تا من خود بر دیکران
نمی خوانم معهود آنست که دیکران بر من می خوانند هرون کفت مردمان را از خانه بدر کن تا من خود بخوانم مالک کفت
اذا منع العام لبعض الخاص لم ینتفع الخاص اکر علم را بجهت نفع خواص از عوام منع کنند خاص را از ان انتفاعی نباشد
بس هرون معن بن عیسی را بفرمود تا در زحام خاص و عام حدیث بر مالک خواند سفیان ثوری را معهود آن بود
که هرکه دیدی که محدث حدیث را بنوشتی کفتی لا جزاک الله عن الاسلام خیراً اعمش رحمة الله علیه کفتی من هیچ قوم را
فاضلتر از طلاب علم حدیث نمی دانم که احیاء سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان میکنند شما که طالبان
علم حدیث اید از خلق خود جند باشید سرانه خود کم از زر باشید جون زر را در میان فلزات آن عزت و قیمت است شما را
جرا از همه مردم قیمت زیاد نباشد امام احمد کوید که از سفیان بن عیینه شنیدم که کفتی تنزل الرحمة عند ذکر
الصالحین از و برسیدند که ازین سخن مقصود کیست کفت علما مقصود است یحیی بن حسیان نقل کند از وکیع
که از ابو المنذر که دوست من بودی شنیدم که رحمت در وقت یاد صالحان نازل میکردد وکیع کوید مراد از صالحان

طایفه اند

طایفه اند که حفظ حدیث نمایند احادیث را حمل کنند و نقل کنند و هم وکیع نقل کند از قاسم بن ارقم که عند ذکر الصالحین
مرادش عند حفظ الحدیث است که نزول رحمة در وقت حفظ حدیث است شعبه کوید هرکه من یک حدیث از و
نوشتم بنده او شدم نقلست که عبدالله بن مبارک را برسیدند که جون همه زمان مردمان بسماع حدیث
صرف شود بس کی در عمل آرند جواب داد که ما دام که در سماع حدیث باشند در عمل اند همچنین عبدالله بن المبارک را
کفتند تا کی در طلب حدیث باشی جواب داد که در حدیث آمده که هرکه در سماع حدیثست همه جیز از بهر او استغفار
میکنند تا ماهیان در میان آب بزاین جنین فضیلت را ترک جون توان کرد ابو وهب با عبدالله مبارک کفت
تا کی فراغت خود را در طلب علم ضایع کنیم عمل کی خواهیم کرد جواب داد که طلب علم خود عمل است دیکر بار ابو وهب
با عبدالله مبارک کفت مردمان بزیان آمده اند جواب داد که ما دام که در میان ایشان جمعی طالب حدیث
باشند بزیان نرفته اند همچنین عبدالله حدیث از مردمان کم از خود نوشتی مثل رشد بن سعد و کمتر از و بهر او را کفتند
ای ابو عبدالرحمن تا جند حدیث نویسی جواب داد که مکر آن کلمه که نجات و رستکاری منست هنوز بمن نرسیده است
سفین بن عیینه در معنی والشهداء والصالحین کفته که مراد از صالحان اینجا که اصحاب حدیث اند ابن المبارک کوید
که هرکه اهمال در تعلم علم کند بیکی از سه جیز مبتلا کردد یا بمیرد و علمش ضایع ماند یا علم را فراموش کند یا بمتابعت و ملازمت
سلطان مبتلا کردد و هرکز علم را بر هیچ عالم کوتاه و مختصر نکردم الا که بشیمان ماندم که جرا کم کردم محمد بن عیسی کوید
که هرکه طالب اعلی امور دنیا باشد یعنی علم حدیث باید که بهترین مردمان باشد روزی هشیم بر اصحاب حدیث
بیرون آمد و ایشان خلقی تمام بودند هشیم کفت در روی زمین بهتر ازین قوم نباشند بواسطه شغلی که ایشان دارند
از و برسیدند که جرا جنین باشد جواب داد که آخر نه حفظ سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر خلایق که بعد از و
آمده اند می نمایند یحیی بن یحیی کوید دفع کردن طاعنان و اهل بدعت از سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فاضلتر است
از کارزار با کفار با او کفتند که جون فاضلتر باشد که در کارزار مرد مال را نفقه میکند و نفس را می رنجاند و مجاهده مینماید
بس مجاهد از و فاضلتر باشد جواب داد که دافع طاعنان از سنت فاضلتر باشد به بسیار یوسف بن اسباط کوید

بهمن طالب علم حدیث بلایا و وقایع از روی زمین مندفع و مرتفع میکردد امام شافعی رحمه الله علیه کوید در طلب
یک حدیث ای بسا که جند روز و جند شب برفتمی از ان جهت که طلب آن بهر مسلمانی فریضه است علی بن
جعفر الصفار کوید ابو موسی محمد بن المثنی را که از اصحاب حدیث بود در خواب دیدم کفتم یا ابا موسی خدای تعالی
با تو جه کرد جواب داد که هنوز بخدای نرسیدم اما من و محمد بن بشار و نصر بن علی و فلان و فلان و نام جماعتی
از اصحاب حدیث برشمرد هر روز رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم می بینیم و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم با
ما کفت که خود را در جمع سنت و ضبط آن رنجه داشتید این زمان بعوض آن بدیدار من تمتع و استلذاذ می یابید
سهل بن عبید الله کفت هر که دنیا و آخرت می طلبد باید که بکتابت علم حدیث مشغول باشد که منفعت دنیا و آخرة
در علم حدیثست سهل بن عبد الله التستری پیش ابو داود سجستانی آمد ابو داود را کفتند سهل بن عبد الله بزیارت
آمده او را ترحیب تمام کرد و بنشاند سهل کفت حاجتم خواهی کزارد کفت اکر ممکن باشد بکزارم سهل کفت که زبانی
که حدیث رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم خوانده بیرون آر تا بوسه بران دهم ابو داود زبان بیرون آورد
و سهل آنرا ببوسید و سهل بن عبد الله را کفتند تا کی مرد حدیث را نویسد کفت تا آنزمان که مرد بمیرد و باقی
احادیث با او در قبر نهند آبو الخیر محمد بن بشر الفسوی کفت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم را در خواب دیدم
کفتم یا رسول الله این فرقه رستکار از میان هفتاد و سه فرقه کدامند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
که فرقه ناجیه شما اید ای اصحاب حدیث نقلست از امام احمد بن حنبل که کفت روزی با جمعی بودم همه برهنه
شدند و باب درامدند من عمل بحدیث کردم که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود • من کان یؤمن بالله
و الیوم الآخر فلا یدخلن الحمام الا بمیزر • یعنی هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد می باید که بی ازار بحمام در
نیاید و برهنه نشدم همان شب رسول را بخواب دیدم و کوینده با من کفت ای احمد بشارتت باد که حق
سبحانه و تعالی ترا آمرزید بانک عمل بدین حدیث کردی و ترا امامی ساخت تا مردم بتو اقتدا کنند کفتم ای
کوینده تو کیستی کفت منم جبرئیل و باید که معلوم باشد که مخالفت امر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و تغییر سنت او

نفس

عبد الله بن محمد بن

کمراهی

کمراهی و بدعت بود و حق تعالی تهدید و وعید بعذاب و عقاب بران مترتب فرموده است جنانجه فرمود
فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم • باید که مخالفان فرمان رسول
حذر کنند از انک فتنه یا عذابی دردناک بایشان رسد روایتست از ابو هریره که رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم روزی بمقبره بیرون آمده بود و حدیثی در صفت امت بیان میفرمود از جمله آن حدیث
این بود که در قیامت جمعی مردان را از حوض من باز رانند و دفع کنند جنانجه اشتر کم شده را که صاحبش معلوم
نباشد از آب باز دارند من ایشان را می خوانم که بیایید مرا کویند بدرستی که ایشان بعد از تو تغییر سنت
تو کرده اند من کویم بس برین تقدیر دور شوید دور شوید دور شوید روایتست از انس رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هر که رغبت از سنت و طریقه من بکرداند از من نباشد یعنی از
خواص اتباع من نباشد عایشه رضی الله عنها روایت کند از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که هر که درین امر ما
یعنی دین ما جیزی احداث کند که در ان نباشد یعنی بدعتی در آورد آن محدث او مردود باشد باید که او را قبول
نکنند از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم نقل است از نبی که او فرمود که باید که یکی از شما نیابم که تکیه بر بالش کرده
باشد و امری از امور من که بدان فرموده باشم یا نهی کرده باشم بدو آید و کوید من حقیقت این امر نمیدانم هرچه در قرآن
بیابم متابعت نمایم ای بدانید که هرچه رسول خدا حرام کرده است خدا حرام کرده است از ابن عباس نقلست
از رسول که حق تعالی امتناع نمود از انکه عمل صاحب بدعتی قبول فرماید تا وقتی که ترک آن بدعت بکوید و همچنین
فرمود که هر امتی را آفتی باشد و آفت امت من هوا نفس است یعنی برای خود ابتداع امور نمایند عبد الله بن عمر کوید
که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که در امت خود هفتاد و اند کس را میدانم که مردم را بدوزخ دعوت
بدعت می کنند از جابر بن عبد الله مرویست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که نزدیکست که یکی از
شما سیر بخورد و بر بالش نشیند و حدیث من بدو میرسد کوید این قرآنست هرچه در قرآن حلالست حلال داریم
و هرچه دران حرام است حرام داریم ای بدانید که هر که از من حدیثی بوی رسد و آنرا تکذیب کند دو دانک کتاب

خدای را و رسول را و آنچه رسول آورده تکذیب کرده **روایتیست** از انس رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم که هر داعی که مردم را بضلالت خواند و مردم او را اتباع نمایند بر داعی چندان عقوبت گناه
باشد که همه پی روان را و این معنی از عقوبت پی روان هیچ کم نکند و هر داعی که مردم را بهدایت خواند و مردم
او را اتباع نمایند داعی را چندان که همه پی روان را مزد باشد بی آنکه از مزد پی روان چیزی کم کنند **روایتیست** از مولف
از شیخه زینب بنت الشیخ کمال الدین احمد بن عبد الله المکاری از شیخ ابو الوقت عبد الاول بن عیسی السجزی از شیخ
الاسلام ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری از لقمان بن احمد از معمر بن احمد از سلیمان بن احمد از حسین بن علی الفسوی
از عبد الرحمن بن رافع از حسین بن خالد از عبد العزیز بن رواد از نافع از ابن عمر از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
که هر که از صاحب بدعتی روی بگرداند بنا بر دشمنی حق تعالی دل او را پر امن و ایمان گرداند و هر که صاحب بدعتی را
باز زند و منع کند حق تعالی او را در روز فزع اکبر یعنی خوف بزرگتر ایمن گرداند و هر که معاونت نماید بر دفع صاحب
بدعتی حق تعالی او را صد درجه بلند دارد و هر که سلام بر صاحب بدعتی کند یا بتازه رویی او را بیند یا بچیزی که
صاحب بدعت را خوش آید متوجه او گردد استخفاف بکتابی که بر محمد نازل شده کرده یعنی افسوس بقرآن نموده
عایشه روایت کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود هر که تعظیم صاحب بدعتی کند مدد بر ویران کردن
خانه دین نموده معاذ بن جبل از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نقل کند که هر که پیش مبتدعی رود یا تعظیم او نماید در
ویران کردن خانه اسلام مدد کرده **اوزاعی** نقل کند از حسان بن عطیه که هیچ قوم بدعتی در دین احداث ننمودند
الا که حق تعالی مثل آن از سنت از ایشان انتزاع نماید و تا روز قیامت آن سنت را با ایشان باز نگرداند **بشر بن حارث**
از یحیی بن الیمان نقل کند که میگفت سفیان گفتی که بدعت پیش ابلیس دوستر است از معصیت چه مردم از معصیت
توبه کنند و از بدعت توبه نکنند **اوزاعی** گفت هر که توقیر مبتدعی کند بر هدم دین مدد نموده و هر که مبتدعی را
تعظیم کند معارضه در رد اسلام کرده عنبسه کلاعی گوید که هیچکس بدعتی بدنیا نیاورد الا که دل خود را بر مسلمانان
کینه ور ساخت و امانت از دلش بدر رفت **ابرهیم** بن ادهم گوید که هر که مصافحه صاحب بدعتی کند بر ویرانی

مدد اسلام نموده **فضیل** بن عیاض گوید هر که مبتدعی بدوست گیرد حق تعالی علم و عمل او باطل کند و نور اسلام از دل
او ببرد **ابو سعید** حارثی گوید که بزرگان دین گفتندی هر که گوش فا سخن مبتدعی دارد از عصمت و نگاه داشت
حق بدر رفت **سفیان** بن عیینه گوید هر که بجنازه مبتدعی حاضر شود در خشم خدا باشد تا باز گردد **عبد الله** بن
المبارک گوید مبتدع را روی گرد آلود بود اگر چه در یک روز سی بار بروغن تدهین کند **فضیل** گوید طعام خوردن
پیش جهود و ترسا دوستر است بر من از آنکه پیش مبتدعی طعام خورم **ابو معویه** ضریر گوید پیش هرون الرشید بودم
بحث حدیث رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در میان آمد که التقی آدم و موسی آدم و موسی بهم رسیدند جوانی
که حاضر بود گفت هرون و عیسی بهم رسیدند هرون الرشید گفت شمشیر و نطع بیارید تا او را بکشیم ضریر گفت این
جوان سخنی گفت که ندانست که چیست هرون گفت دانم که سخن او نیست اما با من بگوید که از کدام زندیق یاد گرفته
ضریر گوید من تسکین میکردم تا آن زمان که از سر قتل او بگذشت **یونس** بن عبد الاعلی گوید با امام شافعی گفتم
که لیث بن سعد با من گفت اگر کسی را بینم که بهوای نفس کار کند و بر آب روان رود او را قبول نکنم **بشر حافی** گوید
که نظر کردن بطایفه که بهوای نفس عمل کنند قساوة و سختی در دل باز دید آورد و نظر کردن بفاسق نور ایمان را باز نشاند
ابو محمد مرتعش گوید از ابو حفص حداد پرسیدند که بدعت چیست گفت آنست که در احکام اسلام از حد بگذرد و سنن
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مستخف گیرد و متابعت رای و هوای نفس کند و ترک امتثال و اقتدا با آثار و اخبار نماید
از عبد الله مبارک پرسیدند که معنی این حدیث که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لا یزال الناس بخیر ما اخذوا
العلم عن اکابرهم فاذا اخذوا عن اصاغرهم هلکوا چیست و چرا گفت که چون علم از خردان گیرید هلاک گردید جواب
داد که این خردان اهل بدعتند اما خردی که علم بزرگان تواند رسانید او بزرگست **از جمله دعا** امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه این بودی اللهم ثبتنا علی کلمة العدل و الهدی و الصواب و قوام الکتاب هادین مهدیین راضیین مرضیین
غیر ضالین و لا مضلین خدایا ما را بر سخن عدل و هدایت و راستی ثابت دار و سخن جمعی که بقرآن قیام نمایند در حالتی
که راه نمایند و راه یافته باشیم نه خود گمراه و گمراه کننده دیگری بویم

فصل چهارم در وجوب محبت

یا امیر المؤمنین

رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و بیان عظم و کثرت فواید آن در قرآن بیان فرمود • قل ان کان آباؤکم
وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب
الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین • آیت
دلالت بران میکند که هرکه مال و عیال و فرزند از خدا و رسول دوستتر دارد باید که مترصد نزول عذاب و وقوع
عقاب باشد ولفظ • والله لا یهدی القوم الفاسقین • اشارتست بدانکه از آن جمله گمراهان اند که حق تعالی
ایشانرا راه ننماید روایتست از انس مالک که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هیچکدام از شما مومن
نباشید تا من که رسولم دوستتر باشم بر او از والد و ولد یعنی اصل و فرع واز فواید محبت او صلی الله علیه و علی آله و سلم
آنست که محبت مستجلب منافع بشارات که از احادیث مستفاد می شود باشد فرمود در بیان آنکس که گفت من ترا
دوست میدارم انت مع من احببت تو با آنکس باشی که او را دوست داری و فرمود که شخص با آن کس باشد که او را
دوست دارد و هرکه مرا دوست دارد در بهشت با من باشد و علی الخصوص دلیل شرف دوستداران رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم درین عصر این حدیث تمام است که ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که فرمود
محکمترین امت من در محبت من طایفه باشند که بعد از من بیایند که هریک از ایشان آرزو کنند که مرا ببیند بودی و اهل را
و مال را فدای من ساخته بودی و در محبت بلال رضی الله عنه نقل کنند که چون در نزع بود زن او فریاد کرد که واحسرتاه
بلال گفت واطرباه غدا القی الاحبة محمدا وحزبه چه جای حسرة که جای طربست فردا دوستانرا خواهیم دید محمد و یارانرا
در خواهیم یافت روایتست که زنی پیش عایشه آمد و گفت قبر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بمن نمای پرده
برداشت و بوی نمود زن بر سر خاک چندان بگریست که جان بداد واز علامات محبت آن باشد که رسول را
و متابعت او را بر همه اختیار کند چه محب محبوب را و هرچه مراد محبوب بود اختیار نماید والا در دعوی محبت صادق
نباشد پس محب مخلص کسی باشد که پی رو سنت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و در اقوال و افعال از امتثال
اوامر و اجتناب نواهی و تادب بآداب او در سرا و ضرا و شدت و رخا شرط متابعت اقامت کند چنانکه آیت برین

دلالت نمود • قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله • اگر خدا را دوست میدارید متابعت من بجای آرید
تا مستوجب محبت حق گردید هرکه بدین مراسم قیام نماید موافقت رسول بر موافقت شهوت برگزیند او کامل
المحبة بود و هرکه در بعضی از آن باز ماند محبتش ناقص باشد اما از دایره محبت خارج نشود چه نقلیست که شخصی در عهد
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بهر وقتی او را بجهت شرب خمر حدی زدند یکی گفت لعنت برین کس باد چند بار
او را بدین جرم بیارند رسول لاعن را فرمود که لعنت برو مکن که او خدای و رسول دوست میدارد واز جمله
علامات شدة اشتیاق بدیدار آن حضرت بود چه محب همیشه دیدار محبوب طلبد جمعی از اشعریان متوجه مدینه
بودند چون نزدیک رسیدند این ترنم میکردند غدا نلقی الاحبة محمدا وحزبه و حکایت بلال در زمان ارتحال از
دنیا گفته شد واز عمار مثل این گفتار منقولست واز جمله علامات محبت کثرت اجلال و اعظام و اظهار انکسار
و خشوع در وقت سماع نام او بود اسحق تجیبی گوید که اصحاب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هرگه یاد او کردندی
پوستهای اندام ایشان بلرزه آمدی و بگریستندی و بسیاری از تابعیان و اخیار چنین بودند بنا بر فرط محبت
مصطفی و بعضی بنا بر وقار و حشمت آن حضرت واز جمله علامات محبت او آن باشد که هرکه دوست داشته
رسول باشد او را دوست دارد با اهل بیت نامدار و صحابه بزرگوار از مهاجر و انصار و هرکه دشمن دوستان رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم بود او را دشمن دارد چه هرکه چیزی بدوست گیرد محبوب آن چیز بدوست گیرد و دشمن آن چیز بدشمن
گیرد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در محبت حسن و حسین رضی الله عنهما چنین فرمود بار خدایا من ایشانرا دوست
میدارم تو ایشانرا بدوست گیر و همچنین دوستان ایشانرا فرمود که هرکه حسن و حسین را دوست دارد مرا دوست
داشته و هرکه مرا دوست داشت خدا را دوست داشته و هرکه ایشانرا دشمن داشت مرا دشمن داشت و هرکه مرا دشمن داشت
خدا را دشمن داشت و در شان صحابه فرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا زنهار زنهار در شان یاران من
ایشانرا نشانه تیر ملامت مسازید هرکه ایشانرا دوست داشت بواسطه دوستی من ایشانرا دوست داشت
و هرکه ایشانرا دشمن داشت بواسطه بغض من ایشانرا دشمن داشت و هرکه ایشانرا آزرد مرا آزرد و هرکه مرا آزرد خدا را

آزرده هر که آزار حق کرد روز باشد که حق تعالی او را بعذاب بگیرد بلکه باید که هرچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
آنرا دوست داشته از ماکولات و مباحات محبت او آنرا دوست دارد انس گوید که روزی رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم دیدم که طعامی از کدو پیش او نهادند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در حوالی قصعه کدو بر میداشت
و می خورد از آن زمان باز من کدو را دوست میدارم واز جمله علامات محبت آن باشد که هر که رسول را دشمن
دارد او را دشمن گیرد و عداوت با اعادی او نماید و از مخالفان سنت و اهل بدعت اجتناب کند و از هر امری
که مخالف شریعت او باشد تبری کند چه حق تعالی فرموده • لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من
حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح
منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها • یعنی مؤمنان دوستی با مخالفان خدا و رسول نکنند
و اگرچه این مخالفان پدران یا پسران یا برادران یا خویشان این مؤمنان باشند لاجرم اصحاب رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم در راه دین دوستان را بقتل آوردند و با پدران و پسران و برادران کارزار میکردند واز
جمله علامات آنست که قرآن را که رسول آورده و بدان هدایت نموده و با آداب و احکام آن متخلق بوده دوست دارند
عایشه گوید خلق رسول قرآن بود یعنی چنانکه قرآن بیان فرموده خلق او چنان بوده واز جمله محبت قرآن
تلاوت آن و فهم معانی و عمل بموجبات آن تواند بود سهل بن عبدالله گوید علامت محبت خدا محبت قرآن باشد
و علامت محبت خدا و قرآن محبت رسول باشد و علامت محبت رسول محبت سنت و طریقه او باشد و علامت
محبت سنت او کار آخرت کردن و دشمنی دنیا بود و علامت دشمنی دنیا آن باشد که مقدار توشه و چندانکه
او را با آخرت رساند بیش ذخیره نکند واز جمله علامات محبت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شفقتست بر امت
و نیک خواهی ایشان و سعی در مصالح و دفع مضار ایشان واز علامات کمال محبت اعراض از دنیا و اختیار فقر
چه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو سعید خدری را گفت هر که مرا دوست دارد درویشی چنان بدو مسارعت
نماید که رود از بالا رود خانه باسافل آن میرود واز عبدالله بن مغفل نقل است که مردی رسول را صلی الله علیه

و علی آله و سلم گفت یا رسول الله من ترا دوست میدارم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که نیک بنگر که
چه میگویی مرد سه بار تکرار کرد که بالله که ترا دوست میدارم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اگر مرا دوست
میداری ساز فقر راست دار و آنچه در حدیث ابو سعید یاد کرده شد فرمود نقل است از امام ابوالقسم قشیری
رحمة الله علیه که عمرو بن اللیث را که پادشاه خراسان بود پس از مرگ در خواب دیدند پرسیدند که حق تعالی
با تو چه کرد جواب داد که مرا بیامرزید سوال کردند که سبب چه بود گفت روزی بقله کوهی برآمدم لشکریان
خود را دیدم در غایت کثرت و عدت آرزو کردم که در زمان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بحضرتش حاضر بودمی
و بواسطه این لشکر او را نصرة نمودمی حق تعالی این تمنی از من بپسندید و مرا بدان سبب بیامرزید و باید که
معلوم باشد که حرمت رسول و تعظیم او بعد از وفات چنانچه در ایام حیات لازم بود واجبست تا در وقت
سماع نام او و سیرة و استماع احادیث و سنت تعظیم بتقدیم باید رسانید ابراهیم تجیبی گوید که بر مؤمن واجبست
که چون یاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کند یا پیش او یاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کنند خشوع و خضوع
نماید و در اعظام و احترام کوشد و چنانچه اگر در حضرة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم حاضر بودی چنان کردی چنان
باید روایتست که ابو جعفر خلیفه را با مالک در مسجد مدینه مناظره افتاد مالک او را گفت یا امیر المؤمنین درین
مسجد آواز برمدار که حق تعالی تعلیم ادب قومی بدین فرمود • لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی • و مدح قومی
بدین کرد • ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر
عظیم • و ذم قومی بدین نمود • ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون • و حرمت رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم حالة الوفات چنانست که حرمت او حالة الحیوة ابو جعفر چون این بشنود استکانت نمود
که یا با عبدالله که کنیه مالک بود متوجه قبله شوم و دعا کنم یا متوجه رسول گردم مالک او را گفت چرا از رسول
روی بگردانی که وسیلت تو و وسیلت پدرت تا روز قیامت رسول بود و باشد بلکه روی سوی رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم کن و او را شفیع ساز تا حق تعالی دعات مستجاب گرداند چه حق تعالی فرموده • ولو

انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما • مالک کوید که ایوب
سختیانی هرکه رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم یاد کردی بکریستی تا من رحم برو میکردم جون ورا چنین یافتم
این سخن ازو باز نوشتم حماد بن زید کوید در لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی که رفع صوت بر رسول بعد
الموت جنانست که رفع صوت برو در حیات و من حیث الادب واجب باشد که جون حدیث رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم خوانند خاموش میشوند جنانجه حماد بن زید هرگاه که حدیث خواندی و مردم سخن کفتندی کفتی
حدیث کردی که من می ترسم که این تکلم داخل • لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی باشد امام شافعی کوید مکروهست
که شخصی کوید قال الرسول بلکه کوید قال رسول الله تا تعظیم رسول نموده باشد مالک هرگاه که ذکر رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم کردی رنکش متغیر شدی و دوتو کشتی این معنی بر همنشینان او مشکل می نمود وی را کفتند جرا چنین
کنی جواب داد که اکر آنجه من دیده ام شما می دیدید انکار بر من نمیکردید من محمد بن المنکدر را دیدم سید قراء حدیث
بود که هرکز هیج سوال حدیث ازوی نمیکردیم الا که جندان بکریستی که ما را برو ترحم می آمد و من که مالکم جعفر بن محمد را
دیدم و او مزاح و تبسم بسیار نمودی جون یاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم پیش او کردندی زرد برامدی و هرکز
او را ندیدم که حدیث کفتی الا که با وضو بودی و کفت عبد الرحمن بن ابی القسم جون یاد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
کردی ما در بشره او می نکریدیم و خون در روی نماندی و زبانش در دهان خشک شدی از غایت هیبت رسول و کفت
پیش عامر بن عبد الله بن الزبیر می آمدم هرکه در نظر او ذکر رسول رفتی جندان بکریستی که در جشمش اشک نماندی و کفت
زهری را دیدم که منبسط ترین خلق و نزدیکترین ایشان بود جون ذکر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در حضور او رفتی
کویا که نه تو او را شناختی و نه او ترا و کفت پیش صفوان بن سلیم که از جمله متعبدان مجتهد بودی آمدم جون ذکر رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم کردی بکریستی و همجنان کریه کردی تا مردم از صحبتش متفرق شدندی و تنها بماندی روایتست
از ابو حمید انصاری که کفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که جون شما ذکر حدیث من کنید و دلها شما بآن
آشنا باشد و اندام شما از بهر آن لینه نماید و کمان شما آن باشد که بآن حدیث قربی دارید من اولی باشم از شما

که مرا بآن حدیث قرب بود و اکر حدیث می شنوید و دل شما منکر آن باشد و شعر و بشره شما ازان متنفر باشد و جنان
ظن برید که شما ازان دورید من دورتر از شما باشم ازان حدیث یعنی اکر حدیث مستانس خاطر بود نشانه صحت
حدیث است و اکر مستبعد باشد نشانه آن باشد که حدیث نیست و از جمله تعظیم حدیث تعظیم روایت کردنست
عمرو بن میمون کوید که تردد بعبد الله بن مسعود میکردم نمی شنیدم که قال رسول الله بر زبان می راند تا روزی
بر زبانش قال رسول الله رفت کربی برو در آمد تا دیدم که عرق از پیشانی او می جکید و می کفت هکذا ان شاء الله
او فوق ذا او ما دون ذا ان شاء الله او قریب من ذا ان شاء الله یعنی در وقت ذکر رسول همیشه جنین بادم
یا زیاده ازین یا نزدیک باین و اشک از هر دو دیده میرفت و رکهای کردنش برامده بود از هیبت و اجلال
حدیث مالک انس هرکز حدیث رسول نکفتی الا که با وضو بودی بنا بر تعظیم آن جون خواستی که حدیث می کوید
وضو بساختی و متهیی شدی و جامها در پوشیدی بعد ازان نقل حدیث آغاز کردی روایتست که جون مردمان
بدر مالک آمدندی کنیزک پیرون فرستادی که حدیث میخواهید یا مسایل علمی اکر کفتندی مسایل خود پیرون آمدی
و اکر کفتندی حدیث بمغتسل در آمدی و غسل بر آوردی و متطیب شدی و جامهای نو در پوشیدی و طیلسان و عمامه
بر نهادی و کرسی بنهادی او پیرون آمدی و بر کرسی نشستی با هیبت و وقار و خشوع تا از حدیث فارغ شدی بخور
سوختندی و وقتی بر کرسی نشستی که حدیث کفتی او را کفتندی جرا درین حال این تکلف می نمایی کفتی دوست میدارم
که تعظیم حدیث رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نموده باشم و حدیث کفته باشم الا با وضو بر هیئت تمکین و مالک
کراهیت داشتی که در راه حدیث کفتی یا ایستاده کفتی یا تعجیل کفتی و کفت دوست دارم که تفهیم حدیث رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم کرده باشم عبد الله بن المبارک کوید پیش مالک بودم و حدیث میکفت کزدمی شانزده نوبت
او را بکزید رنکش متغیر میشد و زرد بر می آمد و قطع حدیث نمیکرد تا فارغ شد و مردم متفرق کشتند کفتم ای ابو عبد الله
امروز چیزی غریب از تو مشاهده کردم جواب داد که جهت تعظیم حدیث مصابره نمودم قتاده کوید مستحب انست
که حدیث نخوانند الا که با وضو باشد و حدیث برو نخوانند الا که با وضو باشد نقلست که اعمش جون خواستی که

نقل حدیث کند و وضو نداشتی تیمم بساختی و از جمله تعظیم رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مشاهد و اماکن باشد که
محل عبادت و اقامت رسول شده باشد نقلست از امام مالک که هرگز در مدینه سوار نگشتی و گفتی من از
خدا شرم دارم که زمینی که تربت رسول آنجا باشد بسنب اسب بارگیر آن زمین را پی سپر کنم و کسی گفته بود که
خاک مدینه ردی است مالک فتوی داد تا او را سی دره بزدند و محبوس کردند و همچنین میگفت فلان کس محتاج است
بگردن زدن وی خاکی که رسول دران خاک مدفون باشد دعوی میکند که پاک و خوش نیست و از جمله
تعظیم او صلی الله علیه و علی آله و سلم نیکویی با آل او و ذریه و زوجات او باشد زید بن ارقم گوید که رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود که در شان اهل بیت خود سوگند بر شما می نهم سه نوبت این سخن تکرار فرمود راوی گوید
از زید بن ارقم سوال کردیم که اهل بیت او کیستند گفت ایشان آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس اند رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرمود که من در میان میگذارم آن چیز ما دام که تمسک بدان کنید گمراه نگردید و آن کتاب الله
یعنی قرآنست و عترة من یعنی اهل بیت من اند بنگرید تا خلافت من در ایشان چگونه بجای می آورید روایتست که
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بامدادی بیرون آمد و گلیمی با علم از موی سیاه پوشیده بود حسین بن علی درآمد و او را
بدان گلیم در آورد بعد از آن علی درآمد و او نیز بزیر آن در آورد و فرمود • اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا • و همچنین فرمود که شناخت آل محمد بیزاری از آتش دوزخست دوستی آل محمد جواز
بر صراط قیامتست متابعت آل محمد امان از عذابست محققان در معنی شناخت ایشان این گفته اند که مرتبه و قرابت
برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بشناسند و چون شناخته باشند وجوب حق ایشان و احترام ایشان بشناسند
از سعد ابی وقاص روایتست که چون آیت مباهله یعنی • قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَ اَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ
وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ • نازل شد رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم علی و حسین
و حسن و فاطمه را علیهم السلام بطلبید و فرمود که بار خدایا اینها اند اهل بیت من از عمرو بن ابی سلمه روایتست که
چون آیت • اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا • نازل گشت رسول صلی الله علیه و علی آله

و سلم فاطمه و حسن و حسین و علی را بخواند و بگلیمی ایشان را باز پوشید و فرمود که بار خدایا اینها اند اهل بیت من رجس
از ایشان زایل گردان و ایشان را پاک گردان و فرمود در حق علی • مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ
وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ • و همچنین در حق او فرمود • یَا عَلِیُّ لَا یُحِبُّکَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا یُبْغِضُکَ اِلَّا مُنَافِقٌ • غیر
از مومن ترا دوست ندارد و غیر از منافق ترا دشمن ندارد و با عباس فرمود بحق آن خدایی که نفس محمد در قبضه
قدرت اوست که ایمان بدل هیچ مرد در نیاید تا وقتی که شما را بدوست نگیرد و هر که ایذاء عم من کند ایذاء من کرده
و عم مرد بنسبت با پدر او چون دو شاخ یک درختند و با عباس فرمود که خود و اولاد بروید پس رسول ایشان را
جمع کرد و بلحافی باز پوشید و گفت این عم صنو پدر منست یعنی هر دو شاخ یک درختند و این اولاد اهل
بیت منند خدایا تو ایشان را از آتش دوزخ باز پوش چنانچه من ایشان را بدین ملحفه پوشیده ام چون رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم این بفرمود چوبهای در و دیوار خانه همه آمین درآمدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گوید مراقبه محمد
در نگاه داشت اهل بیت او بجای آرید که بحق خدایی که نفس ابوبکر در قبضه قدرت اوست که من دوستر دارم
که صله قرابت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نمایم از آنکه صلت قرابت خود نمایم و همچنین رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم فرمود که هر که مرا دوست دارد و این دو را اشارت بحسن و حسین کرد و پدر ایشان را و مادر ایشان را دوست
دارد در روز قیامت با من باشد در درجه من و در شان عایشه با ام سلمه گفت مرا جهت آنکه عایشه را بیازاری از ده مدار
عقبه بن الحارث گوید که ابوبکر را دیدم که حسن علی بر دوش نشانده بود و می گفت که او مشابه رسول است نه مشابه
علی و علی حاضر بود و می خندید روایتست از عبدالله بن الحسن که گفت روزی در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز بدر
او رفتم بحاجتی مرا گفت چون ترا حاجتی باشد کسی بمن فرست تا بیایم یا صورت بازمن نویس که من از خدا شرم
دارم که ترا جهت مهمات بر در من بینند اوزاعی گوید دختر اسامة بن زید که ربیب رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
بود پیش عمر بن عبدالعزیز رفت و با او آزاد کرده بود که دستش نگاه میداشت عمر برخاست و به پیش او باز رفت
تا نزدیک او بایستاد و هر مهمی که داشت تمام بگزارد گویند که باز معویه رسانیدند که کابس بن ربیعه شبیه است در شکل

برسول او را طلب داشت همین که از دور در امد از مسند برخاست و استقبال او نمود و میان هر دو چشمش ببوسید
و موضع مرعات را با قطاع باو داد بواسطهٔ مشابهتی که با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم داشت واز جمله تعظیم رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم تعظیم یاران و حق شناسی و احسان با ایشانست و متابعت ایشان نمودن و ثنا ایشان
گفتن و زبان نگاه داشتن از منازعت و مخالفتی که میان ایشان گذشته و اعراض از اخبار اهل تاریخ و ناقلان جاهل
و سخن اهل بدعت که بقدح در شان یکی زیشان مفضی شود نمودن و در قضایا و وقایع فتن که میان صحابه جاری شده
تاویلی نیکو و محملی پسندیده طلبیدن و ذکر هیچکدام ببدی نباید کرد بلکه خصال حمیده و اعمال مرضیهٔ ایشان یاد کنند
و از باقی ساکت باشد چنانچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بدین سر اشارت فرموده اذا ذکر اصحابی فامسکوا
و در آیات و دلایل که بیان فضایل ایشانست تامل نماید در قرآن فرمود • محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم • تا آخر سوره و جایی دیگر فرمود • والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه • و در آیتی دیگر بیان کرد • لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
فعلم ما فی قلوبهم فانزل الله السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا • و در بعضی موضعی دیگر ثنا ایشان خواند • رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا • و نظایر این آیات که شواهد کمالات صحابه باشد بسیار
و بی شمار است روایتیست که از حذیفه ابن الیمان که گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اقتدوا باللذین
من بعدی ابوبکر و عمر اقتدا باین دو کس نماید که بعد از من باشند ابوبکر و عمر و فرمود یاران من چون ستارگان
اسمانند که در راهها بواسطهٔ آن مهتدی گردند بواسطهٔ یاران من در راه دین خلق مهتدی گردند انس گوید که رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود مثل یاران من در میان خلق مثل نمک است در طعام بی نمک بکار نیاید خلق بی چنانکه طعام
صحابه و متابعت ایشان بکار نیاید و همچنین فرمود من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل
الله منهم صرفا و لا عدلا هرکه سب یاران من نماید و شتم عرض ایشان کند لعنة خدا و فرشتگان و تمام ادمیان بر وی باشد
و حق تعالی هیچ فرض و نفل او قبول نکند و در اثنا حدیثی که جابر بن عبدالله نقل کرد فرمود صلی الله علیه و علی آله و سلم که حق

تعالی

تعالی یاران مرا برگزید بر همه عالمیان غیر از پیغمبران و رسولان و از میان یاران از بهر من چهار یار برگزید ابوبکر
و عمر و عثمان و علی و ایشانرا بهترین یاران من گردانید و در میان همه یاران من ایشانرا بهتر ساخت و در حق عمر فرمود
هرکه عمر را دوست داشت مرا دوست داشت و روزی جنازه را حاضر کردند رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نماز
بران جنازه نگزارد و فرمود که او عثمانرا دشمن میداشت و حق تعالی ورا بدشمن گرفته است و همچنین فرمود که هر
محافظت من در نیکو داشت و مراقبت یاران من بجای آرد در سر حوض کوثر بمن در اید و اگر محافظت در نیکو داشت
یاران من بجای نیارد در سر حوض بمن در نیاید و مرا نبیند الا از دور و دلیل بر شرف حال و کمال اجلال ایشان
این تمام است که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم هدایت امم و رحمت عالم بود در نیم شب به بقیع بیرون می آمد دعا
و طلب آمرزش از بهر ایشان مینمود و بنابر امر حق برسم تودیع در آخر کار بزیارت آن جمع بزرگوار رفت کعب
احبار گوید که هیچکدام از صحابهٔ رسول نباشند الا که در روز قیامت ایشانرا مرتبهٔ شفاعت باشد اللهم زدنی درجاتهم
واتینا من برکاتهم **فصل پنجم در صلوات بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و بیان فرضیه و استحباب
و کیفیت فضیلت و ذم تارک آن** حق تعالی و تقدس در قرآن مجید فرمود • ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما • ابن عباس در معنی یصلون گفته یبارکون یعنی ملایکه برکت بر پیغمبر میکنند
و بعضی گویند که حق تعالی رحمت بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میکند و ملایکه دعا از بهر او میگویند و اصل معنی
صلوة ترحم است و رقت قلب پس صلوة از حضرت حق انزال رحمت باشد و از ملایکه رقت و تعطف و طلب رحمت
از حق کردن جهت او و در حدیث صفت صلوة دادن ملایکه وارد شده که اینچنین باشد که گویند اللهم اغفر له اللهم
ارحمه و این دعا است و بعضی گفته اند صلوات دادن خدا بر غیر نبی رحمت باشد و بر نبی زیادتی تشریف و کرامت
بود و اما معنی سلام که در شان رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده اینجا که گفت و سلموا تسلیما در ان سه معنی
گفته اند یکی آنکه سلامت با تو باد که پیغمبری و هر که با تو باشد و سلام بمعنی سلامت مصدر باشد دوم که سلام یعنی
که حق تعالی متولی حفظ و رعایت تو باد پس سلام اسم باری تعالی باشد سوم آنکه سلام بمعنی استسلام و انقیاد بود یعنی

انقیاد خلایق ترا باد چنانچه فرمود • فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت ویسلموا تسلیما • لفظ تسلیم بمعنی انقیاد استعمال فرموده باید که معلوم باشد که صلوة بر رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم علی الاطلاق بی آنکه مقید بوقتی از اوقات سازیم فرضست چه امر بدان فرموده وظاهر امر دلالت
بر وجوب کند بعضی گویند امر صلوا علیه وسلموا از بهر ندبست ومراد ازین قول آن باشد که زیاده بر یکبار باشد
وهیچ شکی نیست که حرج بیکبار که صلوات فرستد مرتفع گردد چنانچه گواهی دادن بنبوت او یکبار فرض است وآنچه زاید
بر یکبار بود مستحب باشد واز سنت اسلام وشعار اهل آن بود **واما اصحاب** شافعی رضی الله عنه گویند که صلوة
فرضست که حق تعالی ورسول در نماز فرض گردانیده اند ودر غیر نماز بی خلاف واجب نیست ودر نماز جای
وجوب آن تشهد آخرست ودر نماز جنازه بعد از تکبیر دوم واجبست که نماز بی آن درست نباشد بنابر آنکه
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود لا صلوة لمن لم یصل علی نماز درست نیست کسی را که بر من صلوات نفرستد
واما در چند موضع دیگر مستحب است یکی تشهد اول از نماز دوم آخر دعاء قنوت از نماز صبح رسول صلی الله علیه وعلی آله
وسلم فرمود هر دعایی که بنده کند از صعود آسمان در حجابست تا آن بنده بر من صلوات فرستد چون صلوات
فرستاده باشد دعا باسمان بر آید یعنی مستجاب گردد **واز عمر بن خطاب** مرویست که گفت دعا معلق است
میان آسمان وزمین وهیچ از آن باسمان بر نیاید تا آنکه صلوات بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرستد **ابن عطا** می گوید
که دعا را چند ارکان وبالها واسباب واوقاتست اگر دعا را ارکان باشد قوی بود واگر بالها داشته باشد
باسمان بر پرد واگر در اوقات خود باشد پیروزی یابد واگر از اسباب بود آن حاجت روا گردد ارکان دعا
حضور دل ومسکنت وخشوع وتعلق دل بحضرت وانقطاع از تعلقات دنیا بود وبالهای آن راستی ووقت آن
سحرست وسبب قبول آن صلوة بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم وشنودن نام او یا نوشتن ودر وقت بانک
نماز چه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود رغم انف رجل ذکرت عنده فلم یصل علی بخاک دوسیده باد
بینی آنکس یعنی خوار باد آنکس که مرا پیش او یاد کنند وبر من صلوات نفرستد اما در حالت تعجب بعضی مکروه داشته اند

که صلوات

که صلوات فرستند بلکه باید که بامید ثواب صلوات بر رسول فرستند نه بنابر تعجب چهارم هر که بمسجد درآید
سنت است که صلوات وسلام بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم وآل او فرستد بعد از آن بگوید اللهم اغفر لی
ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک بارخدایا گناهان مرا بیامرز ودرهای بخشایش خود بر من بگشای وچون بدر رود
هم صلوات وهم دعا بجای آورد وبعوض لفظ رحمتک مغفرتک گوید این چنین روایتست از فاطمه رضی الله عنها که
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در وقت دخول وخروج مسجد چنین کردی **ابن عباس** در معنی آیت • فاذا دخلتم
بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة • گفته که مراد ازین بیوت مساجد است یعنی چون بمسجد در آیید
بر خود سلام گویید **وابرهیم** نخعی گفت اگر در مسجد کسی نباشد بگوید السلام علی رسول الله **عمرو بن دینار** گوید که مراد
از بیوت در اینجا سراهاست واگر در سرای کسی نباشد بگوید السلام علی النبی ورحمة الله وبرکاته سلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین ورحمة الله وبرکاته پنجم در ابتداء رسایل وکتب مستحب است بعد از بسم الله که صلوات رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم بنویسند واین در اوایل عهد رسول وصحابه نبود در زمان ولایت بنی هاشم طریقه ساختند
ومردم در اقطار وامصار بدان عمل نمودند وبعضی بر آنند که اختتام کتب نیز بصلوات میکنند رسول صلی الله علیه وعلی
آله وسلم فرمود من صلی علی فی کتاب لم یزل الملائکة یستغفرون له ما دام اسمی فی ذلک الکتاب هر که در کتابی نوشته
صلوات بر من فرستد همه ملایکه از بهر او استغفار کنند مادام که نام من در آن کتاب باقی باشد ششم صلوات بسیار
فرستادن در روز جمعه مستحب است که اوس بن اوس از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم نقل کند که او امر ببسیار دادن
صلوات بر آن حضرت در روز جمعه میفرمود اما بیان آنکه صلوات بچه کیفیت فرستند در آن روایت بسیار است که
ما بعضی از آن ذکر کنیم ان شاء الله **ابو حمید** ساعدی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم را گفتند
که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابرهیم وبارک علی محمد و
ازواجه وذریته کما بارکت علی ابرهیم انک حمید مجید **ودر روایت** ابو مسعود انصاری آنست که بگوید اللهم صل علی
محمد وعلی آله کما صلیت علی آل ابرهیم وبارک علی آل محمد کما بارکت علی آل ابرهیم فی العالمین انک حمید مجید وفرمود که سلام

جانیست که دانسته اید یعنی در تشهد نماز سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و روایت ابن عجره چنین است
اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم انک حمید مجید و روایت
عقبه بن عمرو چنین است اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آل محمد و روایت ابو سعید خدری چنین است اللهم صل
علی محمد عبدک و رسولک و مولف اصل دامت میامن آیاته در کتاب مسلسلات حدیث روات صلوات بر
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم آورده است ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هر که
دوست میدارد که به پیمانه بزرگتر ثواب برو پیمایند چون صلوات بر من و اهل البیت فرستد گو بگو اللهم صل علی محمد النبی
الامی و ازواجه امهات المومنین و ذریته و اهل بیته کما صلیت علی ابرهیم انک حمید مجید و از امیر المومنین علی رضی الله عنه
روایتیست که صلوات بدین طریق فرستادی ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما لبیک اللهم سعدیک صلوات الله البر الرحیم و الملائکة المقربین و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و ما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الشاهد
البشیر الداعی الیک باذنک السراج المنیر و علیه السلام از سلامت کندی روایتیست که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
تعلیم صلوات رسول را چنین میکرد اللهم یا داحی المدحوات و باری المسموکات و جبار القلوب علی فطراتها شقیها و سعیدها
اجعل شرایف صلواتک و نوامی برکاتک و رافة تحیتک علی محمد عبدک و رسولک الفاتح لما اغلق و الخاتم لما سبق
و المعلن الحق بالحق و الدامغ لجیشات الاباطیل کما حمل فاضطلع بامرک لطاعتک مستوفزا فی مرضاتک بغیر نکل فی قدم
و لا وهی فی عزم داعیا لوحیک حافظا لعهدک قاضیا علی نفاذ امرک حتی اوری قبسا لقابس الاء الله تصل باهله اسبابه به هدیت
القلوب بعد خوضات الفتن و الاثم موضحات الاعلام و نایرات الاحکام و منیرات الاسلام فهو امینک المامون
و خازن علمک المخزون و شهیدک یوم الدین و بعیثک نعمة و رسولک بالحق رحمة اللهم افسح له مفتسحا فی عدنک
و آجره مضاعفات الخیر من فضلک مهنیات له غیر مکدرات من فوز ثوابک المحلول و جزیل عطایک المعلول اللهم اعل علی بناء
البانین بناءه و اکرم مثواه لدیک و نزله و اتم له نوره و اجزه من ابتعاثک له مقبول الشهادة و مرضی المقالة ذا منطق

عدل و خطه فصل و سلطان عظیم یعنی بار خدایا ای گسترنده زمینها گسترنده و آفریننده آسمانها برداشته ای راست
دارندهٔ دلها بر فطرتی که لایق حال آنست هم دلها بدبخت و هم دلها نیکبخت شرایف صلوات نامیات برکات
و غایت ترحم و تعطف تو مر محمد را بندهٔ تو و فرستادهٔ تو کرامت فرمای آن گشایندهٔ در بسته و مهر کنندهٔ پیغمبران
گذشته آن آشکار کنندهٔ حق براستی آن شکنندهٔ باطلها جوش زننده چنانچه او را بدین تکلیف و تحمیل کرده اند تا از بهر
فرمان برداری تو بفرمان تقوی و بهلوا و رشد در حالتی که شتابنده بود در طلب خشنودی تو بی آنکه لغزیدنی
در قدمش بودی یا سستی در عزم افتادی یاد گیرندهٔ وحی تو و نگاهبان عهد تو حکم کننده بر نفاذ امر تو تا اقتباس
نور کرد از بهر آنکس که بهمین نعمتها نوای قدیم طالب آن نور بود که آن نور بهر که مستاهل آن باشد واصل گردد تا باین
نور دلها بعد از خوض در غمرات فتن راه یافتند چه این محمد امین حضرت تست از سخط تو امان یافته و نگاهبان علم
تست که در لوح محفوظ مخزون شد و گواه حال بندگان تست در روز جزا و فرستادهٔ تست در حالتی که نعمت
بود بر خلق و فرستاده تست در حالتی که رحمتیست بحق بار خدایا او را فراخی منزل بخش در بهشت جاوید و او را
باداش کن باضعاف نیکی از فضل خود در حالتی که آن جزاها او را گوارنده باشد بی آنکه کدورتی در ان بود از یمن ثواب
میسر بود و تمامی عطا مکرر تو خدایا بنای محمد را بالا همه بناها گردان و منزل و نزول او را در حضرة خود گرامی دار و نور
او را تمام کن و او را از جهت مبعوث شدن در حالتی که گواهیش مقبول و گفتارش پسندیده و زبانش عادل و خصلتش
میان حق و باطل فاصل و تحشش بزرگ بود باداش فرمای و از عبد الله بن مسعود در صلوات رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم نقل اینچنین آمده اللهم اجعل صلواتک و برکاتک و رحمتک علی سید المرسلین و امام المتقین محمد عبدک
و رسولک امام الخیر و رسول الرحمة اللهم ابعثه مقاما یغبط فیه الاولون و الآخرون اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما بارکت
علی ابرهیم و علی آل ابرهیم انک حمید مجید از حسن بصری رحمه الله علیه نقل است که هر کس که خواهد که از حوض مصطفی کاس
او فی بیاشامد گو بگو اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه و اولاده و ازواجه و ذریته و اهل بیته و اصهاره و انصاره و
اشیاعه و امته و علینا معهم اجمعین یا ارحم الراحمین طاوس یمانی نقل کند که ابن عباس چنین دعا کردی و صلوات

فرستادی اللهم تقبل شفاعة محمد الکبری وارفع درجته العلیا وآته سوله فی الآخرة والاولی کما آتیت ابرهیم و
موسی از وهیب بن الورد منقولست که در صلوات کفی اللهم اعط محمداً افضل ما سالک له احد من خلقک
واعط محمداً افضل ما انت مسئول له الی یوم القیمة از عبدالله بن مسعود نقل است که کفتی جون بر رسول صلوات
فرستید نیکو فرستید که شما ندانید مکر که صلوات شما برو عرض کنند وجنین کویید اللهم اجعل صلواتک ورحمتک
وبرکاتک علی سید المرسلین وامام المتقین وخاتم النبیین محمد عبدک ورسولک امام الخیر وقاید الخیر ورسول
الرحمة اللهم ابعثه مقاماً محموداً یغبطه فیه الاولون والاخرون اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابرهیم وآل ابرهیم انک
حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابرهیم انک حمید مجید وامثال این دعوات واشباه این صلوات
در کتب واسفار از ایمه واخبار بسیار آمده است نفعنا الله بها بدانکه فضیلت صلوات فرستادن دریایی است
که عمق آن پیدا وقعر آن هویدا نتواند بود وما بعضی از آن بیان کنیم ان شاء الله از عبدالله بن عمر روایتست که
از رسول شنیدم که فرمود که جون آواز مؤذن شنوند جنانکه او کوید شما بکویید وبر من صلوات فرستید که
هر که یکبار بر من صلوات فرستاد من ده بار برو صلوات فرستم واز خدای بهر من وسیلت طلبید که وسیلت منزلی است
در بهشت که سزاوار نیست الا یک بنده را از بندکان حق وامید آن دارم من آن بنده باشم هر کس که وسیلت
از بهر من طلبید شفاعت من او را واجب شد انس مالک کوید که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که هر که یکبار
بر من صلوات فرستد حق تعالی ده صلوات برو فرستد وده کناه ازو رفع کند وده درجه از بهر او رفع کند ودر
روایت دیکر اینست که حق تعالی ده نیکی در دیوان عمل او بنویسد انس روایت کند از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
که جبرئیل مرا اندا کرد که هر که یکبار بر تو صلوات فرستد حق تعالی ده صلوات برو فرستد وده درجه از بهر او بلند
سازد عبدالرحمن بن عوف نقل کند از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که فرمود من جبرئیل را دیدم وکفت بشارت
باد که حق تعالی میفرماید که هر که سلام بر تو فرستد من برو سلام فرستم وهر که صلوات بر تو فرستد من برو صلوات
فرستم زید بن الحباب کوید از رسول شنیدم که فرمود که هر که بکوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندک

یوم القیمة شفاعت من ویرا واجب کردد ابن مسعود از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روایت میکند که فرمود
نزدیکترین خلق بمن در قیامت آنکس باشد که صلوات بر من بیشتر فرستاده باشد عامر بن ربیعه کوید از رسول
شنیدم که فرمود هر که بر من صلوات می فرستد مادام که در صلوات من باشد مجموع ملایکه برو صلوات می فرستند
پس خواهی کم فرست وخواهی بسیار فرست ابی بن کعب کوید که رسول جون دانکی ونیم از شب برفتی برخاستی
وکفتی ای مردمان یاد کنید که راجفه آمد که از پی آن رادفه باشد یعنی مرک که از پی آن قیامت باشد مرک آمد با آنجه
از اهوال وغمرات با او بود ابی بن کعب کفت یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو می فرستم جند از عبادت
خود صرف صلوات تو کنم فرمود آنجه خواهی واکر زیاده کنی بهتر ابی کفت جهار دانک صرف کنم فرمود آنجه خواهی
واکر زیادت کنی بهتر باشد ابی کفت یا رسول الله پس مجموع عبادت خود را صرف صلوات تو کنم رسول را خوش
آمد فرمود جون جنین کنی کارت ساخته کردد وکناهت آمرزیده شود ابوطلحه کوید پیش رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
در آمدم او را در خرمی وتازه رویی یافتم که هرکز ازو مثل آن ندیده بودم از آن حال سوال کردم فرمود که مرا جه مانع
از خرمی تواند بود وحال آنکه این زمان جبرئیل از پیش من بدر رفته وبشارت از حضرت حق بمن آورده بود کفت
حق تعالی مرا بتو فرستاده تا بشارتت دهم که هیج کدام از امت تو نباشد که صلوات بر تو فرستند الا که حق تعالی وملایکه
او بعوض ده صلوات برو فرستند ابن وهب کوید که رسول فرمود که هر که ده بار بر من سلام فرستد کویا
بنده آزاد کرده است در بعضی روایات آمده که قومی در سر حوض کوثر بمن در می آیند که من ایشان را بهیج طاعتی نمی شناسم
الا بصلوات بسیار بر من فرستادن وروایتی آنست که روز قیامت رستکارتر از اهوال ومواطن کسی باشد
که صلوات بر من بیشتر فرستاده باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه کفت صلوات بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
کناه را بیشتر از آن نیست کند که آب سرد آتش را نیست کند وسلام برو فرستادن فاضلتر از بنده آزاد کردن
بود ابوهریره از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روایت کند که فرمود هیج کس مرا سلام نفرستد الا که حق تعالی روح
باز بدن من کند تا من جواب او کویم هم از ابوهریره نقل است از رسول که فرمود هر که بر سر تربت من باشد وصلوات

برمن فرستد من آنرا بشنوم واکر دور باشد وصلوات فرستد آنرا بازمن رسانند ابومسعود انصاری از رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم روایت کند که حق تعالی ملایکه چند دارد که در همه زمین سیاحت میکنند وسلام امت
من بازمن میرسانند ابن عمر از رسول نقل کند که در روز جمعه سلام بر پیغمبر خود بسیار فرستید که سلام شما در جمعات
برمن عرض میکنند و در روایتی آنست که هیچکس صلوات برمن نفرستد الا که صلوات او همین که فارغ کرد برمن
عرض کنند از حسین بن علی علیهما السلام روایتست از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که هرکجا که باشید
صلوات برمن می فرستید که صلوات شما بمن خواهد رسید وهمچنین فرمود که صلوات برمن بسیار فرستید در لیله
زهرا ویوم ازهر یعنی شب جمعه وروز جمعه که این شب وروز صلوات شما بازمن رسانند بدرستی که زمین جسد
پیغمبران نتواند خورد وهیچ مسلمان نباشد که برمن صلوات فرستد الا که فرشته صلوات او بردارد تا بازمن رساند
ونام صلوات دهنده بکویند که فلانکس سلام بر تو چنین فرستاد ابن ابی فدیک کوید که از بعضی علما که ایشانرا دریافتم
شنیدم که می کفت چنان خبر بما رسید که هرکه بر سر قبر رسول بایستد وبرخواند. إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ
عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا. وهفتاد بار بعد ازان بکوید صلی الله علیک یا رسول
الله فرشته بدو ندا کند که ای فلان حق تعالی بر تو صلوات فرستاد وهیچ حاجتش ضایع نماند یعنی بتمام کزارد.
از ابن ابی سعید بن المهری نقلست که کفت از سفری پیش عمر بن عبد العزیز رسیدم چون او را وداع میکردم عمر کفت
مرا بتو حاجتست که چون بمدینه درآیی وقبر رسول را دریابی سلام من بر قبر رسول خوانی ونقلی دیکر آنست که
از بهر سلام رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم رسانیدن بهر وقت پیک را از شام بمدینه فرستادی روایتست
از ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که کفت بخاک دوسیده باد بینی آنکس یعنی خایب
وخاسر باد که یاد من پیش او بکنند وبمن صلوات نفرستد خایب وخاسر باد که رمضان باو درآید وبکذرد وچندان
نیکی نکند که آمرزیده کردد وخایب وخاسر باد کسی که صحبت مادر وپدر پیررا دریابد وچندان خدمت ایشان نکند که
او را بهشت درآورند راوی کوید که چنان کمان بردم که فرمود پدر ومادر را یا یکی از ایشان هردو دریابد در حدیثی

دیگر آمده است که روزی رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بپایه اول منبر برآمد وکفت آمین بپایه دوم برآمد
وکفت آمین بپایه سیوم برآمد وکفت آمین از سر این سخن سوال کردند فرمود که جبرئیل بمن آمد وکفت ای محمد
هرکه نام تو پیش او برده باشند وبر تو صلوات نفرستد وقتی که بمیرد بدوزخ درآید ای محمد بکو آمین کفتم
آمین ای محمد هرکه رمضان دریابد واز رحمت حق دور باد که چندان عمل نکند که مقبول افتد وبمیرد جزای او دوزخ
واز رحمت حق دور باد بکو آمین کفتم آمین سیوم کفت ای محمد هرکه پدر ومادر را یا یکی از ایشان هردو دریابد و
نیکوکاری با ایشان نکند جزای او دوزخ باد واز رحمت حق از دور باد بکو آمین کفتم آمین امیر المومنین علی رضی الله
عنه روایت کند از رسول که بخیل آنکس است که یاد من پیش او کرده شود وصلوات برمن نفرستد روایتست
از جعفر بن محمد از پدرش که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود هرکه یاد من پیش او کرده شود وصلوات برمن
نفرستد در قیامت راه بهشت بر و غلط شود از ابوهریره روایتست که ابو القاسم یعنی رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم فرمود که هر قومی که در مجمعی بنشینند وبعد ازان جدا کردند بی آنکه یاد خدا وصلوات رسول اقامت کرده
باشند حق تعالی را بر ایشان انتقامی باشد اکر خواهد ایشانرا عذاب کند واکر خواهد ایشانرا بیامرزد از ابوهریره
روایتست از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که هرکه صلوات بفرستد ودر دادن صلوات برمن فراموش کند راه
بهشت بر و فراموش کردد از قتاده روایتست از رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که از جفاکاری مردان باشد که
پیش او یاد من کرده شود وبرمن صلوات نفرستد از جابر نقلست از رسول که هیچ قوم در مجلسی ننشینند وبی صلوات
رسول ازان مجلس متفرق شوند الا که از تن کنده تر از بوی مردار جدا شده باشند از ابو سعید خدری روایتست
از رسول که فرمود که هیچ قوم در مجلسی ننشینند که در ان مجلس صلوات بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم نفرستند الا که
آن تقصیر بر ایشان حسرتی باشد واکرچه بهشت درآیند چون بینند که ثواب صلوات فرستادن چنداست ابو عیسی ترمذی
از علما نقل کند که اکر شخصی یکبار در مجلسی که بنشیند بر رسول صلوات فرستد هر تقصیر که در مجلس برود این صلوات ازان
مجزی ومغنی باشد فصل ششم در نهی از آنچه موجب نقص آن حضرت باشد وتکفیر آنکه سب او ویا عیب او ویا تکذیب او کند

و تعزیر هر که غیر لایق در شان او گوید و ذکر عقوبت سب انبیا و ملایکه و اهل بیت و صحابه رضی الله عنهم اجمعین

حق سبحانه و تعالی فرمود • إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا • و هم درین سوره موضعی دیگر آمده • وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا • و جایی دیگر فرمود • وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ • این آیات دلالت بر حرمت آزار رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و عظم عقوبت مرتکب ایذاء او میکند و همچنین تعریض بآنچه موجب ایذاء او باشد حرامست چنانچه فرمود • يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انْظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ • سبب نزول این آیت آن بود که مؤمنان با رسول در وقت مکالمه گفتندی راعنا یعنی گوش را فرا ما دار و جهودان نیز این لفظ میگفتند اما مراد یهود لعنهم الله راعینا بودی که کلمه ایست عبرانی یا سریانی که بدان دشنام دادندی حق تعالی مؤمنان را ازین لفظ گفتن نهی فرمود تا وسیله سب منافقان و جهودان نگردد و بعضی گویند نهی بنا بران بود که ادب و توقیر رسول درین کلمه کمتر است و بعضی گویند بنا بر آنکه معنی راعنا این بود که تو ما را رعایت کن تا ما ترا رعایت کنیم یعنی اگر تو رعایت نکنی ما رعایت نماییم ایشان را ازان لفظ نهی کردند چه او واجب الرعایتست بر سایر تقادیر و باید که معلوم باشد که هر که دشنام بر رسول خواند یا عیب او نماید یا نسبت نقصی بدو کند در نسب یا در دین یا در خصال یا تعریض بدان کند یا بر سبیل مسبت یا عیب کردن بتشبیه او صلی الله علیه و علی آله و سلم بچیز نماید یا تحقیر شان او کند یا لعنت نعوذ بالله کند یا تکذیب نماید یا افسوس کند یا عیب نفس او یا عضوی از اعضای او نماید یا آرزوی مضرت بدو کند یا چیزی که لایق منصب او نباشد بر طریق ذم بدو نسبت کند یا سخنی مستخف یا بیهوده در بلا یا محن و فقر که باو رسید بگوید یا او را توبیخ ببعضی از عوارض بشری که برو جایز بود نماید حکم او حکم دشنام دهنده ایست یا مجموع اینها کافر گردد و واجب القتل شود بلکه بعضی علما بر آنند که توبه او مقبول نباشد اگر بر وجه مسبت و تعیب بی اعتقاد آن کلمه بر زبانش مثل لعن یا سب یا تکذیب رسول یا نسبت او بامری که او را جایز نباشد کند مثل آنکه

مرتکب

مرتکب کبیره شد یا مداهنه در ادای رسالت نمود یا در حکم میان مردم میل کرد یا کمالی که رسول را ضروری بود ازو نفی کند مثل آنکه نسب او عالی نیست یا علم یا زهد او متوفر نیست یا اخبار و قضایا که ازو متواتر شده رد کند یا سخنی قبیح در حق او گوید و اگر چه ظاهر حال دلالت کند که اعتقاد ذم او نداشته و بنا بر جهل یا مستی یا از بی ضبطی زبان صادر شده او را هم حکم دشنام دهنده باشد و کافر بود و اگر فی الحال مسلمان نگردد او را بکشند و هیچ ازین اسباب عذر نتواند ساخت الا که باکراه گفته باشد و ایمان در دلش مطمئن بود چه این لفظ در غیر اکراه در حالت سکر یا در صحو دلالت بر مرض قلب کند و اگر در زمان هشیاری عادت نکرده بودی در زمان مستی بر زبانش نرفتی و اجماع امتست که هر که شتم پیغمبر کند کافرست و وعید بعذاب بروی جاری و هر که در کفر چنین کسی یا عقوبت قبل التوبه شک کند هم کافر بود خالد ولید شخصی را شنید که میگفت عن النبی صاحبکم فی الحال او را بکشت که صاحب شما بر سبیل تحقیر گفت و هر که گوید که دست رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شوخگن است و عیب او بدان خواهد کافر گردد و هر که تصغیر عضوی از اعضاء رسول بر سبیل اهانت کند مثل دستک و پایک هم کافر شود و هر که گوید ناخنش دراز بود از جهت حقارت همین سبیل و هر که دعا بد برو یا بر یکی از انبیا کند کافر گردد و هر که گوید پیغمبر سیاهی بود یا زهد او باختیار نبود که اگر چیزهای لذیذش بدست آمدی هر آینه بخوردی کافر گردد و اگر گوید شیری بود هم کافر گردد چه اگر دلالت بر شجاعت دارد بر نقیصه نیز که عدم عقل است دال است و هر که او را بپیشانی گوسفند عیب کند یا بسهو یا بنسیان یا بسحر یا بمشقتی مثل جراحت و هزیمت که در بعضی غزوات او را افتاد یا اذیتی که از دشمنان و سختی که از ایشان میکشید یا میل که بزنان میداشت و قصد نقصان داشته باشد کافر گردد و مستحق قتل باشد و دلیل بر وجوب قتل از قرآن آنست که در اول فصل یاد کرده شد و از حدیث آنکه علی رضی الله عنه از رسول روایت کرده که • مَنْ سَبَّ نَبِيًّا فَاقْتُلُوهُ وَمَنْ سَبَّ أَصْحَابِي فَاضْرِبُوهُ • یعنی هر که پیغمبری را دشنام دهد او را بکشید و هر که یکی را از یاران من دشنام دهد او را بضرب تادیب کنید و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم ابو رافع یهودی را بعلت آنکه ایذاء رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نموده بود بقتل فرمود و همچنین دیگری را از احبار یهود بهمین علت بکشتن داد و در روز فتح مکه عبدالله بن خطل با دو کنیزک که

سرود بهجو رسول گفتندی بفرمود تا بکشتند و در حدیثی دیگر آمده که شخصی بهر وقت دشنام برسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم دادی رسول فرمود که کی شر این دشمن از من کفایت کند خالد ولید گفت من کفایت کنم او را بفرستاد
تا او را بکشت عبد الرزاق نقل کند که مردی رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم دشنام دادی فرمود که شر او از من کفایه
کند زبیر عوام گفت من بمبارزت او بیرون آمدم و او را بکشتم و همچنین نقلیست که زنی رسول را دشنام داده بود
و رسول فرمود که این زن دشمن را دفع کند خالد ولید بیرون رفت و او را بکشت و همچنین شخصی دروغی بر رسول
بست امیر المؤمنین علی و زبیر را بفرستاد تا او را بکشتند از ابن رافع روایتیست که مردی پیش رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله از پدر خود شنیدم که سخنی زشت در حق تو می گفت و او را بکشتم رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم این معنی را بر وی انکار نکرد نقل است که مهاجر بن امیه از قبل ابو بکر رضی الله عنه در یمن امیر بود باز
او رسانیدند که زنی که آنجا بودی دشنام برسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میداد بفرمود تا او را دست ببریدند
و دندانها برکشیدند این نقل با بو بکر رسانیدند با مهاجر گفت که اگر او را این تادیب نکرده می بودی ترا میفرمودم
تا او را می کشتی چه حدود در جهت پیغمبران مشابه حدود دیگران نباشد از ابن عباس نقلست که زنی از قبیله خطمه هجو
رسول گفت رسول فرمود که باشد که او را دفع کند شخصی از قوم او گفت من او را بکشم برفت و او را بکشت خبر باز
رسول کردند که او را بکشتم فرمود • لا ینتطح فیها عنزان • دو نر از جهت این قتل با هم سر و نزنند یعنی مردم را از بهر او
منازعت نباشد ابن عباس گوید که نابینایی بود مستولده داشت که دشنام برسول میداد نابینا او را زجر
میکرد منزجر نمی شد تا شبی مستولده در عرض رسول افتاده بود و دشنام بر وی می خواند نابینا او را بکشت و اعلام
برسول داد رسول خون او مهدر گردانید و هیچ واجب نگردانید نقلست که روزی شخصی از حاضران مجلس ابو بکر
رضی الله عنه سخن بر وی رد کرد تا ابو بکر خشمناک شد یکی از حاضران خواست تا گردن آنکس بزند ابو بکر گفت هیچکس را نرسد
که بدین قدر گردن او بزند مگر رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم همچنین عامل عمر بن عبد العزیز از کوفه بعمر نوشت که
شخصی دشنام بعمر خطاب داده شاید که او را بکشم خلیفه او را جواب نوشت که نشاید که بمجرد دشنام یکی از آدمیان

خون آدمی بریزند الا که دشنام برسول داده باشد که چون دشنام بوی داد خون خود مباح ساخت
نقل است که ابراهیم فزاری شاعری بود در علوم بسیار متفنن در بعضی مناظرات خود استهزایی بر رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم نمود قاضی عصر و فقها حکم کردند تا او را بکشند و صلب کنند کاردی بوی فرو بردند و سرنگونش
از دار در آویختند بعد از آن او را فرو گرفتند و بآتش بسوختند اهل تاریخ آورده اند که چون او را بر دار کردند و مردم
دست برداشتند چوب بگردید تا روی آن مقتول مخذول از قبله بگشت مردم آنرا معجزه رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم دانستند و الله اکبر گفتند ناگاه سگی درآمد و خون او می خورد بعضی از علما گفتند صدق رسول الله که سگ
در خون مؤمن نیفتد یعنی خون کافر است سگ در خون او افتاد و چون امثال این کلمات و افعال دلالت بر
مرض قلب و کفر باطن میکند اگر فی الحال توبه کند چنانچه علامت اخلاص او ظاهر گردد فبها و الا حد قتل بر آن کافر که جرات
نموده مرتب دارند و او را زنده نگذارند از مؤلف مد ظله نقلست از ابو محمد رکن الدین منصور بن المظفر بن
محمد بن المظفر شیرازی که در مکه از شیخ امین الدین عبد الصمد بن عبد الوهاب بن العساکر شنیدم از ابو الوقت عبد الاول
بن عیسی بن شعیب السجزی از شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری از ابو یعقوب از ابو حامد بن ابی منصور
الازهری از احمد بن محمد بن یونس از حسین بن ادریس از هاشم بن الولید که مردی در بغداد گفته بود که من کدو
دوست نمیدارم قصه او بخلیفه عهد رفع کردند علما فتوی دادند که او عیب پیغمبر کرده چه رسول صلی الله علیه و
علی آله و سلم کدو دوست داشتی بفرمود تا گردنش بزدند و من که راوی ام دیدم که گردنش میزدند نقل است
از ابو الحسین طبسی که ابو سعید اصطخری را دیدم که شخصی پیش وی آمد و از وی پرسید که استنجا باستخوان جایز باشد
گفت نه پرسید که چرا جواب داد که از آن جهت که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده که استخوان زاد برادران
شما جنیانست سایل پرسید که جن بهترند یا انس ابو سعید در وی جست و حلقش بگرفت که ای زندیق معارضه با
با رسول مینمایی ابو الحسین گوید اگر او را در نمی یافتم ابو سعید او را می کشت عبد الله مؤذن گوید که همراه ابن ابی شریح
در راهی کوه میرفتم از بالای کوه ناگاه شخصی پیش وی آمد گفت زن من بشش ماه بچه زاییده بچه از من تواند بود جواب داد که

فرزند تست چه رسول فرمود • الولد للفراش • آن شخص سوال مکرر کرد او همان جواب داد آخر مرد کفت
من هرکز این نکویم که این بچه از من است ابن ابی شرح شمشیر برکشید و کفت غزا اینست ملبر سر او افتادیم و کفتیم
ندانیست که چه میکوید تا از او در کذشت سوال مشهور است از جهودی که رسول را کفت که السام علیک و این
بد دعا است یعنی مرک باد و رسول قسمتی فرمود قابلی کفت این نه قسمتی است که رضاء حق در ان طلبیده اند تا رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم ازان متأذی شد و فرمود موسی را بزیاده ازین ایذا نمودند و او صبر کرد و ایشان هر دو را
نکشت و جمع منافقان را که در اکثر اوقات او را اذیه میرسانیدند بقتل نفرمود جواب در بدو اسلام رسول
علیه الصلوة والسلام باستمالت قلوب و جذب خواطر مردم مأمور بود و دایما تخم محبت ایمان در دلها کاشتی
و اصحاب را بمساهله و ترک مناقشه فرمودی کفتی • یسّروا و لا تعسّروا و بشّروا و لا تنفّروا • و میکفت باید که مردم
نتوانند کفت که محمد اصحاب خود را میکشد بلکه تحمل اذایا از کفار و منافقان میکرد و بعطا و اغضا ایشانرا باز راه
می آورد و خطاب باو میرسید که • لا تزال تطلع علی خائنة منهم الا قلیلا منهم فاعف عنهم و اصفح ان الله یحبّ
المحسنین • و در جای دیکر امرش کردند • ادفع بالتی هی احسن السیّئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولیّ
حمیم • بنابرانکه در بدو اسلام باستمالت انام و جذب خواطر اقوام محتاج بود چون دین اسلام قوت کرفت هرکه
انکار و ایذا نمود بزخم تیغ ابدار سرش بشکافت دیکر ایذاء منافقان باخفا می بود بلکه زیر زیر تا ابناء جنس کلمه
کفتندی و چون باز رسانیدندی منکر شدندی و برطبق آن انکار سوکند یاد کردندی • و یحلفون بالله ما قالوا
و لقد قالوا کلمة الکفر • و با وجود آن نیز امید آن بود که باسلام خالص رجوع کنند و از نفاق توبه نمایند لاجرم
بر جفا و اذی ایشان مصابرت میفرمود و امتثال • فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل • می نمود تا بسیاری
از منافقان توبه کردند و تصدیق جنان باقرار زبان منضم شد نقلی آنست که ازان جهت رسول ایشانرا نکشت
که سب و ایذاء ایشان بثبوت نرسیده بود یا یک عدل بیش نقل نکرده بود یا طایفه که بمرتبه شهادت نرسید
بودند چون کودک و زن و بنده و معلوم است که قتل نفس حلال نتوان داشت الا بکواهی دو عدل و این که رسول

صلی

صلی الله علیه و علی آله و سلم یهودی را نمی کشت در انکه تعریض بسبب و ایذاء او میکردند مبنی برین بود و لهذا عایشه
اعلام قضیه در انچه کفته بودند در تحیة السام علیک بر رسول میکرد سوال در حدیث از عایشه رضی الله عنها
روایتست که هرکز رسول از بهر نفس خود انتقام نکردی بلکه در انچه موجب هتک حرمت حق بودی انتقام
نمودی پس چکونه امر بقتل کسی که ایذاء او نموده باشد کرده جواب انکس که سب و ایذاء رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم یا تکذیب او کرده هتک حرمت حق تعالی نموده پس اکر او را انتقام نماید از جهت حق انتقام
نموده باشد بلی آنچه تعلق باسائه ادب یا بمعامله قولی و فعلی داشته باشد که آن شخص را مقصود ایذاء رسول
نبود چون اعرابی که رداء رسول چنان بکشید که بر کردن مبارکش نقش کرد و اعرابی که انکار کرد که اسب فروخته
تا خزیمه برو کواهی داد و امثال آنچه عفو ازان مستحسن بود دران صفح اعراض فرمودی اما تکذیب رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم و نفی پیغمبریش یا رسالت یا انکه خود موجود نشده باتفاق کفر است و هرکه دعوی پیغمبری کند یا
انکه وحی باو می آید یا شک کند در حرفی از حروف قرآن یا آنچه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده کافر
باشد و همچنین هرکه کوید پیش از انکه ملتحی شد بمرد یا نه در تهامه بود یا صفات یا مواضع او که متواتر شده تبدیل
کند کافر بود و هرکه نسبت کند که در اداء رسالت عمدا دروغ کفته یا در صدقش بشک باشد یا کوید تبلیغ نکرد
یا استخفاف او یا یکی از انبیا نماید یا عیب ایشان کند باجماع کافر باشد و هرکه با وی دعوی شریکی در نبوت
کند یا انکه بعد از وی پیغمبری تواند بود یا انکه بصفاء خاطر و ریاضت تمام بمرتبه نبوت توان رسید چنانچه زعم
فلاسفه و غلاة متصوفه است خذلهم الله یا دعوی که وحی باو می آید و اکرچه دعوی پیغمبری نکند یا دعوی کند که
صعود آسمان میکند و بهشت در می آید و از اثمار آن تناول مینماید و با حوران معانقه میکند مجموع اینها کافر باشد
و تکذیب رسول نموده باشد که حق تعالی فرمود • و خاتم النبیین • و اما هرکه مبهمی کوید که احتمال نقص رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم داشته باشد و آنرا احتمال توجیه نیز بود چنانکه کسی را وجهی بغریم باید داد و غریم خشم کرفته
با غریم کوید بر رسول صلوات فرست غریم کوید که صلوات بر کسی مباد که بر رسول صلواة فرستد علما را درین قضیه

خلافست بعضی کفتند او را بکشید چه درین سخن شتم پیغمبر و شتم ملایکه کرده و بعضی کفتند او را نکشید که او را شتم نبی
و ملایکه در دل نبوده لیکن اولی وجه اولست که هرچند قصد شتم ایشان نداشته اما از استخفاف خالی نبوده و همچنین
اگر کسی کوید لعنت بر عرب باد یا بر بنی اسرائیل یا بر بنی آدم و معلومست که در عرب و بنی اسرائیل و بنی آدم انبیا
هستند اگر کوید مراد من ظالمان این طوایف بودند او را تادیب و تعزیر واجب باشد و الا بکشند چون معلوم شود
که قصد انبیا داشته و اگر کسی کوید لعنت بر آنکس باد که مسکر حرام کرده و بعد ازان کوید ندانستم که محرّم که بوده و
مرادش افراد مردم بوده اگر قریب العهد باسلام باشد یا در بادیه دور از اهل علم ناشی شده باشد تاویل او شنویم
والا حکم بر قتل او نماییم و همچنین آنکه در زبان سفها جاری شده که بعضی با بعضی میکویند ای تا هزار پدر خوک یا بصد پدر
سک یا لعنت بر فلانی باد و بر پدرش و پدر پدرش یا بهزار پدر تعزیر قابل واجب باشد چه مآل الکلام در هزار
پدر بعضی از انبیا یا اصلی داخل باشند و اگر با هاشمی کوید لعنت بر بنی هاشم باد همین حکم دارد و در شان یکی از اولاد
نبی نماید نسبت با پدران او و یا اولاد او و قرینه دلالت بر اخراج رسول کند یا آنکه مرادش بعضی پدران بوده باشد
کافر باشد اعاذنا الله من الارتداد و هدانا سبیل الرشاد و اگر قصد کسی سب و نقص نداشته باشد لیکن
شرف حال خود را با تشبیه نفس خود بد و یا بقصد هزل کوید هم از باب عیب کردن رسول باشد چنانکه کوید
اگر در حق من بدی کفتند در حق رسول بد کفتند و اگر مرا بدروغ داشتند انبیا را بدروغ داشتند و اگر من کناه
کردم انبیا نیز کردند و من چون از زبان مردم سلامت یابم چون پیغمبران سالم نماندند و من صبر چنان کردم
که پیغمبران اولو العزم صبر کردند یا چون ایوب صبر کردم یا چنانچه متنبی کفته انا فی امّة تدارکها الله • غریب
کصالح فی ثمود • من در میان قومی که خدا تدارک ایشان کناد غریب مانده‌ام چون صالح در میان قوم ثمود یا چنانکه
معزی کفت با ممدوح کنت موسی وافته بنت شعیب • غیر ان لیس فیکما من فقیر • یعنی موسی که دختر
شعیب باو پیوست بیش ازین نیست که در میان فقیر نیست چنانکه موسی کفت رب انی لما انزلت الیّ من خیر فقیر
چه تفصیل حال غیر پیغمبر یا تسویهٔ او با پیغمبر لازم می‌آید و همچنانکه معزی نیز کوید در حق محمّد نامی از اولاد رسول

صلی الله علیه و علی آله و سلم شعر لولا انقطاع الوحی بعد محمّد • قلنا محمّد من ابیه بدیل • هو مثله فی الفضل
الا انّه • لم یاته برسالة جبرئیل • اگر نه وحی منقطع شده بودی میکفتیم که این محمّد بدل پدر خود محمّد رسول الله است
او مثل پدر خود محمّد است لیکن جبرئیل رسالت بوی نمی‌آورد و همچنانکه حسان مصیصی از شعرای اندلس در حق
محمّد بن عبد العزیز که بمعتمد معروف بودی و وزیر او ابو بکر بن زیدون کفته شعر کانّ ابا بکر ابو بکر الرضی •
و حسان حسان و انت محمّد • و غرض از ایراد امثله و اطناب در استشهادات آنست که تا مردم از
نازکی آن واقف باشند و تساهل در ارتکاب آن ننمایند • و تحسبونه هیّنا و هو عند الله عظیم مولف اصلحه
الله کوید از جمله کفریات آنست که مترسلان در مکاتبات می‌نویسند که نامهٔ تو کصحف مکرّمه رسید یا مکتوب
بجای وحی نازل شد یا انی القی الیّ کتاب کریم در ورود نامه تو محقق کشت و سلف رحمهم الله در امثال
این انکار بلیغ نمودندی هرون الرشید انکار کرد که کفت شعر فان یک یاتی سحر فرعون فیکم
فان عصی موسی بکف خصیب • و او را دشنام داد که یا ابن اللخناء استهزا بعصای موسی می نمایی و بفرمود
تا همان شب از لشکر کاهش براندند نقلست که شخصی را بفقر سرزنش کردند او کفت مرا بفقر سرزنش
همی کنید و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم شبانی کرده امام مالک فتوی داد تا او را تعزیر کردند که چرا
بی جایکاه تعریض بذکر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم کرده نقلست از عمر بن عبد العزیز کسی را کفت که تو بنویس
که پدرش عرب باشد از بهر من طلب دار کاتب دیوان او را جواب داد که پدر رسول کافر بود و مضر نامد
عمر او را کفت رسول را مثل میسازی و از منصب نشانیش معزول کردانید بعضی از مجتهدان کراهیت داشته‌اند
که در تعجب صلوات بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستند بلکه باید که بر طریق احتساب ثواب صلوات
فرستند نقلست که در زمان پیش جوانی بر خیر با شخصی روزی سخنی کفت شخص او را کفت خاموش باش که
تو امّی و عبارتت بنا شد جوان جواب داد که پیغمبر نیز امّی بود آن مرد برو انکار کرد و مردم جواز تکفیر نمودند
چنانچه جوان از آنچه کفته بود بر قتل خود بترسید و اظهار توبه و ندامت نمود بعد ازان خلاص یافت اما اگر کسی

برابو نواس

بطریق حکایت سخن دیگری گوید چنانچه در گواهی دادن یا ذکر زندیقی کند و اعلام بقول او نماید این معنی محمود
باشد و اگر نقل آن کند تا بر و سخن رد نماید هم مستحسن بود و درین صورت اگر منقول عنه مقتدای طایفه یا از
اهل علم یا واعظ باشد باید که بعد ازان علم از و اخذ نکنند و حدیث از و نقل نکنند و تنفیر مردم از و واجب باشد
و گواهی بر حال او بدانچه گفته ضرورة بود و هرکه از ایمه بشنود واجب باشد که انکار بران قایل کند و بیان کفر او
و فساد قول او نماید تا قطع مادهٔ مضرة او از مسلمانان کرده شود و حق رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بجای
آورده باشد چه نصرة رسول در حیوة و ممات بر همه مسلمانان فرض است لیکن اگر بعضی بدان قیام نمایند و مهم
بدیشان مکفی گردد از کردن باقیان ساقط گردد و اگر بد اعتقادی را عادة آن باشد که عیب رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم افترا نماید و منسوب بدیگران کند و بخواندن اشعار هجو رسول مولع باشد و یاد گیرد حکم او حکم کافر
باشد تا او را بکشند **ابو القاسم بن سلام گوید** هرکه مصراعی در هجو رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم یاد گیرد کافر باشد
و اجماعست که نشاید که هجو رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم یاد گیرند یا خوانند یا نویسند یا نوشتهٔ آن محو نا کرده بگذارند
و لهذا علماء ماضیه از حکایات غزوات امثال این هجویات بینداختند اما آنچه بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم جایز
بود از امور بشری و امتحانات که او را افتاد و مصابره که بر شداید مقاسات اعدا نمود و امثال آن اگر کسی بر سبیل
روایت و طریق مذاکرهٔ علم از جهت دانستن آنچه بر انبیا جایز الوقوع بود یا ازان معصوم بودند گوید یا بشنود
جایز باشد بلکه مثاب باشد بشرط آنکه پیش طایفه که مقصود آن فهم نکنند و نقص رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
در خاطر گیرند نگوید مثل آنکه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم اخبار از نفس خود فرمود که مرا در ابتدا حال جهت شبانی
گوسفندان باجره گرفته بودند یا مثل آنکه از دنیا چندان نداشت و مطعم و ملبس و مرکب او سهل بودی یا تواضع
چون نمودی مادام که بر سبیل عیب نگوید بلکه تا تامل کند لطف الهی مرتبهٔ او از کجا بکجا رسانید که از مرتبه
یتیمی و فقر بی آنکه نوشت یا بخواند بمرتبه رسید که بر سایر صنادید عرب بعلم و فصاحت و قوت غالب آمد
و او دل را بشکافتند و کمال حیات او شد و هر کرا دل بشکافتند موجب هلاک او گردد و هرکه در غیر موقع امثال
این حکایت

این حکایت روایت کند مستوجب ضرب شدید و انواع وعید بود و گواهیش مقبول نباشد عند الله مطرود
و مخذول بود **فصل مشتم در ذکر عرس نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم** منشاء عرس نبی صلی الله علیه
و علی آله و سلم بعضی از ولادت مبارکش گرفته اند و بعضی از بعثت و بعضی از هجرت و بعضی از وفات و یاد
کردیم که ولادة مبارکش در دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و بعثتش هم در دوازدهم ربیع الاول بود و همچنین هجرت
و وفاتش دوازدهم ربیع الاول بوده اهل مکه را معهود شده که در دوازدهم ربیع الاول دعوة و ضیافت
کنند و اظهار نشاط و شادی نمایند از دو جهت یکی آنکه اهل مکه و زمین آن درین روز بوجود مبارک رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم مزین گشته و بلده مکه بموطن میمونش اکرم بلاد و اشرف اغوار و انجاد شد دیگر آنکه
در دوازدهم ربیع الاول وحی بر رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم نازل شد و مکه مهبط جبرئیل گشت و آثار نبوت
ازین زمین بسایر اطراف و اکناف انتشار یافت و این معنی مایه مباهات و افتخار ایشان شد و همچنین اهل
مدینه درین معنی دو فرقه شدند طایفه دعوت و ضیافت بر طریق اهل مکه میکنند بنا بر آنکه درین روز مدینه
بیمن مقدم مبارک رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم مشرف شد و اهل آن از نزول رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
مایهٔ افتخار و پیرایهٔ مزید اعتقاد و اعتبار حاصل گشت تا طینهٔ او بنسیم نفس مبارکش مطیب ماند و محط رجال و اعمال
و مقتل شغاه صنادید و اقبال افتاد و طایفه دوم که اشراف ایشانند درین روز اجتماع می نمایند و اظهار اندوه
و بکا بر طریقهٔ اهل عزا بجای می آرند و سنت • وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا • اقامت میکنند
و ایشانرا در روز اجتماع نمودن و اطعام طعام بجای آوردن سنتی معهود و طریقی مسلوک شده جزاهم الله
عن الرسول و امته جزا الجزا **مؤلف اصل نشر الله افادته** نقل کند از ناقلی معول علیه شنیدم که اهل مغرب چون
زمان ولادت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در رسد دهم و یازدهم و دوازدهم ربیع الاول شب و روز
بازارها را پا برایند و این شب را احیا نمایند و شموع و مصابیح و مشاعل در اسواق و منازل و محافل بر کنند و درین
چند روز سادات و علما و طوایف مسلمانان علی حسب طبقاتهم و تباین درجاتهم بدعوت و ضیافت و اظهار

شادی و جمعیت مشغول میکردند کما قال فی ذلک شعر ففی کل دار دعوة وضیافة • وفی کل سوق زینة ومشاغل
لیلاد خیر الانبیاء شریعة • فصلی علیه الله ما سال سایل • بلکه از بزرگان دین نقل است که در اطراف بلاد
طوایف عباد اقامت مراسم دعوة وضیافت درین روز رسمی معتادی دارند ولکل امرٍ ما نوی واصطلاح
آنست که مشایخ صوفیه برسم دعوت و سماع اجتماع می نمایند و بوظایف عبادت و ختم قرآن و تلاوة مشغول
میگردند و غرض مجموع تعظیم شعار اسلام و اعلام معالم رسول علیه الصلوة والسلام است و طریقه مجموع پسندیده
و مطبوع است چه اگر روز مولد پادشاهی یا صاحب جاهی باشد اتباع و اشیاع او از جهت دعوة و اظهار
مسرت می نمایند و بطرب و سماع مشغول میگردند با وجود آنکه آن شخص یکی از ابناء دنیاست و همت او
تابع هوای نفس و دعوی چنین روز که مولد بهترین اول و آخر و مبعث خلاصه ارکان و عناصر است و وقت
ارتفاع دین بمهاجرت او بر مبین نصرة و تمکین افتاد اگر اظهار مسار کند و جهت دعوة و اجتماع نمایند تا از حزن
و اندوه بفراق آن حضرة که هم درین روز بوده از قوة ایمان و تیقن و محبت سید المرسلین تواند بود دولتی
مستلزم وفور ثواب و موجب رستگاری از عقاب باشد شعر فللدر والیاقوت حسن و زینة
ولکنه فی جید حسناء اجمل • و در باب ششم که بر ذکر ولادت مبارکش مقصور بود مذکور شد که از منادی حضرة
در آن زمان ولادت ندا رسید که این روز ولادت را عید خود سازید تا روز قیامت و اولی آنکه از جهت
تقدیم این کار و تعظیم این شعار گرد شوند و عالم بر کرسی نشسته از ابتدا خلق نور نبوی تا زمان وفات
حضرت مصطفوی حالات کمالات و آیات معجزاتش چنانچه درین کتاب مذکور و درین تالیف منشور
گشته در یک روز یا در سه روز باز گویند و اگر از اهل روایت باشد بطریق روایت از ابتدا کتاب تا آخر
باصحاب و احباب شنوانند و خاتمه کار بضیافت و اطعام خاص و عام کند که هر که هرچه بر محبت رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم ما اختلف الدهر فی حواله باشد موجب ارتفاع ابدی و مقتضی نیک نامی سرمدی گردد و چون
سخن تمام شد بدعا اختتام نماییم تا قضیه • ختامه مسک وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون محقق باشد الهی

بما من احوال نبی و محاسن اقوال و افعال رسول مطلبی بایام و اوقات مؤمنین و مؤمنات واصل گردان
در روز جزای معبود بسزا ما را از شفاعت حضرتش که مایه نجات و ذریعه رفعت درجات باشد محروم
مگردان استماع اخبار نامدار و مطالعه صحایف سیرت بزرگوارش موجب بیداری غافلان و هشیاری بی دلان
ساز در روز کم آثار • یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا • باظهار رسد ما را که وسیلة
بدرگاه عزت غیر از محبت این حضرت نداریم و از ورطات قیامت و وخامت ندامت بیمن متابعت
این صاحب کرامت نگاه دار بحق این پیغمبر نامور که آدم و من دونه تحت لوائی صف زده است و لو کان
موسی حیا ما وسعه الا اتباعی بیمن او که ما را بر ملت او و محبت آل و ازواج و عترة و اصحابه و اشیاع و اهل
متابعت او زیان و بر طریقه و سنت ایشان بمیران و برین طریقه با اهل این طریقت حشر گردان چه شعر
رهی نمی برم و چاره نمی دانم • بجز محبت مردان مستقیم احوال • مگر که صدرنشینان بارگاه قبول
نظر کنند به بیچارگان صف نعال • هر که بچشم رضا و نظر ارتضا درین عبارت و ترکیب و مجاری این ترتیب
نگریدا و را منظور نظر مصطفی و مجاب تحیة • سلام علی عباده الذین اصطفی • گردان بنده ضعیف و متصدی
تالیف این تصنیف که بضاعت طاعت غیر از محبت و امید شفاعت ندارد با امانی دو جهانی و سعادات جاودانی
متصل دارش • یا رب ذو من و مغفرة • ثبت بعافیة لیلی المحبینا • الذاکرین الهوا من بعد ما رقدوا
والنایمین علی الایدی مکبینا • یا رب لا تسلبنی حبهم ابدا • و یرحم الله عبدا قال آمینا •

وقع الفراغ من کتابة هذا الکتاب الشریف فی عشر الاول من ربیع
الاول سنه خمس و تسعمایه الهجریة النبویة علی ید تراب
الاقدام الفقرا محمد البدخشی الحسینی تجاوز
الله عن سیاته بمنه وجوده
آمین یا رب العالمین